هوالله

هذا الکتاب دبستان المذاهب

تعالی

82

هو المعز

بسم الله الرحمن الرحیم

ای نام تو سردفتر اطفال دبستان یاد تو ببالغ خردان شمع شبستان بی نام تو نا گشته زبان کام عجم را هر چند بلند
کلام عربستان بابا د تو دل ریدن عابد سالک شامشه آرام سریر طبرستان هر راه که رفتم بسر کوی تو پیوست
مطلوب وجود تو وهستی طلبستان دریافته دریافت که دریافت جز این نیست مؤبد جوا دیب تو وگیتی دبستان درود
نامحدود و بر والا موجود حضرت وجود خورشید سوار سپهر شهود و کیوان بنده بهرام پیشکار برجیس اختر ناهید پرستار اورنگ
پیرای کشورستان دین دهیم جدای دار الملک یقین مثنوی ذاتی که بگفتش ایزد پاک لولاک لما خلقت الافلاک
آن عقل نخست و جان عالم آن آدم روح و روح آدم و بر خلفاء راشدین و حضرات ائمه دین باد رباعی عالم چه
کتابیست پر از دانش و داد صحاف قضا و جلد او بد و معاد شیرازه شریعت و مذهب اوراق امت همه شاگرد و پیمبر
استاد و درین نامه موسوم بدبستان لختی از دانش و کنش و کیش باستانی گروه و گفتار و کردار باز پسین انبوه آز آسکارا
شناسان و نهان بین صورت پرست و معنی گزین بی کم و کاست و بغض و حسد و اثبات و ابطال گذارده آمد و این
نسخه محتوی گشت بر چندین مائیه تعلیم تعلیم نخست از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان تعلیم دوم در
باز نمودن عقاید هندوان تعلیم سوم در عقیده تبتیان تعلیم چهارم در عقاید یهود تعلیم پنجم در عقاید ترسایان
تعلیم ششم در عقائد مسلمان تعلیم هفتم در عقاید صادقیه تعلیم هشتم در عقیده واحدیه تعلیم نهم در اعتقادات
روشنیان تعلیم دهم در عقاید الهیه تعلیم یازدهم در عقیده حکما تعلیم دوازدهم در عقیده صوفیه تعلیم نخست
از کتاب دبستان در معرفت عقاید پارسیان مشتمل بر پانزده نظر نخستین نظر در بیان علمی و عملی سپاسیه اعتقادات دومین
نظر در آشکارا کردن بزرگان سپاسی گروه سیومین نظر در باز نمودن احکام آباد چهارمین نظر در تعریف
جمشاسپیان پنجمین نظر در شناختن سمرادیان ششمین نظر در وارسیدن بر عقیده خدائیان هفتمین نظر در

دبستان
مکتب خانه را گویند

موبد
حکیم و دانشمند مغان را
گویند ۱۲

دیهیم
تاجی که مخصوص پادشاهان است
و بمعنی تخت و چار بالش
و چتر هم گفته و بعضی گویند
دیهیم افسری بوده که
از ادوار قدیم بجهة یمن
و تبرک بر بالای سر پادشاهان
می آویختند و که
مرصع را نیز گویند

نظر در شناختن آئین رادیان هشتمین نظر در دانستن دین شید رنگیان نهمین نظر در باز نمودن عقیده پیکریان
دهمین نظر در اظهار آئین دین میلانیان یازدهمین نظر در تحقیق طریق الاریان دوازدهمین نظر در مذهب شیدابیان
سیزدهمین نظر در بازشناختن آئین آخشیان چهاردهمین نظر در احوال زردشتیان پانزدهمین نظر در صفت
مزدکیان نخستین نظر در بیان اعتقاد ذات علمی و عملی سپاسیان آغاز ذکر مذهب سپاسیان
و پارسیان که ایشان را ایرانیان نیز خوانند گروهی هستند که ایشان را ایزدیان و یزدانیان و آبادیان
و سپاسیان و هوشیان و آتشکان و آزرهوشنگیان و آزریان گویند و این گروه بر آنند که کنه برتر
خدا تعالی و تقدس را بتومندی خرد و نیروی روان دانستن نتوان هستی و یکتائی و یکسانی یعنی
تشخص و همه همایون صفات از علم و حیات عین ذات مقدس اوست و جهاندار دانا بهمانیان است
یعنی بکلیات و بر تغیر پذیر جزئیات بروجه کلی و کار و کردارش بر وفق و الا اراده اوست اگر خواهد کند
و گر نخواهد نکند اما ستوده کاری ناگزیری گرامی ذات اوست چنانچه سایر خجسته صفات کمال عرفی
شیرازی گوید بیت ذات تو قادر است بر ایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه
نخستین پدید آمده از جود وجود بخش او گوهر خرد است که آنرا آزاد بهمن نیز گویند بهبود وجود حضرت
او پرتو خورشید ذات نور الانوار است و فروغ بهمن یعنی اولین عقل خرد دیگر و روان و تن ساده
سپهر یعنی فلک الاطلس است و همچنین از سروش دوم سه پرتو زده بدینسان تا هر ستاره از ستارگان
بر جا و روان یعنی ثابت و سیاره و هر آسمانی از آسمانها می را خردی و روانی باشد و گویند آسمانها
بشمار در نیاید چه تعداد کواکب ثابت بنا بر سپهرهاست و هر ستاره در فلکی اما در حرکات با حرکت فلک
متعارف بفلک البروج موافق اند بدین گونه اند آخشیجان چهارگانه را جدا جدا پرورنده است از نورستان
عقول که این فرشته را پروردگار و پروردگار گونه و دارا و دارای گونه گویند و بتازی رب النوع
خوانند و چنین پیوستگان دیگر را یعنی هر نوع را ربیت الگیتی نور روان پاینده مردم یعنی نفس ناطقه انسانی
را ازلی و جاودانی دانند سعدی گوید بیت نشان بر تخته هستی نبود از آدم و عالم که جان در مکتب عشق از تمنای تو میزد دم
و بعضی از نامهای معتبر این طایفه آمده که مراد از نفوس قدیمه ارواح فلکیست و نفوس انسانی حادث است و ابدی اما بعضی
از امزجه انسانی مستعد آنست که نفسی از عالم علوی بدو فایض شود و بعضی شایسته آنکه نفسی از بدن گسسته بدو متعلق گردد و این
تخصیص امر فلکیست و مخفی از نظر ارباب افکار و گویند چون پاینده روان ستوده دانش و کنش یعنی علم و عمل رسا باشد

سپس فرودین تن شستن بهترین مجردات پیوندد و اگر این مهین پایه آزادی بخش فرازنیاورده نسبت بهر سپهر که درست کرده
بدو پیوند گیرد و اگر ستوده گفتار و پسندیده کردار است اما برتبه سپهری پیوند نرسیده آن اخشیجی تن با مثالی بدان
در فرودین جهان باشد و از اخلاق پسندیده خویشتن در لباس حور و قصور و گلشن روش بیند و زمینی سروش
یعنی فرشته ارضی باشد و گر ناخجسته گفت و ناخوب کردار است پس از عنصری بدن که شستن دیگر اخشیجی تن نیابد
و بشیدستان یعنی بنورستان نیارد شد در اخشیجی سرا در دوزخ هوس و هوا و آتش حسرت از مبداء جدا ماند فرجام
رنجوری خیزد اما فراز این پیشمین نیاید و اپخشین چابن انجام آهرمن یعنی جن گردد و اگر در روان پسندیده اقوال فرخی
پیش است اما از دل بستن بتن باید استن مرتبه رستن نرسیده از تنی بتنی میگراید تا بتنومندی حسن گفتار و کردار ازین برآمده فراز این پایه
پاید پیرایی گوید بیت آزاده تا تواند از قید تن برآید از پوست گر نباشد از پیرهن برآید و گر بعکس بکمی گراید از مردمی تن بتدریج بجانوری بدن
فرود آید و این همه سبب اکابران ایشانست و بعضی ازین طایفه که رموز و اشارات در کلام ایشان یافته شده گفته اند گاه باشد باستگی
از بدبختی برستنی یعنی نبات پیوند پذیرد و بساهنگام که رفته رفته بکانیان یعنی معدنی باز بسته شود و نزد این طایفه نفس مجرد
در موالید سه گانه است و همه اشیا را پرتو هستی شید شیدان یعنی نور الانوار دانند یکی از اکابر مطابق این مطلب گفته رباعی
جان مغز حقیقت است و تن پوست ببین در کسوت روح صورت دوست ببین هر چیز که او نشان هستی دارد یا سایه او است
یا که خود اوست ببین و بر آنند که ذات جهان آفرین چون نور شمس با جرم خورشید از ازل بوده و ابد الآباد پایدار گویند هرچه
در جهان یعنی عالم کون و فساد است از ستارگانست و ستاره شمران و اختر شناسان از هفت ستاره سیاره هر چیزی یافته اند و از گردش
رفتار اختران یعنی ثوابت نیز دانسته اند و نزد خداوندان فرداب و فرتاب یعنی وحی و کشف مقرر است که هر ستاره از ستارگان ثوابت و سیاره خداوند چندین
هزار سال است و یکهزار سال متعارف مخصوص آن ستاره است بی انبازی ستاره دیگر در الوف دیگر ستارگان ثابت و سیاره انباز نیز ترتیب
آغاز از ثوابت کنند یعنی آن ستاره ثابت که خداوند دور است ما او را نخستین شاه خوانیم چون هزار سال خاصه او
بگذرد ستاره از ستارگان ثابت شریک نخستین شاه شود و این انباز دیده را نخستین دستور نامیم آبرتری و دور خدیوی
نخستین شاه را باشد چون یکهزار سال دیگر بانجام رسد عهد انبازی نخستین دستور بگذرد و ستاره دیگر شریک نخستین شاه
گردد بدین گونه تا ثوابت تمام گردند پس کیوان انباز نخستین شاه شود و هزار سال با او مشارکت کند چنین تا نوبت
شرکت بماه رسد چون نوبت خسروی بیک ستاره ثابت که موسوم نخستین شاه است برود و سلطنت او تمام شود
بعد از نخستین شاه ستاره که در هزاره دوم انباز نخستین شاه بود موسوم بنخستین دستور گشته خسروی یابد و خداوند دور
گردد و در دور خدیوی او را دوم شاه نامیم هزار سال مخصوص آن باشد چنانچه گفته آمد در هزاره دوم ستاره دیگر

ستاره دیگر از ثوابت انباز او شود چنانچه گفتیم درباره آسمان هم چنان میدان چون نوبت
شهریگری بشکست با شاه رسد هزار سال انباز شاه دوم باشد بعد از تمامی هزار سال ماه آن ستاره ثابت که نوبت شاهی
او گذشته و ابتدایی و راز او کرده شده و موسوم نخستین شاه بوده هزار سال انباز این صاحب دور باشد که نامیده
شده بدوم شاه پس نوبت سه رسد ستاره دوم شاه نیز بگذرد و خداوندی به دیگری از ثوابت رسد و
بدین سان همگی پادشاه شوند تا ثابتان بانجام رسند سری برتری هشت کیوان یعنی حضرت زحل را باشد و با
او نیز بدینگونه ثوابت و سیاره در هزارها انباز شوند چون پادشاهی هشت ماه یعنی حضرت قمر را رسد چنانچه
گفتیم زمان بکران کشد و دور بگذرد و یک مهین چرخ یعنی دور اعظم رفته باشد و چون این مهین چرخ
بانجام رآید باز پادشاهی بنخستین شاه رسد و کار جهان و جهانیان از سر گیرد و عالم کون و فساد برگردد مردم و
جانور و رستنی و کانی که در نخستین دور بوده اند باز بهمان گفتار و کردار و خوی و بوی و گونه و پیکر بهم رسند و بدان
نام و نشان باشند و بدینسان هیئت گذران بود شیخ رئیس قدس الله روحه در همین معنی فرموده رباعی هر هیئت
هر نقش که شد محو کنون در مخزن ره کار کرد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد
حق بیرون باید دانست مراد ایشان نه آنست که بهمان ارواح آباد و ویران و کیومرث و سیامک و هوشنگ
برهمان عنصری اجساد گذاشته فانی شوند و اجزای پراکنده تن گرد آید و جمع گردد چه این بر عقیده این فرقه
محال و نادرست پس بتحقیق ایشان برآنند که پیکرها مانند پیکر رفته و جسمها مشابه پیشین اجسام و مانند باشکال
و شمایل و هیئات نخستین پدید آیند و همانگونه گفتار و کردار داشته باشند و الا روان کاملان که بسر وشان
نزدیک پیوسته چون برگزیند هم این گروه برآنند که مردم بی پدر و مادر از نوع خود بهم رسند گویند زن
و مرد که در آغاز دور گذشته باقی مانده بودند مانند ایشان درین دور نیز پاینده باشند تا از ایشان مردم پدید
آیند هرچند موالید را پدر آسمان و مادر آخشیجان است اما بما خبر این نرسیده که مردم از مردم زائیده و بدیگر گونه
نیامدند و این در کیش طایفه یکدور حضرت کیوان را یکروز گویند و چنین سی روز را ماه خوانند و چنین دوازده
ماه را سال نامند و چنین هزار هزار سال را یکفرد و هزار بار فرد را یک ورد و هزار بار ورد را یک مرد و هزار بار مرد را
یک جاد خوانند و سه هزار جاد را یک واد و دو هزار واد را یک زاد نامند بدینگونه صد زاد سال دولت
و اقبال در مه آبادیان پائید گویند بدایت وجود انسان معلوم نیست و علم بشری احاطه آن نکند چه افراد انسانی
را آغاز زمانی نبود و هم چرا اصلا گران پذیر نفرد و هیچ شود و تسلسل در این امور چون تسلسل در شماره است و این عقیده موقوف

اصول فلسفی معتقد فضلای یونان است گویند آنچه در نامه‌ها نوشته‌اند که مردم این دوره آباد بود حقیقت
آنست که در همین چرخ با جفتش ناپیدا و ایزد بخشایش گر از ورشکرف ذریتی عنایت فرموده چنانکه از
افزونی در کمرهای کوه پر بودند و صاحب الطبیعیان آورده که از خوردنی و آشامیدنی و پوشیدنی که بعطای خداوندی
در هنگام ماست نمیدانستند مگر اندکی و هنوز درین دور ترتیب شهر و آئین پیشه‌وران و شروط مهتری و رسوم
سیاست و سروری و قانون نوشاد یعنی شریعت و تدریس علم حکمت نبود تا بیاوری الطاف آسمانی و صنایع
عنایات و اعطاف یزدانی امر و نهی آباد بر آباد ویران و تر و خشک نامدار روان گشت و به یزدانی فرّ
گوهر و فرشته رهبر بچشم بصیرت و بهم آنچه در دور گذشته شنیده و دیده بود در آفرینش جهان نظر کرد
و بدانست که برین خجسته فرودین جا که پذیرنده هستی اند یکدا کانه جواهر الاعراض متولف و مجموع اند و از
جنسهای متضاده و خوی و طبایع متنافی پیوسته اند مجموع این جمله را از بخشنده پیوند و آمیزنده و صانعی چاره
نیست هر چه پیوند بخش مرید و هنرور حکیم کند از فایده و حکمتی تهی نبود مردم را بچو اب و اطراف گیتی فرستاد
تا هر چیز از بری و بحری موجودات و نباتی مرکبات که بعضی باقی نامدار و مخصوص بود بیارند و در موضعی معین
بنشانند تا بیاوری خاکی و آبی اجزا و بتوسط اعتدال هوا و امتزاج نیروی سیاره گان قوای نامیه و غاذیه
و مولده در هر یک ظاهر گردد و چون این همین عزیمت امضا پذیر آمد ستاره حضر و برج بره خرامید چابکدستی
نقاش قضا چهره عروسان اشجار بر گشاد و پس با نیروی فرمان و تجربه و امتحان از شکوفه‌ها و میوه‌ها و برگها تخم دانه
اغذیه و مرکبات ادویه و خوردنی و آشامیدنی استنباط کرد و بفرمود تا از معادن انواع سنگها فراز
آورده در کوره بگداختند و گوناگون فلزات که در نهان سنگها بود برخ نمود و آهن که در او سختی و تیزی بود
آلت رزم نبردگان ساخت و از جواهر و زر و سیم و لعل و یاقوت و الماس و زبرجد که در ایشان نرمی
و استعداد زینت دید پیرایه شاهان و سپهبدان و عروسان پرداخت و فرمان داد تا در تک آب فرو
رفتند و صدف و مروارید و مرجان و جز آن بر آوردند و موی از بره و امثال آن ستردن و رشتن و بافتن
بریدن و دوختن و پوشیدن بر انگیخت از این پس شهرها و دیه‌ها و کویها ترتیب داد و بناره و کوشک
بر افراشت و صرف و تجارت بنمود و مردم را منقسم بچهار قسم کرد قسم نخست هیربدان و موبدان و فرزانگان
و علما که ایشان برای نگاه داشتن دین و ضبط حدود آئین اند و ایشان را برهمن و برهمن خوانند یعنی بهر برسیان
می مانند که ملائکه علویه اند و هور ستاره نیز سرایند قسم دوم خسروان و پهلوانان که بکار جهانداری

جهانداری و حکومت و منع ستم می پردازند و ایشانرا چتریان و چتریزن و چتری گفتندی چه چتر بمعنی نشان و علامتی
است که عالیانرا باشد چتر سایه دار و سایبانرا نیز نامند و خلق در سایهٔ این فرقه اند و شودستار نیز سرایند و بخش
سیم اهل زراعت و کشاورزان و پیشه وران و هنرمندان و اهل صنعت اند و ایشانرا باس خوانند چه باس
بسیار را گویند این فرقه از جمیع فرق بسیار و بیشتر باشند و باس بهم بمعنی آبادی و معموریست آبادی از ایشانست
و سودستار نیز نامند و گروه چهارم برای هرگونه پیشکاری و خدمت اند این فرقه را سودین و سودی و
سود نامیدند چه از ایشان سود و تن آسانی و آسایش مردم را رسد و رودستار نیز سرایند این چهار
گروه را چهار عنصر تن کشور ساخت و اسباب نظام تمام شد بی نیازی و حاجت پدید آمد پایهٔ فرمان ده
و فرمان بر و خداوند کار و پرستار و سیاست و ریاست و داد و دانش و مهر و قهر زنده بار پروردن یعنی
حیوانات بی آزار نیکو داشتن و تند بار برانداختن یعنی جانوران آزار پیشه کشتن و ایزد شناسی و یزدان
پرستی پدید آمد شد و یزدان بمه آباد نامه فرستاد و ساتیر نام که در هر دانش و همه زبان بود و آن مشتمل
بر چندین دفتر و بهر لغتی چند مجلد و در آن زبان بود که بهیچ زبان فرودینیان نمی ماند و آنرا آسمانی زبان نامند
و مه آباد بهر طایفه زبانی داده بموضعی لایق فرستاد تا پارسی و هندی و رومی و امثال آن پدید آمد و
حی پیش این طایفه به ثبوت عالم مثال که آنرا مانستان گویند درست شود بعد از او پیغمبران همه بر ملت
او مبعوث شدند و خلاف شریعت او نکردند و بعد از مه آباد سیزده وخشور که با مه آباد چهارده باشند
موسوم بآباد پدید آمدند و در همه جا موافق بزرگ آباد و کتاب سماوی وی می بودند و آنچه بر ایشان نازل
شد آن بود که تقویت دین مه آباد کنند و بعد از ایشان یعنی چهارده آباد هم پسران پس از پدران پیشوائی
می یافتند و بداد و بهره میسپردند و بعقیده این طایفه از سر این گروه بزرگ فرقه نوبت بنوبت اختصاص
داشتند و سترگ طایفه بولایت والی بودند و بازپسین این گروه که معروف بمه آباد یاسند آباد از اوست
و از سلطنت دست کشید و پا براه خداپرستی و یکتانشینی نهاده گویند در عهد ایشان ملک معمور و
و خزاین موفور بوده و بلند قصرهای منقش و ارجمند ایوانهای دلکش و موبدان نامور و خردمندان دانشور
و خداپرستان پرهیزکار و صاحبان گفتار و کردار و سپاه و صلاح آراسته و پرستار و پیشکار شایسته
و پیلان کوه پیکر و باره های البرز بارهٔ سپهر و مراکب راهوار و اشتران و چارپایان بسیار و پیاده و سوار کار
آزموده و پیران و دبیران جهان پیموده و اشیای نفیسه و اقمشهٔ شریفه و ظروف و اوانی نقره و طلا

و تختهای تاجهای گران بها و بساطها و بساتین نشاط افزا و امثال آن از آنچه کنون در میان نیست و در
گنج و بستگاه خسروان گلشاهی خبر داده اند موجود بود بمجرد ترک آباد آزاد همه بتاراج رفت چندان
خون ریخته شد که آسیاها بگردش آمدی آنچه از خجسته مستنبطات این همایون گروه بود بر افتاد و مردم چون
دد و حوش و سباع شدند و بطریق سابق در قلل جبال و کوه و کمر بودن گرفتند و هر که انیر و بشیر بود ناتوان ازا
نیکشت در رنجیده میداشتند پس تنی چند از دانندگان که ستوده گفتار و کردار بودند و کتاب بزرگ آباد یا نزد
داشتند گرد آمده پیش جی افرام آباد نخستین پور آباد آزاد رفتند که بعد از پدر بسنر که پرهیزگار و دانشور بود و از همین دانشوران
شد در کمر کوهی دور از گروه بسر میبرد و بنا بر پاکی او را جی گفتندی چه در لغت آذری یعنی آبادی جی پاک را گویند
و بانبوه دادخواستند و گفتند چاره نابسامانی جهان بی آمیزش ذات شریف تو با مردم نشاید ایم و نصایح و اندرز و
احادیث و اخبار آبادیان در فضیلت آن کار بر وی خواندند و او نمی پذیرفت تا ایزدی فرمان در رسید پس بموجب
وحی و آمدن سروش پیام سپار یعنی جبرئیل بر خاست و به برتری نشست و آنگه طراز سپهر آیین و آئین آبادیان تازگی
گرفت و از پس این فرخ خدیوان یعنی جیان جی الاد بود و او از میان مردم برکران شد و سلطنت در دودمان
جیان یک سپار سال ماند و در کتب مبسوطه نوشته اند که جی افرام را ابن آباد آزاد برای آن نوشته اند که بعد از آباد
آزاد بکمال او کسی نیست و الا میان جی افرام و آباد آزاد قرنهاست و جی افرام از نژاد فرزندان آباد آزاد است و
همچنین میان شای کلیو و جی آلاد واسطه بسیار است و بدین گونه میان شای مهبول و یاسان و میان یاسانیان
و گلشاهیان وسایط متعدده کثیره است عقیده شناس را باید شناخت که مراتب اعداد نزد این فرقه بدینگونه
است یکده صد هزار اسلام یعنی صد هزار را اسلام گویند و صد سلام را اشمار و صد شمار را اسپار و صد اسپار را
راده و صد راده را آراده و صد آراده را راز و صد راز را آراز و صد آراز را بی آراز گویند چون شمار نخستین
آمد گوییم گفته اند چون خجسته شاه جی آلاد را پرستاران نزدیک در زرین مشکوی خسروی شبستان یعنی حرم و آفرین
خانه یعنی نماز گاه نیافتند کار جهانیان بر هم خورد تا دانندگان و پرهیزمندان بر فتند و ستوده دانشوران شای
کلیو بن جی آلاد که در یزدانی پرستش بود و او را از بسیاری بندگی ایزد و یزدان پرستی شای شای میگفتند یعنی
خدای پرستنده خدا ملی بنابر این فرزند آتش را شائیان گویند چون حقیقت باز نمودند نخستین خسرو شائیان
یعنی شای کلیو آزاد بود و شدن زند بار باندیشید و تنومندی وحی سماوی و ایزدی فرمان بر خاست و بجای نامور
پدر بنشست و از پس این خجسته فرقه شای مهبول است مدت فرمان فرمائی شائیان یک شمار سال است بعد از ایشان

دانشوران منتظم داد و سپهر آرا گویند

ایشان یاسان آجام یاسان پسر شای مهبول بود سخت دانا و زیرک و پرهیزکار و نامدار و دخشور و کار
لایق فرمانفرمائی بنابرین او را یاسان میگویند یعنی لایق و بحق مبعوث گشت و چون بزرگوار والدش کناره از
جهانیان گزیده بگوشهٔ شده در حق پرستی کوشیدن گرفته باز کار جهانیان برهم خورد و گویند این همایون پیغمبران
و جانشینان ایشان چون بدی در مردم غالب می یافتند از ایشان دوری می گزیدند چه ایشان را تاب دیدن
و شنیدن بد نبود و گناه در خاطر ایشان نگشتی چون سلسلهٔ آرامش جهان گسست یاسان حسب الوحی خود را از تخت
سلطنت جدا داده بدی بر انداخت و ازین گروه بازپسین یاسان آجام بود این خجسته خاندان نود و نه سلام سال
سلطنت پیرای آمدند صاحب امیغستان گوید که این سالها که باز گفتیم همه فرسالهای کیوانی است یکدوره گشت
کیوان را که سی سال متعارف است یکروز گویند و چنین سی روز را یکماه خوانند و دوازده ماه چنین را یکسال
دانند و آئین یزدانیان آنست که سالهای همه کواکب هفتگانه را می نویسند باین نوع که کیوانی این مایه و برجیسی این
مایه و بهرامی این مایه و هوری این مایه و ناهیدی این مایه و تیری این مایه و مونگی یعنی قمری این مایه نه آنکه سال و
ماه شمسی و قمری در میان ایشان نبود و باید دانست که پیش ایشان سال بر دو قسم است یکی فرسال و آن چنانست
که چون اختر دوازده کاشانه را یکبار بپیماید آنرا یکروز گویند و چنین سی روز را ماه و چنین دوازده ماه را
سال چنانچه در کیوان نمودیم و چنین سنین ستارهٔ دیگر را فرسالهاست بر همین دستور قید کنند که فرسال کیوانی و
فرسال برجیسی و فرسال بهرامی و فرسال مهری و فرسال ناهیدی و فرسال تیری و فرسال مونگی و ظاهرا ماهای
فرسال را فرماه و روزهای فرماه را فرروز نامند دوم سالیست که چون کیوان در سی سال یکبار دوازده
کاشانه بپیماید آنرا گرسال کیوانی گویند و گرماه کیوانی ماندن اوست دو سال و نیم در هر برجی و برجیس دوری
دوازده سال متعارف است تمام کند و آنرا گرسال هرمزی نامند و گرماه هرمزی ماندن اوست در یکسال
متعارف در هر برجی و قس علی هذا و سال و ماه هر جا که در گلشائیان گوئیم آن سال و ماه شمسی و قمری متعارف باشد
مراد از روز و روز متعارف و ماه ماندن حضرت نیر اعظم در هر برجی و سال قطع کردن بروج و ماه قمری دور او است
و پیمودن بروج و این سال و ماه را تیمورشید نامند پس از درگذشتن یاسان آجام و گذشتن او ازین نکو سپاه
مقام سخت کار جهانیان تباه شد چه پسر او گلشاه که بدوش روان و دانش گوهر گلش نور بود و بجهانداری میل نداشت
و در پرستاری ایزد گذرانیدی و کسی خلوت حضرت او را اندیافتی بنابرین مردم چشم آشنائی بپوشیدند و دست ستم بر هم گشادند
یکبار بارهای آبادانی رفیع و بناهای بلند افکنده شد و خندقهای عمیق انباشته گشت و بی وجود ... سرها جدا کرده

و افراط قتل بمرتبه رسید که بسا نهر از خون تن کشتگان روان گشت در اندک زمانی از نقود بی عدد و اجناس بی حد
که در عقل محاسب و وهم در نگنجد نشان فرو نگذاشتند و کار بجائی رسید که آئین مردمی بر افکندند مدارج جواهر ثمین و
نفائس امتعه و قماش نیست و نابود ساختند و بنای کوشک و شهر بنیاد از بن گذاشتند و حوش و سباع گونه در کمرهای کوه می‌بودند
بعد از آن باهم در ستیز آمدند بسیاری از ایشان بکمی گرائید پس والا گوهر گلشاه بنا بر وحی سماوی و امر
آمر عالم امر جهانبانیان گشت و آئین داد میان آورد و نژاد و اولاد خود را که در مدت انزوای او پراگنده
بودند جمع کرد و او را بنابرین ابو البشر گفتند که جز از فرزندان او بیشتر باهم در نبرد کشته شده بودند باقی گروه
خوی و بوی دد گرفته و بجز آن نکوهیده انبوه را گیومرث یعنی گلشاه و فرزندانش براه آوردند و دست
ایشان از آزار زننده بار یعنی حیوان بی آزار کوتاه گردانیدند و آنچه در تاریخ هاست که گیومرث نامدار و فرزندانش
با دیوان نبرد کردند این دیوانند و دیوهائیکه کشتن زننده بار در آن رواست همه انگیخته این دیو انسنت بالجمله
جهانشاه حقیقی بگیومرث کتاب سماوی فرستاد و از والا نژادش سیامک و هوشنگ و تهمورس و جمشید و فریدون
و منوچهر و کیخسرو و زرتشت و بخت آذر ساسان پنجم را به پیغمبری برگزید و مطابق شریعت مه آباد کیومرث ایشان را
رفتن فرمود به معنی آسمانی نامها بفرخنده خسروان عنایت کرد و صحایف و کتب ایشان موافق نامه مه آباد است
و غیر از زردشت بر خلاف آباد کسی ازین طایفه حرف نزده و پژوهیدگان آن را هم تاویل ساخته بنامه مه آباد تطبیق
میدهند لاجرم زردشت را خسرو سپاری گویند یعنی نبی رمزگوی گلشاهی شاهان چهار طبقه اند پیشدادیان
کیانیان اشکانیان ساسانیان و بازپسین ایشان خسروان پور شهریار یزدگرد است و سلطنت این فرخ خدیوان
شش هزار بیست و چهار سال و پنجاه بود عالم در عهد ایشان پیراسته گشت کیومرث و سیامک و هوشنگ و پیشدادیان
و تهمورس دیوبند و جمشید آئین یزدان پرستی و خدا شناسی و نیکو کاری و پرهیزکاری و خوردنی و پوشیدنی و
زن خواستن و از زنا دور بودن و انواع علوم و خطوط و کسب و جشن و سور و مزامیر و اوتار و شهر و باغ
و کاخ و پیرایه و اسلحه و مراتب خدمات و تمیز مرد و زن در آنکار ساختن و بنهاد اشتن و عدل و داد و
امثال آن بموجب وحی سماوی و ایزدی تائید و تعلیم الهی و حدس صائب و نظر صحیح استنباط فرموده و نخبه
از مه آباد و اولاد نامدارش دیگر گروهی بعد از ایشان و الا منشان گلشائیان بالهام خدائی و پیغام ایزدی
هوش برفزودند گیتی بدین رونق و بها و آرایشی که می بینید بیشتر پیراسته این فرخنده طایفه است بلکه از
مستنبطات این طایفه بسا چیز بر افتاد و کمترک باقی مانده عقیدهٔ سپاسیان آنست که از آغاز دولت مه آباد تا انجام

انجام حکومت یزدگرد جز از ضحاک به بیشتر ملک سراسر این گزیده ق‌ه داد آئین و عدالت شعار و پرهیزکار و جامع گفتار
و کردار بودند درین طایفهٔ قدسیه بعضی انبیا و جمعی اولیا و فرقهٔ صلحا و اتقیا اند و ممالک و سپاه معمور میداشتند اما
وخشوران و پادشاهان پیش از گلشاه که از مه آباد تا یاسان آجام اند بغایت بزرگ دانند که اصلا در گفتار و کردار
بدی پیرامون ایشان نگشته و بر خلاف پیمان فرهنگ که شریعت مه آباد است ده نسپرده اند و ترک اولی نکرده اند
و این طایفه گویند که اکنون بغایت برتر اند و قبهٔ خرد و دینان انسان در روزگار دلاور بهوریار که از آذر اسکندر کرد
است و از نژاد کیان و پوینده کیش یزدانیان شخصی گفت انبیا و اولیا از خورشید در پایه برتر اند داور فرمود
که پیکر و تن آن گروه کجاست آن مرد نام شهر و مقبرهٔ انبیا برد داور گفت که در ایام زندگی پیکر هیچ نبی و ولی به
یکروزه راه نتافت و چون بخاک سپردند از گور بدر بردن نتوانستند و اکنون بخاک آمیخت و نشان نماند آن مرد گفت
روان انبیا و اولیا فروغ افزاتر است داور پاسخ داد که جرم آفتاب بنگر چه پایه بزرگتر است و تن بزرگان تو
بیفروغ پس بگمان بد آنکه روان او تابنده تر است بدانکه آفتاب دل آسمانست اگر نباشد عالم کون و فساد و نتایج
و فصول و وجود موالید برخیزد و انبیا و اولیا در آغاز نبودند و اکنون هم نیند جهان باقی و فصول خرم و خلایق
شادمانست آمد این مایه هست که انبیا و اولیا از نوع بشر برتر بند آن مرد ساکت گشت بالجمله در اختر ستان آمده که
عقیدهٔ سپاسیان آنست که ستارگان و آسمانها سایهای انوار مجرده اند بنابرین هیاکل سیارهٔ هفت گانه
پرستندی طلسمی مناسب هر ستاره از کانی ساخته داشتند و هر طلسمی از طلسماترا بطالع مناسب در خانه نهاده
بودند و هنگام منسوب بآن بندگی کردندی و راه پرستاری سپردندی چون پرستش آن قدسی پیکر بانجام آوردندی
هنگام مخصوص آنچه بایستی افروختندی و بزرگ میداشتندی آن خانه‌ها را پیکرستان شیدان و پیکرستان شیدستان
می نامیدند تشریح پرستاری سبعه سیاره بعقیدهٔ سپاسیان در اختر ستان آمده که پیکر کیوان از سنگ سیاه پرداخته
بودند و آن مردی بود سر او چون سر بوزینه و بدنی چون تن مردم و دنبالش بر سان دنبال خوکی و بر سر تاجی نهاده
و بدست راست او پرویزن و در دست چپش ماری و پیکرکدهٔ او از سنگ سیاه بود و پیشکارانش زنگی و
حبشی و سیاه رنگان دیگر تاره و کبود جامه و انگشتریهای آهن در دست و میعه و مانند آن می افروختند و نیاز
زبان گز بیشتر می گلنند و مانند هلیله و بلیله بدو امیداد ندو دهاقین و کشاورزان آمده از جادو و سیاه و مشایخ و صحاب
تصوف و مهندسین و جادوگران و کاهنان و امثال آن را از دیگر کده خانه بودی و تحصیل این علوم نیز آنجا
شدی و کارگذاری ایشان آنجا گشتی و نخست بسلام آنجا میرفتند پس پادشاه را ملازمت میکردند و مردمی آنجا

منسوب اند بشت کیوان بتوسط سالاران و کارکنان این کده که از نجبای ایران بودند پادشاهرا دیدندی شت و تیمسار کلمه تعظیم است چنانچه در هندی سری و بتازی حضرت و پیکر شت هرمزد خاکی رنگ بود بصورت مردم روی او چون کرکس و بر سرش دیهیمی و برافسر او روی خروسی و روی ثعبانی در دست راستش دستاری و بدست چپ ابریقی از آبگینه و پرستاران آنجا خاکی فام و زرد و سفید پوشیدندی و انگشتری نقره و نگین عقیق داشتندی حب العما و امثال آن افروختندی و طعامهای شیرین کشیدندی و علما و قضات و ائمه دین و وزرای کبار و خواجگان بزرگ و اشراف و حکام و دبیران در آن کوی بودندی و بدانجا بدین عمل و بکار خویش پرداختندی و علم الهی بیشتر آنجا خواندندی و خلدشت بهرام با پیکرش از سنگ سرخ بود در هیکل مردی سرخ افسری بر سر و دست راستش سرخ و فرو گذاشته و دست چپش زرد و آن برداشته و شمشیری خون آلود در دست راست تازیانه آهنی بدست چپ و پرستاران آنکده سرخ پوش بودند و خادمانش ترک و انگشتری های مس در دست بخور او سندروس و امثال آن طعامهای تلخ در آن کشیده شدی و امرا و مبارزان و لشکریان و خداوندان نبرد و ترکان در کوی او بودندی و اینچنین مردم بتوسط سالاران این کده پادشاهرا درمی یافتند و روزی دهان در کرد این کده بودندی و کشتنیها را در حوالی آنجا به قصاص میرسانیدند و زندان آن درین کوی بود و هیکل شت آفتاب جهانتاب عظیم تر از هیاکل بود و آن گلبندی بود از خشت طلا و از درون مرصع بیاقوت و الماس و عقیق و امثال آن و پیکر فر اعظم را از طلای احمر ساخته بودند بر مثال مردی که دو سر داشت و بر هر سر تاجی گرانمایه مرصع بیواقیت و هر دیهیم را صفت سرونا یعنی شاخ بر اسپی تنومند نشسته و روی او چون روی مردم و دنبال او مانند ثعبانی و در دست راستش قصبی از زر و در گردن او قلاده از جواهر و پرستاران این کده زرد پوش و زربفت لباس و زرین تاج و کمر مرصع بیاقوت و الماس و سنگهای آفتابی و انگشتریهای طلا بودند عود و امثال آن افروختندی و طعامهای حریف بیشتر کشیدندی و ملوک و سلاطین نژادان و امرا و مردمان بزرگ و اصیل و رؤسا و فرمان روان و خداوندان کشور و علوم در کوی او بودندی و تازه آمدگان اینطایفه بتوسط سالاران این کده خسرو را دیدندی و گنبد شت ناهید از برون مرمر سفید بوده و از درون همه بلور و پیکر او چون آدمی سرخ رنگ و بر سرش تاجی که هفت سر داشت و بدست راست او شیشه روغن و در دست چپش شانه و افروختنی آن زعفران و مانند آن بودی و پرستاران آن سفید پوش جامهای نیکو تاج مرصع بمروارید در دست انگشتر جواهر شب مردان بدرون نمیرفتند زنان و دختران ایشان خدمت و بندگی میکردند مگر شبی که پادشاه رفتی چه در آنشب زنان بهیکل نیامدندی و مردان می

می بودند و طعامهای چرب می پختند و خواتین معظم ریاضت کش زیان پرست انجائی یا از جائی آمده و زرگران و نقاشان و مطربان بر گرد او بودندی و بتوسط این کده سالاران مردان پادشاه را دریافتندی و بتوسط زن این کده سالار زنان با نوان با نوان زا و گنبد هشتم نیز از سنگ کبود و پیکر عطارد نیز از و تن او چون تن ماهی و رویش چون روی خوک و یکدست او سیاه و دوم دستش سفید و بر سرش افسری و دنبال او چون دنبال ماهی و در دست راستش خامه و در دست چپش دوات و بخور آن مقام مصطکی و مانند آن بود و پیشکاران عطارد ازرق پوش و انگشتریهای زرد در دست و طعام ترش به مجلس آوردندی و وزرا و عقلا و منجمان و اطبا و بیطاران و محاسبان و عاملان و اهل دیوان و دبیران و تاجران و معماران و خیاطان و خطاطان و امثال آن انجا بودندی و بتوسط سالار این کده پادشاه را دیدندی و تحصیل علوم و صنایع مذکوره انجا شدی و گنبد نهم ماه سبز رنگ بود و پیکر قمر مردی بر گاو سفیدی نشسته و بر سر او افسری و بر روی آن افسر سه سر و دست برنجن در دست او و در گردنش طوق و بدست راست قضیبی از یاقوت و بدست چپ شاخی از ریحان و پرستارانش سبز پوش و سفید پوش انگشتری نقره بدست و صمغ عربی و امثال آن می افروختند و طعامهای شور آوردندی و جواسیس و رسولان و پیکان و صاحب خبران و مسافران و عوام الناس از آمدگان و امثال آن درکوی او بودند و بتوسط این کده سالار پادشاه را دیدندی و در هر پیکرگاه چندین وزیر و سپهدار سوای پیشکاری کده بکار پادشاهی مشغول بودندی که انکارها از متعلقات پیکر آن کده است و خورشتان که جای خوردن بود و در هر کده تمام روز سفره گسترده بود و اقسام اطعمه و اشربه آماده هیچکس را منع نکردندی هر که خواستی بخوردی و چنین درکوی هر کده بیمارستانی تا بیمار از مردم متعلق بر اختر که بودی طبیب آن بیمارستانش علاج کردی و چنین برای مسافران جاها آماده بود چون بشهر آمدی از متعلقان هر کده که بودی بدان کوی رفتی باید دانست که کواکب بسیط اند و شکل ایشان کروی است این پیکر برای آنست که ارواح ایشان یعنی کواکب در عالم مثال در نظر بعضی انبیا و اولیا و حکما بدین صورت ها متمثل شده اند و چنین پیکری با ثار پیوند هم دارند و در نظر بعضی بصورتهای دیگر دیده اند چنانچه بدانگونه هم هیاکل ساخته بودند شهنشاه و بزرگان و پرستاران و سایر یزدانیان چون بکیوان کده میرفتند با جامهای سیاه و کبود و سخن بتواضع میکردند و با هستگی سر در پیش افکنده و در هرمز کده با لباس دهقانیانه و قاضیانه و در بهرام کده با لباس مخصوص بهرام سخن گستاخ میگفتند و در مهر کده با آداب ملوک پارسیان

و در روزها بپرستیدندی خویش و خداوندان بزرگ را ستایش کردندی حکیمانه و بفصاحت و دریاه کده گودکانه و سرشکانه و این کلمات
عظیم هست و اگرچه در هر خانه پیکرهای کواکب بود و تفصیل آن در اخترستان مذکور است اما هر کده پیکری
از آن ایشان یعنی کواکب نیز ساخته بودند که شکل حقیقی است شهر استخر پایتخت پادشاهی نامیده بودند و در برابر آن
این هفت پیکر بوده و پادشاه هر روزی از روزهای هفته با لباس مخصوص آن کواکب از تالبارهای که هفت بود
گنبد آن کواکب بودی خویش را نمودی تا رده رده و صف صف مردم نماز بردندی مثلا در خورشید
روز که یکشنبه باشد خود را آراسته بقبای زر و زربفت و تاج زرین مرصع بیاقوت و الماس از زرینها
بسیار از تالبارهای که دوره آن بدین سنگها مرصع بودی نمودی و در زیر تالبار چندین مرتبه یکی از دیگری پست
تر و دورتر ساخته بودند چنین تا کشورزار که جای وسیع بود در آنجا زبردستان سپاه ایستاده شده بودندی
چون پادشاه بجانب خاور و از مشرق تالبار سر برآوردی همه سر بسجده می نهادند و بکار مردم می پرداخت و تالبار
منظر بسیار بزرگ و نیک پنهان که در سلاطین هند از آن جمله که گویند و روزهای دیگر از تالبارهای دیگر جلوه فرمودی
و همچنین شاهنشاه در روزهای سترگ ایشان با لباس گزیده به پیکرکده رفتی و بازگشته تا بتالبار برابر پیکر آن ستاره
یا در ... دورستان یا دادستان آمده نشسته در آنجا بکار پرداختی و دورستان جائی بود که تالبار نداشت پادشاه
بر تخت می نشست و کارگذاران گرد وی ایستاده تا پایه بپایه و دادستان جای داد بود چون پادشاه در داد
ستان نشستی هیچ کس را از رفتن آنجا منع نکردندی پادشاه تخت تالبار برآمدی پس بدورستان و دادستان
در دورنغل کواکب و برجی هر جی در ایام ستوده هر آینه به پیکرکده شدی و هر پیکری را از پیکرهای کواکب تالبار علیحده
همانگونه که تالبار شاهی را نمودیم در فرخ روز یعنی عید پیکر را تا بتالبار آوردند و پادشاه بتخت رفتی و نماز بردی
و برتالبار پیش پیکر ایستادی و مردم بزرگ پایه بپایه می ایستادندی و خلایق انبوه در کشورزار گرد می ایستادند
و اختر را نماز می بردند و آنکه در تیمسار و ستاتیر آمده که مبدع تعالی اجرام آسمانها و کواکب را چنان پدید آورده
است که از حرکات ایشان در فرود این جهان آثار پیدا شود و بی گمان حوادث عالم سفلی مطیع حرکات علوی اجرام
لذا هر ستاره را مناسبتی است با بعضی از حوادث و هر برجی را خصیصتی است بلکه در هر درجه از هر برجی طبیعتی
نهاده است پس پیمبران خداوند ایزدی و اداد آزمایش بسیار وقوف حاصل شد بر خواص درجات بروج و تاثیرات
ستارگان و یقین پیوست برآنکه فاعل همه ستاره و قابل ماسوی وجود نبود آن کار نیکو ظاهر نگردد لاجرم پیمبران
و فرزانگان چون خواستند که فعل کواکب در عالم ظاهر گردد آن وقت نگاه داشتند تا آن ستاره بدان درجه

درجهٔ رسید که درخور دانگار باشد و همه کواکب که دافع انگار باشند از و دور گردند چون چنین بود هر چه تعلق بعلت فاعلی دارد تمام شده باشد پس هرچه تعلق بعلتهای فرود دین جهان دارد گردند چنانکه از انواع طعوم و روایح و الوان و اشکال هرچه مناسب آن ستاره باشد فراهم آید پس آن به اعتقادی استوار و تعیینی شگرف در آن جمع کردند زیرا که بعونش را تأثیر هر چه تمامتر است و در حدوث حوادث درین جهان و چون اسباب آسمانی و زمینی جسمانی و نفسانی مجتمع شد فعل بوجود آمد اما آنکس که خواهد خداوند این اعمال باشد باید در علم حکمت و اسرار طبیعت نیکو دانا بود و از علم احکام حصهٔ تمام داشته باشد و در تجربه بسیار ماهر گشته چون کرد آمد دعایه شروط ما و رهست بنا بر آیه‌ای حقیقت این دانش مخفیست اما آبادیان گویند پیغمبران سمی کیش یعنی یزدانیان و ملوک دین کیش کواکب را قبله دعا میدانستند و همواره ستاره می پرستیدند چون کوکبی در خانهٔ خود یا در شرف خود بودی و از نظرهای نحس خالی هر چه تعلق بدان ستاره دارد کرد کرده به پرستش آن مشغول می شدند و در موضع لایق نشستندی و هیچکس را نزد یک خود در راه ندادندی و ریاضت میکشیدند چون هنگام انجام آن عمل شدی باز ندیار نیکوئیها کردندی نامه نگار را در سال هزار و شصت و یک در سیالکوت رنجوری پیش آمده کار از چاره درگذشت اختر شناس گفت این حدت را سبب تابش جبروت حضرت مریخ است پس روز چهارم ذیقعدهٔ سال مذکور بر همین چند از فضلا گرد آمدند پیکر مریخ را پیراسته بطور لایقه و اشیای شایستهٔ آن عمل فراز آورده بقرائت ادعیه و اسمار پرداختند هنگام بزرگ ایشان هیکل بهرام را به تعظیم برداشته التماس نمود که ای فرشته نام دار و آسمانی سپهدار از گرمی افروخته آی و خشمگین مباش و بر فلانی بخشای و اشارت بنامه نگار کرد پس آن هیکل را باب خوش بو فرو برده بجزر و فرو شدن آن پیکر در آب آن کوفت زایل گشت و در برابر هفت پیکر هفت آتشکدهٔ بزرگ بود که ایشان از کیوان آذر و هرمز آذر و بهرام آذر و هور آذر و ناهید آذر و تیر آذر و ماه آذر میناهید و هر آذرکده منسوب بیکی از کواکب سبعه بود و در آنجا آنچه بایستی افروختند بعضی گویند در هنگام فرمان طرازی دین خسروان این کهنه در پایا کن شریفه چون کعبه و بیت المقدس و مدفن حضرت رسالت پناه محمدی ص در مدینه و مرقد امیر المؤمنین علی ع در نجف و مشهد امام حسین ع در کربلا و مضجع امام موسی علیه السلام در بغداد و روضهٔ رضویه در مینا آباد طوس و روضهٔ علی در بلخ هیکلستان و آذرکده‌ها بوده اند گویند مه آباد بعد از تعمیر هیکل التخریار پارس که موسوم است بهشت صور خانه ساخت و آن را آباد نام نهاد که اکنون کعبه اش میگویند و فرمود تا سنگی از آن سرزمین پرستش آن بجای آورند و از پیکرها که در خانهٔ کعبه بود پیکرها و بغایت نیکو بوده بنا برین آن خانه را که گفتندی یعنی مکان خرد

محل ماه رفته رخنه و تازیان بکه (؟) گفته‌اند و گویند از صورتها و هیکلها که مه‌آباد و بعد از او خلفای نامدارش
در کعبه گذاشته‌اند یکی حجر الاسود است که هیکل کیوان است و گویند پیغمبر عربی هیاکل سبعه را می‌پرستید چنانکه
حجر الاسود را که هیکل کیوان است و از زمان آبادیان مانده بر جا گذاشت و هیکلهای دیگر را که قریش آورده
بودند و آنها بصورت کواکب بودند شکست و بر داشت و پیکر زهره را بهیات محراب مساجد در بسیاری
از هیاکل فارس ساخته بودند لاجرم محراب همان پیکر زهره است و تعظیم روز جمعه که روز ناهید است هم برین
دال است و ابراهیم خلیل نیز این حال داشت یعنی بتی را که نه بصورت کواکب بود بر می‌انداخت و تعظیم حجر الاسود
که از او ذکر کرده‌اند دلالت باین میکند و اسفندیار بن گشتاسب شاه باین عمل مینمود و سقراط حکیم نیز قوم را امر
شد که غیر پیکر کواکب نپرستند و تماثیل سلاطین بردارند و همچنین بیت المقدس که گنگدز هوخت باشد ساخته ضحاک
است آفریدون در آن آتش افروخت و پیشتر از ضحاک نیز آتشکده و پیکرکده در آنجا بود و همچنین گویند چون فریدون
متوجه برانداختن ضحاک شد در راه برادران بر او سنگ انداختند آنحضرت بجمیع علوم غریبه دانا و توانا بود و عملی از
اعمال عجیبه ظاهر نمود و آن سنگ تا به هوا ماند و آن سنگ اکنون مشهور بقدس خلیل شده و گویند در مدینه آنجا که
رسول مدفون است هیکل ماه بود و آن پیکرکده را مهدینه میگفتند یعنی ماه دین است و دین ماه حق است
تازیان مدینه کردند و آورده‌اند که در نجف اشرف آنجا که روضه امام مؤمنان علی است آتشکده بود فروغ
نیری نام و آنرا الکفت میخواندند یعنی با الکفت و الکفت آسیب را گویند و اکنون نجف شده و چنین در کربلا
آنجا که جای امام حسین علیه السلام آتشکده بوده است مهریار سور علم و کار بالا میگفتند یعنی عمل علوی و
اکنون کربلا شده و در بغداد آنجا که امام موسی آسوده است آتشکده بود شید پیرای نام و در آن مقام
آسایش جای امام اعظم ابوحنیفه کوفیست آذرکده بود هوریار نام و در کوفه آنجا که مسجد است آتشکده بود
روز آذر نام و در زمین طوس آنجا که گنبد امام رضا است آتشکده بود آذرخرد نام و این آتشکده را
بهمین نام دیگر هم خوانند و آنرا افریدون بنا کرده و چون طوس ابن نوذر بزیارت آذرخرد رفت شهری
در آنجا طرح انداخته موسوم بطوس ساخت و در بلخ آنجا که اکنون روضه امام است آتشکده بود و همین آذر
نام که او مشهور بنوبهار است و در اردبیل که قبل ازین وزبهمن میگفتند کیخسرو بعد از تسخیر قلعه بهمن گور آتشکده
ساخت موسوم به آذرگشسپ و آن موضع اکنون مدفن شیخ صفی الدین است نیای سلاطین صفویه
و همچنین در بعضی جاهای هند گویند پیکرکده‌های کواکب بوده است چنانچه در دوارکا پیکرکده زحل

کده — یعنی مقام و چیزی ١٢

شید — یعنی روشن است ١٢

[illegible] — یعنی شهر گسترده … گستر [illegible] ١٢

ازحل بود دژ کیوان نام که هندیان دوار کاش گفتندی و در کیا هم پیکر کدهٔ کیوان بود که آن کیوان نام
که کیا شده و در شهر اسپکر کدهٔ کیوان بوده مهتر انام یعنی در آن مهتران می آیند رفته رفته مشهور شده و همچنین
بسیاری از جای های نصاری و جز آن قوم را نام برند که پیکر کده های ایشان بوده چون اباد یان بدینجا
رسند مراسم زیارت بجا می آورند گویند جای گرامی نکوهیده و خار نشود و اکنون هم پرستش گاه و ستایش
جا اند و موافق و مخالف را قبله و خصم با همه پیچیدن والا کانهارا نماز میبرد و درای گوپی نا تهه گویند بیت
ببین کرامت بتخانهٔ مرا ای شیخ   که چون خراب شود خانهٔ خدا گردد   سخنی که خرد پسند نیست از مه آباد
تا یاسان اجام اصلا اند گو نیست و اگر رمزی باشد آخر تصریح کرده اند که رمز است و بعد از آن در گلشاهیان
رمزها نیز هست آنهمه را تاویل میکنند گویند آنچه گفته اند سیامک بدست دیو کشته شد مراد آنست که در جنگ
بجنگ از خود و خدا ناآگاهی نادان عنصری هیکلش تباه گردید و بر جا در کلام این فرقه دیو آید چنین مردم را
خوانند چنانکه در پیمان فرهنگ نموده اند و گویند بعضی جا رام کردن دیوان و کشتن ایشان اشارت
بتسخیر قوای بدنی و ازالهٔ صفات ذمیمه است و آنچه گفته اند سروشان و پزشکان و بزرگان پدید آمدند آن
مشاهده و رویت ارواح طیب است در حالت خواب و غیبت و صحو و خلع بدن بود و حقیقت بر سر
مقام درین نامه نگارش پذیرد گویند دو مار دهاک یعنی ضحاک یعنی اشارتست بغضب و شهوت و ابلیس و نفس
او بعضی جاها خوی او از بدکاری دو فضله بر دوش ضحاک از مرض سر زده در چشم مردم مار وار مینمود
و تسکین درد آن از مغز سر آدمی بود گویند سیمرغ نام حکیمی بود از جهانیان گوشه گزیده و در کوه آرمیده
لاجرم او را بدین نام میخوانده اند و پرورد کار دستان ابن سام بود و از صحبت او زال بر علوم غریبه اطلاع داشت و
گویند آنچه در عوام مشهور است که کیکاوس قصد صعود بر آسمان نمود و فرو فتاد در خواب بود نه در بیداری و کی
نشین که برادر کاوس بود و از آمیزش جهانیان کرانه داشت واقعهٔ کاوس را چنین تعبیر نموده که چار عقاب
چار آخشیج و تخت حواس مسخره و نیزه نیروی وحدت ایشان بر حرص مشتهیات و رانهای گوشت آنچه مقصود
ایشانست از جسم و شهوت و آز و حسد صعود ایشان اشارت بدان که بریاضت توان ایشان را رام کرد
و به نیروی یاوری اینها بر این جهان و فراز این آسمان بر آمدن شاید و افتادن ایشان نارسیده بآسمان و
از پا نشستن اشارت بود بدان که اگر اندکی از ضبط ایشان غافل شوی و ریاضت ندهی باز گردند به
طبیعت خود که رمیدن از جاودانی بهشت و وطن نفوس است مصرع یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد

دژ
بمعنی قلعه و زشت
و بد باشد
۱۲

مه آباد
نام اولین پیغمبریست
بعجم مبعوث شد و کتاب
آورد و او را وساتیر
خوانند
۱۲

پزشکان
حکیمان و طبیبان جمع جان
را گویند
۱۲

آخشیج
بمعنی نقیض و ضد
مخالف باشد
۱۲

در بیغامست و باز آوردن رستم کیکاوس را از تنبیه که افتاده بود تختگاه اشارتست بپرداختن عقل نفس را که در دیار بدن
او را از منع طبیعت لاجرم کیکاوس بفرمان کی نشستن کهتر را در که در دانش و کنش کهتر بود یک اربعین بخلوت
نشست تا در خواب از بیدار دلی مشاهدهٔ سماوات نمود و گویند آنچه متاخرین گفته اند که خضر و سکندر بتاریکی در
شدند و خضر آب حیوان یافت اشارتست که سکندر نفس ناطقهٔ تنومندی خضر عقل در ظلمات بشری بآب حیات
که علم معقولست عالم شد و آنچه گویند سکندر تهی دست باز گشت اشارتست بدان که زندگی جاوید درین فنا
جا از محالاتست پس ازین آرزو تهیدست آمد پس مجرد و باز گشت او بدان عالم شد و آنچه گویند خضر آشامید
اشارتست بدان که بکمال عقل بتوسط بدن نیست و خرد بجسم و جسمانی احتیاج ندارد و نه ذوآنا و نه صفا "تا و در بعضی
جا چنین تاویل کرده اند که مراد از خضر نفس ناطقه است و از سکندر نفس حیوانی خضر نفس ناطقه بهمراهی سکندر نفس
حیوانی و لشکر قوی بسرچشمهٔ عقل رسید و زندگی جاوید یافت و سکندر نفس حیوانی تهیدست باز آمد باید دانست
که این فرقه آنچه از قانون صواب برون باشد و بمیزان خرد سنجیده نشود و بهوش نه پسندد همه را بدین گونه تاویل
کنند و گویند طهارت بر دو گونه است امیغی یعنی حقیقی و آشکاری امیغی دل را بهیچ چیز نیالودن و بکار جهان
یعنی عالم کون و فساد دل نه بستن و آزاده بودن و پیوند بچیزی نداشتن و تعلقات از دل فرو شستن و آشکاری
آنچه در آشکار انگوهیده باشد دور کردن پس این طهارت بآب بی تغییر رنگ و بوی و مزه باشد یعنی بد رنگ
و بدبو و بدمزه نباشد و گرنه گلاب و مانند آن ستوده تر است و آبکرد پاک کننده یعنی گرزند ایشان برای مردم
آنست که در وسر تواند فرو برد و برای فیل در خور جثهٔ او و بهر پشه قطرهٔ آبی و نزد ایشان پسندیده هشتادم
آیات که در دشت و ساتیر است در یگانگی واجب الوجود و بزرگی عقول و نفوس و ستایش فرودین اجسام
خواندن پس از ان ستایش ستارگان هفتگانه کنند خاصه در روزهای ایشان و آنچه باید افروخت بفروزد
پس آفرین کند پروردگار ماه و روز ماه را چنانکه اگر فروردین ماه باشد نیایش کند برود و پس از آن بهر
کدامی از ارباب روزهای ماه بتخصیص رب روزی که با نام ماه یکی شود و از روز عید است مثلا در فروردین
ماه فروردین را که فرشته ایست مقرب نیایش کنی چه ماه فروردین تعلق باو دارد و پس اگر غرهٔ ماه باشد
که آنرا هرمز روز گویند و هرمز فرشته ایست موکل روز آغاز ماه او را ستوده هی بر بقیاس ماه دیگر و در
های ماه دیگر را و نزد ایشان نام ماهها بنام ارباب نامیده شده و اسامی ایام ماه نیز بنام ... روز
روزهاست پس چنانکه گفتیم خداوند ماه را آفرین کند و در جشن روزها آن فرشته را که خداوندان ماه و روز

کهتر
بمعنی کوچکتر است ۱۲

فرودین
مخفف فروردین است که نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از هر ماه شمسی باشد و نام فرشته هم هست ۱۲

و بهروز است نیایشگری نماید و نژاد آبادیان اگرچه در ماه نام روز و ماه یکی شود از روز تعلق بصاحب
ماه ندارد و ملکه تعلق بهم نام حضرت شت دارد لاجرم جشن را شاید و بدینگونه در روزهای دیگر هر ماه هر روز
هنگام بامداد آفرین کنند بر خداوند روز و چون سود بار باشد یعنی آنچه ورزدیاره آن فرشتگان یکگانه را بستایند
و گویند سروشهای روزها کارکنان سروشان ماهانند و این سروشها همه تابع حضرت نیر اعظم اند و همچنین
کواکب دیگر را سروشها تابع اند و فرشتگانی که در حکم هر کوکبی اند بی عدد اند غایتش این مایه از شت آفتاب شمرده
شدند گرامی تر اند و نیز هنگام رفتن هر ستاره از ستارگان هفتگانه روان از خانه بخانه روز نخست جشن کنند
و عید روز دانند و آنرا اشید بار یعنی سور آمود خوانند و در هر ماه پس از گران دور او در رؤیت هلال یا فی ان
بحساب اختر شناسی روز غره شادی کنند و همچنین عید بزرگیست که ستاره سیاره دور تمام کند و آن روز را دادگم
یعنی بزم بپیرای نامند اما در هفته اگرچه در هر روزی در هیکلی که ده جشن بود چنانکه در ناهید روز یعنی آدینه در هیکل گاه
ناهید اما در خورشید روز که یکشنبه باشد جشن سترگ بودی که مردم بدان گرد آمدندی و همچنین چون ستاره
در خانه خود یا در شرف بودی جشن کردندی و نزد ایشان نکوهش هیچ دین و آئین روا نیست بهر کیشی توان بایزد
رسید و هیچ دینی از ادیان منسوخ نشود و گویند بسیاری پیغمبران از آنست که راه بخدا بنمایند و پویندگان دانند
که راه بسوی خدا بسیار است افزون تر از آن که بشمار درآید چه معلوم است که نزد پادشاه مملکتی بدستگیری
بسی از سران باو توان رسید اگرچه یکی از سپهبدان با دیگری از مقربان بد بود یا همه سالاران باهم سازگاری
نداشته باشند اما کار فروتر از خود توانند ساخت پس سزد گفتن خدای هستی را جز در یک راه نتوان یافت اما
ستد راه رسیدن بخدا نکشتن زندبار است یعنی جانورانی که آزار بکس نرسانند و جانور نخشند چون گاو و گوسپند و شتر
و اسپ که آزارنده اینها رستگار نباشد و باگوناگون ریاضت و پرهیزکاری رهائی نیابد و گویند اگر زندبار
کش بسا خوارق عادت دیده شود او رستگار نباید دانست که آن آثار که از و مشاهده افتد فره سلوک
است و از پویه کیش ریاضت است درین سرا و چون موذی است در سلوک کامل نباشد و او را در نشاد دیگر
جز رنج نرسد و از بدن زند و چنین مرتاضی صاحب خوارق عادات را درشت و سائر بجوزه نجاست آکنده
و از برون بعطریات اند و ده تشبیه کرده و گویند در هیچ کیش آزار زندبار پسندیده نیست و آنچه مردم روا
میدارند بظاهر معنی رفته و خوض و غور نکرده اند مثلا مراد از کشتن اسپ و گاو دور کردن و برانداختن است
از خود صفات بهایم نه آنکه زندبار کشند و بخورند گفته اند که مورخین متاخرین تحقیق ناکرده نگاشته اند که رستم

سروش
یعنی جبرئیل و ملائکه است ۱۲

شت
لفظی است فارسی ترجمه لفظی که در عربی حضرت میگویند ۱۲

سترگ
بروزن بزرگ مردم بغایت جثه و قوی هیکل و زشت را گویند ۱۲

سپهبدان
نام سپه سالار و خداوندان و صاحب لشکر باشد سپ لشکر و بد صاحب ۱۲

غور
جبر و مختار را گویند و جور هم گویند ۱۲

دستان که از نحل اولیاست زند بار گشتی و بمار سیده که تهمتن شکار تند بار کردی و آنچه گور شکر بدین نوشته‌اند
آنست که چلیتن شیر را گور خواندی یعنی نسبت به نیروی من گور است و بعضی جا گور کشتن و زند بار از دین
او و بعضی از مهتران کلشاهی را که مذکور است گفته‌اند اشارت به برانداختن صفت بهیمی سهوی است چنانکه محقق
نامدار شیخ فرید عطار فرموده بیت در درون هر یکی صد خوک هست خوک باید کشت یا زنار بست
گویند سراسر اکابر سپاسی پارس زند بار کشنده نبوده اند و از آزردن و تباه کردن این جانوران اجتناب
واحتراز و کنار گزینی واجب دانستندی و اگر کسی مرتکب این امر شدی او را تادیب فرمودندی اگرچه پیغمبران و
پیشوایان و پادشاهان کلشاهی را بس بزرگ دانند اما گویند به دخشوران و خسروان پیشتر که از پاسانیان
تا مه‌آباد باشند در داد علم و عمل نرسند و گویند سزای بعضی زند بار آنست که درین نشار رنجه شوند مثلاً
گاو و اسپ که ایشان از نادانی در هنگام رفته و گذشته مردم آزار بیکار گرفتندی و چرخوردن
و آشامیدن ندانستندی لاجرم درین نشار آمده بار میکشند و این آزار نیست بل پاداش و سزای کار ایشانست
و کشتن اینها از سد چه اینان کشنده و خونریز بوده اند و زند باری بر آن دلالت دارد که بر اندازنده جانوران
جانوران بوده اند و کشتن ایشان برابر هلاک کردن مردمان بی آزار است پس کشنده اینها که درین نشار از حاکم
وقت و مرزبانان عهد سزا نیابد در نشار دیگر به پیکر تند بار آمده جزا یابد بزرگی فرموده قطعه هر بد که میکنی تو
مپندار کان بدی کردن فرو گذارد و دوران رها کند قرض است فعلهای بدت پیش روزگار در هم
کدام دور که خواهد ادا کند واین طایفه گویند هشت جاودان آسمانهاست و خسرو مینو یعنی فلک خباب
آفتابست و دیگر ستارگان همه بکرده و گران رفتار پیش کار اوپس هر کس بر یاضت و پرهیز گفتار و کردار فرهام
آرد به آفتاب پیوندد و مینو خسرو گردد و اگر در خور کنش بستاره دیگر تعلق گیرد خداوند آن مقام باشد که آن
ستاره است بعضی بفلک اعلی پیوندد و مردم صاحب حال از و در گذرند و بمینوان مینو یعنی مجردات
رسند و ایشان را دیدار نور الانوار و مقربان ملک مختار میسر است و اگر پادشاهی باشد که در مدت سلطنتش
در قلمرو او جانور زند بار نکشند و اگر هلاک کنند بجزا رسانند چنانچه یکی بی سزا از زین سرا بیرون نرود و پادشاه
عالم و عادل و پرهیزکار بود چون از آخشیجی بدن مفارقت کند به آفتاب پیوندد و روح او با روان حضرت
نیر اعظم یکی شود و مینو خسرو گردد و دشت سیامک این کیومرث فرماید که سراسر خسروان آبادیان و جیان
و شائیان و یاسانیان را دیدم بعضی ملائکه مقرب ملک مختار و برخی مستغرق دیدار نور الانوار آمده

تند بار
حیوان آزار و سینده را گویند ۱۲

آخشیج
بمعنی ضد و نقیض و مخالف باشد و هر یک از عناصر اربعه را نیز گویند ۱۲

آمده و هیچ یکی را فرود چرخ خورشید که خلیفة الله است نیافتیم چون از یافتن این پایه بازجستیم گفتند و بدین
وسیلهٔ والا درجات ما محافظت زندبار است و سزا دادن بدکار و نزد این فرقه از دیوانه گشته شدن و از پیران
خورد سال بجور کشتن و از بیماریها و بلای آسمانی و سختیها آزرده شدن و جور زهر خوردن و خود را تباه
ساختن جزای کردارهای پیشین است یا آنکه کسی دو دو بر زمین افتد و از پا درآید این نیز پاداش کار گذشته
باشد و رنجه شدن خورد سالان نوسیکر بذیر چنین است اما آنچه از مردم هوشیار رسد اگر ناحق ظاهر بود جزا
نیست بلکه از ستمگر درین نشا حاکم یا فشار آینده داور به سد و شراب و مسکرات مفرط آشامیدن و خوردن
که از هوش بی بهره سازد و نزد ایشان روا نیست بدین دلیل که کمال مردم هوشیاری است و مسکرات
و مستی خود را بپایهٔ جانوران دیگر کشد اگر کسی شراب بافراط آشامد حاکم را رسد تا او را تنبیه کند و اگر کسی در مستی
رنجه سازد او را باز جویند و ستمگر را سزا دهند و درین کیش کشتن تندبار جائز است یعنی جانوران جانور
آزار چون شیر و چرغ و باز که جانور کشند اما هر کرا ایشان یعنی تندباران از زندبار و تندبار رنجانند
سزای او بود و چون اینها را یعنی تندبار را از ایشان کشند نیز جزا باشد چه ایشان در فشار گذشته آزارنده و خونی بوده
اند و درین فشار داد گر ایزد ایشان را به خونیان دیگر برتری داده تا خون خونی خونریز ریزد و چون اینها یعنی
تندبار را کشند سزای ایشان باشد چه اینها خونریز بوده اند و خونریزی اینها دلالت میکند بر آنکه ریزنده
خون بوده اند اما تا موذی نباشند اینها را نتوان کشت مثلا چون گنجشک بچه در خوردی خود نتوانند آزار جاندار
داد و حیوانی کشت پس زندبار باشد و چون توانائی بدین بهم رساند حشرات الارض را بخورد هر چند سزای
حشرات است اما ایشان یعنی کشندگان نیز سزاوار کشتن شوند چه در فشار سابق خون ریخته اند مثلا شخصی ناحق پسری
بکشت مرزبان بفرمود که او را از پای درآرند و لیکن کسی که خون ناحق کرده باشد و بهر این گناه در زندان
بود چنانکه کسی را از زندان بخوانند تا سر خونریز را بردارد و پس حاکم یکی از ملازمان گوید او را نیز براندازد چه ایچم
غیر از بین خون خون ناحق ریخته اما اگر انسان تندبار را بکشد او را نشاید کشت چه آن شخص تطاول ستمگری تندبار را
جزا داده اما اگر کردی دلیری با دیگری بجنگ تندبار تباه گردد سزای او باشد و مکافات آنکس پذیرد و
اینکه زندبار بجنگ تندبار کشته شود از آنست مثلا گاو در فشار گذشته شخصی بود که صفات گاو را
در او بسیار بود و مردم التجربت و بسیار گرفتی و باز کردی تا بلی را بدینسان بیجان کرد درین فشار بنابر
صفت غالبه بصورت گاو آمده تا جزای کردار خویش برگیرد و در برابر خون بدست تندباری چون

شیر و مانند آن کشته شود اما مردم را نرسد که زندبار کشند چه زندبار خون ریز نیستند و اگر نادانسته از ایشان این کار
سر زده مخصوص برای جزای ایشان تندبارانند چنانکه ورکاه و موش و امثال آن و چهار مردم بار را بهتر کشتن اند به بار چون مار
و کنجشک و سایر آن آنست که جانور از رگ کشایند تا از رفتن خون بیجان شود و این گونه در جشن سده موبد هوشیار
بسیار است اما علما و فضلا و درویشان صاحب ترک ایذا نکنند اما پادشاه را در سیاست فرمودن بدکار
بر مثل کردار او ناگزیر است موبد هوشیار در سرود مستان آورده که در زمان نخست گیومرث و سیامک
هیچ یک از جانوران را نمی کشتند زیرا که همه فرمان پذیر بودندی از فرجودها یعنی معجزات بزرگان ایران از گیومرث
تا جمشید آن بود که بر جانوران گروهی را بگماشته بودند تا قصد هم نکنند مثلا شیر جانوری نتوانستی کشت و اگر کشتی
بسزایش میرسانیدند لاجرم جانور بتبه نمی شد و کشته نمی گشت و کشش در میان تندبار برافتاده بود و همه را از زندبار
شمردندی اما پوست جانوران مرده را که بمرگ خویش بیجان شدندی آهیخته گیومرث و متابعانش در اوایل می
پوشیدند انجام به برگ درختان قناعت کردند حال این گذارش را عقیدت کیشان این قدسی طایفه از معجزات
خسروان انگارند و بعضی از تدقیق اندیشان زمان طلسم پندارند و گروهی اشارات فهمان رموز شمارند یعنی
فرمان بردن جانوران اشارتست بداد شاهان و احتیاط ایشان در برانداختن فساد و شر و انگیختن خیر بالجمله در عهد
کلشاهی نوبت بهوشنگ رسیده فرمود از بیضها تخم بط و مرغ خانگی و امثال آن آنچه بسیار باشد خوردن را
سزد اما نه چندان خورند که از آن تخم خوردن تخمهٔ ایشان برافتد چون تخت فرماندهی بگوهر تهمورس آرایش پذیرفت
گفت خوردن جانوران مردهٔ حیوانات گوشت خوار و تندبار را رواست یعنی شیر اگر آهوی مرده و کنجشک کرم
جانداده خورد سزا نیست بدینگونه چون جمشید تاجور گردید فرمود اگر گوشت جانور مرده مردم فرومایه خورند
گناهی نیست و اینکه حیوانات خود مرده را نمیخورند از آنست که گوشت او مرض انگیز است زیرا که جانور به بیماری
مرده و گرنه در خوردن گناهی نیست چون جمشید بدار البقا خرامید دهاک تازی همه جانوران از زندبار و تند
بار کشته میخوردند چنانکه این رسم نکوهیده آشکار شد چون فریدون زمین را از لوث ستم ضحاک پاک ساخت
دید بعضی جانوران چون باز و شیر و گرگ و دیگر تندبار از پیمان گشته شکار میکنند لاجرم فرمود تا جانوران تند
بار را کشند پس ایرج تجویز کرده هر چه از تندبار چون مرغ خانگی که کشندهٔ کرم است و کنجشک و مانند آن که در کشتن
اینها گناهی نیست مردم فرومایه یعنی عوام بخورند اما فشنده که یزدانیان بزرگ دهان بگوشت آلایند و جاندار
تندبار هم برای خود بکشند بلکه جانوران تندبار را برای تندباران کشند مثل باز و شیر و حیوان مفترس در خانهٔ بزرگان

موبد بمعنی حکیم ۱۲

سرود مستان نام کتاب از مصنفات موبد هوشیار ۱۲

دهاک نام ضحاک ۱۲

ایرج نام پسر فریدون است و نقش فلک آفتاب را نیز گویند ۱۲

بزرگان برای جزای تندبار است زانکه مردم خورند چه گوشت خوردن صفت انسانی نیست چه هرگاه بقصد خورد و خورش کشند سبعیت در طبیعت نشیند و این غذا نیز آورنده درنده گیست بلکه غرض از قتل تندبار برافکندن شر ا و ایشان یعنی یزدانیان را خورشها است که اکنون مردم این خرد را بجانوز و گوشت فرود می آرند چنانکه به نزد ایشان یک گونه خورش است که از زنگو یعنی سماروغ به پزند و کور غذائیست که از پنیر سازند و امثال آن بسیار است و اینکه تندبار در شکار کشند از انیز نمی خورند و اگر در خانه برای تندبار تندبار بکشند مثلا گنجشک برای باز مردی است که آنرا دژخیم گویند که فروتر از میلر است و این کار را او کند و میلر بهندی چوهره بود و اکنون میان هند حلال خورش خوانند اما طبقه بیش از گلشاه که مدار یزدانیان بر آنست اصلا تندبار را نگاه نداشته اند چه محافظت ظالم نشاید و در گلشائیان باز و امثال آن می پرورند جهت جزای تندبار مثلا باشه را که اهرمن است افکنند و چون باشه به پیری رسد جهت بدکاری او را سر برند و بکشند و طبقات اولی نگاه داشتن تندبار را بلاک میکردند اما در خانهٔ صلحا و علما این ششش نشود و درین گروه یعنی سپاسیه مرتاض و پرهیزکار بسیار بوده و بغایت شایسته ریاضت اند اما ریاضت اختیاری که عبارت از سلوک است نه اضطراری که بلا باشد آن نزد ایشان سزای کار بد است و شرایط رهروی نزد این فرقه بسیار است چون خدا جستن و با دانا نشستن و تجرید و تفرید و پرهیزکاری و آشنائی با هر کسی و مهربانی و توکل و شکیبائی و بردباری و خرسندی و برداشت و مانند آن بسیار است چنانچه در سرودستان موبد هوشیار آمده موبد خدا جوی در شرح موسوم بجام کیخسرو که متن منظومه شت آذرکیوان نوشته آورده است که ره سپر باید خود را به پزشکی دانا نماید تا آنچه از اخلاط برتر و بیشتر بود با صلاح آرد پس همه عقاید دین و آئین و کیشها و راهها از خویش دور کند و با همه صلح گیرد و در جای تنگ و تیره نشیند و خورش بتدریج کم سازد و آئین کم خوری در شارستان حکیم الهی فرزانه بهرام ابن فرهاد چنین آورده که از غذای معتاد روزی سه درم کم کند تا به ده درم رسد آنگاه تنها نشیند و بخود پردازد و ازین گروه بساکس بیک درم هم رسانیده اند و مدار ریاضت ایشان بر پنج چیز است گرسنگی و خاموشی و بیداری و تنهائی و یاد یزدانی و اذکار در ایشان بسیار است و آنچه پسندیده این فرقه است ذکر ملک ژوب است و ملک در لغت آذر زبان چهار را گویند و ژوب ضرب است و این ذکر را چار سنگ و چار کوب نیز خوانند و دیگر ذکر سیا ژوب است سیاسه را نامند یعنی سه ضرب و سه کوب هم سرایند و نشستها نزد ایشان بسیار است و آنچه پسندیده و برگزیده اند هشتاد و چهار است و از آنهم چهارده انتخاب نموده

سماروغ
رستنی باشد که در جایهای نمناک روید ۱۲

دژخیم
بدخوی و بدطبیعت و زندانبان و جلاد بخیل را گویند ۱۲

سپاسیه
یعنی ثنا خوانندگان و آفرین کنندگان است ۱۲

پزشکی
حکیم را گویند ۱۲

شارستان
نام کتابی است

اند و از آن پنج برآورده و از پنج دو برگزیده اند و چندی از جلسات موبد سروش در زردشت افشار آورده
و یکی از آنکه برگزیده از آنست که چهار زانو نشیند و پای راست بر فراز ران چپ گذارد و پای چپ بر بالای
ران راست و دستها پس پشت برد و بدست راست نر انگشت پای چپ گیرد و از چپ شست پای راست
و چشم بر سر بینی بدارد و این جلسه را فرشتین خوانند و جوکیان هند پدم آسن گویند پس اگر ذکر یک ضرب
کند بدستهای انگشتان پا بگیرد بلکه اگر خواهد پاها را از زنهار دارد و بجلسه متعارف نشیند که پسند و کافیست و چشم
فرو بندد و دستها بر رانها گذارد و بغلها گشاده دارد و پشت راست سازد و سر در پیش افکند و کلمه نیست
را از سر ناف بهر نیرو تمام برآمیخته سر راست کند و هستی گویان بسوی پستان راست بسر اشارت نماید و مگر
سرایان سر بالا برد و یزدان خوانان بجانب پستان چپ که آن جای دل است سر خم کند و در میان کلمات
جدائی بیاورد و اگر تواند چند ذکر بیکدم گوید و باهستگی بیفزاید کلمات ذکر نموده اند نیست هستی مگر یزدان
یعنی نیست موجودی مگر الله یا نیست ایزدی جز از یزدان یا نیست بایستنی جز از بایست یا آنکه پرستش سزا
امیغی است بایسته نبود یا آنکه بی چون و بی چگون بی رنگ و بی نمون و این ذکر بجهر نیز جایز است ولی پسندیده
هیربدان و پرهیزکاران ذکر خفی است چه از افغان و خروش حواس پریشان گردند و مراد از خلوت همه جمعیت
حواس است و در عین ذکر سه چیز حاضر دانند نخست ایزد دوم دل سیوم روان استاد و معنی ذکر در دل گذارند
یعنی نیست موجود مگر حق و اگر بدم گرفتن پردازد وان دانش دم و شمار است یعنی علم دم و وهم پس چشم
نبندد و گشاده بر سر بینی بگمارد چنانچه در نخست جلسه گفته آمد و این آئین در سرودستان است و این نامه
گنجایش بیان آن بتفصیل ندارد و در زردشت افشار آورده که سوراخ راست بینی را گرفته نام ایزد
را از یکی تا شانزده بشمارد و در هنگام شمردن دم بالا کشد پس هر دو سوراخ را گرفته شصت و چهار بار نام
ایزد را برد پس از آن بیست و دو بار گوید و از سوراخ راست بینی دم رها کند و در هنگام شمردن نفس را بالا
کشد و از شش خوان گذرانیده بهفتم خوان رساند و از کثرت نوبهم کار بجائی رسد که پندارد نفس و دم چون
آب فواره بتارک میجهد و هفت خوان هفت پایه را نامند بدینسان اول نشستگاه دوم بالای زهی
سیم ناف چهارم دل صنوبری پنجم نای گلو ششم میان دو ابرو هفتم تارک سر که دم میان سر
رسانیدن کار تنتر کاملست و کسی که نفس و دم بدانجا رساند خلیفه خدای گردد آئین دیگر دست از کارهای
بیهوده باز دارد و در خلوت نشیند و دل را بعالم بالا خوشی دهد و بیحرکت زبان بدل یزدان گوید و به

هیربدان نگاهبانان و خادمان آتشکده را گویند ۱۲

زردشت افشار نام کتابی است فارسی ۱۲

گوید و بهر لغت چون تازی و هندی گفتن رواست آئین دیگر تصور استاد است چنان پندارد که حاضر است
و پیوسته از آن اندیشه جدا نگردد تا چنان شود که پیکر او از نظر دل او غایب نشود پس از آن بدل آورد یا آنکه
آئینه در نظر بدارد و پیکر خویش را بنگرد تا از بسیاری ورزیدن از دل او جدا نشود پس بدل توجه نماید یا آنکه
سر صد دل نشیند و تصور کند که دل زبان زبان بجنبد درین جمیع امور حبس نفس برای نفی خواطر لازم شناسند و
حبس نیز ممکن است و روشی دیگر که آن را آزادی نامند و بهندی اناهد و بتازی صوت مطلق خوانند و بعضی از ره
سپران ملت محمدی صلعم گفته اند که در تواریخ مذکور است که بر حضرت پیغمبر عربی وحی آمدی بر آهنگ جرس اشارت
بدین صوت مطلق است خواجه حافظ شیرازی فرماید بیت کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر
هست که بانگ جرسی می آید و طریق شنودن آن چنانست که گوش و هوش بر مغز گمارد و در شبهای تار
در خانه یا در دشت آن آواز شنوند و ذکر همین را دانند عزیزی گفته رباعی من آن شوخ طناز را می شناسم
من آن مایه ناز را می شناسم بگوش من آمد شب آواز پائی تو بودی من آواز را می شناسم پس چشم گشوده در
میان دو ابرو نگرند پیکری پدید آید و بعضی از سالکان مسلک فخر محمدی صلعم گفته که قاب قوسین اشارت بدین
ظهور است بالجمله اگر خواهند نگرند چشم پوشیده تصور آن صورت که از نگریستن در میان دو ابرو پدید آید
کنند و بعد از آن بدل نگرند تا پی تصور بدل نگریستن و میان گیرند و چشم و گوش فرو بندند و همگی خود را
بدل سپرند و از برون بی بدن شوند هر که بیند یابد آنچه باید بیت غمهای دوست بر در دل حلقه میزند
شادی بگو که خانه دل رفت و رو کنند انجام گویائی بیچون و بیچگونه و بی رنگ و بی نمونه را که بپارسی ایزد
و بتازی اسم مبارک الله و بهندی از پاربرهم نرگن مفهوم و دانسته می شود و بی میانجی عبارت عربی و فارسی
و هندی و لغتی دیگر ملاحظه نماید و دل را با او حاضر دارد تا آنکه از سایه های وهمی برهد و بایزد بپیوندد حضرت مولوی
جامی فرماید شعر تو جزوی و او کلست گر روزی چند اندیشه کل پیشه کنی کل باشی گفته اند از وصول بمبدا
که صوفیه آنرا بفنا و بقا تعبیر کرده اند پیش عظمای اشراقیه ایران نه آنست که ممکن را با واجب امتزاج است یا امکان
نیست شود بلکه مراد آنست که چون آفتاب وجوب ظهور فرماید در نظر ممکنات ستاره سیما از آن ضیا پوشیده شود و اگر
در آن مرتبه او را سکوتی اتفاق افتد دریابد که در هنگام ظهور خورشید پوشیده شده اند و الا همه را نیست
دانند چنانچه متحیران صوفیه وارد به تمیز که مذکور شده است رسیده باشند عزیز و قلیل اند و بسی معلوم نگشته
اند و آنمایه از ارکه بر ره سپهر اشکار کرده بر شمردن درین نامه نگنجد بسی از آن هشت آذر کیوان مه جام کیخسرو آورده

باید دانست که حالت بینش چهار است نخست نوبیار آنچه ببیند در خواب باشد و خواب آنست که بخارات لطیف
از طعامیکه در معده باشد بدماغ برآمده حواس ظاهری را هنگام تکاسل فرو بندد و هرچه در آن هنگام دیده شود
آنرا بفارسی بتین آب گویند و بتازی رویا خوانند و بهندی سوپنا و برتر ازین سوشپت است که بتازی غیب باشد
و بعرف هندوان سوکهوپت و سماده و آنچنانست که ازین جانها فیضی فایض شود و التذاذ آن فیض حواس
ظاهر را ربندد و هرچه درین حالت دیده شود دیلیاب گویند یعنی مکاشفه و آنکه هوش و اذن باشد که بتازی
صحو عبارت از آنست و بهندی جاگرت و برتکیه اشارت بدان و آنچنانست که فیضی فائز شده بی حواس بستن خلد
وقت را بگیتی معنی کشد و درین هنگام آنچه بنگرد آنرا بین آب گویند یعنی معاینه و برتر ازین از تن گستن است که بپارسی
شیوه چمینه و بتازی هیاکل خلع بدن باشد و بهندی پرلوپ هوش و هرچه کیان گویند تن بعضی روان را چون اسیر تن شود
که هرگاه خواهد جدا شده بجهان نور برآید و بازگشته بعنصری تن پیوندد فرق درمیان صحو و خلع آنست که صحو
عبارتست در توجه از فایض شدن فیض تا بی رکود حواس صاحب وقت بعالم معنی شود و خلع آنکه باختیار خویش
هرگاه خواهد از بدن گسلد و بخواست باز آید مولوی معنوی فرماید بیت تن تن زنند یاران کز تن تنی جدا شد
از صد هزار تنها یک تن تن خدا شد پیش این طایفه گیتی هفت است نخست هستی مطلق و وجود بحت که آنرا ارتنگ
گویند یعنی لاهوت دوم جهان عقول که آنرا ابرتنگ نامند یعنی جبروت سیم جهان نفوس که آنرا الرنگ
خوانند یعنی ملکوت چهارم اجسام علوی که آنرا ابیرنگ دانند پنجم آخشیجان که آنرا رنگ سرایند ششم پیوستگان
چهار گوهر و آنرا نگارنگ گفته اند و نزد صوفیه مجموع عالم اجسام از علوی و سفلی موسوم بملک است هفتم سمارنگ
و آن انسانست یعنی ناسوت و در بعضی نامهای پارسی این هفت گیتی را هفت کشور آمیغی خوانند و آمیغ حقیقی
را گویند و اگر سراسر عقاید این فرقه را بنگارد چندین نامه گران نپذیرد لاجرم بدین مایه سخن اکتفا نموده آمد اکنون
جمعی از والاعنشان باز پسین این طایفه را میشمرد و همین نظر از کتاب دبستان در آشکار کردن سپاهی
گروه سرکرده متاخرین آبادیان و آذرهوشنگیان آذرکیوان بود نسب او بدین گونه است آذرکیوان بن
آذرگشسب بن آذر زردشت بن آذر برزین بن آذر خورین بن آذر آئین بن آذر بهرام بن آذر نوش بن آذر جهتر
ابن کهتر آذرساسان که او را پنجم ساسان گویند ابن جهتر آذرساسان که چهارم ساسانش میخوانند ابن کهین آذر
ساسان که مشهور بسیوم آذرساسانست ابن مهین آذرساسان که متعارف بدوم آذرساسانست ابن
آذرساسان که او را آذرساسان نخست خوانند ابن خورد داراب ابن بزرگ داراب ابن بهمن ابن اسفندیار ابن

این گشتاسپ ابن لهراسپ ابن اروند ابن کی نشین ابن کیقباد ابن زاب ابن نوذر ابن منوچهر ابن ایرج از نژاد
فریدون ابن آتبین از نژاد جمشید ابن تهمورس ابن هوشنگ ابن سیامک ابن کیومرث ابن یاسان آجام از نژاد
یاسان ابن شای مهبول از نژاد شای کلیو ابن جی آلاد از نژاد جی افرام ابن آباد آزاد از نژاد مه آباد که از آغاز
مهین چرخ ظاهر و روشن گشت مادر آذر کیوان شیرین نام داشت دخت همایون نامی که از نژاد خسرو
دادگر نوشیروان بود آذرکیوان بازلی تائید یزدانی نیرو از پنج سالگی بکم خوری و شب بیداری پرداخت
سلیم گوید بیت جوهر اصلی ندارد احتیاج تربیت صورت آئینه را نقاش کی پرداز کرد و در هنگام
ریاضت شگرف قلت غذاش بیکدرم وزن رسید حکیم الهی سنائی فرماید ابیات گر خوری همچو پیل باشی تو
کم خوری جبرئیل باشی تو آنکه بسیار خوار باشد او دانکه بسیار خوار باشد او بیست و هشت سال در خم بنشست
و در بازپسین روزها از ایران زمین بهند بوم گرائید و در بلدهٔ پتنه چندگاه آرام گرفت و در هزار و بیست و هشت
هجری در شهر مذکور از آخشیج نشینان بر سپهری افرازستان شتافت عزیزی فرموده بیت هر کرا مغز نیست شد
وصل داند پوست را زندگی مرگست درویشان معنی دوست را هشتاد و پنج سال عنصری پیکر بود و دست
از ریاضت باز نداشت حافظ شیرازی فرماید ابیات دلا ز نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده زنان
ترک سر توانی کرد ولی تو طالب معشوق و جام می خواهی طمع مدار که کار دگر توانی کرد فرزانه بهرام در شارستان
آورده که آذرکیوان را در نخست سلوک آهنگ فراگرفتن دانش و عقاید فرزانگان شد حکمای سترگ یونان
و هند و پارس در خواب بر وی پدید آمدند و اقسام حکمت را بر وی سپردند روزی بمدرسه رفت هر چه از وی پرسیدند
پاسخ داد و مشکلات حل فرمود لاجرم ذو العلومش نامیدند علی ثانی امیر سید علی همدانی گوید بیت ز منزلات
هوس گر برون نهی گامی نزول در حرم کبریا توانی کرد وگر بآب ریاضت برآوری غسلی همه کدورت دل را
صفا توانی کرد ولیک این روش رهروان چالاکست تو نازنین جهانی کجا توانی کرد از سید حسن شیرازی
که دانش و کنش پیرای عارف نام بوده شنوده شد که گفت که دو تن از متصوفین روزی با آذرکیوان
رسیدند و راه انکار ذو العلوم پیش گرفتند او را بکمال کامل نمی شمردند و مرشد ایشان مردی بود عامل و عالم با سیادت
صوری نسبت معنوی با رسول درست کرده شبی بخود گردید و در پیکر جمال نورانی پیغمبر را دید که باو فرمودند که ای فرزند
مریدان خود را بگو که بتائید حکیم حقیقی دقادر مرید آذرکیوان مردی است کامل و رسیده در مقام ولایت از
اطوار سبعه قلبیه و انوار متنوعه غیبیه و مشاهدات و معاینات و تجلیات از افعال و صفات و ذات فانی از لاهوت

باقی بجهت متصف بمظهریه وبکلیه عارف وموحد بحقایق اشیا عیانانه قانع باشراق سمع مرشدی است کمل سالکان
بخدمت وعزلت وخلوت وصحبت وآنچه لایق ودرخورد احوال ایشان باشد از سایر سیاسات وریاضات حکیم
حق وطبیب خلق عالم آداب طریقت وتربیت سالکان وتعبیر واقعات وتلقین ذکر وارشاد طالبان مجدد تزکیهٔ نفوس
ممد تصفیهٔ قلوب انسان مجتهد در شریعت مجاهد طریقت واصل حقیقت بعلم الیقین وعین الیقین وحق الیقین موقن
در اصول وفروع آن ستایند مؤید الهی او را بدنکویند وبزرگ دانند وخدمت او را از مغتنمات شمرند ونزد او شوق
ومراسم دلجوئی بجا آرد ومرشد چند مرتبه ستایش مذکور را در سکر بازراند پس من این مذکورات را در قلم گرفتم چون آن
صاحب حال از خواب بیخودی در آمد مرا برانگیخت وگفت آذرکیوان درین شهر کیست که رسول خدا او را اقبال ستود
ومرا نزد او شدن فرمود گفتم درین روزها از سوی اصطخر آمده است فرمود مرا نزد او بر من مرافقت بجای آوردم
آنا خانه او مسید انستم چون لختی راه سپردیم فرهاد نامی از مریدان کیوان بیامد با ماگفت خداوند یعنی کیوان شما را منتظر اند
مرا فرستاد تا رهنمونی کنم چون بنزد او شدیم مرشد با خود قرار داده بود که در سلام بر وسبقت جوید اما پیش سبقت
جستن آذرکیوان زود تر بپارسی زبان درود در داد وبعربی لب برگشاد ما فرو ماندیم وانخواب آنچه مرشد
با من در میان نهاده باز گفت پس فرمود پرده ازین راز بر مفکنید چون باز گشتیم مرشد دو مرید ناقص
خود را بخواند وازکمال کیوان ایشان را خبر داد واز سرزنش او منع فرمود سعدی گوید بیت در بستهٔ کمان
مبر که خالیست شاید که پلنگ خفته باشد تا اینجا سخن اوست واذرکیوان با اهل دنیا کم آمیختی واز ظاهر
پرستان رمیدی وجز شاگردان وحق پژوهان کم بار دادی وخود را آشکار انساختی شیخ بهاء الدین
محمد عاملی گفته رحمه الله بیت گر نباشد دور باش از پیش وپس دورباش نفرت خلق از تو بس وهم
فرزانه بهرام در شارستان آورده که کیوان میفرمود پیوند روان من به آخشیجی تن چون نسبت بدن به
پیرهن است که هرگاه میخواهیم از وی میگسلم وچون میخواهیم بدو می پیوندم ودر متن جام کیخسرو که بعضی از مشاهدات
ومعاینات خود بر شمرده میگوید مثنوی چو از ابد اینها گذشتم روان رسیدم بسوی پاک غرغر روان
روانها بدیدم بجشتم روان روان بد میان روانها روان بهرچرخ واستاره دیدم روان جداگانه با هر یکیشان سوان
چنین بر همه فرسند دیدم سوان که بودند بریکدیگرشان روان بدانستم ازبود دنیا همه شدم باسروش بزرگ رمه
درو چون بسی رنجی یافتم فروغی زیزدان همی تافتم چه بخرد ودیر تو برفت این منی سروشی بتابید آهرمنی
خدا بود وازمن نشانی نبود فراموش ویاد روانی نبود همه را زخود سایه می یافتم بهوش سروشان همی تافتم

ز خوشان همی تافتم بر روان چنین تا بیابد اعمای خوبان توانا و دانا و والا بدم چنین تا از آن پایه زیر آمدم
بدان ره که رفتم شتابم سوی تنا بصد ایزدی فرهٔ آن انجمن خداوند را پایه زان برتر است که ایزدش بنده را در خور است
ببخشیدش خرد چون زمین خور است ز آمیزشش بنده کان برتر است روان کز فروغش پذیرفت تاب ز خود رفت و بیهش هم افتاد از او
ز دریای بخشش گیتی نمی نم نم نکو چلیست بودش همی نم نم نزا از نهان هم نمی ندانم چگویم کزان هم کمی
ز مهر او نوازش کند بنده را که بر داشتن شاید افکنده را گدا را توانگر کند مهر او جهان پرتوی از خور چهر او
مرا رایگان گفته و کردار آن فر ایزدی را بمن در نهاد مرا و را جز او کس نیارد ستود که او در نیاید بگفت و شنود
کیوان تحقیقات شریفه و تدقیقات لطیفه دارد یکی از فقهای اسلام از و پرسید که پیروان خویش را از گوشت خوردن
و جانداران کشتن و جانور آزردن چرا باز داشته پاسخ داد که پژوهان را اهل دل گویند و دل را کعبهٔ حقیقی پس
آنچه بر محرم کعبهٔ آب و گل حرام است بر محرم کعبهٔ حقیقی بطریق اولی روا نیست یعنی اکل حیوانی و ذبح جانور بزرگی
فرموده بیت شنیده ام که بقصاب گوسپندی گفت در آن زمان که سرش را بتیغ می برید سزای
هر خس و خاری که خورده ام دیدم کسی که پهلوی چربم خورد چه خواهد دید و فرمود اگر خواهید آئین خود را
در همه جا نهان دارید از همکیشان خویش بپوشانید که این گروه برای تنومندی راه خود شما را آشکار سازند
عزیزی گفته بیت راز خود با یار خود چندانکه بتوانی مگوی یار را یاری بود از یار یار اندیشه کن یکی
از و پرسید که در خلاف آباد عنصری بر چه عقیده باشم و سخن کدام گروه راست دانم آذر کیوان گفت
بر همین عقیده باش که خدای تا اکنون آنچه خواست کرد وزین سپس هر چه پسندد کند عرفی شیرازی گوید
بیت ذات تو قادر است بایجاد هر محال الا بآفریدن چون خود یگانه و با عارفی فرموده که
معرفت فانی معرفت بیت لا تشبیه ست بدو ز انسان که سراب با آب اما چو یار از وجد تشنگی بهره به شاه
سبحان گوید بیت مردان می معرفت باقبال کشند نی چون جهلا ز روی اشکال کشند علمی که بدرس و فهم معلوم
شود آبی است که از چاه بغربال کشند از و پرسیدند که حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم و ذو النورین در راه
دین متین و مساعی جمیله در آشکار کردن آئین متین شیعی گروه با آن حضرات دشمن اند جواب داد عوام گرفتار زمان
و مکان اند بر خلاف تحقیق کیشان باید دانست این شیعه را ایرانیان از ین رنجیده اند که چون آن حضرات آتشکده های
این گروه برافکندند و دین سابق ایشان از میان برداشته لاجرم آن بغض و حسد در دلهای این طایفه مانده است
دو دانشمند را در تفضیل مرتضی علی کرم الله وجهه بر شیخین و ذو النورین رضوان الله علیهم اجمعین مناظره

واقع شد نزد کیوان بردند گفت که بیت هر چارچار حد بنای پیمبری هر چار چار عنصر ارواح انبیا
تمیز درمیان این دو والا منشان دشوار چه دو کس یکو بس حسنر بودن صاحب ناموس عرب خسروی
پژوه و دو تن بدامادی دخشور تازی آماده شکوه اما چون جمیع اشیا مظهر حق اند حضرت اسد الله چنان
مظهری کامل بود از مظاهر الهی اسلامیان را که گروهی را عدم هدایت و جهل بر آن برد که او را خدائی
پرستیدند تا آنکه اجتناب انکار این معنی نمود و در امامت و خلافت حضرت صدیق اکبر و فاروق اعظم
و ذو النورین جمعی را ضلالت را بان داشت که منکر ایشان گشتند تا آنکه آن ها دیان صادق دعوی
این مراتب میکردند و همین جواب در مناظرهٔ یهود و نصاری و مسلمان گفته که در تفضیل پیغمبران هم سخن
داشتند چه عیسی را خداوند و بعضی پسر خدا دانند و نیز روزی نصرانی و مسلمانی باهم در جدل بودند نصرانی
بموت عیسی قایل و مسلمان بحیات او مایل بود آذر کیوان گفت اگر شخصی را جهتی که مطلوب اوست نداند و بر
سر راه مردهٔ خفته و زندهٔ نشسته رسد از که راه جوید هر دو گفتند از زنده پس مسلمان گفت تو دین عیسی را گیر که
بزعم تو زنده است و پیغمبر خود ترک جامه گذاشته پس بیان فرمود که مراد از حیات حیات نفس ناطقه امت
محمد را با عیسی همی است پیغمبر خویش را زنده جاوید خوان نه بقا جسد عنصری که آن بیش از صد و بیست
منزل طبیعی نتواند همراهی نمود عزیزی گفته بیت با مرغ هوا مرغ سر اگر بپرد بیش از سر دیوار نخواهد بودن
زاهدی نزد ذو العلوم شد و ستایش خلاف نفس کردن مرتاضان اسلام کرد و متردد که خلاف نفس را
انتهائیست و گفت کافر از ریاضت هر آینه در انجام مسلمان گردد چنانکه کافری مرتاضی صاحب خوارق
عادات بود شیخی بدو رسیده از وپرسید که بدین پایه بکدام راه رسیدی پاسخ داد که از خلاف نفس خود کردن
شیخ فرمود که اکنون باسلام گرای که نفس تو کفر پذیر است کافر از استماع این سخن مسلمان گشت کیوان
گفت شیخ بایستی کافر شود چه نفس او اسلام جوی بود عرفی گوید بیت کفر و دین را بر از یاد که این قصه از آن
در بد آموزی ما مصلحت اندیش همند شخصی نزد ذو العلوم شد و گفت آهنگ آن دارم که درویشی پیش گیرم
و بند جهان بگسلم کیوان فرمود نیکو است پس از چند روز پیش کیوان آمد که در پی گرد آوردن ژنده و کلاه و
کچکول و سامان آنم ذو العلوم گفت درویشی از همه گذشتن و سامان گذاشتن است نه فراز آوردن
سوداگری از بینوائی تلبس را پوشیده بکسوت شیخی بر آمد گروهی او را به پیری پرستیدن گرفتند روزی بکیوان
رسیده گفت لبادار حرامیان راه مرا بزدند خیر در این بود تا از درویشی بمقصود رسیدم آذر کیوان

پژوه معنی تفحص تجسس و باز خواستن باشد و جوینده و طالب و خواهنده گویند ۱۲

ژنده معنی پاره ۱۲ ژنده معنی پاره پاره و معنی خرقه و کهنه آمده است ۱۲

آذرکیوان گفته اند وه چه خوش اکنون تو راه مردم را خواهی زد بیت درنگیرد صحبت عرفی بشیخ صومعه گو زبر کی
دشمن و عرفی بکوی دن دشمن است اکنون جمعی از شاگردان کیوان که گرد آور نامه دریافته می شمارد فرزانه خراد
که از نژاد جهبول خوانسالار شاه دادگر نوشیروانست که بجادوی یهودی و دستان حاجب گشته
چنان که در شاهنامه ملک الکلام فردوسی و تواریخ دیگر مسطور است خراد در بازار شیراز بآذرکیوان رسید
سالها ریاضت کشید فرزانه خوشی میگفت و بهم در بزمگاه آورده که دیدم روزی خراد با اردشیر بابکان
خرادنژاد که یکی از شاگردان آذرکیوان است روبرو شده بهالانه میکوشیدند در هنگامیکه اردشیر خواست
شمشیر بزند خراد به پیکر پلنگ ظاهر شد چون تیغ بدن او رسید شکست بسال هزار و بیست و نه هجری
بتجرد ذات پیوست بزرگی فرماید بیت جان چیست جنین نطفهٔ صلب قضا گیتی رحم است و تن مشیمه ا
او را تلخی اجل درد زه مادر دهر این مردن چیست زادن ملک بقا فرزانه فرشیدورد از پارسی نژادان
است نژادش بفرزانه سیدوش که از شاگردان سلمان پنجم است میرسد بهم در مکان مذکور بآذرکیوان پیوسته یکچندی بریاضت
مشغول شد خوشی میگفت که فرشیدورد و بهمن با هم روبرو شده بودند بهمن هر تیری که می انداخت فرشیدورد
بشمشیر می برید چون فرشیدورد تیر انداختی و از شست تیرها شدی بهمن خود را بچستی و چابکی یکسو شدی یک
سو کشیدی شگفت تر آنکه چون بهمن بندوق انداختی فرشیدورد تیر تفنگ سر دادی چهره بر چهره رسیدی و هر
دو سالم ماندندی و بهمن هنگام بندوق انداختن فرشیدورد چند مرتبه بسرعت یکسو شد در سال هزار و بیست
و نه هجری از عنصرستان بر آسمان شتافت خواجه حافظ میفرماید بیت هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق
ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما فرزانه خردمند از نژاد ساسانیان است به ذوالعلوم رسید و ریاضت
کشید خوشی میگوید که دیدم خردمند با رستم نامی از نژاد بهرام گور که همین شاگردان کیوانست روبرو
شده به پیکر اژدهائی بر آمده از نفس او آتش بار بدی و تنومند چنار برا از آن دم بسوخت خردمند پس از مرگ
بهمن بسه ماه با نخانه جا پیوست بزرگی فرماید بیت مرد خردمند هنرپیشه را عمر دو بایست در این روزگار
تا بیکی تجربه آموختی وان بدیگر تجربه بردی بکار جائین نامدار سران خلاف عادت در همین جهان چون
آفتاب پوشانیدن و در شب پیدا کردن و ستارگان بروز آشکار ساختن و در عالم سفلی چون خاک ارزش
بر آب و بار ور گردانیدن درخت بی هنگام و سبز کردن درخت خشک و سجود اشجار و در میان آسمان
و زمین چون برق و مانند آن نمودن و در کهین جهان چون انقلاب پیکر جانور و پوشانیدن خود از چشم

بندوق بهندی تفنگ را گویند ۱۲

مردم وانمودن به پیکر گوناگون وصور بسیار نقل کرده اند وشمه از آن در زیرنگاه درویش خوشی هست گویند
قوت انقطاع این گروه از عنصری بدن بمرتبه بود که هرگاه خواستندی از تن جدا می شدند وجمیع علوم مشهوره
وغریبه را از ملاء اعلی فراگرفته بودند و از این مثل امور عجیبه می نمودند وبقوت ریاضت ماده عناصر
اطاعت ایشان میکرد وکرداو ونامه دبستان این چهار آزاده یعنی خراد وفرشید ورد وبهمن وخردمند را
دیده ودعای خیر درباره نامه نگار بجا آوردند ونوید دریافت مقصد اعلی دادند شیخ سعدی میفرماید
بیت سزد صاحبدلی روزی همت کند در کار درویشان دعائی فرزانه بهرام ابن فرهاد از
نژاد گودرز گشواد بود چون آذر کیوان به پتنه خرامید در بارسپین روز با فرزانه بهرام از شیراز آمده در پتنه
بریاضت مشغول شد واو مردی بود مراتب منطقیات وطبیعیات وریاضیات والهیات از پارسی و
پهلوی وتازی زبان آنچه بنقل افتاده آنکه واجب بود صحیح فراگرفته ونیکو خوانده واز منقولات ومعقولات
بر همه دانا ودر حکمت دانستنی وکردنی فرزانه رسا وفیلسوفی کامل بود از مسلمانان نسبت شاگردی صوری را
بخواجه جمال الدین محمود که از تلامذه ملا جلال دوانیست رحمهم الله درست کرده کتاب شارستان دانش و
گلستان بینش پیراسته وفراز آورده فرزانه بهرام است در شارستان که از فراهم آورده های اوست
فرماید که بیاوری حضرت کیوان به ملک وملکوت وجبروت ولاهوت رسیدم وتجلیات آثاری وافعالی و
صفاتی وذاتی وصول یافتم وموبد هوشیار میگفت که از فرزانه بهرام شنیدم که میگفت روزی پیش
آذر کیوان ایستاده بودم ودر دل همی داشتم که راز مرا بگوید آنحضرت رازی که در دل داشتم بگفت
پس فرمودای فرزانه مرا از دل دانستن آسانست اما تو را زبان این بچه کار آید تا زبان تو بکار نباشد
تو را سخن میگذارم فرزانه بهرام در لباس تجار میبود ومردم را عقیده آنست که این گوهر را پرده ساخت
وگرنه کیمیاگری کردی بسال هزار وسی وچهارم هجری در لاهور از این سفلی تارستان بنوری شارستان
خرامید حکیم سنائی گوید بیت درمقامیکه عقل وعز فانست مردن جسم زادن جانست موبد
هوشیار سرود دبستان از مؤلفات اوست وتولد او در بندر سورت واقع شده نژادش به تهمتن
یعنی رستم ابن زال کشیدی بغایت دلیر ومردانه وکار آزموده ومردی وفراست وقطع خصومات
واصابت رای وتدبیر علم بود واگر داستان او باز گذارده آید از فتح کردن وکشتن علی بیگه وامثال
آن شاهنامه باید ترتیب داد بالجمله بندگی فیلسوف اعظم آذر کیوان وسترک شاگردان او رسید

فیلسوف دوستدار حکمت باشد ۱۲

رسید و بخودشناسی انباز گشت و از سر شب تا برآمدن حضرت آفتاب جهانتاب بمرده نمرده خسپ ابدی مرده
خواب و مرده خسپ و ساوتوس در سپاسیان خفتنی را گویند که دو زانو نشیند و هر دو کعب پا را تا انگشت
بزمین چسپاند و سرهای زانو را نیز بزمین پیوندد و نشستگاه را نیز بزمین متصل سازد پس به پشت خوابد و پا برابر سر گذارد
پس میان هر دو ابرو نگاه کند و بحبس نفس پردازد و در وی سیجائی که از عمل اولیای صوفیه است گفتنی خواب انبیا
اینست و اینکه گویند انبیا رو بآسمان و دستان خوابیدندی عبارت ازین است و دم گرفتن هوشیار بیکپاس
رسیده بود شیخ سعدی فرماید بیت عنان باز پیچان نفس از حرام بمردی ز رستم گذشتند و سام اما
در خورش پرهیز نداشت از هر رنگ طعام که پیش آوردندی رو نه پیچیدی ولی آزار جاندار و افراط و
تفریط گریزان بود حافظ شیرازی گوید بیت مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین
گناهی نیست بسال هزار و پنجاه هجری در دار الخلافه اکبرآباد از بند تن آزاد شد موبد گوید بیت در حقیقت
جسم بهر روح باشد گور تنگ گور کرد در گور باشد سور بینی سور نیست گور کرد در گور باشد زنده از زندان رهد
حیف بسلطان بدن را موبد دستور نیست موبد هوشیار عالم صوری و معنوی است دانش ظاهری و باطنی اندوخته
مترجم جشن سده است و جامعیت او از آن کتاب آشکار میگردد و از نژاد جاماسپ حکیم است در هزار و سی و
شش هجری در خطهٔ دلپذیر کشمیر گذار او را دریافت و او سر انگشتان دست با بیتادی و بدن او بزمین نرسیدی
و از نیمه شب تا بامداد بدین گونه بسر بردی حافظ گوید بیت دلا نه نور ریاضت گر آگهی یابی چو شمع خنده
زنان ترک سر توانی کرد موبد سروش ابن کامکار و کامکار را بنابر شهرت دانش نامدار حی گفتند و موبد سروش
را نژاد از سوی پدر به شت زردشت پیغمبر و از جانب مادر بجاماسپ حکیم درست پیوند است عالم العلوم
عقلی و نقلی و دانشمند تازی و فارسی و هندی زبان است اکبرآباد بوم را بیموده شب زنده دار و پرهیزکار است
و بخدمت آذر کیوان رسیده از آفتاب دانش او فروغ پذیرفته است و عربیت از خدمت فرزانه بهرام ابن فرهاد
بدست آورده و سن او شصت سال کشیده و پارسائی گزیده روی آمیزش زن ندیده و بحیوان جلالی و جمالی
دهن نیالوده از اهل دنیا دوری جسته جز قدری غذا نمی پذیرد بیت اگر لذت ترک لذت بدانی دگر لذت
نفس لذت نخوانی و تصانیف و تالیف ستوده بسیار دارد چون نوش دارو و سنگلبین و زردشت افشار و
مانند آن و از محمد محسن نام فاضلی شنیده شد که گفت که من از وی سیصد و شصت دلیل اثبات واجب شنیدم چون
خواستم بتحریر آرم میسر نگشت انواع خوارق عادات از وی روایت کرده اند چون ایجاد معدوم و اعدام

موجود و اظهار امر مستور و پوشیدن چیز ظاهر و استجابت دعا و بریدن راه دور در زمان اندک و آگهی از امور
پوشیده از حس و خبر دادن از آن و ظاهر شدن در یک زمان در مکانهای جداگانه و زنده گردانیدن مرده
و میرانیدن زنده و شنودن سخن جانوران و نبات و کانی و حاضر گردانیدن طعام و شراب بی سبب ظاهری و رفتن
بر روی آب و در آتش و هوا و امثال آن در هزار و چهل و شش هجری در کشمیر راقم نامه اورا دریافت فرزه قاری که غلام
صاحب اعتبار شیدوش که احوال او خواهد آمد بوده ذاتش بدانش آراسته و بهنر پیراسته حدسی صایب و طبعی
سلیم داشت بگفت وقتی از اوقات از مردم کشاورز اچن که موضعی است قریب بعیدگاه کشمیر بجوری داشتم
با شاگرد موبد سروش یزدان ستای نامی که دانش و کنش بیاوری او اندوخته بود و گردآور نیز نامه اورا دیده
گفتم که از مردم اچن آزرده ام و کردار تباه آن بزه کار کرده برو خواندم جواب داد خواهی زراعت آن گروه بیدگان
یزدان بآب سپاره و سپردم آری چندان باران بارید که خانهای بلند استوار اساس افتاد و بطغیان آب سیل
بعمارات و زراعات راه یافت و کشت آن مردم چون نزدیک بآب بود نخستین بار تباه شد مولوی معنوی
فرماید بیت تا دل صاحبدلی نامد بدرد هیچ قومی را خدا رسوا نکرد هنوز باران میبارید که سروش اعلا
از آن آگاه شده او را نکوهش کرد و بزدود و در همان روز باران ایستاد و فرزه قاری گفتی که موبد سروش بارها
ضمیر مرا دانسته وقوف بر خاطر دارد و ازو نقل کرد که در شهر ترخان هنگام آمدن در خان بالیق مردم آنجا
با ما بدی سر کردند و خواستند آسیب رسانند من با موبد سروش حقیقت سلوک ایشان گفتم بگوشه رفت شب در هوا
مردان پدید آمدند که سرهای ایشان بر آسمان و پا بزمین رسیده مردم آن شهر هراسیدند و دست از ما و سوداگران
باز داشتند و زندانیان چندین ساله را آزاد کردند موبد هوشیار میگفت مرا نیاز بدرمی چند بود نزد یزدان
ستای پرستار موبد سروش شدم و او دست بیازید سفالی شکسته را برداشت و بیت قرص ساخت دمی در آن
دمید سراسر اشرفیها پدید آمد بدست من داد بمرور صرف کردم و هم او گفتی که یزدان ستای خانه را چنان
ساختی چون کسی بدرون رفتی آفتاب را میدید چون با یاران خویش نشسته بودی چنان نمودی که بکنار دریا
نهنگی آمده قصد ربودن حاضران دارد و مندیل در آتش انداختی و آتش در او تصرف نگرفتی و چیزی بخواندی
و لب جنبانیدی و از نظر ناپدید گشتی گاه بر هوا بر آمدی و گفتی ساکن میباشیم ولی چنین مینمائیم شیدوش ابن اوش
گفتی نیز با او نشسته بودیم و او شمعی در طشت پر آب نهاد طاوسان پدید آمدند و روی بدان آب کردند
سر بآب فرو میبردند و خود را جلوه میدادند و ما بشگفتی فرو ماندیم و هم شیدوش گفتی او را دیدم آتشی افروخته

افروخته درمیان نشسته بازی میکرد و آتش خوردن او را صحیفه نگار دیده موبد هوشیار گوید از وشنابه
افتاد که خانه را پر مار و کژدم مینمود و چیزی بر سینه مردم خفته میگذاشت آنچه پرسید جواب میداد و هم موبد هوشیار
گفت حکیم کامران شیرازی را دیدم که در مجلس شادی و کدخدائی یکی از یاران عراق فتیله برافروخت لولیان
که در آنخانه بودند برهنه شده رقصیدن گرفتند و ما از دور نظاره میکردیم و میگفت ایزدان ستای آموخته
ایم چون لولی می طلبیم و دیگری را بی عصمت میتوان کرد این جمع را اینجا گرد دیدم امتحان کردم و ازین گونه بسا سخن
از یزدان ستای میگویند خدای جوی از مردم برات است و بسا سالها در خدمت مرتاضان و مشایخ بوده
گفتی در واقعه دیدم که اصفیا گرد آمده مرا میگویند برو بی تعصب پیری بجوی سالها جستم نیافتم تا در خواب دیدم
که آذرکیوان در اسطخر بی تعصب است و برفاقت فرزانه خوشی باو رسیدم خداجوی در دانش و کنش پارسی و
و تازی نیکو بود و از حیوان جلالی و جمالی پرهیز داشت و تا چهار پاس دم فرو بستی و حبس نفس کردی و اصلا
بشب نخوابیدی و زیاده از پنجاه درم سنگ غذا نخوردی و حرف لغو نزدی و آنچه مذکور کردی مقاصد
و مطالب عالیه بودی و آنهم جز بخواست یاران نفرمودی و خجسته شرحی بر منظومهٔ آذرکیوان که مشتمل است
بر مشاهدات او موسوم بجام کیخسرو نوشته و در سال هزار و چهل هجری به کشمیر دلپذیر آمد گرد آورندهٔ نامه اورا دریافت و همدرین
سال آنوالامنش ازین فنا جا بجاویدان سرا شتافت حافظ شیرازی گوید رباعی خرم آنروز کزین منزل ویران
بروم راحت جان طلبم از پی جانان بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان
بروم موبد خوشی خداوند بزمگاه است و در آن رساله بیان مقامات شاگردان نامدار آذرکیوان کرده
و شاگردان کمل او که دوازده تن اند اورده برین گونه اردشیر خراد شیرویه خراد شیرویه خردمند فرهاد سهراب آزاده
بیژن اسفندیار فرشیدورد بهمن رستم که غذای هر یک ازین دوازده تن ده درم سنگ بوده و کیوان پسند
ریاضات بانجام رسانیده اند و دیگری از شاگردان آذرکیوان بمرتبه والهی این دوازده تن نرسیده و شمهٔ از احوال
خراد و فرشیدورد درین نامه نگاشته آمد و خوشی در بزمگاه گوید که مرا در ایام جوانی آرزوی آن بود که بپیری
رسم پس نزد مشایخ ایران و توران و روم و هند از مسلمانان و هنود و گبر و نصاری و یهود دویدم همه مرا گفتند
از کیش خود نقل نموده براه ما در آی اما دل من بنقل کیش و گرفتن دین و هشتن آئین مایل نبود چه از ایشان گشایش
در کار من آشکار نشد مصرع آب نادیده کفش کندن چیست این سخن متعصبان است و هر کدامی از مشایخ
خود را به بی تعصبی می ستودند پس در واقعه دیدم که بزرگ دریائی است و از و انهار و خلیجها برآمده پس از آن

از گردش بسیار در بهمان شگرف دریا میریزند و بدو گران بها پر می شوند من آن سترگ بحر را شسته برای رفع
تشنگی در طلب آب رود بانهار می آوردم چون کنار رود خانها از گل و لا کثیف بود و بجبه دارمی توانستم با آب
رسید مهرین مانده بودم که پدرم هوشش در رسید و گفت او را در خواه تا ترا با آب رساند ندائی بگوشم
رسید که ابر دریا را شسته رود بانهار آورده پس چون رو بدریا رفتم خجسته سروشی با من گفت این شگرف دریا آذر
کیوان است و کهین انهار مشایخ دانستم که لاوکل سواحل و بجبه جوبهای تعصب و حسد است پس باتفاق خداجوئی
با آذر کیوان رسیدم و آنچه می جستم یافتم حافظ شیرازی گوید بیت از آستان پیر مغان سر کجا کشیم دولت
درین سرا و گشایش درین در است فرزانه بهرام ابن فرشاد که او را کوچک بهرام گویند از نژاد مانی نگاشته
طبع اوست بخدمت ذو العلوم رسید و لی و الاکمال در پرستاری فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت در هزار و چهل و
هشت هجری نامه نگار او را کوچک بهرام ابن فرشاد را در دار السلطنت لاهور سراسر سرور دریافت و بعد
سال گذشت و مردی بود با خدا آرمیده و از خلق رمیده بجمیع علوم عقلی و نقلی عالم و بزبان تازی و پارسی و
هندی و فرنگی ماهر و تصانیف شیخ اشراق شهاب الدین مقتول که در حکمت اشراق واقع شده بپارسی
تازی آمیز ترجمه کرده اوقات او بکتابت گذشتی قدری ناچاری غذا از آن فراز آوردی و شب اصلا نخوابیدی در
هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار با موبد هوشیار او را در لاهور دیدم تمام شب راقم حروف پیش آن برنشسته
بود باز از صبح تا شام هوشیار پیش او بود و فرزانه مذکور بدو زانو رو بمشرق نشسته بود اصلا نجنبید و از
دست بسیار از و دیده اند و گویند دو روز و سه روز چنین نشستی نه نان خوردی نه آب آشامیدی و اصلا پشت
بزمین ننهادی و غذا الی اندکی شیر گاو بودی و لب بچیز دیگر نیالودی و آنهم پس از دو سه روز آشامیدی بیت
جامی از آلایش تن پاک شو در قدم پاک روان خاک شو شاید از آن خاک بگردی رسی گرد شگافی و بمردی
رسی موبد پرستار ابن خورشید در تلنبه عنصری پیکر پذیرفت و خورشید اصفهانی نژاد است موبد پرستار
جوانی مرتاض بود و به ایزدی پیر و یگانه بدین گشته در خورد سالی بخدمت آذر کیوان رسیده و لی بکمال از صحبت
شاگردان او یافته و بیشتری پرستاری موبد سروش کرده و تیره موبدی از تصانیف اوست در سال هزار و
چهل و نه هجری بکشمیر آمده با نامه نگار هم انجمن گشته و او از سر شب تا بر آمدن آفتاب جهانتاب بسر الیست بر دا
و سر الیست را بزبان آسمانی یعنی و ساتیر فرو شود گویند آن پایه بهوا انشتن است و سر الیستادن که پهلو
کیال آسن خج اند تا گاه بدن بهشت و به بهشت شد موبد گوید رباعی گر رهرو مسالک روانی بر جانه ملند

احوال شیدوش ابن انوش

بلند دل روانی مسکن شودت همدم بهان را هرچند محقق روانی موبد پیکار ابن خورشید نیز زاده پلیه بهشت
و از پرستار کهتر بسال در هندی نغمها و اشعار آن کرده از بی نظیران روزگار گشت و او نیز چون پرستار پیکار
آذرکیوان و شاگردانش بوده و در خدمت موبد سروش خداشناس و خویشتن دان گشته بغایت آزاده و
رسته است از قید و بند مذهبی از مذاهب باز رسته و از پرخاشستان تعصب کنارگزین آمده ستایش وی
و نکوهش کیشی آئین او نیست با همین برادر بکشمیر آمد و از آن مقام آهنگ ختا نموده و در جبس نفس رسا است
موبد هوشیار گفتی که نوبتی دم فرو گرفت و بآب در آمد و پاس زیر آب بود و سپس آن سر بر آورده مصرع
بر کجا هست خدا یا بسلامت دارش شیدوش ابن انوش از نژاد زردشت پیغمبر است پدر او انوش که شیدوش
بفرهوش فرستاد فرهوش از اخلاص پیروان آذرکیوانست در زبادی که هم از نژاد یزدانی دخشور زردشت
است و در انجام از داننده گان شد در آغاز این هنگام جز در دنیاداری مایه نداشت با انوش دو کیوانی
سالها نشست هنوانی بنالیدند آذرکیوان فرمود باید شما به یار خورشید برآمد بر آئید و مرز شرقی پیمائید
و برودی بآفتاب فرو رفته فرو شوید که کار شما ازین نشیب بمقام عشرت افزا آهنگ عشرت شود مقارن
بدین فرمان آذرکیوان از زمین بسکال تجرد فرموده بسپهری نغم شتافت و آن دو برجیس اختر یگانه گیتی که مامور بودند
روان شدند و کار این دو ره سپر پژوهندی روشن روان کیوان بالا گرفت تا سامان خداوندی گشتند قطعه
بیت آنان که خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشه چشمی بما کنند پس زبادی فره قاری نام قدیمی بند
خویشتن را به پتنه فرستاد تا دختر او را مشکبوی مشکبوی آزاده زاده انوش که شیدوش نام داشت برند پس از
نشیب فره قاری و شیدوش از پتنه بازرکافی روان شدند و آهنگ رفتن از کشمیر بکاشغر داشتند لاجرم
چندی در کشمیر درنگ نمودند و در نخست جنبیدن از پتنه شیدوش را در و جویای خویشتن و پژوهش دیرینه وطن و
دریافت گوهر خود و طلب پویه کشور غیب پدید آمد زیرا که از آغاز آن هرمز فرید عای کیوان بعنصری گشوده
و خانه اخشیجی پدر و مادر خرامیده بود و پس از تن هشتن کیوان با شاگردان او می نشست بیت همیشه تو
از تو به باید تا تو را عقل و دین بیفزاید لاجرم بریاضت پرداخت نخست گوش بر آوازی داشتی که آزا سیاجا
آنا داواد امرتا نیاز هی صوت مطلق و هندوانه سراینده چون این نامه را نیکو ورزید چشم گشوده در میان
دو ابرو داشتی که آزا بهندی تراتک گویند تا آنکه هماپون پیکر کیوان جلوه طراز گشت پس تصور سمان مینمود
نا اصلان پیکر از وجه انگشتی سر انجام بجاودانی گیتی و عالم معنی رسید از شش گیتی گذشته بهفتم پیوست و نخود

پرخاش
یعنی خصومت و
جنگ و جدال و
بعربی دعا گویند
و در هندی جگرا
هم گفته اند
۱۲

پژوهش
تجسس و تفحص را
گویند ۱۲

شده بخدا راه یافت و از خویشتن نیست و پایدار بهستی او گشت سعدی فرماید بیت جو اماره طاعت امروز گیر
که فردا نیاید جوانی ز پیر روزی سپیده دمان با نگارنده دبستان گفت وی در تیره شب بروشن روانی
ازین ظاهری جثه روان شدیم با نوار غیبی نور آمود آمدم و پردگی حقیقی هر هفت پرده از پیش برداشت
ناسوت را گذاشته از ملک گذشته ملکوت در نوشتم وجود مطلق نور الانوار بتجلیات آثاری و افعالی و صفاتی
و ذاتی فرو یافت هستی موهوم نابود و وجود حقیقی مشهود گشت حافظ گفته بیت نقاب و پرده ندارد
جمال دلبر من تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز شیدوش از گوارا غذای جسمانی بسا دوری
نمودی ولی جامهای بالا بها پوشیدی و پیوسته انجمن او عطر بیز بودی و پیشکار در بر شمار و سایر زیر دست
تا بار بردار و باره بر نشست را آراسته داشتی و گفتی جامه مندی ما بفروغ تائید آذر کیوان است تخمیر این مایه را
و نه پرداختن بد و نکوهیده و گرنه در پوشش سری نیست و از حسن کم خوردن او و دوری از اختلاط نسا این سخن
آشکار است شیدوش بهین جوانی بود به پیرایه تناسب اعضا و زیور ملاحت آئین شیدوش آن بود که به بیگانه کیش
اینیت اصلانه پیوستی و از متعصب جدائی جستی و با سراسر مردم کم آشنائی کردی چون آشنا شدی روز نخست گرمی
کمتر نمودی روز دیگر بیشتر تواضع نمودی بدینگونه روز بروز راه مودت نیکوتر سپردی و مهر و محبت بفزودی
و آنچه گفته آمد روز اول چندان گرمی منکرد آن نسبت بگرمی او کمتر نمودی و الا گران بسیار گرمی دیگران همان باشد
پیوسته فرمودی که در پیش دیده آشنا اشیا از خدا جدا نیست و هر چیز که هست فروغی از خورشید ذات اوست
پوشیده و آشکار گیتی جز آن موجود نیست رفیع گوید رباعی گر دیو و گر فرشته سر رشته یکی است دهقان و بهار
و مزرع و کشته یکیست با وحدت او ز کثرت خلق چه باک صد جای اگر گره زنی رشته یکیست شیدوش
در کشمیر ناخوش و رنجور شد و کار از پزشکی چاره بگذشت عرفی گوید مصرع طبیب کیست مسیحا اگر شود بیمار
مردم از و اندوهگین و شیدوش خوشدل بود هر چند بیماری اشتداد می یافت بشاشت او زیاده گشتی و این
ره بیت خواجه حافظ را میخواندی بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت جان طلبم و زپی جانان
بروم بهوای لب او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم روزی که ازین
سپنجی سرای بجاویدانی آرام جای که والا مقر سعد است انتقال می نمود دوستداران پرستار و پرستاران
مودت اطوار رنجور بودند شیدوش شادان و مسرت تمام گفت من ازین مرض کالبد رنجور نیستم شما چرا
غمگین اید اما خواستاران منید که من ازین تیره خیالستان روان شده بلامکانی مکان و عقلی آشیان شتافته

پزشکی حکیم و طبیب را گویند ۱۲

شتافته بوجود حقیقی پیوندم مولوی معنوی بیت هر که اگر مرد است گو نزد من آی تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از وی عمری ستانم جاودان او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ پس دستها برافراشت رو بآسمان
که قبلهٔ دعاست کرد این همایون ابیات صحیفة الاولیای شیخ محمد نوربخش بخواند بیت اگر ما دیدیم و اگر دیدیم
بحسب قدم طفلک عهدیم یکی قطره ایم از محیط وجود اگرچند داریم کشف و شهود من از قطره کی گشته ام بنغو
خدا یار سازم بدریای نور چون بانجام رسانید چشم فرو بست شیخ ابو الفیض فیاضی گوید ان قطره شد بچشمه و
آن چشمه شد بجوی وان جوی با محیط ازل یافت اقتران این واقعهٔ غریبه در هزار و چهل هجری صورت
پذیر آمد موت ایشان بدین مضمون موید گشتند بیت رنگ تو هنوز با چمنهاست بوی تو هنوز با
سمنهاست دیدار تو تا قیامت افتاد نیک است ولی دریغ سخنهاست نامه گرد آورد در مرثیه
شیدوش گفته شنیدوشش تا ز دیده من برکرانه شد گر چشم خانه بود بسر برود خانه شد آرامگاه طایر
قدسی سپهر بود زین پست آشیان بفراز آشیانه شد آزاده بود و زاد و چو آزاده گی بجست تن را بتن گذاشت
روانش روانه شد جانش بذات حضرت جان آفرین رسید بیرون ز قید چرخ و زمان و زمانه شد
از علمای صلحاآبادیانی که در داستان ادرسه دیده شدند اگر بنگارد نامه انجام گرای نگردد پس
اکنون جمعی که در مذاهب عبیر بید لنیان یعنی عبیرآبادیان بوده اند نزد شاگردان کیوان سلوک کرده
کامیاب شناسائی آمده اند برشمرده می آیند هرچند این گروه هم بیش از آنند که توان نگاشت ولی تنی چند
سترک بازنموده شوند محمد علی شیرازی هم درس شاه فتح الله بود و با آذر کیوان در مولد خویشتن سید
ولی کمال از صحبت فرزانه بهرام ابن فرهاد یافت و بسیار بخت گیتی گشت دزدی بخانهٔ او آمد محمد علی او را
دید بر مصلی بخوابید تا دزد او را بیدار نداند و بکار پردازد سارق خانه را بجست چون اشیاء در محلی استوار
نهان بود بر آن دست نیافت محمد علی سر برداشت و گفت من خود را بخواب انداختم تا تو دست بکام
یابی چون مایوس ماندی اکنون هراس پس خاست جائیکه اندوخته را جا داده بود ببرد و بمنوفی کرد و دزد
ازین مردمی از آن پیشه زشت در گذشته از نیکوکاران گشت محمد سعید اصفهانی از سادات حسینی است از فرزانه
بهرام ابن فرهاد بمقصود رسید او با نامه گفت که چون نخستین بار با بار تعلق فرزانه فرازین فسر را دریافتم چون مرا بدید
برخاست و در خور خواسته خدیوی تعظیم بجا آورد و بر فرخ ترین گستر دو امر به نشستن نمود مقارن آنحال
برهنه داخل شد فرزانه بهرام از جا نجنبید او را در صف نعال جا داد و مرا گمان شد که عزت جا بهم ندادند

مهر آسین
بمعنی ... ن اصعد
در زنبر ... سنگی را
گویند که مردن آن...
نمالی ... و خیرا
دران گذارند
۱۲

بر درویش است فرزانه رو بدیوار مصور کرد و گفت کای پیکر بی روح بالا نشینی صوری کمال نیست و درویشانرا پایه است که جسد در پای با جان و جان با جانان همی جا دارند و درین انجمن دیو دل من با من نشسته اند بدین شیوه دن براه راست گرائیدم بسال هزار و چهل و پنج در لاهور عنصری پیکر گذاشت عاشور بیک ترامانلو از معنوی نوازش یافتگان فرزانه بهرام ابن فرشاد است با عدم علم رسمی بتکاپوی جوهر اصلی چون یگانه بینان بمعرفت باز یافت در هزار و چهل و هشت هجری نامه نگار در کشمیر با او ملاقات نمود و از حقیقت آمیزش با فرزانه بهرام استفسار کرد پاسخ داد که از موبد فرزانه شدم و او مرا فرمود در خلا و ملا و خلوت و جلوت هر نفسی که برون آید از سر حضور باید باشد و غفلت بدو راه نیابد و گفت نفس را اندرون برون نگاهدار آنمایه که توانی در و بدل صنوبر پیکر آر تا ذکر از قلب گفته شود و بعده وی یزدان یزدان بدین سان بسرای و این معنی را ملاحظه نمای که خداوندا مقصود من جز تو نیست چون این را نیکو ورزیدم و اثر آن یافتم از ته دل اخلاص بوی او گشتم بعد از چندگاه مرا آئین توجه تلقین فرمود که دل خود را بحضرت یزدان حاضر داری بی کسوت حرف و صوت تازی و پارسی و دل خود را از قلب صنوبر پیکر بردار بدین روی آوردن کار من بجائی رسیده است که جهان و جهانیان در نظرم سیاهی میکند و وجود ایشان را نمود سراب می بینم و او مردی بود دست از کار و بار ظاهری باز داشته و اصلا با اهل دنیا نیامیختی و گر کسی پیش او چیزی خوردنی گذاشتی آنمایه پسند بودی پذیرفتی و زیاده را البیار فرمودی و دست بدینار سرخ و سفید و تیره نیالودی گاه بودی که دو روز بی غذا گذرانیدی و اصلا سؤال نکردی محمود بیگ یمن و یمن فرقه ایست از ترک در لاهور بفرزانه بهرام ابن فرشاد رسید و اندر زمان حکیم بمذاق جان او گوارا افتاد و نزد فرزانه سلوک پیشه نمود از یگانه بینان خداشناس گشت و بی یاوری کتاب دانش خداداد فرا آورد با عدم سواد بیاض مطلق راه یافت در هزار و چهل و هشت در کشمیر رزنی از آنکه بیرون آمد سنگی مجروح پیش ... نالان یافت چون قوت جنبیدن در و ندید در خانه جز جای نماز و تسبیح نداشت هر دو را فروخته خرج معالجه او نمود روزی همدرین سال با راقم حروف گفت چون روز اول بذکر قلبی متوجه شدم هنوز عدد ذکر بده نرسیده بود که اثر ظاهر شد در زمان کلمه وجود بشری بنیست شدی و هنگام اثبات نشانی از نشانها فیض یزدان نمودار گشتی و ذکر من این بود نیست ایزدی جز از یزدان و ازینگونه انبوهی ازین طایفه بپویهٔ آئین کیش کامیاب شناسائی گشتند موسی و هارون دو یهودی بودند که فرزانه بهرام ابن فرشاد ایشان را بدین ناحیها خواندی و به دانشمندی کیش خود اختصاص داشتندی و بفضل و در باتبون مشهور و معروف بودند زبان فرقه اند از یهود چون با انجمن بهرام رسیدند فریفتهٔ او گشته از کیش بهرامی شناسای خویش گشتند بسوداگری میکردند

میگذرانیدند و دروغ در خریدن و فروختن که آئین تجارت بزبان ایشان نرفتی و از ایشان شنوده شد
که فرزانه بهرام ابن فرشاد با هر کس که از راه و دین حرف زدی آن آینه آنکس فریفته او شدی و هر که او را دیدی دوستش
داشتی و هر جباری متکبر بدو رسیدی تواضع کردی و ما بارها این معنی را آزموده‌ایم چنانچه ملا محمد سعید سمرقندی
که با ما آشنا بود از فرط تعصب آزار او شتافت و در آن ایام فرزانه بیرون لاهور در گورستان بودی چنین
ملا سعید با و رسید بی تابانه دو دیده بر پای فرزانه گذاشت چون فرزانه با و متکلم شد ملا سعید آئین او اختیار
کرد و بعد از آن از ملا سعید حقیقت این کار بعد از انکار پرسیدم گفت چون او را دیدم ناچار بپای او افتادم و چون
متکلم شد عاشق او شدم و او فرزانه را دلربا گفتی نامه نگار از هارون پرسید که موسی برادر تست جواب داد
که چنین میگویند گفتم پدر شما که بود پاسخ آورد که ما پدر نداریم اکنون بشومید و اورج از مردم فرنگ است و بر
کیش نصاری می پوشید و ساماکی شنگرف داشت بلی پیروی نماید او را سیلی الصحبت در رویشان بود و بسیار
دانش با این گروه مذاکره مینمود از راه یافتن نشیمن پور فرشاد سراسر علایق را بهشت و بکسوت قلندری
برآمد و پوشیدنی را بر خود حرام ساخت فرزانه او را اسپیج خوانده باد زاد و برهنه میباشد و در صیف و شتا
ملباس نمی گراید والا جیوانی جلالی و جمالی دوست بوده و آنچه زبان بطلب نمی گرداند و اگر کسی
پیش او از خوردنی و آشامیدنی چیزی برد اگر جیوانی نباشد قدری تناول فرماید روزی بد طینتی او را بزد چنانکه
اندامش مجروح گشت و بروی آزارنده نگاه نکرد چون بجور از ایشان جدا شد مسک نامه نگارم بدو رسیدم
مرهم از رنجش او گفتند از وی پرسیدم جواب داد که من از رنج تن رنجور نیستم بدان اندیشم که دست و مشت
آنمرد رنجه گشت امام علی وارسته بیت خار در جسم اگر شکست چه غم غم از آن میخورم که خار شکست بهرام
در هندوان از دانشمندان برهمه بسیار بود چون نزد پور فرشاد آمد از قیود خویش دست باز داشته
بر کیش هرام سلوک نمودن گرفت موبد هوشیار گوید که بارها از و اخبار مغیبات شنیده شد محمد یعقوب
نامی بیمار بود و پزشکان از چاره او دست باز داشته بودند و پیوستگانش از اضطرار بگفته زنی که خود را
دانا شمردی کار میکردند روزی نزد رام بهت رفتم او سر بر زانو داشت در دل من گذشت اگر رام بهت
از رسکانست از ماندن و گذشتن محمد یعقوب خبر دهد سر برداشت بخندید و بمن آورد که راز نهانی را ایزدان
دانند اما محمد یعقوب برفتنی نیست تا هفته دیگر تندرست شود چنانکه فرمود شد و بهداییت او را چند گذشت
که از بزرگان شاهان سهکل بود و این راه پیش گرد جمعی کثیر بر بسر می این دو تن از این طایفه کیش آزادی

پور فرشاد پزیر فتند و ساده بهندی دارند و تو الگر را گویند و سه کل فرقه اند از فرق کهتری که طایفه
اند در هندوان مایه از طوایف امم را که بکیش بهرام شتافتند اگر بیاورد نامه تطویل پذیرد از فرزانه
بهرام ابن فرشاد و از فرزانه بهرام ابن فرهاد گفته مسود اوراق شنیده که روزی شیخ بهاء الدین محمد
العاملی که از مجتهدین مردم امامیه است بجوار او رسید و صحبت داشت و چون بکمال او پی برد بغایت
خرم و شادان گشت و این رباعی بخواند   در کعبه و دیر عارف کامل سیر   گروید نشان نیافت از
هستی غیر   چون در همه جا جمال حق جلوه گر است   خواهی در کعبه کوب و خواهی در دیر   بعد ازین خود را
پژوهنده کیوان میگرفت و جویای شاگردان ذو العلوم میبود میرزا ابو القاسم فندرسکی افتاب پرستی
و ترک آزار جانداران از صحبت شاگردان کیوان پیش گرفت چنانکه مشهور است که از میرزا ابو القاسم پرسیدند
که با این طاعت چرا حج نمیروی جواب داد برای آن نمیروم که آنجا گوسپندی بدست خود باید کشت و
و کنون شمه از آئین آمیزش درویشان آبادیه با خلایق نگاشته کلک تحقیق میگردد و این طایفه این طریق
آمیزه فرهنگ و میرچار نامند چون کسی از بیگانگان کیش ایشان بمجلس این فرقه آشنا شود او را درشت نگویند
و براه مذهب او را نستایند و بدانچه گوید پذیرند و در تعظیم و تکریم دقیقه از دقایق فرو نهند بنا بر اصل مذهب
خویش که بهدین باعتقاد ایشان بخدا توان رسید و اگر جداگانه کیشان التماس پرداز ش که آنرا انگار نیز گویند
کنند یعنی شغلی درخواست نمایند تا بدان بحق قرب جویند دریغ ندارند ولی از کیش که او در آنست او را نقل نفرمایند
و بغیر نفع رنج رسانیدن واجب نشمارند چون کسی را بدیشان کار افتد از اخروی و دنیوی که ستوده باشد
آن مایه که توانند در همراهی و مددکاری کوتاهی نکنند و از تعصب و بغض و حسد و حقد تا بهیچ ملتی بر ملتی
و گزیدن کیشی بر کیشی احتراز نمایند و دانشوران و درویشان و پرهیزکاران و یزدان پرستان هر آئین را
دوست دارند و عوام الناس را نیز نخوانند و نکوهش دنیا پرستان نکنند و گویند آنکه دنیا نخواهد او را نکوهش دنیا
چه کار نکوهش پیشه حاسد است و از خویش با بیگانه در میان ننهد و آنچه کسی با ایشان گوید آشکار نسازند
و مهراب نامی از شاگردان پور فرشاد بود نامه نگار در کشمیر بسال هزار و چهل و هفت از محمود فال حصیری شنید
که گفت دیدم که مهراب در سر راهی ایستاده بود و یکی از خراسانیان پیر نامرادی را بسخریه و بیگار گرفته باری
گران بر سر او گذاشت مهراب را دل بر آن سوخت و با آن خراسانی گفت تو دست ازین مرد پیر باز دار
تا من بار ترا بدانجا که مراد تست رسانم خراسانی بر آشفت مهراب بر آن متوجه نشده بار ناتوان بر سر گرفت

پژوهنده
بمعنی بازپرس کننده
و تفحص نماینده و حکیم
و عاقل و خردمند
و بزرگ را نیز گویند
۱۲

آمیزه
بمعنی آمیخته است
و مباشرت و بمعنی
پیر و کهنه باشد و
ریش دو مویه است
۱۲

گرفت با شکر یزدان شد چون از خانه او باز گشت اصلا اظهار ملال نکرد من با او گفتم که این ستم آئین چون
تو موبدی هیربدی را آزرده ساخت جواب داد چه کند تا گزیر بابد بخانه خویش برد و خود ببرد و دوش شتر
کشید چه پسر شان اوست و زر بمزد و رنیارد و ادکه دشوار بدست می آید ناچار تحی را بکار میکرد من از او
سپاس گذارم که التماس مرا پذیرفت مهم از هیرشناکه که درخواست مرا قبول کرد و بجای خود مرا جای
داد و کار خود را بمن باز گذاشت حافظ شیرازی میگوید بیت آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه کار بنام من دیوانه زدند ماه آب برادر کهتر مهراب مذکور را در پیکاری پور فرشاد کردار نویس
دید در هزار و چهل و هشت از ملا مهدی لاهوری شنید که روزی بهرام او را به پکاری ببازار فرستاد گنباش
بخانه یکی از نوکران حکیم علیم الدین جلسوبی مخاطب بوزیر خان افتاد که آن سپاهی غلام خویش را میزد که تو
بنده از بندگان مرا فریفته فروختی ماه آب نزد سپاهی شد و گفت تو دست از آزار غلام باز دار بجای
آن بنده گریخته مرا در پذیر در آن باب چندان مبالغه نمود که سپاهی دست از غلام خویش باز داشته
او را بنده خود ساخت و چون سپاهی بر رستگاری ماه آب اطلاع یافت او را رخصت انصراف بخانه خویش
داد ماه آب از و جدا نشد و بعد از هفته از این واقعه پور فرشاد بحضور من گفت نمیدانم ماه آب کجاست پس سر بر
زانو نهاد و ضمیر ملکوت ناظر خود را متوجه ساخته بعد از لمحه سر بر افراشته گفت ماه آب پرستاری سپاهی میکند
و بغلامی تن در داده فی الفور متوجه خانه سپاهی شده ماه آب را بیاورد و ازین گونه بسا بار ازین گروه دیده
محمد شریف امیر الامرا خطاب شیرازی گوید بیت زمین عشق بگو بین صلح کل کردیم تو خصم باش و ز ما دوستی
تماشا کن جلنوب بموضعی است از اعمال پنجاب نسخه از امیر فرهنگ که مسلک درویشان آباد به است گرد آورده
که بعد ازین سلوک سلاطین و فرمانروای این گروه رقم زده خامه تحقیق میگردانند باید دانست که اعتقاد
سلاطین پارس از آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان بلکه پیشدادیان و کیان و اشکانیان و
ساسانیان آنست که نبشته آید اگرچه کیش زردشت برتری یافت از انیرتبا و علیات بدین آباد و کیش
و آئین هوشنگ که فرهنگ کیش است تطبیق میدادند و خلاف آئین آباد را نکوهیده دانسته مبایه و
پوئیه این کیش مباهات کنند چنانکه پرویز ابن هرمز در جواب قیصر گفته بیت که ما از دین کهن هنگ هستیم
بگیتی به ز کیش هوشنگ نیست همه رای آئین داد است و مهر نگه کردن اندر شمار سپهر و آذر هوشنگ
و آهوشنگ و هوشنگ و آهوش همه آباد را گویند باید دانست که ایزد متعال ملوک عجم را زیرکی کیاست

موبد: حکیم و دانشمند مغان را گویند ۱۲
هیربد: خادم و خدمتگار آتشکده را گویند ۱۲ و قاضی و مفتی را نیز گویند ۱۲

نکوهیده: بمعنی ناپسندیده و عیب کرده شده و قابل سرزنش و ملامت را نیز گویند ۱۲

وهوشمندی نام داده لاجرم علم ایشان قابل معقول و گفتار با کردار هم پیوند آمد جهان بنا بر چندین هزار سال
متصرف بودند همه پیروی این قواعد و رسوم بود که نگاشته می آید نظر پیشوایان از کتاب دبستان
در باز نمودن احکام پیمان فرهنگ و بهیرید بسار یعنی پیمان فرهنگ و آن نامه ایست از مه آباد و آذر آن جهبا کرده اند
یکی از آن ترجمهٔ جه فریدون اثبین است و دیگر از بزرگمهر رای نوشیروان قباد و بخشی از آن سخنان درین نامه بیان کرده
شود یزدانیان که ایشان را سپاسی کیش و سپاسی خوانند بر آنند که برترین پیغمبران و بزرگترین پادشاهان و پدر مردم
این دوره مه آباد است و او را و او را آذر هوشنگ نیز خوانند و گویند در نامهٔ آنحضرت که کلام الهی است آمده
و آن سروش هم خبر داده که ذات ایزد بیچون از جمیع الوان و اشکال تصور و تمثال منزه و مبراست و عبارت فصحا و بلغا و
اشارات عرفا و حکما از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول عقلا از ادراک کنه ذات کبریای آن نور
بیچون و چگونه و بیرنگ و نمونه قاصر است و جمیع موجودات صادر از فیض عالم باریست پس همه چیز کردهٔ اوست و یک
ذره از ذرهای انجهان تا جانش یکبار سوی بر تن جانور از دانش او بیرون نیست و این مسئله ببرهان الیقینی بچندین مقدمات
درست شده است و شرحی سترگ دارد و این مختصر بدان سپند بود دانستن واجب الوجود این جزئیات را بسبیل کلیست
در بیان چهین سروشان نخستین رده در نامهٔ وخشور بزرگ مه آباد که کار ایزد برتر از آن از زبان است و از شماری که در نشیب
لاخ عنصری بهان الی برند پیروست فعل قدیم قدیم باشد پس نخستین فرشته را که خلعت وجود پوشانید بهمن نامند و بواسطهٔ
او در دیگران و هر ستاره بر ها و روان و آسمانها را سروشی هست جداگانه و چار گوهر نشیب چرخ ماه را چار فرشته
پرورش داده است و چنین پیکران دیگر از مثلا و جماد بخش بسیار است چون لعل و یاقوت و زمرد و
قسمی را بفرمان نیکی دهش فرشته پرورنده ایست و چنین اقسام نبات و حیوان را و نام پرورندهٔ مردم فرو فرو
فرون فرو وخشور است   در بیان فرشتگان دوم رده در نامهٔ مه آباد آمده که دوم رده فرشتگانی اند که ایشان
بجسد تعلق دارند یعنی هر آسمانی و هر ستاره را روانیست بسیط و مجرد از ماده که جسم و جسمانی نیست و از موالید سه
گانه حیوان از انیز نفس مجرد است   در بیان سروشان سیوم رده در نامهٔ مه آباد آمده سروشان سیوم رده عبارت
از اجرام علوی و سفلی است که فرازین تن چرخ و ستاره و نشیبین چار گوهر و شریفترین اجسام جسمهای سپهر است
در بیان مراتب بهشت در نامهٔ مه آباد آمده که بلند مراتب بسیار است نخست پایهای بهشت نشیمن جمادات
پایهٔ اول ده کانیان لعل و یاقوت و زمرد و مانند آن و پایهٔ دوم از رستنی چنار و سرو و باغی و امثال آن پایهٔ
سیوم از جانوران مانند اسب تازی و شتر بختی و پایهٔ چهارم از مردم برگزیدگان ایشان چون خسروان و

خسروان و نزدیکان این گروه و تندرستان و آسودگان و مانندان و مجموع این مراتب را مینو سار و بهشت آباد
یعنی فرودین فره گویند و درین پایها باز خواست بود یعنی انسان آنست که بحسب کردار بتدریج مراتب حیوان
نزول می فرماید خاک جسد بگیرد ان مراتب نبات و جماد بر گزیده میگراید نه آنکه نفس مجرد در معدنی و نباتی است چون
ازین مراتب برتر شود و بسیار یعنی فراز آباد واست و نخست آن ماه پایه است و در نفس حضرت ماه صور مجموع موجودات
آخشیجی است چون کسی بدو رسد بدان ماند که خسرو همنشین جهان بود و بقدر دانش و کنش اخلاق حمیده او
صور نیکو گیرد و چون بپایه بالاتر ازین شود لذت بیشتر یابد تا خورشید پایه و خورشید پیره یزدان یعنی خلیفة الله
و خسرو ستارگان است و فیض او بفوق و تحت میرسد و چون نیز از آنجا بگذرد مرتبه بمرتبه تا فلک اطلس همه پایها
خوشتر و نیکوتر است و چون برتر از همین سپهر برآید بدوده همین سروشان رسد حضرت نور الانوار را با ملائکه مقرب
بنگرد و از آن هیچ لذت برتر و بهتر نبود و این پایه را مینوان مینو گویند بیان دوزخ در نامه آباد آمده که دوزخ
زیر فلک باد است و نخستین پایه دوزخ از کانی سنگهای زشت و مهره های بی بها و از رستنی خار و خاشاک و زهر گیاه
و از جانوری مور و مار و کژدم و در مردم نادار و بیمار و ناتوان و ناتوان و خوار و درین مراتب آنچه بد کرده
سزا یابد و بی پاداش بد اما بدترین مراتب دوزخ رنجش روانی است و آن مخصوص دانشمند بدکیش است
زیرا که چون تن آخشیجی او از هم پاشد و را بدی دیگر بند بند بر آسمانها راه نیابد و در نشیب آخشیجی عنصری در ماند
و با تن عنصری در ماند و با آتش حسرت فرو سوزد و از اخلاق نکوهیده او در پیکر مار و کژدم و عقوبات
دیگر بر و فرا از آیند و این پایه را پوچان پوچ و گوزخان دوزخ نامند و در نامه آباد آمده که آنچه در جهان
عنصری است همه از کواکب است و پرستش ستارگان بعد از بندگی ایزد متعال ناگزیر است که این روشنان و
نزدیکان درگاه احدیت اند و سالاران بارگاه صمدیت و کسی که بدرگاه بزرگی شود باید آشنائی که ستایش او کند
و این شایسته باشد و آنکه براهی رود و بی بلدی نسپرد و کسیکه بجائی گراید که او را در آن شهر یاری نبود دشوار پس خ
این حضرات ستوده است و ستارگان بسیار اند و ازین انبوه درین جهان اثر هفت اختر آشکارتر است و ملک
مجموع حضرت خورشید است پس هفت پیکر باید ساخت و هیکل آفتاب را از همه برافراخت و هیاکل را دیوان بر سو
گشاده است بنوعی که آفتاب تابد سخت روشن باشد نه مانند گنبدهای هند که روز بچراغ روند و سقفها بارتفاع
مایل و از افراد انسانی گزیده تر پادشاه و خسرو زمین است بنابرین شهنشاه را باید در کشور چارم آرام
پذیرد که از اقلیم خور است چون معلوم شد که از بهر نظام جهان از ایزد ستارگان اند و از افراد انسان گزیده

نژاد پادشاه کسی به پیر پادشاهی نرسد اما خسروی که مخالف فرهنگ آباد نباشد یعنی شریعت آذرهوشنگ
والا پادشاهی نشود و آنچه پادشاه را ناگزیر است نخست اعتقاد است بر نوعی که نگاشته آید و در آن سخن استوار
و از هر دو سوی پدر و مادر که مراد از حسب و نسب است اگر خسروزاده باشد بهتر بود و مراد از خسروزادگی
مالک ملکهٔ عدالت بودن است اما اگر او را با سلطنت صوری جمع شود خوشتر و نکو باید از پدر فاضلتر و
پدر از نیا یل والد را افضل و جد را بهتر خواند و اگر کسی او را بدین ستاید تادیب فرماید عزیزی گفته بهانا عرض
ازین آنست که پدر بر پدر بزرگتر نهد و اگر خود را بزرگتر گیرد و پسر هیچ خود را بزرگتر از پدر شمرند و بجائی برسد که دیده
بیش نباشد و پادشاه را هندسی ناموری باید که دستور او باشد باقی هندسان و شمار آئینان فرد دست دیگر
شهری اندازه گیری یعنی مهندسی و ارشائی یعنی محاسبی وزیر باشد که آنچه رعایا مال گذارند واقف بود
و او را همچنین گماشتگان باید و در هر سر سال از ده و قریهٔ مخصوص پادشاه باشد که دستور آنجا بدان پردازد
آن را ویژاک گویند و با وزیر حضور و غایب دو استوار یعنی امین باشند و چنین دو شده بنده یعنی محرر و
و چنین کارگذاران دیگر و سامان سالار که میر سامان بود و چیزکاران یعنی داروغگان و با هم دو استوار و دو
شده بنده و نیز دستور عمارت از شخصی است که اموال بدو متعلق است و نقل مجموع دفاتر وزرا در سرکار
پادشاه باشد و چنین در پیش شده بندان و پادشاه را سپهبدان باید که باشند سپاهیان بدین گروه با دستور
پایهٔ نخست سردارانی که با ایشان صد هزار سوار بود و پایهٔ دویم آنکه هزارها با ایشان باشند پایهٔ سیوم آنکه با او صدها
بودند پایهٔ چهارم آنکه ده کانها با آنها باشند پایهٔ پنجم آنکه دو سه چهار پنج با او باشند و درین گروه هر ده تن را
سالاری بود و هر صد تن را سپهداری که بعرف الحال هند بخشی و در ایران لشکرنویس و در اعراب عارض گویند
و بهمین ترتیب در پیادگان هم باشد و همچنین چون نوبت همه پیشکاری پادشاه کنند مارنگاری در درگاه بود
که آنکس که حاضر باشد و آنکه غایب باشد آن را بنگارد و بعرف هند آن را چوکی نویس گویند با ایشان شده بند و
استوار و پاسبانان تا رتبت پاس ایشان بانجام نرسد بخانه نروند و خوابگاه شند پاسبانان روز و شب علیحده
باشند مقرر است که چهار چهار نفر با هم باشند دو تن یک پاس بخوابند و دو تن بیدار باشند و در هر شهری که پادشاه
خود باشد شده بند باید که آنچه در شهر واقع شود به پادشاه رساند و چنین از شهرهای دیگر و این را در هند واقعه
نویس گویند و شحنه بود که او را فرهنگ روز نامند یعنی بر وفق فرهنگ کار کند نگذارد که مردم ستم
کنند با او دو شده بند و استوار و همچنین در لشکر امرای بزرگ دو شده بند بوده همچنین در ممالک شهردار

شهردار یعنی حاکم و در هر شهری بوده اند و دیور یعنی دیوان و سپاه دار یعنی بخشی و فرهنگ ور یعنی شحنه و دربان
قاضی و شحنه یکی بودی چه به هیچ احدی ستم نمیکردند و شده بند و نوند و ره ند یعنی انهائی که به خسرو خبر رسانند
از خسرو بود با این جاسوسان پنهان بسیار و این همه را ارباب خدمت بحضرت شهنشاه واقعه شهر را
بنویسند اگر سپاهدار مواجب مردم نرساند او را باز خواست کنند همچنین اگر امیر با کهتران بدین نوع سلوک
کند آنرا نیز جویند و خبر جاسوسان آنرا نیز بگیرند چه جاسوسی که خود را مشهور کند عزل فرمایند و اگر کسی حق سپاه
یا رعیت را برای پادشاه نگاهدارد و آنرا کفایت نامد تادیبش کنند و چون کسی چاکر شود از سوار و پیاده
پیکر او را نویسند و چهره اسپ تحریر کنند و حق ایشانرا بنیکو رسانند و اسپ را خسروان یعنی پیش از کلشائیان
هیچکس داغ نکرده چه آن هم ستم است و اکثر سپاهیانرا اسپ از پادشاه بودی پادشاهان عجم قبیله بسیار
داشتند چون اسپ مردی در آن بگواهی عاملان و متعلقان منظور بودی و آنکه اسپ از پادشاه نگرفتی
اسپ خود آوردی و از رعیت بیست و یک میگرفتند و در عهد ساسانیان رعایا التماس کردند که از ده
یک گیرند و برضای خود ده یک قبول نمودند و بنابرین آنرا باج همداستانی گویند یعنی مال رضا که به
همداستانی رعایا مقرر شده و همچنین ستوانها یعنی امرا و اولاد ملوک را در دور و نزدیک قدرت
کشتن مردم گناهکار و کار شگرف زینسان نبود بلکه چون شده بنده به شهنشاه رسانیدی جهانشاه
آنچه فرهنگ آباد اقتضا کند بدان امر نمودی مگر جائی که کشتن دشمنی سرکش که از هشتن او باخبار فساد
زائیدی نبودی ملک را ضبط می فرمودند که اگر یک کس می فرستادند سر سالار صد هزار آوردی و او
گردن نه پیچیدی چنانکه سردار صد هزار شاهی مهبول چون مردی بیگناه را بکشت مهبول یک کس فرستاد
تا ز یکه ستر کان جمع بودند سر امیر را برداشت و ازین دست خبر بسیار است و مهلاد نام سپهبدی
که در عهد شای فریدون ابن ابتین این فرشاد ابن شای کلیو مرزبان خراسان بودی از دهاقین زاده
شده بندهای انگاری و نهانی قضیه را با پادشاه باز نمودند خسرو برای مهلاد نوشت که خلاف فرهنگ
آباد کردی مهلاد چون بر نامه پادشاه اطلاع یافت ستر کان کشور را گرد آورده پسر دهقان کشته را
طلب داشته تیغ بدست او داد تا سر مهلاد را از تن جدا کند دهقان پسر گفت من از خون پدر خود درگذشتم
مهلاد نپسندیده در آن باب چندان مبالغه نمود که او را جدا کرده بدرگاه پادشاه فرستادند و شهنشاه بر وی تحسین
کرده بر آئین خویش جای او را به پسرش داد و فرمان خان مویه تا بنید آلهی چنگیز خان را مغول و شاه اسمعیل

صفوی را در هنگامش قزلباش چنین کردن همی نهادند اما ملوک عجم دگر تن دلیری نکردندی تا بموجب
فرمان آباد کسی واجب القتل نبودی حکم بر قتل او صادر نشدی و خسروان و سران ایشان مردم را
دشنام نمیدادند چون کسی سزاوار زدن یا کشتنی باشد فرهنگ دار یعنی قاضی و دادستانی یعنی مفتی
را طلب نمودندی هر چه فرهنگ آباد اقتضا کردی بدان از چوب زدن و بستن کار بستندی و در چوب
زدن و بستن بزرگزاده و فرومایه را حکم نمیکردند و آنچه جاسوسان خبر می آوردند در آن تفتیش بلیغ
مینمودند و بسیار میکوشیدند تا خبر دو سه جاسوس یکی نمیشد بدان عمل نمینمودند و شاهزادگان و بزرگزاد
گان بر آئین بندگان نزد شاه در آغاز بندگی میکردند مثل آنکه هش و باش که حاضری و غایبی در باید
است در نوبت بر ایشان هم میراندند تا حال کهتران شناسند و پیاده در خدمت میرفتند تاریخ بیاد
روان دانند مهاباد یاسانی در سفری از اسفار اندک مایه راه رفته فرود آمد نوبر نام کردی خداوند آب
بعرض رسانید که در ره بریدن چنین مایه راه پسند کردن ستوده نیست مهاباد شاه همه سپاه بر جا گذاشت
با سپهبد نوبر گفت بر خیز تا ما و تو لختی بگردیم پس خود بر اسپ نشست و او را پیاده پیش افکنده در کوه
و دشت همی گردید تا آنکه نوبر فرو ماند مهاباد شاه فرمود بتاز که منزل بس دور است بعرض رسانید که تاب
رفتن در من نماند خسرو فرمود که ای ستمگر تو چون خود در رفتن نتوانی نمیدانی که گروهی که پیاده اند در ره
سپردن بسیار همین آزار می یابند بیت تو کز محنت دیگران بی غمی نشاید که نامت نهند آدمی در خور
و مراتب لشکریان پوشش گرانمایه و اسپهای توانا و ستام و زین مرصع و زرین و سیمین و زر اندود و کلاه
میداشتند و کردار امساک و اسراف نگردیدندی و امرای عجم تاجی بر سر داشتندی که صد هزار دینار سرخ
ارزیدی و تاج خسروی تاجی است که مخصوص پادشاه است و زرین کلاه و زرین کمر و زرینه کفش
و زرین زین کسی داشتی که امیر بزرگ بودی و چون بسفر میرفتندی سپاهیان انواع اسلحه با درفش
و سوزن با خود میداشتند و برنج خوگر بودند و با اندک توشه راه دور پیش میگرفتند و در بند خیمه و
سراپرده نبودند تاب گرما و سرمای سخت داشتندی و در نبرد تا پادشاه و نایب خسرو ایستاده بودی
هر که پشت بدشمن دادی با او کسی در خوردن و نوشیدن انباز نشدی و خویشی نکردی مگر آنکه چون او تن
به بدنامی و خواری در دادی دیوانه و مسخره و فاحشه را نزد خسرو و سران راه نبودی و آنرا که بجادو
رسانیدندی پس از فوت او جای او را به پسر او یا یکی از خویشان قابل او میدادند و بی گناه عزل نمیکردند

نمیکردند چنانچه از زمان شاه کلیوغمبول بزرگان ایشان بودند و چون شاه خسرو ابن فریدون ابن آبتین ابن
نوزاد ابن شاه کلیومرث کرکین ابن لاس را بجائی فرستاد و سلطنت در میان اولاد کرکین بیش از هزار سال ماند
و در عهد شاه آرای شاه اردشیر مدبور کرکین نژاد دیوانه شد اردشیر او را در خانه باز داشته ما بزاد پسر او را
بجای پدرش نصب فرمود و نسق شاه اسمعیل صفوی نیز چنین است و امیرزاده اگر قابل حکومت نبودی از
منصب حکومتش عزل نمودی روزی بفراغت برو مقرر کردندی و حیوانی مثل گاو و خر و اسب را که در جوانی
کار فرمودند چون پیر شدی صاحبان ایشان آسودگی آنها را داشتندی و مقرر است که هر حیوانی را چه مقدار
بار کنند هر که از آن حد گذرانیدی او را تادیب فرمودندی و همچنین چون سپاهی از سوار و پیاده ناتوان
و سست و پیر شدی اگر چه خدمتی شایسته نکرده با وجود آن پسرش را بجای او چاکر کردندی و اگر بمردی رسیده
روزی از سرکار خسرو برای او مقرر نمودندی و اگر کسی نداشتی تا زنده بودی روزی که تنگی برو دست نیابد
بدو رسانیدندی و بعد از و زن و دختر و هر که باز ماندی و آنچه لازمهٔ پدریست پادشاه بجا آوردی و
اسب سپاهی اگر در روز میدان افتادی اسبی بهتر و خوشتر بدو مرحمت کردند و گفته شد که اکثر اسپان
از سرکار پادشاه بودند و غیر از دانه و جو از سپاه چیزی خرج نشدی و هر که کشته شدی پسرش را بعزت چاکر
میکردند و با بازماندگان او نیکوئی بسیار مینمودند در تعلیم پیشه انطایفه و حفظ ناموس کوشیدندی چه
پدر حقیقی پادشاهست و مادر ملک و چنین هر که زخمی برداشتی نیکوئیها با و مینمودند و همچنین هر بزرگ و تجار
از پا در آمده بی مایه و اولاد ایشان میگرفتند بنوعی که در قلمرو ایشان نادار نبود و هر غریبی که داخل شهر
شدی سردار شهر واقف شدی و همچنین مردم بیمار مسافر بیکس در بیمارستان شاهی بودند و طبیبان بعلاج بیماران
می پرداختند و شده بندها حاضر بودند تا ارباب خدمت در خدمات ایشان کوتاهی نکنند و مردم کور و شل و عاجز و بیکس
در بیمارستان خسروی بوده بفراغت روزی میخوردند بیمارستان حابسنمی بود که در آنجا
روزی عجزه و مساکین رسانیدندی و فقیر و گدا در مملکت ایشان نبود و باختیار خود هر کس که خواستی درویش
شده در خانقاه که جای بهر ریاضت بود و ریاضت کشیدی و نگذاشتی که کسی از کاهلی و بی ننگی درویش
شده سیر بخورد و بخوابد بلکه چنین کس را ریاضت درویشانه فرمودندی اگر تاب آوردی فهو المطلوب و الا بسر
پیشهٔ خود رفتی و پادشاه مدیمان باشند که بر داستان راستان باستان آگاه باشند و بر خسرو خوانند و دیگر شمار
شمران و نشکان بودند چه در شهرهای تخت خسرو و چه در ممالک دیگر که یکی از ایشان ماهر مرزبانی با هر خسرو همراه

باشد و در هر شهری چندی باشند تا مردم از ایشان نیک و بد ساعات پرسند و در هر شهری بیمارستانی از خسرو بود
و در آن پزشکی از شهنشاه و بیمارستان مردان از زنان جدا و پزشک زنان زنی باشد دانا و چنین بیمارستان
زن و مرد علیحده و دیگر پادشاه را فرهنگ دانان باید که باشند که ایشان بر حکم شرعی و حدود دینی
آگاه بوده و به نیرو و تنومندی خسرو مردمان را از بدی باز دارند و ایشان را آئین فرهنگی گویند و همچنین
دبیران باید که موجود بوند اما باید که موبد بزرگ بر جمیع علوم آگاه باشد و ندیم بر حکایات و تاریخ خسروان و
طبیب در فن پزشکی و منجم در ستاره شمری و مهندس در حساب و فرهنگی یعنی فقیه در احکام شرعی نیکو
اطلاع داشته باشد اما این مقدار که در نامه پیان فرهنگ است همه را از سپاهی و رعایا و اهل حرفه و دختران
مردم را خواندن ضروریست و همچنین مردم در کار مردم نیفتادندی مثلا سپاهی کار تاجر کند و تاجر کار
سپاهی و دو پیشه را باهم نیامیزند چنانکه یکی عسکر نیست و چاکر یا حکومت و سری رسیده و با آن سوداگری نیز
کند و در هر شهری آنمایه که اهل علم و حرفه و طرب و تجار و سپاهی در کار بودند میگذاشتند و باقی و زیادی را
به زراعت می گماشتند تا آنکه این هنرهای بهیدکسان دانند اما بی ضرورتی با آن عمل نکنند و بر زراعت صبر نمایند
و اگر کسی بر کاری که از آن زرمی بپادشاه میرسیده باشد بیفزودی قبول نکردندی و چنین بد نفس را تادیب
فرمودندی و خسرو هر روز بار دادی و یکروز در هفته مخصوص دادستان بودی و با آن روز هر گاه خواستی
مظلوم بخبر و رسیدی در سال یکمرتبه بار عام دادی و هر که خواستی پیش او رفتی و با رعایا شهنشاه بر خوان
نشستی و آنچه خواستندی بیواسطهٔ غیری بعرض رسانیدندی پادشاه را دو جا بار بودی یکی روزستان که بر
فراز نشستی و آنرا تالهبار نیز گویند و گردان و پهلوانان رده رده ایستادندی دوم شبستان که نیز فرازه
داشتی آنجا نشستی و مردم نامدار بیرون ایستادندی و بردر مردم پادشاهی بودندی و نزد پادشاه جمعی
بودندی با آلات حرب ایستاده و هر کس را دست بپای پادشاه نتوانستی رسانید چه بعضی کفش پادشاه را
ببوسیدندی و برگرد آن گردیدندی و بعضی که آستین جامه که بر تختی گذاشته بودند و مقربی که بایستی که تخت
یا پای را توانستی ببوسیدی یا گرد تخت گردیدی چون شمه از احوال برونستان و روزستان نوشته شد چند کلمه
از احوال درونستان و شبستان نهانی یعنی حرم که از امشکوی زرین گویند نگاشته شود و در نامه آذر
هوشنگ آمده یعنی به آباد که پادشاه را آنمایه زن که باشد یکی را بر همه برتر دارد که آنرا بانوی بانوان گویند
اما نخیندان که حل و عقد روزه و گشت شبستان با او باشد بی رضای خسرو هر که را خواهد بکشد چه آن جایه

جایز نیست و شده بندان همه کار بانوی بانوان و شبستان را بعرض پادشاه برسانند چنانچه از مردم بیرون
اگر مادر خسرو بود برتری او را سزا است نه جفت و سالار بار و جادار درگاه نما یعنی پیاول و شحنه و شده
بند و ستاره شمر و مانند آن همه در درون باشند از زنان و بانوان بانو و زنان دیگر را در بیرون اصلا
حکومتی نباشد و قوت فرمان راندن نبود بلکه نام اینها در روزستان پادشاه بسیار رند کور نشود و بنام
معین خوانده نشود و بی ضروری با شکاری سوار نگردند که بدرون رود بسیار با زنان نشیند
و زنان را نرسد خواهشهائی که با ایشان نسبت ندارد و از قسم سخن گفتن در سالاری فرمودن کسی و افزودن
جاه پهلوانی و در خانه خود هر امیر را همین حالت باشد اما در خانهٔ امرا دور و نزدیک یک پیره زنی
یعنی آتونی از جانب پادشاه بشده بندی متوکل باشد که تا حقیقت را ببانوی بانوان رساند یا از دور نوشته
فرستند تا او بخسرو گوید نرینه را در حرم پادشاه راه نباشد اگرچه فرزند نابالغ و خواجه سرا بود و ایشان
بجرمی خواجه سرائی کردند بعد از آن هم محرم خود نمی ساختند و در ممالک ایشان کسی را بهر اخذ زر قدرت
این عمل نبودی و سالی چند نوبت در ایام شریفه زنان امرا و یک بانوان بانو روند و در بار عام زنان
همهٔ شهر آیند و پادشاه این زنان را نه بیند و آرزو که زنان آیند خسرو مشکو در نیاید و بر جای دیگر رود تا بر زنان
بیگانه چشم او نیفتد مراد از آمدن زنان نزد بانوی بانوان آنست که اگر بر کسی ستم از شوهر باشد بعرض خسرو رسانند
و شاه بعد از تفحص بمقتضای فرمان فرهنگ سزا دهد شنشهاه شراب هوش زدای نخورد برای آنکه او پاسبان است
و پاسبان بیخود نشود و بنا بر همچنیک از پادشاهان که ایشان را پاسبان گویند پیش از گلشائیان شراب و مسکرات
دیگر لب نمی آلودند و باده ده یعنی ساقی خسروزادگان و دیگران که آنرا بادک گویند زنان بودندی و بی ریش
نرینه بمجلس نیامدی و در انجمن گلشائیان ساده نیامدی مگر ریدک یعنی کودک کهتر و کوچک از ده سال زیاده
نباشد و در هنگام شراب ریدک هم نبودی و شراب خوردن باستان یعنی پیش از گلشائیان وقتی بودی که طبیب
بشرب آن برای ازالت رنجوری امر فرمودی پس بدین طریق که مذکور شد بدان پرداختند و اگر کسی را تخصیص
پادشاه را رنجی پیش آمدی که علاج آن بغیر از باده خوردن ممکن نبودی از آشامیدن هر آینه کناره گرفتی و اگر علاج
منحصر در خمر بودی ناچار بدان پرداختی چه هرچه حرامست بهبود ارتکاب بدان جایز است اما بشرطی چند
که آزار زننده بار نباشد و همچنین از آن راهی که مردم در قلمرو ایشان گذشتندی سراها بودی و میان
دو سرا پاسبانان نشستندی چنانکه از یک پاسگاه تا پاسگاه دیگر آواز هر شخصی برسیدی و شده بناه و پز

وتیماری در سراها بودی وسراها بهم نزدیک ساختندی وتیمارهی آنکسی است که از جانب پادشاه بحیان را
محافظت نماید چون خورد سال وعاجزوار درون حرم آنچه بایستی بهره زنان می آورده به پیرمردان
دادندی تا ایشان باهل خدمت رسانیدندی امّا زنان لشکریان بیکار نبودند برشتن ودوختن و
صنایع دیگر واسپ زین کردن وسواری وکمانداری چون مردانه بودند همه بسختی خوکرده و
رنج کشیده وبرجهانیان آشکار است که عرصهٔ مملکت ایشان سخت پهن وگشاده بود آنچه واقع شدی
از اعلام آن بنا بر قاعدهٔ مقرری گزیری نبود پس بموجب فرمان قضا جریان در مراحل و منازل
آبادچه‌ها یعنی قریه‌ها آباد کردند ودر هر منزل اسپهای پادشاه بسته ومردم تعیین کرده که ایشانرا اولند
گویند چون شده بندر روز بروز آنچه سانح شدی بدست راوند دادی راوندی که بشهر نزدیک بودی
دیگر رسانیدی وراوندان منزل بروند آبادچه دیگر سپردی بدینگونه تا بدار الملک واز پادشاه نیز چنین
بامراکاه پادشاه کسی را تعیین کردی تا بیکی از امرا آنچه پادشاه نوشته از روی احتیاط آنها او رساند
وبدست کسی سپرده والشخص منزل بمنزل بر اسپهای راوند پادشاهی که در منازل بسته بودند بر نشستی
تا بمطلب رسیدی واو را نوند گفتندی ونوند امرا نیز بدرگاه خسرو میفرستادند امّا نوندان پادشاه والا
قادر نبودند که اسپ کسی را بگیرند یا ستم کنند چه پاداش میرسیدند در آبادچه‌ها مردم برای پاس بودندی
اگر بره‌روی آزاری از کسی رسیدی ایشان از عهدهٔ باز پرس بر آمدندی وشده بندها با ایشان همراه
بودند آن دزد هوشمند یعنی به آباد گوید برعایا ستم نکنند آنچه توانند گذارند یاده بر آن نگیرند بنابر آن
آنها یاد گرفتندی که هم رعایا وهم سپاه آسوده بودندی ومجموع جانسپار از اعتقادت چنان بود که اگر
پادشاه رضا دهد سود دو سرا است وفرمان شهنشاه ترجمهٔ کلام ایزدیست وکشته شدن در راه خسرو
خسروان ستوده ومردن را برامید رضای خسرو که بهشت بخشای است بر زندگی بیشی نهادندی امّا خسروی
که عمل به پیمان فرهنگ کند وعارض همین از لشکریان پرسیدی که از ریش سفید راضی هستند یا نه ودر پاس
داشتن چنانچه نموده آمد چهار کس باهم متفق میبودند دو کس میخوابیدند ودو کس مسلّح ایستاده می بودند
پس چون آن خسپیدگان برخواستندی بیداران می خوابیدند چون شب بگذشتی سپاه دیگر بپاس آمدندی
مردم شب برفتندی امّا بحکم لشکردار شب سه مرتبه مردم را بدیدندی چنین مردم اخفته بگیرد پاس رسیدی
چون مردم از پاس برگردیدندی بغرسوده پادشاه نه امیکردند که اگر کسی بر عارضان یا سرداران خود

خود کله باشد پنهان ندارد و همچنین هر ماه عارضان حضور و دور عرض سپاه میدیدند اگر کسی را بموجب در
لوازم سامان سپاهگری تقصیری دیدندی تادیب میفرمودندی و اگر عذری و شاهدی داشتی بپذیرفتندی و اگر
حاجتی دامنگیرش بودی مدد میفرمودندی هرگز از یکی جاگیر و تقاضا ندادندی روزانه و ماهیانه روز
بروز ماه در ماه میگرفتی و قصوری نمیرسانیدند و اگر کسی در خدمت تقصیر کردی مثلا یکپاس بموجبی غایب بودی
بعد از ادب مزد همان یکپاس را ازو کم گردندی نه بمدروز و اگر ضروری دستوری کاری می جستی یافتی زرین
سفید بایستی خوشنودی نامه بمردم حق رسانیده و ازو راضی اند و چه مایه رسانیده بحضور آئین و شده بند تعارض
سپردی و عارضان چنین خوشنودنامه که سپاه را ستم نکرده اند بنظر پادشاه در آوردندی و جاسوسان
حقایق نهفته باز نمودندی و با وجود آن پادشاه از سپاه حقیقت رضامندی باز جستی و بیزدانیان آئینه
در فرهنگ نکوهیده است گرد آن نمیگردیدند و در پیمان فرهنگ آباد هر گناهی را جزائی معین است چون
کسی مذنب بودی مقربان خسرو از سیادی که در صدد شفاعت او شوند مثلا بفرمان پادشاه موافق فرهنگ
آباد پسر پدر را و پدر پسر را سزا رسانیدی و اولاد ملوک را یارای خلاف فرهنگ نبودی اگر ستم
کردندی ملوک ایشان را سزا رسانیدندی چنانچه جی آلاد هوده نام پسری داشت و دهقانی را کشت
جی آلاد سر پسر از تن جدا داشت و جان سپاران پادشاه خود را العزت نام میبردند و در تعریف
و القاب میکوشیدند و آنکه سوگند خاندان خسروان بدروغ یاد کردی او را از آمیزش خود باز داشتندی و
برای جنگ افیال و شیر و سباع دیگر جای داشتندی پست و اطراف او بلند که مردم از هر طرف می
نگریستند اما آسیبی از فیل و مانند آن بایشان نرسیدی و پادشاه بر جای بلند نشستی افیال مست
و سباع نادرست را در بازار و محال ازدحام و کثرت میگردانیدند و در جاهای دور میدان میداشتند
و در مثل محل مذکور می بستند که آب سافی از انجا بر یابند نقل کنند که در عهد شیرزاد شاه یاسافی فیلی
از جاییکه او را بسته بودند بیرون آمده شخصی را کشت پادشاه فیل را در عوض آن مرد بقتل آورد و فیلبانان
و دربانان پیل سرا را که در را باز گذاشته بودند هلاک کرد و پادشاه نقلهای دروغ ساخته شنودی
مکرر است و سپاه و رعیت از آنچه خسرو فرمان دادی گردن نمی پیچیدند اگر مسافری نام شهریار
گرفته در خانه در آمدی پای او را می شستند و آب آنرا می آشامیدند که موجب شفای کلی است و مراسم
خدمتگاری بجای می آوردند و در میدان سپاه راسته و میانه و چپ ترتیب داده می ایستادندی

وبهر جنگ این ترتیب را پراکنده نمیکردند چه بعد از تفریق این جمعیت بوقت حاجت ممکن نیست وازین
ترتیب افواج شده با خصم جنگ میکردند و بقدر حاجت مدد باز برای آنها میرفت و بعد از پیروزی نیز ترتیب را نگاه
میداشتند در روز پیروزی بر دشمن و فرار خصم بغارت همه سپاه نپرداختندی بلکه جمعی را پادشاه با شده بنده و
ابینده یعنی ناظر و هستوار یعنی امین بدان خدمت نامزد فرمودی باقی سپاه مستعد پیکار و آماده جنگ ایستاده
میبودند و هیچکدام گرد تاراج نمیگردیدند و بجانها میرفتند که مبادا دشمن بپریشانی ایشان در پی غنیمت
آگاه شده برگردد و فیروزی یابد چون اموال را ضبط میکردند نخست پادشاه از آن برای ارباب استحقاق و
تعمیر بقاع خیر حصهٔ جدا می فرمود آنگاه بجز د کوشش مردمان را بهره مندی ساخت بعد از آن بهر کدام
از حاضران بهره میداد پس آنچه لایق سپهبدان بودی بایشان عنایت فرمودی و این عنایات را حسان
بمواجب این طبقه نفرمودی آنگاه آنچه لایق پادشاه بودی بر آن رقم اختصاص کشیدی و بعضی از خسروان
و همه سلاطین باستان بر آن اصلا برای خود بخش برنداشتندی و هر ضرری که بسپاه از کشته شدن اسپ
و امثال آن در راه خسرو واقع شدی آنرا تدارک فرمودی بعد از ظفر بر عجزه و مساکین و تجار و مسافر و هم
ساکنان و رعایا آسیب نمیرسانیدند و مجرمان را بعد از اثبات سزا میدادند از آنچه در رزمگاه خصم گذاشته
میرفتند آنکه در ممالک از پادشاه و منسوبان رفیق او بودی بنظر خسرو در آوردندی و آنکه صلاح اندیشی
و امان جستی نکشتندی و نیازردندی این طایفهٔ مطیعان فرهنگ آذرهوشنگ را فرشته و سروش و
فرشتش و سروش منش و سپاسی و بهی دین و زنادیل خوانند مخالف را اهرمن و دیو و تنادیل دیوان
دو قسم اند گروهی که زیر دست شاه فرشتگان اند از زندبار آزردن از بیم خسرو بناگزیر دست کشیده اند
دوم گروهی که در ممالک دیگر خسروان دیو خلاف فرمان فرهنگ میکنند و زندبار میکشند اگر در حقیقت چو
گرگ و پلنگ و مار و کژدم نیستند آورده اند که در عهد اردشیر ابن آزاد ابن بابکان ابن نوشیروان
جیانی پهلوانی فرهاد نامی ابن آلاد نامی با پدر راز سپهبدان بود آلاد در مستی گوسفندی را بشمشیر کشت فرهاد
بعد از آگاهی پدر را به تیغ تیز بگذرانید مردم او را نکوهش کردند گفتند بایستی پدر را نزد پادشاه بردن
پاسخ داد که او را دو گناه بود یکی آنکه چندان شراب خورد که از هوش رفت دوم گوسفند را تباه ساخت
هر چند شایسته آن بود که او را بدرگاه پادشاه فرستم ولی در جزا دادن نتوانستم درنگ نمود اکنون خود را
گناه کار دانستم چه خلاف فرهنگ آباد کردم قصه کار را نزد پادشاه نفرستادم بفرمود تا او را بستند

بستند بدانگونه معتقد نزد پادشاه بردند خسرو قلم عفو بر جرم او کشیده تارک غرورش را برافراخت باید شراب
پنهانی در خلوت کده خورند مستی را که در بازار میدیدند بسزا میرسانیدند همچنین تجویزی در شراب خوردن
فی الحقیقه برای بیمار است در عهد باستان بر آن از مه اباد تا یاسان آجام هیچکس شراب و مسکرات نخوردی مگر
بیمار که اطبا امر میفرمودند پس بطریقی بشرب پرداختی و در باستان یعنی آذر کیومرث تا یزدگرد در اول برای
لذت پنهانی بشرب خمر بکوزه فرموده مبادرت مینمودند انجام کار بجائی رسید که آشکارا در مجلس شراب
آوردند و پهلوانان در خدمت پادشاه شراب میخوردند تا مست در بازار و کوچه مستی کنان نیارستی
گشت و پادشاه هر روز بار میداد و بر فرازه یعنی تابسار می‌نشست و همچنین در روزگاه جلوس میفرمودند.
و روزگاه محلی بود که چون شهنشاه از تابسار برخاستی در آن منزل بر تخت نشستی و امرای بار بخدمت رده
میکشیدند و مراد از باردادن پرداختن بکار مردم بود هر حکمی که در روزستان و شبستان در دادن و برون
از پادشاه صادر میشد شده بند آنرا می نوشتند و باز بعرض پادشاه رسانیدی چون بامضا رسیدی بار دیگر
بخبر و بازنمودی چون مسافر داخل شهر شدی یا بشهر درآمدی احوال و اسباب او بالحضور شهود و منهیان
و محرران نوشته بدو میسپردند چنین در حین فروختن تا اگر ثانی الحال دعوی کند که گم کرده یا از میان رفته عدد
و نرخ آن بدان معلوم کنند و هر جنسی و چیز را قیمتی بود و نفعی مقرر بهر فروشنده آئین شکار در ایشان چنان
بود که ستورکان و گردان راسته و میانه و چپ لشکر آراسته هر یک در محل خود قرار میگرفتند و چهل پنجاه
روز راه صحرا و کوه را در میان میگرفتند و گاهی اگر چوب و افزودی این همه را چوب بستی استوار قرار میدادند پس
پادشاه بدان مقام متوجه شدی پرستاران شکار را تا بدریج میراندند و پاس شگرف میداشتند تا نتوانند باری
برون نرود پس خسرو با فرزندان و خویشان آنچه توانستی به تیر افکندی آنگاه بر فراز بلندی که از چوب بهای استوار
که هیچ جانوری بدان مرتبه نتواند جست بسته بودند بر فراز تخت با عزیزان نشستی و سپهبدان و آنگاه عوام
لشکر میان میراندند از تند باری یعنی سباع و حیوان موذی نشان نمی ماند و مجموع افکندگان را شمردندی
و یکجا گرد آورده تلی میساختند و اگر زنده بار در آن میان گشته می یافتندی بر کشنده آن اجرای خشم میفرمودندی
و تن او را باتند بار گشته داخل میکردند گویند در عهد پاسان ابن شاه مهبول ستم کیشی کوری افکنده بار آن خیره
سر چون نگریست به تیغ بیدریغ سرش را از دوش کاست آورده اند که در عهد نوشیروان ابن بهایون از
شاهیان در شکارگاه از شست فرنوش نام پهلوانی ترک تیری دانسته گشاد یافت و بر آهو رسید آهو کشت

و همش این فرمش را گفت و به تیری پدر خویش را برای آن آهو بآهوی مرده ملحق ساخت تا خلاف فرهنگ
نشود و چون از جانور موذی رهوندی و پرنده و چرنده کشته نشده شدی بفرمان خسرو موبدی بالای آن تل برفته گفتی
این جزای آنکه زندبار را کشد و پاداش فکندن بجای اینست پس با جانوران زندبار گفتی که شهنشاه دادگر
برای برانداختن تندبار داد که شما آسیب میرسانند بنفس نفیس خود متوجه شده کیفر کردار زشت تندبار داد که
شما آسایش کنید رانید و سزای خونیان خود بگیرید و پیش رب النوع خود گله مکنید پس حیوانات زندبار را راه
دادند تا بکوه و صحرا می شتافتند و این شکار را شکار داد و داد شکار سگفتند و امرای پادشاهی در ممالک منسوبه
خود بدین شکار میپرداختندی و چون چنین پادشاهی بودی که خلاف پیمان فرهنگ نکردی هر کرا ولی عهد ساختی
هر که از او سر پیچیدی از پای درآوردندی و در عهد شاه کلیو پهلوانی در خواب دید که شاه کلیو یکی از پسران را
ولی عهد کرده او نه پسندید چون بیدار شد خون خویش ریخت چون شاه کلیو شنید با پسر او گفت در بیداری
سرکشی نکوهیده است در خواب نکوهیده نیست چه اختیاری نیست و در عهد بهمن ابن اسفندیار ابن اردشیر
ابن آراد شاهی بهرام نامی از سپهبدان که والی خراسان بود آهنگ تمرد و عصیان نمود لشکریان بعد از قتل
او را کشته گوشت او را بآئین لحم قربانی مسلمانان پخش کرده خوردند که تندبار است و در عهد همین بهمن
پهلوانی گلشاسب نام در واقعه دید که از بهمن سر پیچیده و این خواب بر لشکریان تقریر کرده ایشان بپاسخ
شمشیر بالکشیده خون او ریختند و گفتند هر چند خواب را گرفت نیست اما ظاهر ساختن آهرمنی است آئین شکیب نام
موبدی در واقعه دید که اردشیر ابن بابکان ابن آراد جیافی را دشنام میدهد چون بیدار شد زبان خود را برید
گویند اعتقاد بپادشاه خود چنین داشتند و گویند هر خسروی که بدانش و کنش و حسب و نسب آراسته
بود و صلاح لشکری و فلاح رعیت جوید و خلاف پیمان فرهنگ نکند هر که از فرمان او سر پیچد خون و مال
او هدر باشد پادشاهان فرزندان خود را می آزمودند هر که شایسته رتبه سروری بودی ملک بدو سپردندی
نه آنکه بحسب طبیعت هر کرا دوست داشتندی پادشاه ساختندی گویند پادشاهی که بر خلاف این
همایون فرهنگ رود خسروی را نشاید و گفته اند که باندک انحراف از پیمان فرهنگ طبع را رخصت ندادندی
که مبادا بنا بر سهل شمردن خلاف فرهنگ راه آسان داند حق سبحانه و تعالی این ملوک ستوده را
مؤید کرده بود تا عروس مملکت را بزیور داد و احسان و انصاف بیاراستند و تجار و طلاب و
مسافران آسوده تردد مینمودند از قسم نخ کته و باج و حاصل و سایر تکالیف ظالمانه در عهد ایشان

ایشان نبود و در کار روانسرا با مزد و اجرت نبود پادشاهان این پیمان فرهنگ را نبشته پیوسته با خویش میداشتند
و پیرو آن نامه بیم بهر پادشاه میخواندی و در ایام شیر بغنه نکوبش لشکر و رعایا سیر سانیدند و بر حفظ آن امر میفرمودند و ایرا
این قاعده را بجا می آوردند و بر شاگردان خویش میخواندند و بانوان نیز در شبستان این طریق را عمل میکردند و گویند
جز این پیمان فرهنگ هر ملکی که بر مقتضی رای خویش یا وزرا عمل کرد پشیمان گردید و جز آلاد کفته هر کس که پادشاه بر خلاف
پیمان فرهنگ سخن گوید و او را بدان خواند خسرو باید بداند که خواست اکنون بیرون ملک پادشاهی است و چون
خسروان و حکام یزدانی بار میدادند کتابی و تازیانه و شمشیری در پیش ایشان بودی و آن کتاب پیمان فرهنگ
بوده هر کاری که پیش آمدی از روی کتاب تامل نموده حکم کردندی در عهد خسروان پیش از گلشاه خلاف پیمان
فرهنگ نشده و در عهد سلاطین گلشاهی خللی در پیمان فرهنگ راه یافت و گویند هر جا ازین اوامر و احکام و
قواعد و رسوم و ضوابط فروگذاشت کردند ندامت و پشیمانی ابار آمد و در هنگامیکه ملکی آزرده گشت بخشیر ایزدی
بدین اندازه بود و خسروانیکه بفرخنده کی گذرانیدند از فرونگذاشتن دقیقه از دقایق این فرمان فرهنگ بود شاهان قدیم که
آبادیان و جیان و شائیان و یاسانیان اند که عظمای خسروان ایشانند هیچگاه بی این فرهنگ آباد بود یعنی بی پیمان فرهنگ
کار نکردند و پیمان فرهنگ را نیز بد بسیار نیز گویند و در عهد ایشان دشمنی بر نخواست و عدو مستولی نگشت سپاه و
رعیت آسوده بودند از خسروان گلشائیه هوشنگ و تهمورس و فریدون و منوچهر و کیقباد و کیخسرو و لهراسپ
و بهمن و اردشیر بابکان و امثال ایشان این پیمان فرهنگ را بخط خلی نگاشته تعویذ بازوی جان و حرز روان
کرده بودند نوشیروان این روش را نوشته نالزی باخود داشت اگرچه همه امانه اخیانکه خسروان قدیم از آبادیان
و جیان و شائیان و یاسانیان که بعقیده یزدانیان رتبه ایشان زیاده بر گلشاهی است بلکه گلشاهیان را با ایشان
نسبت نتوان داد شاهان گلشاهیه نیز در منع قتل زندبار بسیار میکوشیدند اگرچه گلشائیان را چون خسروان
پیشین مردم فرمان نبردند اما نظر بپادشاهان بعد از ایشان راه فرمانبری نیکوتر می سپردند گویند رستم ابن زال در
هنگام جامه گذاشتن آهی از دل برکشیده کابل شاه از وپرسید که از مرگ می هراسی گفت یزدان نه پسندد مردن
تن زنده شدن روانست و بیرون رفتن از زیر سپهر و زادن از شکم مادر چون ابر تن نباشد خورشید روان
بیشتر تابد اندوه من از آن بوده است که چون کاوس بطوس فرمود تا مرا بردار کشد من سرکشی کرده ام هرچند
کاوس خلاف فرمان فرهنگ کرده حکمی بخلاف فرمان مه آباد فرموده صلاح پادشاه در سرکشی کردن من بود
وباآن می اندیشم که مبادا ازمن خلاف فرمان فرهنگ بوجود آمده وهمچنین اسفندیار بدست من کشته گشت

وپند بر خویش پذیرفتم هر چند آن تکلیف از شایسته بود و موافق پیمان فرهنگ دستان پیوسته نادم می زیست
که چرا من بر خلاف امر الخسرو روزی که لهراسپ را الخسروی برگزید حرف زدم هر چند آن بر آیین راستی بود
چون بهمن ابن اسفندیار آهنگ تخریب سیستان نمود دستان را هر چند مردم ترغیب بجنگ کردند نه
پسندید گفت دیگر خلاف پیمان فرهنگ نکنم و پیاده پیش بهمن شد و خسرو او را بند فرموده آخر بر سر
التفات آمده و گذاشت و لیکن فرامرز خلاف فرمان فرهنگ نموده و جنگ کرد پادشاه او را چون گرفتار
شد بر دار کشید و بنابر آن نیز پسرش بکشت و اطاعت بیوفزاد پسرش مر امر قباد و پدر نوشیروان را
مشهور است اگر چه قباد بموجب پیمان فرهنگ مفترض الطاعه بود با وجود آن جانسپاری فرمان بران
در راه ایشان بسیار مذکور است

چهارمین نظر از کتاب دبستان در تعریف جمشاسپیان

و دیگر از همین انبوه پارسیان یگانه بینان اند و ایشان را جمشائی خوانند و ایشان تابع جمشاسپ ابن جمشید
ابن تهمورس اند و در کلام ایشان رمز بسیار است و تحقیقات بیشمار جمشاسپ کسی را بمتابعت خود
نخواندی اما مرتاض و دانا بود و بد و خلایق رغبتی عظیم داشتند و سخنان او را بینوشتند تا بتدریج جمعی
بهم خود آن را از آن کیش شمردند نزد ایشان جهان را در خارج وجودی نیست گویند هر چه هست ایزد است و
ورای او چیزی نه چنان که بزرگی گفته بیت هر دیده که بر فطرت اول باشد با آنکه ز نور حق مکحل باشد
خیر و نیکو هر چه بیند اندر عالم نقش دوم و دیده احول باشد و گویند عقول و نفوس و فرشتگان
و آسمانها و ستارگان و آخشیجان و موالید همه در دانش اوست و بیرون از او و این معنی را شاه جمشید
بدین آیین تقریر کرده و گفته بدان ای آیین ایزد تعالی عقل اول را تصور کرده همچنین عقل اول سه
چیز را که عقل دوم و نفس سپهر اعلی و جسم همان آسمان باشد و عقل ثانی نیز سه چیز را چنین تا آخشیجان و
پیوستگان و این چنانست که ما شهری در خیال در آریم با کوشکها و باغها و مردم اما در خارج آن را وجود و بنا
پس هستی گیتی چنین است و آباد و یان این مقالات او را رمز میدانند چه جم در حکمت بسیار تصانیف دارد
و یگانه بینان بی تاویل قبول دارند و بدین عقیده از پارسیان بسیار اند بلکه بیشتر اهل ریاضت این طایفه
بدین رفته اند و عقیدهٔ این فرقه ازین رباعی سبحانی آشکار است رباعی سوفسطائی که از خرد بیخبر است
گوید عالم خیالی اندر نظر است آری عالم همه خیالست ولی پیوسته در و حقیقتی جلوه گر است و در این باب
نامها پرداخته اند و اشهر آن اندرز جمشید است با آیین که فرهنگ دستور کرده آورده و شنیده

وشیده و سهراب و میزان و جشاسپ که بعنوان سوداگری باشیدوش این انوشتیم همه جز لوندیکانه بهین اند
پنجمین نظر از کتاب دبستان در شناختن همرادیان است همراد در لغت وهم و پندار را
گویند و ایشان برچند گونه اند نخست پیروان فرتوش اند که در آغاز عهد ضحاک اژدها بود تا جهری کردی
و کیش او آنست که عالم عناصر وهم است باقی افلاک و انجم مجردات هستند و این طایفه را فرتوشیه
گویند و بعد از او فرشیدیه اند و فرشید پسر فرتوش است او گوید افلاک و انجم هم خیال است و وجود
ندارد مگر مجردات و از پس فرایرجیه اند و فرایرج پسر فرشید است او بر آن رفته که مجردات را
نیز وجود نیست یعنی عقول و نفوس هستی ندارند هستی واجب الوجود است باقی خیال است که
این همه بخاصیت آن وجود موجود مینماید و دیگر فرهمندیه اند و فرهمند شاگرد فرایرج بود گفته اگر کسی
موجود باشد داند که عناصر و افلاک و انجم و عقول و نفوس حق است و واجب الوجودی که میگویند
هستی پذیر نشد و ما از وهم گمان بریم که او هست و یقین که او هم نیست من الاستشهاد حکیم عمر خیام
بیت صانع بجهان کهنه همچون ظرفیست آری است بمعنی و بظاهر حرفی است بازیچه کفر و دین طفلان
بسپار بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است اورا گفتند که اثبات وهم بچه میکنی جواب داد مصراع
با آفتاب توان دید کآفتاب کجاست پس حق تعالی نزد او نقش وهم است و ایشان اکنون با مسلمانان
درآمیخته اند در لباس مؤمنان میگردند و بر مذهب ایشان کامکار نامی از پارسیان این گروه که در
عهد سلطان محمود غزنوی بود در رساله منظومه نوشته و حکایات و دلایل و مستشهدات موافق مطلب
خویش آورده و این کیش را بر دیگر کیشها ترجیح داده باین وجه که سراسر ارباب ادیان از عقاید خود
آنچه ذکر کرده اند از وجود خدای و بزرگی جبروت و وسعت ملکوت و بهشت و دوزخ و صراط
و حشر و نشر و سؤال و جواب و لقاء الله و نفی رویت و قدم و حدوث عالم همه درین کیش وهمست
بود چه این همه بر وهم مالکان هستی و همی انکار کردند بار وهم گفته اند که وهم بود هم خواهند دید در اثبات
کیش خویش گوید که فرزانگان گفته اند از خودی خود غافل نتوان بود حقیقت آنکه از خودی خود غافل
اند و خود را نشناخته اند چنانچه بعضی بر آنند آنچه مسمی بانسانست و گویا و مخاطب افتد جوهریست مجرد
که پیوند دارد ببدن پیوند تدبیر و تصرف از غیر آنکه داخل در بدن باشد یا حلول بتن نماید و این طایفه
را با وجود این قول در قدم و حدوث نفس خود اختلافیست و همچنین چند طایفه انکار تجرد نفس ناطقه

کرده اند و بر خلاف هم سخنها گفته اند پس چون خود را شناسند افلاک و انجم و عقول و خدا را چه دانند و نیز درد کسی خورانده اند مگر آنکه نباشد کامکار در رساله خود از سمرادیان سخنان نشاط انگیز آورده از آن جمله است که سمرادئی با پیشکار خود گفت جهان و جهانیان هستی ندارند مگر وجود خیالی پرستار چون بشنود هنگام فرصت اسب سمرادی را پنهان ساخته خری را با همان زین وقت سواری پیش آورد سمرادی باز جست که اسپ کجا است پرستار گفت از وهم پنداشتی اسپی در میان نبود سمرادی پاسخ داد که راست است پس بر خر نشسته گامی چند رانده ناگاه از مرکب بزیر آمد زین را از پشت خر گرفته بر پشت پرستار نهاده تنگ را کشیده لجام بر دهن پرستار استوار کرده سوار شده و به نیروی تازیانه بدو میزد پرستار نالیده می گفت این کدام آئین است سمرادی میگفت وهمی است تازیانه در میان نیست ولی تو از خیال می پنداری پیشکار پشیمان شده اسپ را باز داد در نامهٔ دیگر دیده شد که سمرادئی دخت فقیهی مالدار بخواست و جفت چون بر عقیدهٔ او واقف گشت خواست با شوهر ظرافتی کند روزی سمرادی مینای می ناب بیاورد زن در غیبت او مینا را از شراب تهی کرده پر آب ساخت چون هنگام باده نوشی شد در قدح زرین که از مال خود داشت ریخت و بجای شراب آب بیمود سمرادی گفت تو بجای شراب آب میدهی زن جواب داد که جز وهم نیست شراب نبوده سمرادی گفت راست گفتی تو قدح بمن ده تا از خانهٔ همسایه پر از باده کرده بیاورم پس با جام زرین برون رفت و قدح را فروخته زر نهان ساخت و عوض آن ظرفی سفالین پر باده کرده برای زن آورد جفت چون آن حال دید گفت قدح را چه کردی پاسخ داد که از واهمه قدح زرین گمان می بردی زن از ظرافت توبه کرد و این طایفه که گویند جهان وجود ندارد الا هستی خیالی چندین را بسال هزار و چهل و هشت هجری در لاهور حقیقت گذار دیده نخست کامجوی که این دو بیت فرایج از و نبشته آمد بیت جهان دانی همه سمراد باشد تو را گر فر یزدان داد باشد رسمراد است گفتن نام سمراد همین سمراد هم سمراد باشد و سمراد و سمراد و هم را گویند اسمعیل صوفی اردستانی این معنی را بفارسی آمیخته متعارف نظم فرموده رباعی گویم سخنی اگر چه دور از فهم است ادراکش کن وگرنه بر تو رحم است عالم وهم است و هم هم وهم بود این است که وهم گفته ام هم وهم است دوم نیکخوی که از وسمراد نامهٔ کامکار بدست آورد سیوم شادکیش چهارم ماهیار هر چهار بتاجری روزگار میگذرانیدند و نام مسلمانی هم داشتند **ششمین نظر از کتاب دبستان در وا رسیدن عقیدهٔ خداییان** و این گروه تابع خداداد اند او موبدی بود در هنگام ضعف سلطنت جمشید و تسلط ضحاک او گفت

کفت عقول ونفوس مجرده وکواکب وسموات مقرب ایزدند هرچه از ایشان اقرب از مخلوقات دیکر بحق باشند شرف رتبت زیاده دارند باین همکدام از مجرد وماوی واسطهٔ رسانندهٔ مطلب نتوان شمرد وحاجت برسول نباشد زیراکه چون بواسطه توسل جستن حق رابد آید وجز خدا را نتوان پرستید در هزار وچهل وند این کروه کاموس وفرتوش که تاجر بودند دیده شد **هفتمین نظر در شناختن آئین رادیان** وپیشوای این فرقه راد کویند است از پردلان باشکوه کردی شیراوژن بود وبانیکوکاری وکم آزاری فرهٔ دانائی انباز داشت ودر اواخر دولت جمشید ودر اوایل تسلط ضحاک خداوند آب وجاه کشت او کوید که ایزد عبارت از آفتاب زیراکه فیض او شامل جمیع موجودات است وفلک چهارم که بمنزلهٔ وسط حقیقی افلاک سبعه است منزل اوست چنانچه ذاتش خیر محض است مکانش نیز دلالت برخیریت داشته باشد مع هذا فیض او علی التسویه بسایر اجرام برین وفرودین میرسد ودل که سلطان بدن است درمیانه سینه قرار کرفته وهمچنین سلاطین نامدار را عادت وآداب است که دار السلطنت را درمیانهٔ ولایات خود خود قرار دهند تا فیض وسیاست ایشان بهمکنان برابر رسیده باشد ودرین معنی آسایش خلایق وانتظام رعایا است وروح افلاک وکواکب ومتولدات روح آفتابست وجسم ایشان بنور جسم او معاد نیکان باو یا بکواکب دیکر که مقربان آن حضرتند باشد وکناهکاران در عالم عنصری بازمانند ونهائی این کیش را بسیاران انکار کرده ودر عهد ضحاک بی بیم سخن راند زین فرقه هرمزد وتیره کیش را که در اکثر هنرها دانا وپرهیزکار ودور از آزار جانداران بودند در هزار وپنجاه ودو در قصد کابل از پنجاب در منزل راول پندی نامه نکار دریافت **هشتمین نظر از کتاب دبستان در دانستن دین شیدرنکیان** شیدرنک پهلوانی بود از ایران ودر برز وسرو سرکش رزم آرایان بامردی دانش کرد آورده بود واز آزار خلایق بر کران در اواسط حکومت ضحاک سر کشید واژدها دوش او را بنواخت وشیدرنک پیوسته مردم اکلیشی که کفته شو وخواندی پیروان او بسیار شدند واو کوید خوی ومنش خداست یعنی طبیعت ایزد است وبر این آئین او حال مردمان وجانوران دیکر مانند کیاههاست چون بریزند وباز رویند پیل آذر نام مردی سوداکر ازین فرقه بود ودر سال هزار وچهل در کشمیر اورا دریافت نامه نکار **نهمین نظر در بازنمودن عقیدهٔ پیکریان** پیکر دانشمندی بود ستوده کار از ایران در اواسط حکومت ضحاک باشاکردان خویش کفتی ایزد متعال عبارت از آتش است واز اشتعال او ستارکان پدید کشتند واز دود آسمانها چون آتش کرم وخشک

است از گرمی آتش هوا که گرم و تر است و از تری باد آب که سرد و تر است و از سردی آب خاک که سرد
و خشک است وجود یافت و از ایشان مرکبات تامه و ناقصه پدید آمد پیکر پژده و جهان پورد دو تن
بودند از پیکری کیشان که در جدول کشی و تصویر و نقاشی بی بدل بودند نامه نگار بسال هزار و پنجاه
و نهم در گجرات من اعمال پنجاب دو را دریافت و بهمین نظر در اظهار آئین میلاشیان میلان مردی
بود از سپاسیان نامدار ایران در عهد پیکر بندگو روانبوهی را کلیش خویش خوانده و عقیده او آنست که موجود
حقیقی هواست چون گرم و تر است و از گرمی هوا آتش بهم رسید و از تری او آب و از اشتعال آتش کواکب
و از دود آسمان چنانکه گفتیم و از سردی آب زمین رام از این طایفه بود که بعنوان نقاشی میگذرانید و او
مصوری بود در رنگ فرسنگ و بهزاد و دست مانی چینک و بیک شهر آرام نگردی در کشمیر بسال هزار و
چهل هجری راقم حروف در خانه شیدوش او را دید. یازدهمین نظر در تحقیق طریق آلادیان
آلار مردی بود از ایران بدانش مشهور در اواخر سلطنت ضحاک با آب و جاه شد و بدربانی و باره داری بغرتاق
ده اک سر افراشت مذهب او آنست که ایزد عبارت از آب است از جوشش آب آتش بوجود آمد و از آتش
آسمان و کواکب چنانکه نمودیم از تری آب هوا و از سردی او خاک اندر میان این مردم بود و در کمانداری
و تیراندازی و نیزه گردانی و سواری و سایر فنون سپاهگری رسا بود و پسران بزرگان را تعلیم کردی و به نیکویی
اوقات گذرانیدی بسال هزار و چهل در کشمیر نامه نگار او را در خانه شیدوش دریافت و میلاو نیز از این فرقه
بود و در نویسندگی عبارت تمام داشت و نزد جاهمندان منزلت مییافت در داستان سرایی و قصه خوانی
و افسانه گوئی بی نظیر بود راقم حروف در کشمیر با او صحبت داشت دوازدهمین نظر از کتاب دبستان
در مذهب شیداسبیان شیداسب پزشکی بود روشناس از ایران و منظور نظر از اعیان و صنادید در اواخر
دولت ایام ضحاک و او گفته واجب الوجود عبارت از خاک است و از خشکی او آتش پدید گشت و از آتش آسمان و
کواکب چنانچه باز گفته آمد و از سردی او آب وجود یافت و از تری آب هوا موجود گردید چون چار گوهر بهم سرشته
شد موالید آشکار گشت و مهران پزشک از این طایفه بود گردآور نامه در هزار و چهل و هشت بدو رسید و از لاهور
تا کشمیر باتفاق راه پیموده شد و همچنین خاکی از این طایفه است و بتجارت بسر میبرد و خداوند ساماشت و در
لاهور با او ملاقات شد و هم درین سال در لاهور با جوان اشرنامی که خط نستعلیق مینویسد و از دوستان
شیدلیه است هم انجمنی نموده آمد سیزدهمین نظر در باز شناختن آئین آخشیان آخش موبدی پارسی

دژ
قعده حصار را
گویند و بعضی زشت
... و بدخویی هم باشد
خشم و قهر هم هست

پارسی نژاد بود دانا و برآفریدگان ایزد مهربان معاصر با شیداب عقایدی که مذکور گردد بمیان آورد
و مردم را بدین خویش دعوت کرد او گوید مایهٔ اخشیجان خداست آنچه گویند خدا دید فی نفسه اشاره
بمادهٔ عنصری است چه او نیز بی پیکر بنظر درنیاید و آنکه سرایند خدا در همه جاست همان مایه را خواهند چه
در چهار پیکر خود اوست آنچه گویند جز خدا اشیا را فانیست مراد از آن اینست که عناصر استحالت می پذیرند
و ماده برحال خویش باقیست و آفتاب تلع آتش است و کواکب دیگر چون شهب و ستاره گیسودار و دودناه و
غیره و راقم از این گروه شیداب نامی را ملبس بلباس بازرگانی در سال هزار و چهل هجری در کشمیر دید و آنچه
نگاشته از او شنیده و از نامهٔ آخش خوانده و همین شیداب مشهور بشمس الدین را رساله ایست در تقویت
آیین خویش مدلل بآیات فرقانی و احادیث را ز ابا و نام و نزد این طایفه که بعد از رادیان مذکور گشتند
بازگشت و رجعت نیست گویند بگونه که نطفه از غذا موجود میشود و باز چون بدن حیوان لحم هم باشد گیاه شده
غذای جانور شود و ثواب و عقاب در کیش و عمل این فرقه نباشد بهشت آنجا جز کدامدن پوشیدنی و
نوشیدنی و سواری و شهوت راندن و امثال آن لذات حسی ندانند و الم فراق آنچه گفته شد انا واضعان
این مذاهب و اکثر رهبران این کیش از آزار جاندار برکنارند و نزد این فرقه وطی دختر و خواهر و مادر
و خاله و آنچه از ایشان بزاید رواست گویند آدمی که اصل آفرینش وی خراست از قضیب بیرون آید و برحم پیوندد
پس از هر دو جهت او را از قضیب پدر نکوهش نیست و همچنین راه بر آیین خواهر و برادر یکی است و شایان
از آمیزش هم منع نرسد و گویند که هرگاه تمام تن از شکم مادر بیرون آمده باشد اگر عضوی از اعضای
بیرون آمده باز بدرون رود نکوهیده نبود یکی از این مردم را هم مشربی پرسید که تو چه چیز مادر می شوی
پاسخ داد که تا در پشت پدر جا داشتم شوهر مادر بودم چون بشکم او فتادم و بیرون آمدم مرا فرزند
میخوانند و گویند با دخت و خواهر و مادر و امثال آن آمیزش ستوده تر است چه اینها محرم اند با دیگری
آمیختن بی شرمیست نسبت بدین و اگر کسی از اینها هم نرسد با بیگانه باید کرد و حرام ندانند مگر دخول زن
غیر که شوهر او در قید حیات بود و گویند اینکار از انصاف دور است مگر شوهرش رضا داده باشد هر زن که
باشد خواه مادر ایشان یا دختر بیگانه اگر شوهردار نبود و از دو سو راضی آمیزش شوند خواستگاری را شاید
والا فلا اگر کسی زن خود را بنزد دیگران رفتن فرماید با چنین زنی آمیزش جایز است مار دا اینست و نزد
ایشان غسل جنابت نباشد گویند جز ذکر عضوی نباید شست لذ[ا] آنکه شخصی چند بار چه در بار داد یکی از…

اخشیجان
ضدان و نقیضان و بریکدیگر عناصر اربعه را گویند ۱۲

دودناه
ستارهٔ دنباله دار را گویند ۱۲

آخش
نام مؤبدی بود که در اواخر ضحاک اختراع مذهب کرده ۱۲

...بجنس شود چه لازم آید که همه را بشویند و گویند اگر از شستن تن را پاک میسازند و منی بجنس است مایه تن منی است
چون اثر شد بجنس تر گردد و با آن منی از و دور نشود چه همه از منی گرد آمده و گویند مردم خوی گرفته اند در رسوم
و عادات ... هم نیکو را بد شمرند و بد را نیکو چون خواهند نیکی کنند جانوری بی آزاری را کشند و آن را قبیح ندانند و حلال
بعضی از طوایف گوشت خوک بسیار خورند و از لحم گاو پرهیز کنند و بر عکس این کسی بعقل خدا داد رجوع
کند بدو معلوم شود که سخن ما راست است آنچه از پنجمین نظر تا اینجا گذاردیم صاحبان این مذاهب همه با اهل اسلام
آمیخته اند و بکسوت ایشان جلوه کنند و نام مسلمانان هم دارند نام دیگر بر کیش خویش و در بلاد ایران
و توران متفرقند و موطن و از گبران دور و بر کنار چهاردهمین نظر از کتاب دبستان در احوال
زردشتیان فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در کتاب شارستان آورده که علمای بهدین گویند ایزد
تعالی روح مقدس زردشت را متعلق درختی آفرید که ممکنات علی علیهم ابداع فرمود و بودن اینها
است بعقل اول چه عقل اول درختی است که ممکنات همه بر و ثمر او بیند ولیکن ایشان معتقدند که روح زردشت
را بدو پیوسته داشت اشارتست بدانکه نفس ناطقه زردشت پرتوی است از خرد نخست چه کمالات زردشت
همه فروعی از آن درخت خرد است و از موبد سروش یزدانی شنیده شد که علمای بهدین گویند پدر زردشت
را گاوی بود که بچراگاه صبح برون شدی قضا را روزی بدرختی چند رسید که برگهای آن فرو ریخته خشک
شده بود گاو از آن خورد و بعد از این قضیه پیوسته جز آن برگهای ریخته خشک شده آن شجرستان نمیخورد و گویند
از آن شیر حاصل شد و پدر زردشت آن شیر را بیاشامید نطفه گشته در رحم مادر زردشت قرار گرفت
غرض ایشان از این تقریر آنست که در خوردن برگ سبز روح نباتی را آسیب میرسد از آن روی گاو برگ
خشک شده میخورد تا در آن آسیب هیچ روحی نباشد هر چند روح نباتی ادراک الم و لذت نک[illegible]
اگر شیر از گاو ندوشند پستان او بدرد آید و در هنگام دوشیدن بدو رنجی نرسد پس ایزد تعالی پیکر پیغمبر خود را
از شیر در پیوست که اصلا در و رنجی بکسی جانداری نرسیده چون این مایه دانسته شد زرتشت بهرام که از موبدان دین
زردشت پیغمبر است گوید که چون عالم از بدان آشفته گشت و جهان بکام دیو شد یزدان خواست که پیغمبری
بر انگیزد و این والا عطیه را جز نژاد فریدون کس شایستی گویند در آن روزگار مردی بود پوروشسپ بن
پتیرسپ فریدون نژاد و جفت او دغدویه خواندندی که آسمی عفیفه از تخمه فریدون بود و ایزد متعال
این دو تن را صدف گوهر زراتشت ساخت و چون از آبستن شدن دغدویه پنج ماه گذشت دغدویه

سروش فرشته را گویند ۱۲

زردشت بکنار آب آمد سر و تن را چون دل خویش فرو شست با جامهای پاک مشغول نماز گشت بهمدران روز
بهمن که بزرگ ترین ملائکه است و اهل اسلام او را جبرئیل نامند بیامد با جامهای نورانی از زردشت نام
پرسیده گفت از دنیا چه کام جوئی زردشت پاسخ داد که مرا جز رضای یزدان آرزوئی نیست و غیر از راستی دل
من نمی پژوهد و گمانم که تو مرا بنیکی رهنمائی پس بهمن گفت برخیز تا نزد یزدان شوی و آنچه خواهی از حضرت او سوال
کنی که از کرم ترا پاسخ سودمند دهد پس زردشت برخواست بفرموده بهمن یک لحظه چشم فرو بست چون چشم
بگشاد خود را در روشن مینو یافت پس انجمنی مشاهده نمود که از نور ایشان سایه خود را دیده و از این انجمن تا انجمن
دیگر بیست و چهار قدم مسافت بود و هم انجمن دیگر نور سروشت را چون پرستار بود و فرشتگان بیامدند
زردشت را گرم پرسیدند و بهدیگر نمودند تا گرامی نور اسفنتمان به پیش یزدان رسید بدل شادمان
و بتن ترسناک نماز نیاز آمود برد باید دانست که بهدینان ظاهر پرست همه بر آنند که بهمن به
پیکر انسانست و زردشت بجسد عنصری بر آسمان بر آمد و بر کیش خردمندان آبادی چنانست که آمدن
بهمن به پیکر انسانی و گفتن سخن مردم آسا اشارتست بدانکه حقیقت آدمی مجرد است و بسیط نه جسم و جسمانی
بدین رنگ یعنی تجرد بهمن بر زردشت ظاهر شد و آنچه باز زردشت گفت چشم فرو بند چشم پوشیدن عبارت است
از خلع تعلقات و ظلمات بدن عنصری چون روح مجرد شد بر آسمانها که مینوی جاوداننند بر آمد و انجمن
اول ملک عبارت از نفوس علویه است دوم انجمن اشارتست بوجود عقول سماوی پرسیدن ملائکه
آنست که چون نفس از جهان برین است درین خاک سرا مسافرت و غربت فرو افتاده است و چون بجذبه بهمن
و خرد بالا رسید سروشان بدین خرم شدند پس بعالم مجردات بر آمد نزد یزدان رسید شادمانی دل
زردشت کنایه از آنست که در آن عالم خوف و بیم نیست و تنی ترسناک نشان جلال حضرت حق است
پس از دادار پرسید که از بندگان زمین بهتر کیست یزدان پاسخ داد آنکه او راستی دارد و راست است دوم
آنکس که با راستی راد و کریم باشد و براستی رهسپر و از کاستی چشم پوشید سیوم مهربان باشد بر آتش و آب و جانور
و جاندار که مردم از این دانش و کردار از دوزخ رسته در بهشت جاوید پیوسته باشد ای زردشت در
سپنجی سرای هر که از بندگان ظالم و بجور ساز آفریدگان ایزد و نافرمان بر و سر از حکم کشیده بود این
سخنها با او بگوی که از این سرکشی اگر باز نماند جاودان در دوزخ جای او باشد باز زردشت پرسید
ای دارنده دادگر از امشاسفندان یعنی ملائکه هر کسی نزد تو گزیده تر باشد مرا از نام ایشان آگهی بخش و آگ

دیدار ایشان فرخی ده و گفتار آنان شنوان و از آهرمن بدکیش که به نیکی از منش نگراید و از نیک و بدگمان
جهان و عاقبت آن و کار چرخ گردنده و پدید آوردن راه نو بنو یعنی حادث اشیا مرا آگهی عنایت فرمای و
همچنین رازهای نهفته که در دل داشت یزدان گفت پاسخ آمد که فاعل نیکی و خواهان خیر و خوبیم بدی نکنم
و بدکردن نفرمایم و بشر رضا ندهیم خلق را رنج و زیان نرسانم و بدی و شر سراسر کار آهرمن است و خیل آهرمن
از درد و رنج مکافات این کردار ایشان را جاودان داشتن بر من واجب است و بیهوده بدکردن من
گواهی میدهند پس زردشت را بر گردش افلاک و حرکات کواکب و سعد و نحس آن دانا گردانید و بهشت
پر نور و حور و قصور و امشاسفندان بدو نمود و عارف کل اسرار و واقف جمیع علوم گردانید چنانچه از آغاز
هستی تا انجام راز همه را دانست و آهرمن را در دوزخ تیره دید که زردشت را نگریسته برخروشید که
از دین ایزدی برگرد تا از گیتی همه کام یابی چون زرتشت آگاه راز یزدان گشت کده آتشی فروزنده
دید بفرمان یزدان از آن بگذشت و بتنش گزندی نیامد دگر روی بگداخته بسی بر سینه‌اش کینه سهیم گونه‌اش
ریختند و یکموی از اندامش کم نشد دیگر بار شکمش بشکافتند آنچه بود برون کشیدند و باز بجای نهاده جراحت التیام
پذیرفت و اثری از زخم نماند پس داور باز زرتشت فرمود از کوه آتش گذشتی و شکم دریده یافتی مردم بیابد
گفتن هرکس که از دین بهی برگردد و با آهرمن بگرود از آنکونه خون از تنش ریزند و در آتش جای یابد و بجحیم
بهشت نرسد و دیگر روی گداخته که بر سینه تو رسید نیج و ارفشرده و تا مضرت نیامد نشان آنست که قومی
بفرمان آهرمن از دین سر بتابند و از آن پس که در جهان دین بهی آشکارا شود موبد موبدانی به پیکار ایشان
میان بر بندد بیت دل مردم اندر گمانی بود پس ایزدی داوری نشانی بود باهداد را باو مار سفید
دهد هر کسی را از هر گونه پند پس از وی بر تن خویش ریزد و از آن زیان نیابد و بدین این معجز مردم از دل
و جان راه راست گیرند پس از آن زردشت از داور درخواست که پرستندگان ستایش نزا چگونه کنند
و قبلهٔ ایشان چه باشد خداوند پاسخ داد که کافهٔ ناس را آگاه کن که هرچیز که آن روشن فروغ مند است در
هنگام پرستش من رخ بدان سو آورند تا اهرمن از ایشان بگریزد و بهتر از روشنی در جهان وجودی
نیست از نور بهشت و حور نعیم آفریدم و از ظلمت جحیم بدپدار شد بیت هر آنجا که باشی ز هر دو سرای
ز نور رم نه بینی نو پرداخته جای پس زرتشت اوستا و زند آموخته گفت این نامهٔ نامی را نزد گشتاسپ شاه خواه
تا بدین دستگاه یابد و بدو گوی تا مر اینکو داند بسیار دکر مرا کسی نخواند و موبدان و همه مردم را بگوی تا

تا از پیچا ده کناره گیرند پس زرتشت مصرع بیفزود بر آفرین خدای چون زرتشت کامیاب و مراد یافته
از پیش یزدان بازگشت او را بهمن امشاسفندان که دارنده و سالار گوسفند است پذیره شد و گفت گوسفندان
ورمه ایشان را بتو سپردم و بموبدان و ردان و همه مردم بگو تا ایشان را نیکو دارند و منع کن تا کسی گوساله و بره
و گوسفند جوان و همه چارپایان را نکشند که از اینها سود مردم راست مصرع همیدون نشاید باسراف کشت
و من گوسفندان را از یزدان در پذیرفتم و تو اکنون از من قبول نمای و سخنهای مرا خوار مشمار و به بزرگان
بازگوی تا اطاعت کنند زرتشت از او در پذیرفت موبد سروش گفتی بر دانایان گویند که چون بهمن چارپایان
جوان را کشتن منع نموده عاقل داند که پیر هم نشاید بیجان کرد یکی آنکه در جوانی خدمتها کرده نه درپیری جای
این باشد دوم آنکه در پیری بازار و جوان بهم میرسد پس بعضی جا که زرتشت بغیر اسراف کشتن زنده را
جایز داشته اشارتست بدانکه صفات بهیمی را از وجود خود دور کنند و اسراف نکردن در اینجا یعنی
آنست که بتدریج رذایل را از خود دور سازند چنانکه بیش خوردن که یکی از اوصاف بهیمی است یکبار
دست از و نتوان کشید باید بآهستگی خورش بکاهد چنانکه در باب سهی کیشان گفتیم بعد از بهمن امشاسفند اردی
بهشت پیش آمده بزرتشت گفت ای پذیرفته یزدان پیامی از من بگشتاسپ شاه بر و بگو که کار آذر بتو سپردم
بعزت برای هر کدام در هر شهری جایها سازند و اوقات تعیین کنند و هیربدان یعنی خادمان بهر پرستش او
بگمارند که آن نوری از انوار یزدانیست نمی بینی که همه بدو نیازمند اند و او از خلایق جز هیزم نمی جوید بیت
ز مرگ و ز پیری نترسد تنش چو هیزم نهادی به پیرامنش چون حقیقت نمایان این عطریات بر افروزی و دماغ
انجمن معطر سازد از بوی ناخوش بهان رساند و رنج سرما دور کند چنانکه یزدان بمن سپرده است من بتو سپردم
و هر کس سر از پند و نصیحت باپیچد گرفتار دوزخ آید یزدان از و بیزار شود چون زردشت از و درگذشت
شهریور امشاسفند پیش آمده بزرتشت گفت چون از سپهر برین بجهان فرودین خرامی بمردمان بگوی که اسلحه را
روشن و رخشان کشیده و پیراسته آماده دارند و روز جنگ جای نگذارند و بمردی کوشند که جای خود بدیگری
نتوان سپرد پس اسفندار ارمذ پیش آمد بعد از درود گفت فرمان یزدان آنست که زمین را پاکیزه دارند خون و
پلیدی و مرده بجوئی نبرند که کشت و کار نباشد بیت ز شاهان بود آنکسی بهترین که کوشد آباد کردن زمین
چون زرتشت از آنجا روی برگاشت خورداد پیش آمده بعد از درود گفت آبها را از آب روان و رود و کاریز و جویها
و چاه و جز آن همه را بتو سپردم بمردم بگو که بیت از و زنده باشد تن جانور وزو تازه باشد همه بوم و بر

شهریور نام ملکی است
۱۲

مردار ازو دور دارند چون ونسا یعنی مرده اش میالایند چه خورنی که ازین آب پزند ناخوش طعم باشد پس مرداد
پیش آمده با زرتشت گفت که ارورها را که رستنی و نبات باشد بیهوده تباه نکند و از جای نکند مقصوع کرده
راحت مردم و چارپاست   والی وخشور خدا موبدان بکید و کشور فرستد و در هر شهری دانائی را بکار
تا ازین سخنها بر مردم خبر دهند و اوستا دانند کشتی را که نشان بهدینی و دیندارست بر میان بندند و
بکوشند تا چارگوهر پاکیزه دارند مثنوی بدین چار گوهر تن جانور سرشتست دادار فیروزگر همان
به که پاکیزه دارند شان ز انعام ایزد شمارند شان پس باید دانست که این همه ملایک با زرتشت سخن
راندند وحی بود و پیامی از ایزد و زیادتی رتبه آنکه خداوند متعال بی توسط ملایکه با زرتشت حرف
زد از همه هستی با او وا نمود پس زرتشت سراسر رازها از یزدان یافته سوی گیتی عنصری آمد جادوان و نره
دیوان با لشکر سهمگین راه او بگرفتند سر جادوان و مهتر دیوان با لشکرش با زرتشت گفت که اوستا و زند
را نهفته میدار ما را افسون و تنبل و زرق تو در نگیرد اگر با را شناسی اینها بر گردی زرتشت این گفتار شنید
یکی در از استا و زند با آواز بلند خواند دیوان از شنیدن آن بزیر زمین نهان شدند و جادوان بلرزیدند
و یک بهره از ساحران بمردند بهره دیگر زنهار خواستند از موبد سروش یزدانی شنیده شد که گفت
در نامه جهین سروش آمده که علمای بهدین گویند چون زرتشت بر دیوان فیروزی یافت و عزیمت
دیدن شهنشاه گشتاسپ نمود در راه او دو پادشاه ظالم کافر بودند زرتشت ایشان را بدین
دعوت فرمود و توجه بخیر و اجتناب از شر امر نمود آن دو ملک سخن زردشت نپذیرفتند لاجرم دعا
کرد تا بادهای هایل وزیدن گرفت و آن دو پادشاه را از زمین بر داشت و در هوا معلق بداشت
مردم گرد آمده از مشاهده آن صورت تعجب میکردند و طیور از اطراف در هوا متوجه آن دو ملک
شده بچنگ و منقار گوشتهای ایشان برکندند و استخوانهای ایشان بر زمین افتاد و زرتشت بهرام
گوید که چون زرتشت پس از ظفر بدرگاه شهنشاه گشتاسپ آمد نام یزدان بر خواند پس نزدیک خسرو
راه جست تخت صفی دید از مهتران و گردان ایران و کشورهای دیگر بر پای ایستاده و برافراز ایشان
دو صف فیلسوفان و دانایان و فرزانگان نشسته که بقدر دانش بر یکدیگر برتری داشتند چه دانا را
شهنشاه بغایت دوست داشتی و شاه جهان را بر تخت رفیع با تاج گرانمایه دید زرتشت بزبانی فصیح
بر شهریار آفرین گفت فرزانه بهرام ابن فرهاد یزدانی در شارستان آورده که علمای بهدین گویند که چون

وخشور پیغمبر را گویند

دغدویه شبی در خواب دید که ابری تیره گرد سرای او در آمد چنانکه تاب مهر و ماه را فرو گرفت و از آن سهمگین سحاب موذیات درنده و پرنده و چرنده همی بارید و چیره تر ددی از آن میان بچنگال شکم دغدویه بر درید بچه را از و کشید و بچنگال همی داشت و ددان دیگر بر و گرد بر آمدند و دغدویه خواست که خروشد زردشت مانع آمده گفت دادار یار هست میندیش لاجرم لب فرو بست بناگاه درخشنده کوهی دید که از آسمان فرود آمده و ابر تاریک را بر درید و موذیات رمیدن گرفتند چون نزدیک شد نورانی جوانی برون آمد بدستی شاخی از نور بدست دیگر نامه از دادگر کتاب را بسوی ددان انداخت همگی از آن خانه برون رفتند مگر سه دد که گرگ بود و پلنگ و شیر جوان شاخ نور را بر آن سه دد زد چنانکه بسوختند و آنجوان زردشت را بر گرفت و در شکم مادر جا داده با دغدویه گفت میندیش و اندوه مدار که حافظ پسر تو یزدان است و این پور گرامی پیغمبر دادار خواهد بود و پس از نظر او ناپدید گشت دغدویه بیدار شد و در آن تیره شب بر خواست برخوانگوی همسایه شتافته خواب بگفت معبر پاسخ داد که بدین پور بهور دار جهان از نام تو پر شود برو زایچه طالع خود را بیاور تا در آن بنگرم فرموده را کار بست معبر در آن تامل نموده گفت سه روز این راز را پوشیده دار چهارم روز نزد من ای پاسخ برگیر چنین کرد روز چهارم نزد اختر شناس شد چون دغدویه را دید خندید تامل اختر شناسانه بجا آورده توجه بگذارش خواب فرمود گفت در آن شب که این خواب دیدی که این پور نازاده را پنج ماه و بیست و سه روز بود و چون بمهد هستی خرامد زرتشت نام نامی او باشد و دشمنان اندیشه کنند تا گزند بپیکار او کمر بندند و از کوشش دقیقه فرو نگذارند و تو از بدکاران بسی رنج بینی چنانکه از ددان مشاهده کردی بیت سرانجام فیروز شادان شوی بایمن پور نازاده نازان شوی دیگر آنکه دیدی جوانی از ششم سپهر با شاخ درخت روشنی نازل شد آن فره ایزد بیست که باز دارنده بدیهاست از زرتشت و آن نامه که در دست داشت نشان پیغمبری است که بر همه از آن فیروزی یابد و آن سه دد که ماندند عبارت از دشمن قوی باشد که بدبستان در تباهی زردشت کوشند انجام کار افتند و شاهی خواهد بود که دین بهی را او آشکار اکند و بنیروی زردشت سرور دنیا و آخرت گردد ای دغدویه پاداش فرمان زردشت بهشت است و دوزخ کیفر سر پیچیدن از و کاش من در آنزمان که او مبعوث شود بودمی تا مراسم جان سپاری در خدمتش قیام نمودمی دغدویه با معبر و شمارنده اختر گفت چگونه از مدت آبستنی من خبر یافتی پاسخ داد که از بنومندی دانش نجوم و اطلاع بر باستان نامها که بوجود مسعود او خبر داده اند پس دغدویه بخانه آمده راز را با پورشسب باز گفت و این مژده را با پورشسب داد باتفاق سپاس ایزدی بگذاردند چون زردشت بمعموره هستی خرامید بمجرد زادن خندید چنانچه آوازه خنده او را زنان همسایه که در آن انجمن حاضر بودند شنیدند و پورشسب بیت بدل گفت کاین فره ایزدیست جز این هر که از مادر

بهور انسانهای آفتاب عالمتاب و بخت و طالع را نیز گویند و نام ستاره و هم هست که بهر هزار سال یکبار طلوع کند ۱۲

آید که بیست پس او را زرتشت نام کردند مصرع درست آمد از خواب گو آن سخن و زنان از خندهٔ زرتشت رشک بردند
و این معجزه آشکار گشت تا بجوش دوران سرون که خسرو آن مرز بود رسید و او بجادوگری و اهرمن پرستی مباهات کردی
و از ظهور زرتشت آگهی داشت و از کاهنان و منجمان شنیده بود که دین بهی آشکارا سازد و آیین اهرمنی براندازد لاجرم
شتابان بر بالین زردشت آمده فرمود تا او را از گهواره برگرفتند و دست به تیغ یازید خواست او را هلاک گرداند دستش
خشک شد ناکام رنجور و بیمار از آن خانه بیرون آمد و سراسر جادوان و اهرمن پرستان که در آن روزگار جز ایشان کسی
نبود هراسیدند لاجرم جادوان کوهی از هیمه نفط و گوگرد آورده و در آن آتش زده زردشت را از پدر در ربوده در آن
افکندند و مژده دادن نزد پادشاه خود شتافتند ولیکن بایزدی یاوری بیت همان آتش تیز چون آب شد
بدو و زرتشت در خواب شد مادر زرتشت پس از آگاهی در صحرا شتافته گرامی پور را از خاکستر برگرفته نهان
بخانه برد پس از چندی روزگار رستن زردشت از آتش آشکار شد جادوگران و اهرمنان و دیوان زردشت را
بردند و در گذرگاه تنگی که از آنجا گاوان گذشتندی انداختند تا از لگد سپرده و کوفته شود با نیروی فرشته
گاوی پیش آمده زردشت را در میان دو پا و دست گرفته بایستاد هرگاه که بد افسو گرائیدی او را شتاب راندی
چون رمه گذشت آن گاو سوی گله گام برداشت دغدویه پس از ژرف و بیش بسیار گرامی پور را دریافته بخانه برد
چون این خبر بدوران سرون رسید فرمود تا زرتشت را این مرتبه در گذرگاه تنگ تر از سابق که اسپان میگذشتند
انداختند به یزدانی تأیید از گله شتر مادیانی شتافته بر بالین زردشت ایستاده داد پاس داد دغدویه بعد از تعب
بسیار فرخ زاده را بخانه برد بعد از این خبر دوران سرون فرمود تا بکنام گرگان درنده رفته بچهای آنها را کشته گذاشتند
و زردشت را آنجا بیفکندند تا از کین بدرند چون شب شد گرگان بآرامجا بازگشته بچگان را کشته و بخون آغشته دیدند
و طفلی گریان یافتند همه بگرد و بسوی او شدند سالار گرگان و چیرتر ایشان بر دریدن زردشت تاخت دهان
او فرو دوخته شد از این معجزه سراسر گرگان هراسان شده دایه وار بر بالین زردشت نشستند مقارن بدین دو میش
از که بسیار آمده پستان پر شیر به کام زردشت دادند گرگ و میش یکجا شدند چون شب سپری شده دمید مادر جویان و
پژوهان بدان سهمگین جا رسیده و الا پسر را برگرفته یزدانی سپاس بگذارد و بخانه خرامید چون جادوان این معجزه
بشنیدند اندوهگین گشته چاره سگال گرد آمدند و انجمنی پی رای زدن ساختند جادوگر نامی که او را پتروش پوران
سروش خواندندی بایشان گفت که زرتشت بتدبیر شما تباه نگردد چه یزدان او را یاور است و با او فر ایزد دست
بهمن که عبارت از جبرئیل باشد زردشت را نزد خدا تعالی برد یزدان او را بر جمله اسرار هستی آگاه کرده به پیغمبری

پژوهه بمعنی تفحص و بازجوست و بازجستن و جوینده و طالب باشد ۱۲

پیغمبری فرستاد دادگر شاهی بدین یاور او گردد و پی جادوان و دیوان از زمین بریده شود پدر زرتشت
از پتروش پرسید که اختر زردشت و پیش آمد او را چه دیده و از راز خنده و هنگام زادن آگهی بخش پ
تروش گفت پور تو زرتشت سرور شود چه همه سعد گردون یاور او بینم و این مولود عاقبت محمود آفریدگان
یزدان را براستی رهبری فرماید و زند و استا آشکار کند دیو جادو را براندازد و گشتاسپ شاه بدین او درآید
پس ازین مژده پورشسپ خرّم گشت در آن روزگار سپیدار مغز هوشیار پیری بود دانا برزین کروس نام
دانا بخانه پورشسپ آمده التماس نمود که زردشت را بپرورد و بدایگی او مباهات جوید پورشسپ بآن
همداستان شد گرامی پور را بدان پیر سپرد و چون زرتشت بهفت سالگی رسید پتروش و دوران سرون
بخانه او آمدند با افسون و جادو و سهم و بیم فزودند چنانچه مردم از آن خانه بگریختند اما زرتشت به یزدانی
یاوری نهراسید و از خانه نجنبید لاجرم جادوگران خائب و خاسر از خانه بیرون شدند پس از چندی زرتشت
بیمار شد ازین خبر جادوگران خرم گشتند و مهتر جادوان پتروش جادوی را و داروها فراز آورده
سمّی آغشته ببالین زرتشت شد گفت خوردن این دارو ترا تن آسان سازد و از رنج برهی زرتشت روشن
ضمیر بدانست آن دارو زهر است و بر خاک ریخته از کار بد آغشتن با دارو و سمّی خبر داد و گفت بیت
ز کردار دیگرگونه پوشی سلب   ترا باز گویم من ای پرشغب   نشان تو بر من دهد ایزدی   که گیتی بفرمان او شد
بپای   لاجرم جادوان از حیله سگالی باز پشیمان گشتند گویند در آن روزگار جز جادوئی هنر آئین نشمردندی
و آشکارا دیو با آن مردم صحبت داشتی و بواسطه ساحری از ابلیس فرا گرفتندی بیت   ستودند مر دیو را
پاک را   چنان چون کنون ایزد پاک را   و پورشسپ هم بدان راه رفتی روزی پدر زرتشت دوران
سرون و پوران تروش را با تنی چند از جادوان بضیافت خوانده و داد تکلّف داد چون از خوان
پرداخته شد با پوران تروش که میر جادوان بود گفت که از کرم نیرنگی ساز که بدان دلشاد و گردن فراز گردیم
و امروز همه ساحر از ذات شریف تو پیراست زرتشت از استماع این برآشفت و با پدر گفت از راه ناصواب باز
برگرد و بکیش نیاکان گرای انجام جای جادوگر و سحر پرست دوزخ باشد پوران تروش از آن سخن برآشفت و با
زرتشت گفت تو چه باشی و پدرت نیز کان روی زمین و بزرگان ربع مسکون با من چنین گستاخی نیارند
کرد از من نمی هراسی و از من آگاه نیستی بدین گستاخی بهتان و دروغها در حق تو مردم باز گویم تا بپذیر دروغ
کردی چه تو بمقدار و از من بی ادبی کاستی بیت   ترا از همه خلق کم باد نام   مبیناد برگز دولت بهیچ کام زرتشت

بدو گفت ای خاکسار دروغیکه درحق من گوئی خود را نزد خالق و خلق برسوائی سمر سازی و من درنگاهات در
باره تو جز راستی نگویم و بحجج و براهین حق ترا غاجز گردانم بلیت بفرمان دارنده دادگر کنم کارهای تو زیروزبر
حاضران و جادوان از ان خرد و بزرگ خرد خیره ماندند پوران تر وش خجل و منفعل از ایوان ایشان بجاره جستند
شب بیمار گشته و پوستکانش در تیمار باو بدار جز اشتاقتند چون گرامی سال زردشت بپانزده رسید دل در سرای
جهان نبست و نیاو و دینور اسنک و مقدار نهاد از غضب و شهوت دور و هراسان و ترسان شب و روز در سپاس
یزدان کوشیده بر جا که گرسنه و تشنه و برهنه و بلینوا یافتی او را خورد و آشام و پوشش و خواسته عنایت فرمودی
لاجرم بغایت بامانت و دیانت درمیان گروه مشهور گشت هرچند خویش را پوشیدی چون سی سال زردشت
بپیمود باتنی چند از مرد و زن و از خویش آوندان بایران گرائیده در راه بآبی رسید که کشتی نداشت چون زنان را برهنه
شدن نشاید خاص نزد غریب انجمن از گذرانیدن ایشان بخصوص همراهان از آب بیندیشیده لاجرم پیش داد ارشان پناه
و از آن آب دریا گذار جست بعد از آن بامر ایزدی با رفیقان و پیوستگان از آب بنوعی گذشت که جز ته کفش هیچکی
تر نگشت در انجام سفندارمد ماه روز انیران که روز آخر هر ماه شمسی است بر حد ایران در آمد در آن روز کار ایرانیان
را جشنی بود سترگ که ده و مه بدان گرد آمدندی زردشت بدانسو گرائید و تنها شب در منزلی از منازل فرو آمید
بروشن روان در خواب دید که لشکری کشن از باختر یعنی مغرب بر آمده از کینه جوئی از هر سوی او را فرو بستند و
همبران جای لشکری دیگر از نیمروز یعنی مشرق در رسیدند باهم بشمشیر در آمیختند و لشکر باختر یعنی مغرب منهزم کردیدند
گذارنده خواب چنین تعبیر فرمود که چون زرتشت پیش یزدان شده رازها دریابد چون بازگردد تا دین بهی آشکارا
سازد دیوان و جادوان ازین خبر شتابان بر وی بپرخاش جویند و از ین حال میده و مه که فرشته اند خادمان یزدانست
آگه شود بدین بهی بگرود و زین پس برای استاوژند بآواز بلند بخوانند آنگه دیوان و جادوان بر مند و گریزان
شوند بعد از دریافت تعبیر بجشن گاه خرامید و خرمی اندوخت چون از جشن گاه بازگشت نیم ماه اردی بهشت
رفته روز دی مهر که نام روز پانزدهم ماه شمسی است بدریای ژرف وهپن وکشیده که ورا وستا نام آن داتی است
رسید خود را به یزدان سپرده کام بر آب نهاد نخست آب دریا تا ساق پای زردشت رسید پس تا بزانوش آمد
بعد ازین تا بمیان وی آب رفت اخر آب بگردن او آمد تعبیر چنین کردند که این چار بهره شدن آب اشارت است
که در نه هزار سال دین بهی چهار باره تازه شود نخست بدست زردشت که به بهدین مبعوث گردد دوم ره از
هشیدر سیوم بار از هشیدرماه چهارم مرتبه از سر سانش که همه از نژاد زردشت باشند چون زردشت

گروه مه
یعنی کوچک و بزرگ
باشند
کشن
یعنی انبوه بسیار باشد
۱۲

استاوژند
تفسیر کتاب زند است
و آن کتاب مغان
باشد ۱۲

گر چون زرتشت بمجلس گشتاسپ درآمد درخشنده آتشی در دست داشت که دست او را نمی سوخت و آن
آذر را بدست گشتاسپ داد دست شاه را نیز نسوزانید بدست دیگران داد حرقی ظاهر نشد پس بخشید و لغید بود
ناروی گداخته چهار نوبت بر سینه او ریختند هر چند روی گداخته بر سینه اش رسید مضرتی بر بدنش نیامد زرتشت را
بهرام گوید خسرو ایران مقدار وخشور جهان دریافت و کرم پرسید و کرسی فرمود تا آوردند و دو صد فیلسوفان
برتر پیش گرانمایه تخت شاه گذاشتند زرتشت بفرمان جهاندار بر آن جا گرفته و جواهر گرامی که در دل داشت
آشکارا ساخت حکما و فضلا از راسته و چپه برون شده راه مناظره مباحثه سپردند انجام یک یک ملزم باز گشتند
گویند در آن روز سی نفر حکیم که در دست راست جا داشتند از مناظره زرتشت عاجز باز ماندند به دانشوری
او و صدق او گواهی دادند چنین سی تن از حکما که بر دست چپ می نشستند عاجز و ملزم گردیدند چون چنین
حکیمان که در هفت کشور نظیر نداشتند ملزم شدند خسرو نامدار وخشور داد را پیش خواند برای بهین از علوم و اخبار
از او استفسار نموده سراسر پاسخهای مسکت یافت لاجرم شهنشاه پیغمبر خدا را در جنب سرای خویش خانه داده و
فیلسوفان تنگدل بسرا باز گشتند و تمام شب با یکدیگر کتب را مطالعه میکردند و می اندیشیدند که تا بامداد چگونه
با زرتشت مناظره و مباحثه کنند چون وخشور داد از کاشانه آمد بطریق عادت از پرستاری و ستایش داد از تا
بامداد و باز نایستاد روز دوم زرتشت و حکما نزد گشتاسپ گرد آمدند و سخنی که حکما میگفتند اگر موافق حق نبودی
زرتشت در ابطال صد دلیل عقلی و نقلی آوردی و آنچه خود میفرمود اگر حکیمان برهان خواستندی بصد برهان
آشکارا ساختی لاجرم گشتاسپ وخشور داد را پایه افزوده از نام و نسب و شهر پرسید زراتشت یکایک را
جواب داده گفت ای شهنشاه فردا هرمز روز است یعنی اول ماه بفرمای تا مهتران سپاه گرد آیند فیلسوفان
همه حاضر شوند تا همه را مانند این جمع خاموش گردانم و جوابهای مسکت دهم بعد از این پیامی که دارم بگذارم
گشتاسپ بدین موجب حکم فرمود بدین شرط بخانه باز گشتند و زرتشت بر آئین خوبی و عادت خود در نیایش داور
ایستاده و حکما با هم گفتند که این بیگانه مرد دو بهره از مردم دانا را خوار ساخت و آب ما برد و نزد پادشاه
جا گرفت و با هم در عداوت و ملزم ساختن زرتشت رای میزدند بیت بدین شرط هر یک سوی خانه رفت
و زاندیشه یکتن در آن شب نخفت سیوم روز امرا و فضلا و حکما نزد شهنشاه گرد آمدند و زراتشت نیز با انجمن رسید
و حکما و علما هر چند بهم نشسته مکابره نمودند انجام همه ملزم گشتند چون فیلسوفان را مجال دم زدن نماند بالادست
همه زردشت را جا دادند بعد از این وخشور داد از زبان برگشاد و بگشتاسپ گفت من فرستاده خدایم خدائی که

آسمان و زمین و ستارگان آفریده و بنده را بی منت روزی داده و ترا از عدم بوجود آورده و بجائی رسانید
که شهریاران پرستار تو گشتند مرا نزد تو فرستاده پس اوستا و ژند را از غلاف برکشیده گفت ایزد این داده
مارا باین فرمان واجب الاذعان که اوستا و ژند نام اوست بمردمان فرستاده اگر بفرمان یزدان بگروی
چنانکه از دنیا تمتع کامکار گردانید از عاقبت و بهشت جاوید نیز برخوردار سازد و اگر از فرمان سرتابی و ادا
از تو آزرده گردد و نیز بازار تو شکست پذیرد و سرانجام بدوزخ شوی بیت مکن هیچ بر گفتهٔ دیو کار
ازین پس بفرمان من گوشدار شهنشاه گفت چه برهان داری و معجز تو کدام است همانا در جهان دین را
بجستم زرتشت گفت یکی از براهین حجت ها و معجزات من این کتاب استماع شودن این بعد ازین دیو و جادو نبینی
و درین نامه راز هر دو جهان و علم گردش اختران آشکار است و هیچ چیز از هستی نیست که درین نباشد پادشاه فرمود
ازین آسمانی نامه نزد من جزوی بخوان زرتشت فصلی بخواند گشتاسپ را در انساعت چنانچه باید پسند نیامد
پس شاه گفت دعوی سترگ کردی این تعجیل راست نیاید من چند روزی بکنه ژند و اوستا برسم و تو بر عادت
خویش می آمده باش پس زرتشت مصرع بدان خانه آمد که فرموده شاه حکما رنجور برون آمدند و در پی گشتن زر
دشت سگالش گرفتند چون زردشت از خانه برون شده نزد شاه آمدی کلید را بدربان خسرو سپردی
فیلسوفان دربان را فریفته تا نهان کلید خانه را بحکیمان سپرد ایشان در حجره گشوده چیزهای پلید چون خون و
موی و سر گربه و سگ و استخوان مردگان و امثال آن که گرد آورده بودند در کیسها انداخته در زیر بالش
زردشت نهاده در را بستند و کلید را بدربان ناپارسا سپردند و در نهان داشتن این راز از وی پیمان ستدند
زین سپس پیش پادشاه آمدند زردشت را دیدند که نزد پادشاه نشسته است و خسرو در مطالعهٔ ژند و اوستا
است مصرع عجب مانده در خط و گفتار او حکیمان گفتند که این ژند و اوستا سر بسر جادوی است
و این مرد جادو پرست به نیروی نیرنگ دل ترا رام کرده تا شور و شر در جهان بگستراند یاوری جادو مکن
گشتاسپ بفرمود تا بسوی خانهٔ زردشت رفته جستجو کنند مردم رفته آنچه در خانهٔ او یافتند از خوردنی و
گستردنی و پوشیدنی و کیسه و جامه دان همه نزد شاه آوردند همه را بگشودند نهان کردهٔ فیلسوفان ناخن و
موی و مانند آن پدید آمد خسرو خشمگین بزرتشت گفت جادو کار ستی وخشور یزدان خیره بماند بشاه
گفت مرا ازین آگهی نیست از دربان پادشاه تحقیق نماید چون دربان را بخواند دربان گفت در خانه را زرتشت
بست و باد را در و گذر نبود شهنشاه بر آشفت با زردشت گفت این کیسها را از آسمان نیاورده اند و در

و در بالش پنهان نکرده اند پس از خشم اوستا و ژند را بینداخت و زرتشت را مقید بزندان فرستاد
حاجبی را بدو گماشتند تا وظیفه راتبی باو رساند و پاس نکو دارد چند روز و شب زرتشت در بند بود و
حاجب یکنان و کوزهٔ آبی می آورد تا یک هفته برین بگذشت گویند گشتاسپ را بارهٔ بود کیانی موسوم
باسپ سیاه در رزم شهنشاه بروی نشستی بیت چو بر پشت او رزم ساز آمدی بفیروزی انجام باز
آمدی سپیده دمی سرمرد نگاه کرد اسپ سیاه را بی دست و پا یافت و دست و پای او در شکم فرو شده
دید شتابان صورت واقعه را با خسرو گیتی گفت گشتاسپ دژم بپایگاه شتافت و بیطاران و اطبا و
حکما و علما را بخواندند و از چارهها و افسونها چندانکه توانستند کردند و کوشیدند سودمند نیفتاد شاه از دلتنگی آن روز
چیزی تناول نفرمود و لشکر اندوهگین بماندند و ازین غم زرتشت را تا شامگاه وظیفه نرسید گرسنه ماند و شام
گذشته حاجب بیامد و خورش بیاورد و حقیقت اسپ سیاه گفت وخشور یزدان با حاجب گفت بامداد
بخسرو بگو که من چارهٔ این کار کنم روز دیگر حاجب پیام پیغمبر یزدان بشاه جهان رسانید خسرو گیتی حاجب
را فرمود تا زرتشت را حاضر سازد و حاجب مژدهٔ نجات بوخشور رسانید پیغمبر خدا بگرمابه رفت بعد از
غسل نزد گشتاسپ آمد جهاندار را دعا کرد و گشتاسپ او را نزد خود جا داده حقیقت اسپ را باز گفت
فرمود بیت اگر زانکه بی شبهه پیغمبری مرین اسپ را با صلاح آوری زرتشت گفت پس کار جهان
کار از تو بر آید بدین پیمان کنی هر چهار دست و پای اسپ آشکار نگری فرمود پذیرفتم آن کدام است
گفت ببالین اسپ سیاه همه را ببرایم چون ببالین اسپ آمدند با شهریار زرتشت گفت که زبان را با دل
یکی سازد و بزبان آر و بدل گرو بدانکه من بی شبهه و شک و گمان پیغمبر و فرستادهٔ یزدانم خسرو پذیرفت
پیغام وخشور یزدان پیش دادار بنالید و براست اسپ دست مالید دست راست اسپ برون آمد
و شاه و لشکری بر مرد دین آفرین گستردند بعد ازین بپادشاه گفت یل اسفندیار را بگو تا با من پیمان
کند که در آشکار کردن دین یزدان کمر بندد شاهزاده سر نپیچید و عهد استوار ساخت لاجرم فرستادهٔ
ایزد دعا خواند تا پای راست اسپ برون آمد پس بپادشاه گفت استواری و ایمنی با من بر نزد بانوی
بانوان روان کن تا راه دین سپرد خسرو پذیرفت چون زرتشت بمشکوی زرین شهنشاه آمد با کتایون
گفت ای بانوی بانوان از دل ترا ایزدان بهم خوابگی گشتاسپ و مادری اسفندیار برگزید و من فرستادهٔ
یزدانم و ایزد مرا نزد شاه فرستاده بدین بر در آی بانوی بانوان از دل و جان بوخشور یزدان

باره
دیوار قلعه و حصار را نیز گویند ۱۲

دژم
افسرده و واندهگین را گویند ۱۲

گردید ازین سپس زردشت دعا کرد تا پای دیگر اسپ برون آمد بعد ازین پادشاه گفت ای چهار انداز انگوشت
دربان را طلب فرموده تحقیق باید کرد که آن کالای جادوگری کدام کس بخانهٔ من آورد شهنشاه دربان را
بخواند از راه سهمگین پرسید اگر راست گوئی از جان برهی ورنه سر زیر پا بینی آن بدکیش زنهار خواسته از
رشوت دوستان فیلسوفان سراسر بگفت گشتاسپ برآشفت و هر چهار فیلسوف را زنده بر دار کرد زردشت
دعائی که یزدان آموخته بود خواند تا از شکم اسپ دست دیگر برآمد و بانگ زد و بر پای خواست خسرو
ایران سر و روی زرتشت را بوسیده سوی تخت برد و بر خود بنشاند و عذر گناه بخواست و کالای و خشنود
را باز داد و همچنین علمای دین گفته اند که اسپ شاه مذکور بر ادهم گشتاسپ بیمار چنان شد که طبیبان
از چاره دست کشیدند و به دعای زرتشت شفا یافته ایمان آورد و دین زرتشت پذیرفت بهر حال گویند روزی زرتشت نزد
شاه آمد گشتاسپ شاه با وی خشنود گفت مرا از ایزد چهار آرزوست سزد که پیغمبر در خواهد نخست که پایه خود را
در آن سرا بنگرم دوم هنگام آویزش هیچ زخمی بر من کارگر نگردد تا دین به را آشکار گردانم سیوم آنکه نیک و بد
راز جهان را آگاه بدانم چهارم آنکه تا رستخیز روان من از تن جدا نشود زرتشت گفت من این هر چهار آرزوی
را از یزدان بخواهم نظم ولیکن ترا باید گزین هر چهار یکی خویشتن را کنی خواستار سه حاجت ز بهر کسی
برگزین که تا من بخواهم ز دادآفرین نبخشد یک کس مراین هر چهار ازیرا که گوید منم کردگار خسرو پذیرفت
شبانگاه زرتشت بخانه رفت و نیایش میکرد و خواستار آرزوی شاه بود و نیایش یکتان با رحمت یزدان در واقعه اش
نمود که پذیرفته گشت چون روز شد شاه بر تخت نشست و زرتشت حاضر گشته بر کار آمد و بعد از لمحهٔ دربان شاه
تازان آمده بر خسرو گفت چهار سوار هراسنده و مهیب برسیدند مصرع ندیدم بدینگونه هرگز سوار شهنشاه
از زرتشت پرسید که چه کسان باشند هنوز سخن تمام نگفته بود که هر چهار سوار سبز پوش تمام اسلحه شکوهمند
به تخت رفتند و این چهار سوار فرشتگان مقرب دادار و امشاسفندان نامدار بودند یکی بهمن دوم اردیبهشت
سیوم آذر خورداد چهارم آذر گشتاسپ با پادشاه گفتند ما فرشته و فرستادهٔ یزدانیم دادار میفرماید که زرتشت
پیغمبر منست او را به همه جهانیان فرستاده ام او را نیکو دار چون بفرمان او ره سپری از دوزخ رهی و زرتشت را
هر زمان در وسرمده و چون اندر مراد یابی از فرمان او سر مپیچ شاه گشتاسپ که از پهلوی البرز ثبات
بود از شکوه سروشان و هیبت ایشان از تخت بیفتاد و بیهوش شد چون خود را یافت با دادار گفت
بیت منم کهترین بنده از بندگان بفرمان تو بسته دارم میان چون امشاسفندان پاسخ شنیدند

شنیدند بازگشتند ازین سخن لشکر انبوه شد خسرو لرزان لشکر را پورشسپ گرد مشنوی کم فرمان تو هست
بر جان من روان همچو فرزند یزدان من فدای تو دارم تن و جان و مال بفرمان دارنده ذو الجلال
وخشور یزدان گفت ترا مژده باد و آرزوی تو از دادار خواستم پذیرفته گشت پس زرتشت فرمود
تا برای شستن درون یعنی خواندن و دمیدن دعا در خلوت می و بوی خوش و شیر نهادند آنرا باوستا و زند
بیشت یعنی بر آن خواند و دمید پس از آن می شسته بگشتاسپ شاه دادند به مجرد خوردن بیهوش شد و سه
روز برنخواست و درین مدت روانش بمینو رفت و حور و قصور و ولدان و غلمان و نعمتهای بهشتی
و پایهای نیکوکاران و درجه خویش را دریافت و به پشوتن از آن شیر شسته عنایت فرمود و چون بخورد از رنج
مرگ رست و زندگی جاوید یافت بعضی از عقلای یزدانی گفته اند مراد از زندگی جاوید معرفت ذات
خود و نفس ناطقه است که هرگز فنا نپذیرد و دیگر آن مذکور است چه شیر غذای طفل است و علم غذای روح ازین رو
علم را بشیر تشبیه کرده اند پس بجاماسپ از شسته بوی داد از آن جمیع علوم بر دل او پرتو انداخت از آن روی
که او بود تا ابد تا رستخیز آنچه شدنی است سراسر دریافت بعد از آن از آن شسته ناری دانه باسپندیار داد چون
بخورد در زمان روئین تن شد و بدنش سخت گشت که زخمی بدو کار نکردی چون خسروان خسرو بیدار
گشت بنماز و سپاس ایزدی مشغول گردید زین پس زردشت را بخواند و از مشاهدات بدو باز نموده بمردم گفت
تا دین به پذیرند پس بر تخت بنشست و بفرمود تا وخشور یزدان نزد شهنشاه فصلی چند از زند بر خواند بشنیدن آن
دیوان گریزان شدند و بزیر زمین نهان گردیدند بعد ازین بفرموده شهنشاه موبدان در هر شهر بعمارت آذر
پرداختند و گنبدها بر فراز آن ساختند و هیربدها گماشتند و اوقات تعین فرمودند ذکر اندرز زردشت مر
شاه و دیگران را   پس زردشت پیغمبر با گشتاسپ فصلی از عظمت و هیبت باری تعالی برخوانده و زان
سپس گفت چون راه یزدان پذیری خرم بهشت جای تست و آنکه این ره بهشت اهرمن او را بدوزخ برد و بدین
خرم شو و پس از گرفتار شدن باو گوید که راه یزدان بهشتی بد و دوزخ در افتادی دادار بر بندگان خود بخشود
و مرا بدیشان فرستاد و گفت پیغام من بآفریدگان رسان که از راه کژی بتابند و من پیغمبر اویم سوی تو
تا مردم را براه راست آری چه اثر پویه راه حق بهشت است و پاداش ره سپری اهرمن دوزخ است و مرا
فرمود که بمردم بگو که چون به دین شوید بهشت جای شماست در نگردید بر آئین اهرمن شوید دوزخ مأوا
و دیگر برهان زرتشت و معجزه او شما را در راستی دین و دلیل بس است و بدانید نخست آنکه دنیا جهت آخرت

و فرزند و پیوند از خویش بیگانه دید و ایا نزاد دریافت که ملوک و فقیر پیش او یکیست و دیگر اقرار نمود و اجازت نداد
که شفیع شما باشم و گناه شما را درخواهم تا عفو کند چه حساب بد کار بدکار نیست و جزا دادن او از وی دارد و فرمود
بگفتار و کردار امید دارید بیت بگفتار و کردار دار داور همان هر که کارند آن بدروند در قرآن مجید هم ازین
معنی خبر میدهد یَوْمَ یَقُوْمُ الرُّوْحُ وَالْمَلٰئِکَةُ صَفًّا لَا یَتَکَلَّمُوْنَ اِلَّا مَنْ اَذِنَ لَهُ الرَّحْمٰنُ
وَقَالَ صَوَابًا و در جای دیگر فرماید اِنَّکَ لَا تَهْدِیْ مَنْ اَحْبَبْتَ وَلٰکِنَّ اللّٰهَ یَهْدِیْ
مَنْ یَّشَاءُ و در حدیث آمده که حضرت رسالت پناه صلعم با فاطمه زهرا ع فرمود یَا فَاطِمَةُ لَا تَتَّکِلِیْ اَنْتِ بِنْتُ
مُحَمَّدٍ اِعْمَلِیْ اِعْمَلِیْ دیگر حق چنین فرمود کتابی که فرو فرستاده ام در جهان کسی از فصحا و بلغا و علما و حکما چنین
سخن بیارد و گفت اگر توانند بگویند چون عاجز شوند دانند که قول یزدانست چنانکه در کلام ربانی قرآن آمده
فَاْتُوْا بِسُوْرَةٍ مِّنْ مِّثْلِهٖ دیگر آنکه گروهی که پیغمبری آمدند از احوال آینده تمام خبر ندادند مگر زردشت
که در ژند و استا تمام از نیک و بد تا رستخیز هر چه شود باز نموده شاه نظم ز شاهان با کیش او دین داد
نموده است یک یک چو خواهی بیاد همه نام ایشان یکر واست یاد ز گفتار و کردار و بنیاد و داد دیگر پیغمبری
از یزدان آفرین بر نشکری که با او بدل راست بود جز زردشت که از یزدان آفرین کرد بیت بدین دار
گفتش که نام و کیش که نیکی کنی نیکی آید به پیش دیگر آنکه گفت یزدان فرمود که با فریدگان بگو که در دوزخ
جاوید نمانند چون گناه تمام شود باز رسند در میان مردم مشهور است که زردشت آذرآبادگانیست
اما غیر دهقانان گویند و نامه نگار از موبد ترو که نوساوسی من اعمال گجرات وطن اوست شنیده که مولد زردشت
و آبای نژاد ارش شهر ریست موبدی از اوستا و ژند برون نوشته که چون بهمن اسفندیار بفرمان یزدان زردشت
پیغمبر را بر آسمان برد پیغمبر خدا از یزدان درخواست که مرگ را بر من فرو بندد تا مغز من باشد دادگر فرمود
که اگر در مرگ بر تو بندم نپسندی از من مرگ خواهی آنگاه چیزی چون انگبین بدو داد تا قدری خورد و بی
هوش شد چنانکه خفته خواب نگرد هر از هستی وارسید و از نیک و بد بودنی دریافت بدید و دانست
که هر گوسفند موی چند است و درخت را برگ چه مایه بهوش گرائید یزدان پاک از و پرسید که چه دیدی گفت
ای داور بسا مردم خداوند مال که شاکر نبودند در دوزخ دیدم با اهرمن و بسیاری خداوندان
سیم و زر را که در پرستاری دادگر بودند و شاکر در بهشت برین یافتم و بسی توانگر بمال را که فرزند نداشتند
در دوزخ دیدم و بسیار درویش که صاحب فرزند بودند در بهشت نگرستم و دیگر درخت دیدم با هفت

با هفت شاخ که همه جا سایهٔ او رسیدی یکشاخ او زرین بود و دیگری سیمین و سیوم از برنج و چهارم روئین
و پنجم از ارزیز ششم پولاد هفتم آهن آمیخته دادار گفت با پیغمبر خویش که این درخت هفت شاخه نهاد جهان است و هفت
و هفت رده شود که پس هر دو بود از گردش سپهر اول زرین شاخ عبارت از راهی و جذبه ایست که بحضرت
من رسیدی و پیغمبری یافتی دوم سیمین شاخ اشارت بدانست که شاه زمین آئین ترا پذیرد و دیوان نهان
شوند سیوم شاخ برنجی هنگام خسروی اشکانیانست نظم کسی کو بد انگه نه بر دین بود ازان پاک دینانش
نفرین بود شوند انیز مان مایه بس روزگار بگیتی پراکنده و تار و مار چهارم شاخ روئین عبارت از عهد ارد
ابن ساسانست که جهان را بدین بیاراید همی آئین شود و از روی برهان دین پذیرند زیرا که مس و روی
بر سینهٔ آذرباد گدازند و آسیبی بتن او نرسد پنجم شاخ ارزیز نشان پادشاهی بهرام گور است و جهان ازو
بیاساید بیت چو مردم بگیتی شود شادخوار بود اهرمن زین مقبل سوگوار ششم شاخ پولاد عهد نوشیروانست
که از داد او جهان پیر جوان شود و مزدک بدگوهری پیشه کند اما بدین زیان بیار درسانید و شاخ هفتم که از
آهن آمیخته دیدی آن نشان هنگامیست که هزاره نو بسر آید و پادشاهی بمردکین رسد و دین بهی گرامی نماید گروهی
سیاه پوش درویش آزار بی نام و ننگ و بی هنر با شور و شر دست مکار در زراق و محیل صبرین دل انگبینی زبان
دارج نان و نمک ناسپاس روند و عکوی کر امیدار و کاست سرای نو از راه دوزخ پوی بهم رسیده آتشکدها را
تخلل آرند و روان ایرانیان بدین شان کروند دخت و پسر آزادگان بدست آن گروه افتد و پور نیکان
و بزرگان پیشکاران ایشان شوند و آن فرقه پیمان شکن پادشاه کردند بیت کسی را بود نزدشان قدر و
جاه که جز سوی کین اشان شدش راه چون هزاره انجام گیرد ابرهای بی باران بسیار بر آید و باران بهنگام
بهار دو گرما مستولی شود و آبهای رودها بکاهد و گاو و گوسفند بسی نماند و مردم حقیر ترکیب خرد کالبد
سست و بد بهم رسند بیت بکاهد تک اسپ و زور سوار نماند هنر در تن کارو کار مردم کستی
بند نهان شوند و بی عزت باشند و نوروز و جشن فروردیگان ندانند بیت سفندارمذ بر کشاید دهان
برون افگند گنجهای نهان زترکان سپاهی بدکار آز هند با یران آید و از تهران تخت و تاج بستانند ای زردشت
اینحال را با موبدان گوی تا مردم را خبر دهند زردشت گفت در آن روزگار مردم بهدین چگونه پرستاری
کنند چنین پاسخ یافت که دیگر باره چون سر هزاره بود مردم چندان رنج ببینند که در هنگام ضحاک و افراسیاب
ندیده اند چون هزاره بانجام رسد بهدینان با هنر بیابی بیت ز هر جانب آهنگ ایران کنند بسم ستورش

ویران کنند زردشت گفت ای دادار هرمز بعد از چنین محنت و کوتاهی عمر و رنج و از بهدینان کسی خواستار دین نباشد و هر سیاه جامه کی شکست آباد داد ار گفت اند و هجاوِدان نباشد چون نشان سیاه آشکار گردد و سپاهی از روم در رسد با جامه و کلاه سرخ زمین خراسان از ستم و نجار تباه شود و زمین لرزها بهم رسد و مرزها ویران گردد و ترک و روم و عرب درهم افتند و مرز توران از ترک و تازی و هندی ویران شود و آذر انزاید شخوار گر یعنی کوهی برند از تاختن ایران تباهی پذیرد پس زردشت پیغمبر گفت که یارب اگر عمر این قوم دراز شود و پارسی زند کافی تباه سازند و بدکیشان چگونه هلاک شوند چنین پاسخ یافت که از خراسان نشان سپاه بر آید پس چون هشیدر از مادر جدا شود و چون سی ساله شود دین را باستان پذیرد و شاهی باشد هند و چین از تخمهٔ کیان او را پوری بهرام نام بود و ند لقب باشد گروهیش شاپور خوانند چون این گرامی پور زاید ستاره از آسمان فرو بارد و پدر او در آبان ماه روز باد از عالم بگذرد و چون پسر بیست و یکساله شود با لشکران سنگ بهر سو تازد و به بلخ و بخارا سپاه کشد و با لشکر هند و چین با ایران آید پس در وشخوار گر یکی مرد دین کمر بندد و از خراسان و سیستان لشکر آرد و یاری ایران شود بیست زگشتی دوال و از روم و فرنگ زدیو سیه پوش گرگ دورنگ سه جنگ عظیم شود که پارس جای ماتم گردد پس شاه سرافراز کینه ساز شود و پیروزی یابد و در آن روز کار هزار زن یکمرد نیابند و اگر مردی بنگرند تعجب کنند پس چون زمان ایشان بسر آید بسوی کنگ دژ سروش فرستم و پشوتن را بخوانم با یکصد و پنجاه مرد نیکو کار بیاید و پشت کند و اهرمن جنگ پشوتن را سازد چون آواز با دخت و استاوتر بندد از ایشان بشنوند اهرمنان از ایران برهند پس شاه بهرام نام صاحب تخت شود و آذران باز آورند بر آئین سابق او قات بگسترند و تخمه بدان بر افتد پشوتن چون کار پیراسته بیند بشاهی سوی ایران خود رود و موبد آذر خراد در کتاب خود آورده که زند بیست و یک نسک است و نسک بخش است و هر نسک را نامی بزبان زند و پارسی بدین تفصیل است ایتا اهو وریو اتار نوشش و نادر را بزبان تازی بر قسطال گویند و پارسی فوار سیحان و آن نسکیست در بیان نجوم و بروج و ترتیب فلکی و هیأت و سعادت و نحوست کواکب و امثال آن دیگر اشاو چید هچا ونگهویش ذردا منکهو ستینا نام الخنیش مزداد خشر هچا ابرا آیم دهکو بیو داستارم و در زند جمیع علوم هست اما بعضی بر مز و اشارت مذکور شده اکنون چهارده نسک تمام در نزد دستوران

هرمز
نام ستاره برجیس که آنرا بتازی مشتری گویند و فرشته و هرمز یعنی روز اول هر ماه شمسی و نام پسر بهمن ابن اسفندیار است

دژ
یعنی قلعه و تنت و دید باشند

باستان
کهنه و گذشته و قدیم را گویند ۱۲

آبان ماه روز باد
یعنی بیست و دوم ماه شمسی ۱۲

پشوتن
بکسر اول نام برادر اسفندیار است و نام بوزینه هم آمده که میمون باشد ۱۲

پشت
یعنی دعا
۱۲

و دستوران کرمان مانده و هفت نسک ناتمام است زیرا که در جنگها و شورشها که در ایران شد بعضی از میان
رفت و چون تفحص کردند درست بدست ایشان نیفتاد و زراتشت بهرام ابن پژدو گوید که چون دین بهی
در ایران روائی یافت در هند حکیمی بود بس دانا جنگرنگهاچه نام که جاماسپ سالها شاگرد او بود و بدان
مباهات داشت چون گرویدن گشتاسپ را بزردشت شنید نامه نوشت و شهنشاه را از بهدین شدن
مانع گشت و بفرمودهٔ شاه بهر مناظرهٔ زردشت با ایران آمد زرتشت او را گفت این اوستائی که من از یزدان
آورده ام یک نسک از ان بشنو و ترجمهٔ آنرا دریاب پس بفرمودهٔ پیغمبر فرزانه شاگردی یک نسک فرو خواند و درین
نسک یزدان بزرتشت همیگوید که چون دین بهی آشکارا گردد مرد دانا جنگرنگهاچه نام از هندوستان آید و سؤالها
از تو کند سؤال او اینست و جواب چنین بدینگونه همه سؤالهای او را جواب بود بلیت درین یک نسک حالش
بود بهتر جواب هر سؤالش بود بهتر از شنیدن این پاسخ از کرسی در گشت چون بهوش گرائید بدین بهی در
آمد و وخشور ساسان پنجم در تفسیر گزیدهٔ وساتیر و از ترجمه نامهٔ زردشت آورده که چون اسفندیار
دین بهی را رواج داد فرزانگان یونان نیاطوس نام حکیمی را بفرستادند تا از وخشور یزدان حقایق
پرسد گشتاسپ او را به بهترین روزی بار داد فرزانهٔ یونان روی زردشت دیده گفت از روی علم و فراست
و دانش قیافه این ترکیب و روی دروغگو نباشد پس از هنگام روز و ماه و سال زادن پرسید زردشت
باز نمود نیاطوس گفت که بدین طالع کاست رای نزاید پس از خورد و خواب زندگانی جست حقیقت باز نمود
نیاطوس گفت این زیست دروغکار نیست آنگاه وخشور یزدان بدو گفت آنچه خواهی پرسیدن در دل دار
و بر زبان میار که یزدان مرا بدان آگاه ساخته و کلام خود درین باب برای من در فرستاده پس آنچه در دل
فرزانه بود که فرزانگان او را پرسیدن گفته بودند شاگرد پیغمبر در یک سیم نامه بر نیاطوس فرو خواند و هم چنین
ساسان پنجم آورده که چون آوازهٔ بدین گرائیدن جنگرنگهاچه در جهان شیوع یافت بیاس نامی از هند با
ایران آمده بفرمان شهنشاه فرزانگان هر کشور گرد آمدند بیاس با پیغمبر خدا گفت ای زرتشت از پاسخ درازگذاری
تو جنگرنگهاچه و عالمی ترا صادق شمردند و معجزات بجد از تو شنیده ام و من در علم و عمل در کشور خود مانند ندارم
سپیدوار هستم که رازی بسته که در دل دارم و اصلا از صحیفهٔ دل بلب نیاورده ام زیرا که بعضی گویند جلبیان
با اهرمن پرست آگهی دهند اگر همه را بگشائی بدین تو در آیم پیغمبر یزدان گفت پیش از آمدن تو دادار پاک مرا
آگاه ساخته پس سیم نادی که یزدان فرو فرستاده بود بر او خواند و آنچه در دل داشت همه مذکور بود و پاسخ

نیز در پی آن جاماسپ سخن یزدان شنید و بهدین شده بهند باز گشت و این دو سیم نامه که پاسخ فرزانه
یزدان و جاماسپ باشد داخل زند نیست بلکه جزو وساتیر است و سیم نامه دبزبان وساتیر یعنی نامهٔ آسمانی
سوره راگویند دیگر خبر دادن اردای ویراف از بهشت و دوزخ زراتشت بهرام گوید آورده اند که
چون پادشاهی اردشیر بابکان استوار شد چهل هزار دستور و موبد نیکو کار گرد آورده از ایشان چهار
هزار برگزیده و از گزیدگان هم چهار صد جدا فرمود که بیشتر اوستا از بر داشتند و درین فرقه چهل دانای
اوستادان انتخاب نمود و هم زیشان هفت دانایان معصوم از کبائر و صغایر ممیز ساخته با آن دانایان
گفت هرکدام توانید از تن بگسلید و خبر از مینو و دوزخ فرا آرید راستان گفتند این کار را مردی می
باید که از هفت سالگی باز گناهی از وبوجود نیامده باشد از میان این شش دانای اردای ویراف را خدا
وندان این فره دانسته برگزیدند پادشاهنشاه با فرجوز او رفتند که آتش کده ایست پس زرین تخت برای
اردای ویراف گذاشتند و چهل هزار دینار زر نگار شدند یعنی ادعیه بر خواندند بطریقی که گفته اند پس اردای
ویراف جام می گشته از دست دستور بخوردند و بر بستر خوابید و تا یک هفته برنخواست و روانش بقوت
اسم الهی جدا شد و آن شش تن بر بالین او بر پا بودند هشتم روز ارداز خواب برآمد و فرمود تا دبیری
نزد او شد تا آنچه او میگفت در قلم گرفت چون بخوابیدم سروشی که او راسروش واسروش و آشو و اشو
سرگوشیا یعنی فرشته بهشتی آمد و سلام کردم حقیقت رفتن بدان عالم گفتم و دست مرا گرفت و گفت سه
گام بر بالا نهادم و بر چینود پل که صراط باشد رسیدم همراه مراراه نمود پلی دیدم باریک تر از مو و تیز
تر از دم استره و پهلو داروسی و هفت رسن دراز روانی از تن گسسته رابن براحت دیدم که چون
به چینود پل رسید از نیم روز یعنی مشرق بو یا بادی آمد و از آن صورتی نیکو که مانند آن ندیده بودم پدیدا
گشت روان ازو پرسید که تو بدین خوبی کیستی پاسخ داد که کردار توام پس مهر ایزد را دیدم باز از درستی
است با او بر پای و سروش ایزد به پله دست زده و فرشتگان گرد اگرد ایستاده مهر ایزد فرشته ایست
که شمار و حساب خلق از ثواب و عقاب بدست اوست درش ملکی است عدل کار او و رب داد ا
سروش رب پیام و خداوندا علام ایشان اسلام کردم جواب دادند و از پل گذشتم و روانی چند پذیره
آمدند و کرم مرا پرسیدند پس بهمن بیامد و گفت برو تا گاه زرین که عبارت از عرش است تا انجا یم با او گام زدم
و تخت خوب رسیدم و این روان از اعمال او صورتی نیکو شده بود که گفته آمد دیدم و اشوان یعنی پاکان

پاکان و بهشتیان کرد او و روان خویشانش شادان بدانسان که غریبی بوطن آید پس بهمن دست او گرفت
و بمقامی که قابلش بود برد چون لختی رفتم پایگاهی بلند دیدم و بفرمان سروش بپیشگاه یزدان نماز
بردم و از نور چشم من تیره می شد باز مرا سروش سوی چینود پل آورد انبوهی را دیدم میان
پل دست بر هم نهاده و ایستاده گفتم اینها چه کسان باشند سروش گفت ایشان سست دینان اند
که تا قیامت بدینحال باشند اگر یک موی مژه ثواب ریزه فزون میداشتند ازین بلا میرستند پس جمعی دیگر را
دیدم مانند ستارهٔ تابان سروش گفت این تیر پایه است یعنی فلک ثوابت و در قومی اند که با همه اموال گیتی خرد و
نور ورز نکردند پس مرا بماه پایه آورده روانان چون ماه تابان را دیدم گفت این ماه پایه بر پایهٔ بهشت است و درین
قومی اند که جز نور ورز همه گرفت یعنی ثواب و خیره کرده اند زان پس مرا بخورشید پایه آورده و روانان بغایت روشن
هوری خور دیدم گفت در خورشید پایه گروهی اند که گیتی خریده و نور ورز کردند پس بفرمودهٔ سروش
بورخ و خورهٔ یزدان یعنی نور حق نماز بردم هوش و خرد از بیم و هیبت آن از من رمیدن گرفت آنگاه آوازی
بگوش آمد کزان سیر و یافتم و در جام زرینی یکپارهٔ روغن بمن دادند خوردم بدان طعم چیزی نیافته بودم گفتند
این خورش اهل بهشت است پس اردی بهشت را دیدم برو سلام کردم مرا گفت همیشه پی هم بر آتش نزد پس
سروش مرا بگروثمان یعنی بهشت برد در آن انوار شگفتی فرو ماندم که مرا از آن هیچ جنبش نداشتم پس بفرمان
یزدان مرا بهر جای آن گرداندند پس بجائی رسیدم گروهی شگرف با خورهٔ یعنی نور و فره و جاه دیدم سروش گفت
روان رادان و کریمانند بعد ازین دانا پایه انبوهی را دیدم با همه شکوه سروش باز نمود که این روانان
جمعی اند که نور ورز بجز دند پس جمعی را دیدم با همه دستگاه و فرخی سروش فرمود که روانان خسروانان
خسروان دادگر اند زین سپس فرخنده روانان را دیدم در گران خرمی و توانائی سروش گفت ایشان دستوران
و مؤبدانند و من متوکلم بر آنکه این فرقه را بدین اوج رسانم پس انبوهی زنان را دیدم با قدرت شادان
سروش اشو و اردی بهشت گفتند این روانهای آن زنانست که فرمان شوهران خود بردند بعد ازین
گروهی را دیدم با جاه و خوبی با فرشتگان نشسته سروش گفت این فرقه هیربدان و مؤبدان اند که خادمان
آتشکده بودند که یشت و یزش امشاسفندان کرده اند پس جمعی را دیدم با اسلحه و فرخی سروش گفت این
نفوس پهلوانان اند که در راه خدا جنگ کردند و کشور و رعیت آباد داشتند پس گروهی را دیدم با همه
فرخی و توانندی سروش گفت این روانان کشندگان خرفستر اند یعنی موذیات بعد ازین قومی را

سروش اشو یعنی فرشتهٔ بهشتی باشد ۱۲

یشت و یزش دعا خواندن

دیدم با ناز و نعمت سروش گفت روانهای بزرگان اند و سفندارمذ موکل بر ایشانست لاجرم در پیش این گروه ایستاده
چه او را نگروا راضی داشته اند پس فرقه را دیدم با ساز کامیابی سروش گفت ارواح شبانانند پس جمعی را دیدم ستوده
و شاد و عناصر بهشتی پیش ایشان ایستاده سروش گفت که خدایان عمارت دوست اند که جهان بباغ و کاریز
آباد و عناصر را گرامی میداشتند بعد ازین بقوم دیگر رسیدم که با پیمبر دستگاه بودند سروش گفت این ارواح
جادنگویان اند و جادگوی آن باشد که زر از دارندگان براه خدا طلبد و صرف مواقف شریف و ارباب
استحقاق نماید چگویم از حور و قصور و ولدان و غلمان و از نوش و خورد که در جهان عنصری نمونه آن
نمیدانم پس سروش دارای بهشت مرا از بهشت بیرون آورده بسیر پاداش اهل دوزخ بردند نخست رودی
دیدم سیاه و تار با آب گنده و گروهی درو نالان فتاده و غرق شده سروش گفت این آبی است که از اشک
گرد آمده که بعد مرده از چشم ریزند و گروهی که درو غرقند آن قوم اند که از قفا بعد ایشان شیون و مویه
و گریه کنند پس بسوی چینود پل آمدم روانی را دیدم از تن گسیخته بر جدائی تن نالیدی و بادی گنده در وزیدی و از آن
پیکری برون آمد تیره و سرخ چشم و کج بینی زشت لب ستون دندان سری چون یکی مناره دراز چنگ و
ژوبین ناخن مار موی از دهانش دود برآمدی روان زو هراسیده پرسید که تو کیستی گفت من عمل و فعل توام
پس دست در گردن روان انداخت و او یلاش بر چینود پل آمد که از دم استره تیز تراست اندکی بدشواری
رفت انجام بدوزخ در افتاد از پی او پس با سروش وارد بهشت رفتم دمه و باد سخت و سرما و بوی ناخوش
و تیرگی و راه بر چاه سار بود در چاهی نگریستم چندان روان گرفتار در آزار دیدم که بشمار در نیاید همی
نالیدند و از ظلمت یکی مر دیگری را نمیدید و ناله غیری نمی شنود سه روزه عذاب آن نه هزار ساله است و
چنین در جاهای دیگر و در هر چاهی مار و کژدم و گزنده و موذیات در ایشان افتاده روان را بلیت یکی
میکند و دیگر میدریدش یکی میخست و دیگر میگزیدش سروش مرا فرو برد روانی را دیدم سر او چون سر
مردم و تن او مانند مار و دیوان بسیار بر گرد او شکنجه بر پایش نهاده بودند و به تیشه و دشنه و گرز از هر سو برو
میزدند و موذیانش از هر طرف میخستند سروش گفت روح غلامباره است پس زنی را دیدم طاس پر خون و ریم
در دست و بچوب و حربه اش میزدند تا آن را میخورد و باز چنین طاسی بدستش میدادند سروش گفت
این زنی است که دشتان یعنی حائض بود با آتش و آب نزدیک شد پس مردی را دیدم بیک پای آویخته بدشنه
از سرش پوست میکندند و همی نالید سروش گفت این کسی است که خون ناحق کرده پس مرد دیگری که بزور خون و ریمی را بخورد

بجز داو میدادند شکنجه اش میکردند و کوهی گران بر سینهٔ او نهاده بودند سروش گفت این روح زانی است که با
زن دیگر کسان آمیختی پس روانی را دیدم که از گرسنگی و تشنگی می نالید و از جوع و عطش چون خود میخورد سروش
گفت روح کسی است که باژ بر خوان نگرفت و باژ عملی است که پارسیان بهدین پیش از طعام بعمل آرند چنانکه
بمجلس گفته شود و در آبان خورد آب و میوه و نان از و خورداو مرداد آزرده شد پس زنی را دیدم پستان
آویخته و موذیات در و فتاده سروش گفت که این زنی است که شوهر را گذاشته دیگری جست پس جمعی از روانها را
دیدم که درندگان و موذیات در ایشان درافتاده بودند سروش گفت این نفوس آن کسانیست که کشتی
یعنی زنار کیری که بهدینان بندند نبستند پس زنی را دیدم آویخته و زبان او از قفا بر آمیخته سروش گفت زنی
است که فرمان شوهر نبردی و پاسخ به تندی و خلاف او دادی پس مردی را دیدم که بکفچه موذیات
میخورد و اگر کمتر گرفتی دیو او را چوب زدی سروش گفت این روانی است که در امانت خیانت کردی و مردیرا
معلق دیدم هفتاد دیو بر گرد او ایستاده بجای تازیانه او را ماران میزدند و ماران بدندان گوشت
او را میکندند سروش اشو گفت این پادشاهی بود که بشکنجه از مردم زر گرفتی پس مردی دیدم دهن گشاده
و زبان بر آمیخته بلبت فرود آویخته و مار و کژدم یکی دندان برو میزد یکی دم سروش گفت این مرد غماز
بوده و در میان مردم بدروغ نبرد افکندی پس مردی را دیدم که بند از بند و پیوند از پیوند کالبدش
فرو میکشادند سروش گفت چهار پا بسیار کشته بود پس مردیرا دیدم در شکنجه اندام شکن گرفتار سروش
فرمود که این مردی است متمول بخیل که مال در کار دنیا و آخرت صرف نکرده پس شخصی را دیدم که
موذیات بر او آویخته بودند ولی بر یکپای او آسیبی نمیرسانیدند سروش گفت روان کاهلی است که اصلا
کار دنیوی و اخروی نکرده روزی براه میگذشت بزی را بسته دید که دهن او بگیاه نرسیدی بدین پا گیاه
پیش بز افکند ازین سبب پاداش آن پاش را آزار نمیرسانند پس یکی را دیدم که زبان بر سنگ نهاده بود و
بسنگ دیگر میکوفتند سروش گفت که این مرد دروغ زن و کذابست که خلق از زبان او در زیان افتادندی
پس زنی را دیدم که پستانهای او را در زیر سنگ آسیا می سودند سروش گفت این زنی است که بدارو بچه
از شکم فرو کندی پس مردیرا دیدم که در هفت اندام او کرم افتاده بود سروش فرمود که این مرد
گواهی بدروغ فروختی و بدین سرمایه روزی گرد آوردی پس مردیرا دیدم که گوشت مرده و خون
مردم میخورد سروش گفت که این روان مردی است که بحرام سیم اندوخت پس گروهی را دیدم زرد

روی پوسیده اندام و پر کرم اعضا سروش اشو فرمود منافقان ابلیس شعارند که دل ایشان با زبان
موافق نبوده و مردم بهدین را راه بدر زدند و دین و آیین از خود نهادند پس مردیرا دیدم سگان دوزخ
اندام کالبدش از هم میگشادند سروش گفت مردیست که سگ خانگی و آبی میکشت پس زنی را دیدم که
آذربانان در برفش انداخته بودند و میزدند سروش اشو فرمود که این زنی است که سر را شانه می
زد و موی او در آتش افتاده بود پس زنی را دیدم که بدشنه گوشت را از اندام خود میکند و می
خورد سروش گفت این زن جادوست که مردم را سحر کردی پس مردیرا دیدم که بضرب خون و گوشت
و ریم بخورد او میدادند سروش گفت مردیست که مرده و ریم و ناخن و موی در آتش و آب انداختی
پس مردیرا دیدم که گوشت و پوست مردم مرده میخورد سروش فرمود کسی است که مزدور از
مزد ندادی و بعد ازین مردیرا دیدم که کوهی بر پشت داشت و بسهم او را بدین بار در برف و یخ
همیراندند سروش گفت مرد زانی است که جفت از شوهر ربودی پس بدفرجامی چند را دیدم تا
بگردن در یخ و برف پیش هر یکی طاسی پر از خون و موی و پلیدها از بیم ضرب و چوب همیخوردند سروش
فرمود گروهی اند که باتبر دین یعنی مخالف آئین بگرمابه رفتند و در آن حمام نجس و ناپاک سر و تن شستند پس
یکی را دیدم در زیر کوهی نالان سروش گفت که خراج بر مردم گران کرد و رسم بد نهاد مردم را زیان
میرسانید پس یکی را دیدم بانگشت و چنگل کوه میکند و موکل بهار و فعلیش میزد سروش گفت کسی است
که زمین مردمان گرفته بیت همی تا آن زمین و جای باشد بپاداش این روان برپای باشد
پس مردیرا دیدم که بشانه آهنین گوشت شانه و اندام او میتراشیدند سروش فرمود که ناقض عهد و
ناهمپیمان استوار بوده است بعد از آن چندیرا دیدم که دست و پای آن فرقه را بعمود و تبرزین و امثال
آن میکوفتند سروش گفت ناقض عهد است که پیمان شکستی و مهر دروندان یعنی مردمان مخالف دین
داشتی پس سروش اشو و اردی بهشت مرا از آن اندوه سرا بگروتمان یعنی خلد برین و جنت اعلی
که او را مینوان مینو گویند آوردند نور و فروغ دادار دیدم از خود رفتم آواز روح افزا بگوش من
آمد که از گفتار و کردار نیکوی موافق دین بهی و یاوری و نیروی خرد دیوان که در کالبد اند همه را
شکسته داشتی بدین پایه رسیدی پس سروش دست مرا گرفت و گفت آنچه شنیدی بمردم باز گوی
بعد این مرا ابر برآورد و به بهشت رسانید روانی چند پذیره آمدند و گفتند این راز را بخویشان ما

بخویشان ما بازگوی تا از گناه بپرهیزند پس به ماه پایه آمدم همان سخن گفتند بعد آن به ستر پایه آمدم با آن دو همراه
باز روانها پیش آمدند که خویشان ما را پند دهید تا اشیت ورزش کنند و ره نورزند و کشتی استوار دارند اگر ما
یشت ورزش و نور ورز میکردیم درین پایه نمی ماندیم و به بهشت میرسیدیم در ظاهر ازین گفتار چنان
معلوم میشود که ستر پایه که فلک البروج است فرود ماه چرخ باشد اما نزد دانایان گویند ستاره پایه اینست
بر روانانی که فرود پایهٔ چرخ اند و رنجور هستند و تعلق بدین نیکوکاری دارند بفلک البروج پیش کشیده بود
پل آدم روانی چند آمدند که مردم را بگوی تا بعد از خود فرزندی بجهان گذارند ورنه چون ما درینجا پایند
بیت اگر ما زاسپی بینیم از دور ولی هستیم از وی جمله مهجور فرقهٔ دیگر گفتند بمردم بگوی بزن وجفت
کسی نظر نکنند و کشتی متهم ندارند ورنه چون ما درینجا بازمانند و ما در این پایه ایم تا خصم از جهان آید حشر
شود و شاید رسیم پس سروش و اردی بهشت مرا گیتی فرودین آوردند و بدرود کردند چون دبیر همه گفته
ارداى ویراف نوشته بر شهنشاه خواند پادشاه دین به را چنانچه بایست رواج داد و موبدان بر اطراف
ایران فرستاد پس موبد آذرباد ابن مار اسفند که نسبتش از پدر بزردشت پیغمبر میرسید و نسب مادرش
بگشتاسپ شاه بیاید از و شاه اردشیر و لشکری در راستی دین معجز خواستند و چهل هزار دانا باز گرد آمدند
آذرباد غسل کرده در انجمن بخوابید و نه من روی راگداخته و بر سینهٔ او ریختند به فرمان ایزد آسیبی
بدو نرسید لاجرم همه مشرکان ایمان آوردند و بعد از آذرباد دستوران خسروان از نژاد او بودند بیان
و مورخان اسلام متفق اند که در کشمیر که او را کاشمر نیز گویند و منسوب است بجوب رویان از اعمال نیشابور
سروی بود نشانده زردشت بهر گشتاسپ شاه که مثل آن نبوده و نباشد در خوبی و طول و راستی
در مجلس متوکل در حین عمارت جعفریه سرمن رای که مشهور بسامره است ذکر آن کردند خلیفه را بغایت
میل دیدن آن سرو شد چون بخراسان رفتن مقدور نبود بعبدالله طاهر ذو الیمین نوشت که سرو را
قطع کرده برگردونها بسته به بغداد فرستد اهل آن ناحیه و خراسانیان را خبر شد در پای آن سرو جمع شدند
و فریاد برآوردند و گریه و زاری میکردند و مصیبت عظیم دست داد و بهدینان پنجاه هزار دینار میدادند
قبول نکرد چون سرو را انداختند به بناها و کاریزهای آن ناحیه خلل عظیم رسید و مرغان مختلف الالوان
که بر آن آشیان داشته اند از حد حصر بیرون آمدند که هوا پوشیده گشت با نواع اصوات مختلفه خود
نوحه میکردند گاو و گوسفند و حیواناتی که در سایهٔ سرو می آرمیدند همه ناله و زاری آغاز نهادند چنانچه

هیچکس را تاب شنیدن آن نبود و خرج نقل تنهٔ آن به بغداد پانصد هزار دینار شد و شاخهای آن بر بیست هزار و
سیصد شتر بار کرده بودند آن درخت چون بیک منزلی جعفریه رسید متوکل عباسی را همان شب غلامان پاره
پاره کردند و درخت را ندید و بعضی از مورخین اسلامین آورده اند که دور آن سرو بیست و یک
تازیانه بود و طول هر تازیانه یک ارش و ربع ارش و تا سنه اثنی و ثلاثین و مائتین یکهزار و چهار صد و پنجاه
سال بر او گذشته بهدینان گویند زراتشت شاخی از بهشت آورده بر در کشمیر نشاند و این سرو شد و بعضی از خرد
مندان گفتند نزد عقلا این سخن اشارتست بدان که نفس مجرد درختی است و بهشت عالم مجردات و بعضی از
ایزدانیان گفته اند زرتشت از رب سروها که او را ازروان گویند درخواست تا کشته او را نیکو پرورد
و از حکیمی مرتاض نقل کنند که گفت که من رب سرو را دیدم فرمود من متوکل را کشتن فرمودم بجرم بریدن
آن محمد قلی سلیم گوید بیت هیچکس پروردهٔ خود را نمیخواهد زبون   آب و آتش را خصومت بر سر خاشاک
شد بهدینان گویند اهرمن از زمان پدید آمد و فرشتها و آسمانها و ستارگان بودند و باشند اما پدید آمده
موالیداند و مدت ماندن این آفرینش دوازده هزار سالست پس رستخیز شود و یزدان مردم را برانگیزد
و همین جهان آخشیجی را بهشت بهین سازد و اهرمن آهرمنان و دوزخ را بنیستی برد دستور شاه
زاده در نامهٔ صد در گوید که دین به از زردشت پیغمبر ابن پورشسب ابن پیتیرسپ ابن حنجرسپ ابن حجوسن آن
اسفنتمان است و ایزد استا و ژند به وخشایت فرمود و هرچه از ازل تا ابد هست همه را بعلم الهی
دریافت و این مشهور است که از جهان حقیقت که کتاب آسمانی است آورد بیت بزرگان ز اوستا و پازند
و زند مر این صد در شرح ابرون کرده اند زراتشت بنگر چه دین پرورست که در شهر دلیش زره
از صد در است   در نخست اعتقاد و اعتراف است بر نبوت زردشت زیرا که روان چون در
شب چارمین به پل چینود رسد و مهر ایزد و رش ایزد حساب کند اگر یکسر مو کرفه یعنی ثواب فزون
بر گناه بود روح او را بجنت برند اما بشرط ایمان زرتشت در دوم باید کوشید اندک گناه بسیار دانست
و از او دور بود زیرا که اگر یکسر موی مژه کرفه افزون از گناه است به بهشت رود و اگر بر عکس است
بدوزخ رسد در سیوم دنبال خوشکاری باید رفت زیرا که اگر در کار خویش از دزد و دشمن آزار
رسد در مینو نیکی را چهار یابد و در کار باطل رود کشته گردد یقین که سزای کار اوست و دوزخ نشیمن
او شود در چهارم از رحمت ایزد نا امید نباشد زراتشت گوید شخصی را در دوزخ دیدم مگر یک پای او

مهر ایزد
نام فرشته باشد

یشت یعنی دعا ۱۲
کرفها یعنی ثوابها ۱۲
گهنبار بار سایان گویند که حق تعالی عالم را به شش گاه آفریده و هر اول گاهی نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز جشن کنند ۱۲

نگرنگپای او کنبه دن بود نیزان فرمود که این مرد لبهی و سه شهر پادشاهی داشت کار نیکو نگر دیگر روزی
گوسفندی بستباخت و علف از و دور بود بدین پای کیاه پیش او افکند در پنجم بکوشش یشت و نوسوز کند
اگر خود نیارند کر دیخزند در ششم بدانند که این کرفهاشش است یکی گهنبار دوم فروردیگان وشیتن
سیوم نیکوئی بر روان پدر و مادر و اقربا چهارم نیایش خورشید روزی سه بار پنجم نیایش ماه هر ماهی
سه بار بغره نیمه ماه آخرین روز ششم هر سال یشتن در هفتم چون عطسه آید ایتا اهو ویریو ایستم که دعائیست
تا آخر بگوید در هشتم دستوران را فرمان برد و از مال ده یک بدستور دهد و کرفه در نهم از غلام بازگی
و معلمی پرهیزد و از راه پس زنان هم نرود و حرام داند اگر دو کس را درین کار بد یابد هر آینه هر دو را هلاک
کند و بکشد و گناه این زشت عمل برابر کار بد ضحاک و الکوس سرواک و افراسیاب و تور براتور است دهم
مرد و زن مائه کشتی بر میان بندند کشتی زناریست از پشم که بر کمر خبه بندند و بکشتی چار گره میزنند اول آنکه
خدا یکی است دوم آنکه دین بحق است سیوم آنکه زردشت فرستاده خداوند است چهارم آنکه تا توانم نیکوئی
کنم در یازدهم آتش را افروخته دار و پلیدی بر و مسوزان در دوازدهم کفن مرده نو نباشد بلکه کهنه
و پاک باید در سیزدهم روان پدر و مادر شاد دارد و درون سیرزه و آفرینگان کند و درون دعائیست
در ستایش حق تعالی و آذر خوانند و بر خورشی یاد منند آنچه بر آن دمیده باشند تیه نامند و آفرینگان
نسک . ت از جمله بیست و یک نسک زند در چهاردهم ناخن چیده را ایتا اهو که دعائیست سه بار بخوانند و گردش
خطی کشیده بمقراض خاک بد در یزد یا بکوه برد در پانزدهم هرچه در نظر خوش آید بر و نام یزدان برد در
شانزدهم در خانه زن حامله آتش دایم دارد چون فرزند زاید سه شبان روز چراغ خاموش مکن گویند
چون زردشت پیغمبر زاد درین سه شب هر شب پنجاه دیو بقصد کشتن زردشت می آمدند چون آتش در خانه
بود زیان نیارستند رسانید در هفدهم چون از خواب برخیزی کشتی به بند و بی بستن کشتی گام مزن در
هجدهم دندان کاو یعنی خلال را پس از آنکه دندان کاو را خلال کنی در دیوار پنهان کن در نوزدهم پسر و
دختر از دو در کدا خدا کنند آنرا که پسر نیست از چینود پل نیارد گذشت اگر کسی اپتر شته باشد کسی را به پسری
پذیرد اگر خود توفیق نیابد بعد از او بر اقربا بیش و دستور واجب است که برای او یکی را بفرزندی
او مقرر کنند در بیستم برزیگری بهتر دانند از پیشهای دیگر و برزیگر را حرمت و عزت کند در بیست
و یکم خورش خوب باید به درویش خوراند در بیست و دوم در نان خوردن واج باید گرفت چون [illegible]

و آفرینگان کند لب فرو بندد و دعائی که گفته آمد یعنی اوی زمیدی اشم بادا و هواشم ایتا اهو دیریو تا آخر سه بار
بخواند پس نان خورد و چون دهن بشوید چهار بار کلمهٔ اشم یا آهو تا آخر سراید و کلمهٔ ایتا اهو تا آخر دو بار بگوید باید دانست
واج و باج برسم است و آن شاخهای بی گره یکوجبی از انار و گز و هوم باشد و برسم چین که کارد دسته د
آهنی به پیوند بخست کار در اشوبند پس دعای مقرری بخوانند بعد از آن برسم را به برسم چین قطع نموده برسمدان را
که محل برسم است بشویند و برسم در او گذارند در وقت عبادت در قرائت زند و غسل و طعام چند برسمی که هر کاری
را فرموده اند بدست گیرند در بیست و سیوم با درویش و مسکین و غنی نیکوئی کند و جاد نکوئی هم نماید و جاد
نکوی آنست که بهدینان آنچه نذر آذرکده و ارباب استحقاق کرده باشند آن شخص بمصرف رساند در بیست
و چهارم از گناه بپرهیزی خاصه آن روزی که گوشت خورده باشی چه از گوشت پرورش اهرمن است اگر گوشت خورده
گناهی کنی گناهائی که در جهان حیوانات کنند از آن تو باشد مثل آنکه اسپ بر کسی لگد زند و گاو شاخ بر تو نشیند
در بیست و پنجم باید بدانی که در کیش روزه نیست جز دوری از گناه باید تمام سال روزه باشی نه آنکه از صبح تا شب
گرسنه مانی و آن روزه خوانی باید بکوشی تا از اعضای تو گناهی نیاید و لب از خوردن و آشامیدن بستن
حاجت نباشد باید از سخن بد لب فرو بندی در بیست و ششم چون طفل بوجود آید او را شیر بنی بچشانند در بیست
هفتم هنگام خواب کلمهٔ چند که اول آن ایتا است ایتا و هو دیریو اشم و هواشم سفتم تا آخر بگوئی و از گناهان
دیده و شنوده و دانسته و نادانسته و کرده و خواسته پشیمان شو و توبه کن و چون از پهلو به پهلو گردی
کلماتی که کلمهٔ اشم در آنست تا آخر بخوان در بیست و هشتم چون پیمان بندی خواه با اهل دین خواه بد روندی یعنی
بیدین پیمان نشکنی و استوار داری در بیست و نهم چون پسر پانزده ساله شود دانا و دستوری را باید دستوری
در پذیرد و بی دستوری و مشورت او کاری نکند که هیچ کرفه یعنی ثوابی بی رضای دستور نپذیرد و داد اینست
و دستور را از ورزد آن پایه است که سه یک گناه تواند بخشید و دستور پیشوا و دانای امت زرتشت
را گویند در سی ام چون کاری ترا پیش آید که آن ندانی که در آن کرفه است یا گناه دست از آن باز
دار و توقف کن و از دستور باز پرس در سی و یکم بند بسیر خود کار نکند بلکه از دستور یا از خویش و دانندگان
سگالش جوید در سی و دوم هر کس اوستا بیاموزد باید بلفظ درست قرائت آن یاد گیرد و پیوسته تلاوت
کند زیرا که اگر از خاطر رود گناه است چه در نخستین هنگام آنکس که اوستا آموختی و باز فراموش کردی تا آنها را
نیاموختی او را با انجمن راه ندادندی و چون سگان نان پیشش انداختندی در سی و سیم را دهد و باید بود

آفرینگ بروزن و معنی اورنگ باشد که تخت پادشاهان است

هوم آتش افروختن و در نار چیزی سوختن و نام درختی است از آل؟ و نام درختی است شبیه بدرخت گز

برسم شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یکوجب که از درخت ببرند ایضا برسم شاخ گز و هوم باشد ایضا نام کتابی است که آتش پرستان در حین پرستش آتش در دست برند

جاد نکوی پارسایان شخصی را گویند که آنچه نذر آتشخانها و موبدان و دستوران و هیربدان باشد گرفته بمصرفش برساند

۱۴

باید بود اما بارزانی یعنی مستحق عنایت باید شود که سودمند است در سی و چهارم شب آب نریزند
بتخصیص سوی باختر یعنی مشرق و اگر ناچار باشد در اثنای انداختن کلماتی که اول آن کلما اینا است
تا آنجا که فرموده اند بخوانند و شب از چاه آب نکشند چون ناگزیر افتد کلمات اینا تا بجائی که در کتب
ایشان مسطور است بگوید و شب آب کمتر خورند چون لاعلاج باید آشامید از چاه برآرد و آب
بسیار نریزند در سی و پنجم چون نان خورند سه لقمه بدای سگ برگیرند و سگ را نیازارند در سی و
ششم چون خروس بانگ دهد او را نکشند بلکه برای بد و او خروس دیگر آرند زیرا که مرغ در حق یعنی
دیوی و بلائی را دیده و از آن آگاهی میدهد در سی و هفتم آنجا که هراس نباشد اگر کسی نسا یعنی مرده
در زیر زمین گذارد آشکارا کن و برآر در سی و هشتم حیوان بسیار نباید کشت که هر موی بدن او در آخرت
تیغی شود بتن کشنده را زشت تر از همه کشتن گوسپند است که سرده است یعنی نخست نوع و چنین بزغاله و بره
وگاو و اسپ و مرغ خانگی وقت کوس و همچنین خروس ناکرده بانگ را کشتن نسزد اگر ناچار باید کشتن سرش
ضرور است بستن در سی و نهم چون روی بشوئی لب بهم نه و کلماتی که رشم آهو در آنست تا بکلمه که گفته
اند یکبار بگوی پس رخ بشوی و چون روی بستری دعائی که کلمه کمنا مزدا در آنست تا جائی که گفته
اند بخوان در چهلم هر کس پریشنوم کند آمرزد باید نیکو گفتار و کردار باشد ور نه واجب القتل است چون
کس پانزده ساله شود و پریشنوم نکند بهر چه دست رساند آنچیز چون او ناپاک شود پریشنوم یعنی پاک گردانیدن
خود را بدعا در چهل و یکم چون فروردیگان آید باید درون یزد و نیرنگ و آفرین کند تا ده روز فروردیگان
پنج دختر اند که می رسند و می بافند و میدوزند جامه یکی اهنود دوم اشتود سیوم سفنمد چهارم هوخشتر پنجم
وهشتوش پس فروردیگان خمسه مسترقه را گویند چون روان ازین سرا برون رود برهنه باشد هر کس
بفروردیگان آفرین کند از ایشان خلعت شاهوار و حله بهشتی یابد یزدانیان گفته اند این پنج دخت اشارت
بحکمت و شجاعت و عفت و عدالت و عقل است و در بعضی جا پنج حس را گفته اند در چهل و دوم از
غیر بهدین باید پرهیزی و همکاسه با و نشوی اگر کاسه برنجی را بدین بیالاید سه بارش باید شست و اگر
سفالین باشد پاک نشود در چهل و سیوم آتش در خانه داری و شب یکره برافروزی در چهل و چهارم
استاد و پدر و مادر را گرامی دار ور نه درین سرا تنگ روزی و در آنجهان دوزخی باشی در چهل و
پنجم زن دشتان یعنی حایض بسوی آسمان و ستارگان و آتش و آب روان و گوسفند یعنی بهشتی ننگرد و

درود دعائی است که بهدینان در ستایش یزدان خوانند ۱۲

آب از ظرف غیر سفالین آشامد بر دست آستین بپیچد و بر سر انگشتی آنگاه نان خورد در چهل و ششم
از همسال پرهیز کند که آن بهتان و خیانت و زناست زیرا که اگر زانی را شوهر زن گناه نه بخشد با همه
کرفه روی بهشت نه بیند در چهل و هفتم باید خرفستر که موذیات باشند بکشند و از آن که وزغ آبی و مار
و کژدم و مگس و موریانه باشد کشتن ثواب است اما در کیش بهدینان یزدانی یعنی آبادی هرچه جانور کش
است و جاندار آزار کشتن آن پسندیده است و آنچه جانور آزار نیست کشتن ناروا و کشنده آن ستمگر واجب
القتل ایزدانیان گویند اگر در کلام بزرگی حیوانی بی آزار کشتن آمده باشد رمز خواهد بود در چهل و هشتم پای برهنه
در زمین نباید گذاشت در چهل و نهم پیوسته پتیت گویی یعنی توبه کن و اگر توبه نکنی هر سال گناه بیفزاید
و بزرگ شود خدا نخواسته اگر گناهی از تو بوجود آید پیش دستور رو و اگر نیابی نزد هیربد یعنی خادم
آتشی اگر نیابی نزد بهدینی و اگر بدست نیاید نزد حضرت نیر اعظم توبه کن و همچنین هنگام رفتن ازین عالم پتیت کنند
و اگر نتواند فرزند و خویش و حاضران بدان پردازند و در وقت رفتن او پتیت گویند در پنجاهم چون پسر و دختر
پانزده ساله شود باید کستی بر میان بندد که آن عقد خدمت است در پنجاه و یکم اگر طفلی بمیرد از روز نخستین
تا هفت ساله را مصرع درون سروش خوان بی طلال پس از فوت شب چهارم باید یشتن درون سروش
دعای فرشته و شیت نام نسکیست از جمله بیست و یک نسک زند و این نسک را بجهت روح مردگان قرائت
نمایند و درگاه بار با خوانند نسک یعنی قسم و بخش در پنجاه و دوم چون دیگ بهر طعام پختن بر آتش گذاری
باید که پاک بود و دو بهره از آب تهی تا بجوش آید و بر آتش نیفتد در پنجاه و سیوم چون آتش از جای برگیرند لختی
بدارند تا اینکه او سرد شود و آنجا را گرم بگذارند پس با آتش گاه برند در پنجاه و چهارم بامداد با آب زر روی
شویند پس با آب پاک و کلماتی که کمنا و مزدا در آشت بخوانند پس دو دست شوید که آن را پادیاب گویند اگر با آب
نه دست نشویند اوستا خواندن پذیرفته نیست در پنجاه و پنجم کودکان دانش دین آموزند و هیربد آموزگار را
گرامی دارند در پنجاه و ششم چون در ماه فروردین خورداد روز آید از هر میوه که بدست آید یکجا نهند و
بدرون و یشتن مشغول شود و سپاس گوید یزدان را تا آن سال او بهتر بود که این روز روزی است که مردم مینید
چون بهشت شود و او را شفاعت خورداد امشاسفند کند و خشنومن عبارت ازین است در پنجاه و هفتم هر کس بسفر
رود برای او یکدرون یشتن باید در پیشینیان اگر کسی دوازده فرسنگ هم رفتی بهر او یشتندی در پنجاه
و هشتم اگر کسی را پسر نشود بعد از مردن یکی را برگیرد و پسر هم پذیرفته را به پدری پذیرد در پنجاه و نهم هر کس که از

گشتی زنار را گویند که در کمر بندند ۱۲

گر او بشت و نوروز کرد و بعد از آن نتواند نشستن بیرون داج و او رمزد کنند و نان خورد پس واجها و وز
گیرد در شصتم بپای ایستاده آب تاختن یعنی بول کردن بد است باید نشنید که موجب دو دبراند و استا
آهسته خواند پس سه قدم برود و کلماتی که اتیا اهو دیریو اشم اهو در آنست تا آنجا که گفته اند یکبار خواند
چون بیرون آید کلماتی که اشم در آنست تا جائی که گفته اند بگوید و کلمهٔ همتا هم دو بار بر زبان راند و سه با
کلمهٔ هجشتر گوید پس کلماتی که اتیا در آنست تا آنجا که گفته اند چهار بار گوید کلماتی که اهم بریم پسندی اتیا
اهو در آنست تا آخر سراید در شصت و یکم حجه یعنی راسوکش که کشندهٔ مار است در شصت و دوم سگ
آبی را بقتل میار و اگر از آبش دو ربیی بدر یاش رسان در شصت و سیوم روان پشت کند در زند
که نشستن یزدان فرض است پس خو کردن در زندگی بهتر است در شصت و چهارم چون کس از جهان
بیرون شود سه روز برای او پرش سروش کنند و آتش برافروزند و اوستا خوانند چرا که روح او سه روز
در ینجاست پس سه درون لسبرغین باید نشستن و در شب چهارم این یکی زان بهر خشنومن رش استاد یکی
خشنومن اشوان دیگر را و پوشش از سترها با آنچه توانی و الاتر و بهتر بر درون نه و این جا چهار اشود
خوانند در شصت و پنجم زنان را نیایش کردن نفرموده اند جز آنکه روزی سه بار نزد شوهر شوند و رضای
ایشان جویند و از فرمودهٔ شوهران روز و شب تجاوز ننمایند که عبادت با ایشان همین است در شصت و
ششم دین بهی از آن در آمد که خدای شما را از رنجوری بهار پاند و اگر به دینی را کاری پیش آید که در آن
ناچار دین از دست اورود بد آنچه توانید پا ریش نشنید تا بر دین خود مانند در شصت و هفتم دروغ نگویند
اگر چه در آن جاه و دیوی یابند در شصت و هشتم راستی پیشه سازند و از کاستی گسسته صادق شوند در شصت
و نهم از روسپی بودن یعنی از قحبگی و دیوثی و زنا پرهیزند زیرا که چون فاسقی با زنی به بدکاری آمیزد جفت
با شوهر حرام شود و اگر شوهر بعد از اطلاع با چنین منکوحه آمیزد هم روسپی است در هفتادم چون کسی مال
شخصی دزدد اگر یک درست دو درم از و گرفته دو نرمهٔ گوش او برند و ده چوب بر وزنند و یکساعت در
زندان داشته بگذرانند و اگر بار دیگر این کار کند اگر یک درم برده دو درم گرفته گوشش برند و بیست چوب
زنند و دو ساعت در زندان دارند و اگر سه درم یا دو دانگ دزدد دست راست او قطع کنند و
اگر پانصد درم دزدد از کلوش بکشند در هفتاد و یکم از گناه ظاهر و باطن پرهیز کن و از بد
دیدن و اندیشیدن نیز هراس و شکر پروردگار بگذار که با زرتشت پیغمبر دادار هرمزد پاک یعنی حق

سبدرغین
یعنی سرما باشد و
آنرا نای ترکی هم
خوانند ۱۲

سبحانه تعالی فرموده که آنچه بر خود نه پسندی بر دیگری روا مدار با خلق آن کن که چون با تو همان کنند بخوشی
در هفتاد و دوم بفرمائی هر روز هیربد بهدین یک درون یزد و درون خود به بروزش هم یعنی نشستن
است و درون با دل معصوم دعائی بود که بهدینان در ستایش یزدان و آذر خوانده برخوانند بنها
بدهند و هر چیزی که درون خوانده بر آن دمیده باشند گویند یشته شد چه معنی یشتن خواندن است در هفتاد و
سیم زنان در ماه آبان یشت کنند تا از گناه دشتان پاک شوند و به بهشت روند در هفتاد و چهارم از روسپی
گری باید پرهیز نمود زیرا که چون زن بیگانه بمردی بیگانه چار بار اختلاط کند بر شوهر حرام گردد و در قتل چنین زن
ثواب بیشتر است از کشتن درندگان در هفتاد و پنجم باید چشم دشتان یعنی حایض بر آتش نیفتد و در آب نه نشیند و
بخورشید نگاه نکند و با مرد سخن نگوید دو دشتان با هم نخوابند و نظر باسمان نیفکند بظرف سرب چیز خورند و
دست بنان نرسانند و نیمه ظرف را از آب کنند و لبا لب نسازند و باید بر دست آستین پیچیده بظرف دست
رساند و در آفتاب نه نشیند اگر کودک داشته باشد طفل را نیز با خود غسل دهد در هفتاد و ششم در آفتاب
آتش نباید افروخت و بر آتش چیزی منه که از سوراخهای آن آفتاب تابد تا پیش مه آباد و بروی حضرت نیر اعظم
بهر بخور داشتن ستوده است در هفتاد و هفتم نسا یعنی مرده را نشک نمایند در آن هنگام که جان سپارد دیگر در
آن وقت که بردارند و رشته در وقت برداشتن نسا بر دستها بندند بنوعی که رشته بدست جمیع بردارندگان
رسد تا بهم پیوسته باشند و در راه سخن نگویند و نسا اگر حامله باشد باید بجای دو کس چهار کس او را بردارند و حضرت
مه آباد فرموده اگر زن آبستن بمیرد شکم او را بشکافند و پور بیرون آرند و پرورند و چنین همه حیوانات را با حمل
چون بهدینان مرده را بدادگاه یعنی جای سپردن رسانند بردارندگان خود را بشویند و جامه تازه پوشند
در هفتاد و هشتم باید از چوبی که مرده را بر آن برند یا شویند و چوبی که کسی را بر آن بدار کرده باشند و چوبی را
که دشتان آلوده باشند حذر کنند در هفتاد و نهم اگر طبیب گوید در مرضی گوشت مرده باید خورد بپذیرد و تا بلد
اختیار کرد در هشتادم نسا را آب و آتش نباید برد در هشتاد و یکم اگر کسی بهدین را گوشت نسا خوراند یا بر دهانش افکند
باید برشنوم کند تلیت عمل اش گویند یعنی توبه و استغفار و کوشش کند تا به دوزخ نرود در هشتاد و دوم اگر
جانوری نسا خورد تا یکسال پاک نشود در هشتاد و سیوم بی بیم گناهکارها چیز نباید داد یعنی اگر از گناهکاری
نترسند و بیم آزار رسانیدن از و نداشته باشند با و چیز ندهند در هشتاد و چهارم چون از خواب
برخیزی در بامداد بدست چیزی بمال و روی و ساعد و پای تا ساق سه مرتبه بشوی و دیگر

و درین اثنا اوستا بخوانند و اگر آب نیابد بخاک جائز است در هشتاد و پنجم به زنگر چون آب بکشت زار برد احتیاط
کنند که مبادا نسائی در جوی آب باشد در هشتاد و ششم چون زن زاید چهل روز از چوبینه و سفالی پرهیزد
و پر آهسته در پای نگذارد و پس سر شوید و درین مدت مرد را باید با زن مباشرت نکند در هشتاد و هفتم اگر
زن بچه مرده زاید پیش از اتمام چهار ماه بیجان بود آن نسائیست بعد از چهار ماهگی حکم نسا دارد و او را هم
باید تا داد بنسا سپارند در هشتاد و هشتم پس مرده اهل خانه و خویشان باید سه روز گوشت نخورند
در هشتاد و نهم بهدین می باید راد و سخی و کریم باشد که یزدان فرموده بهشت جای راد مرد است در نودم
اسم خواندن بعید ثواب دارد و آن هنگام نان خوردن باید و هنگام خواب و نیم شب و از پهلو بپهلو
گشتن و هنگام بامداد برخاستن از خواب در نود و یکم کرفه امروز بفردا نباید انداخت که یزدان با
زرتشت فرمود که کار امروز بفردا افکندن پشیمانی آرد ای زرتشت بهتر از تو در عالم کسی نیست جهان
بهر تو آفریدم و پادشاهان هزار زنو بود که در عهد تو دین بهی را رواج دهند از دور کیومرث تا تو سه
هزار سال است و بعد از تو تا رستخیز سه هزار سال تو را در میان آفریدم چه میانه ستوده است مثل گشتاسب
پادشاهی را که اعلم و اعقل دوراست مطیع تو ساختم بدانکه کمال علم و ادب نه باصل و نسب تر الکتابی
دادم چون اوستا و همچنین تفسیری بر آن واضح و بعد خود امید مدار که دیگران بهر تو کرفه کنند بدان
گفته که اهرمن بهشت دو دیو دروج ویس نام را گماشته که کرفه بدبرد و عصب افکند در نود و دوم هرچه
از نسا ریمن یعنی نجس بود بباید پاک و آب شوید زر را یکبار و سیم را دو بار ارزیزی و برنجین سه بار پولاد
چهار بار سنگین شش بار و چوبین و سفالین ابیگند یا دیات ششتن هست با آب مع دعا در نود و سیوم
آتش در هرام با خادمش نیکو دارد هر شب آتش برافروزد و بوی خوش بر آن گذارد در هرام نام فرشته ایست
که رب ظفر است و موکل است بر فتح در نود و چهارم گهنبار باید کرد و آن شش است زیرا که یزدان
تعالی عالم را بشش گاه آفریده اول هر گاه نامی دارد و بتعظیم هر اول گاه پنج روز بتعیش و طرب
مشغول گردانند از قراری که در زند آمده گویند دادار هرمزد بیک سال همه جهان آفریده گهنبار
اول که میدیوزرم است خور روز ازدی بهشت ماه بود که یزدان درین روز آغاز آفرینش آسمان
کرد و در چهل و پنج روز بانجام رسانید گهنبار دوم که نام آن میدیوشهم است خور روز بود از تیر ماه
قدیم و یزدان ازین روز تا شصت روز آب را تمام کرد گهنبار سیوم که آنرا ابتی شهیم نامند اشتاد

روز است از شهریور ماه قدیم ازین روز تا هفتاد و پنج روز زمین را با خر رسانید گهنبار چهارم
که نامش ایاسرم است اشتاد روز باشد از مهر ماه قدیم و ایزد متعال ازین روز تا سی روز نباتات
و رستنی ها را بپایان رسانید گهنبار پنجم که موسوم است به میدیاریم مهر روز بود از اردی ماه قدیم
که خداوند تعالی ازین روز تا هشتاد روز حیوانات بیافرید گهنبار ششم که نام او همسپدیم است
اهنود روز بود که روز نخست است از پنجه دزدیده که خدای برتر ازین روز تا هفتاد و پنج روز
آفرینش مردمان بانجام آورد گویند واضع جشن گهنبار جمشید بوده است و در صدد آمده که
روزی دیوی بخانه جمشید آمد و پادشاه بطریق عادت او را بمطبخ فرستاد تا سیر شود دیو آنچه در مطبخ
بود بخورد و باز آنچه می آوردند فرو میبرد و سیر نمی شد جم پیش یزدان بنالید دادار بهمن یعنی جبرئیل
را فرستاد تا بجمشید گفت کاه سرخی بکش و بر آن سیر و سرکه و سداب نه پس از دیگ بر آورده
بدیو ده چون چنین کردند دیو یک لقمه از آن بخورد و بگریخت و ناپدید گشت و از آن روز گهنبار نهادند
و آبادیان گویند کار یزدان زمانی نیست باید دانست واضع گهنبار جمشید است گاهنبار اول
که خور روز است از اردی بهشت جمشید بتعلیم یزدان پیکر آسمان بر سقف قصر خویش نگاشتن گرفت
و در چهل و پنج روز باتمام رسانید پس در خور روز تیر ماه بفرمان یزدان آبها را بقصر و باغ و شهر و زراعات
آوردن گرفت تا شصت روز باتمام رسید پس در اشتاد روز از شهریور ماه بفرمود که بارگاه
و اسمه زمین و خانه را صفا داد و بیاراست و میدان پیش قصر را هموار ساخت و نهاد ساختن شهر و کوی
نیکو نهاد و بهفتاد و پنج روز بانصرام رسانید پس در اشتاد روز از مهر ماه خواص انواع رستنیها را
تحقیق کردن گرفت و باغ پیراست و در سی روز بانجام آورد پس در مهر روز دی ماه
انواع حیوانات را در باغ خود گرد آورد و هر یک را کاری فرمود گاو و خر را بار و اسب را سواری
و امثال آن و تا هشتاد روز این کار را بپایان آورد پس در اهنود روز که آن اول پنجه دزدیده است
مردم انجمن آمدند و بکارها گماشت و تا هفتاد و پنج روز این کار بانجام رسانید پس گفت یزدان بتوسط
من این همه چیز آفرید و در سر هر گهنبار پنج روز شادی فرمود و آنکه گفتند دیوی آمد هرچه یافت خورد
آن دیو اشارت بنفس شوم است که خوردن و خوابیدن و خون ریختن و مانند آن دوست دارد
و از چنین کار سیر نشود چون جمشید روح از یزدان درخواست جبرئیل عقل با پیغام الهی در رسید ۱۳۱

آبادیان استان مه‌آباد را گویند ۱۲

در رسید نفس بهیمی که گاو عبارت از وست بکش یعنی آنچه فضولات خورید بده و مده پس سر که کم خوری و سیر پنداری و سیراب خموشی بر دیگ تن زن و لقمه ازین بخور و نفس شیطانی ده تا بگریزد و چون چنین کرد از دیو رست این رمزیست که زردشت در کهنبارها بمردم بر خواند و این حل از آبادیان است سراسر سخنهای زردشت را که مرموز است آبادیان چنین حل کرده اند در نود و پنجم اگر کسی بکسی راستی کند باید آنکس نیکی او را فراموش نکند در نود و ششم خورشید را روزی سه بار نیایش کنند و دیگر نیایش ماه و آتش کنند در نود و هفتم پس مرده نگرند که آن آبها گذاید و در پیش چینود پل یعنی صراط او را از گذشتن مانع شود پس چون استا و زند خوانند از آنجا بگذرد در نود و هشتم هر کس پیش دستور و موبدان و هیربدان رود آنچه گویند بشنود اگر چه بدش آید رد نکند در نود و نهم بهدین باید که خط استا و زند بداند و صد موبد باید لغت پهلوی غیر را نیاموزاند چه یزدان بزردشت گفته که این علم بفرزندان خود تعلیم کن

در ذکر بعضی از فواید رموز زردشتیان

آبادیان گویند مدار سخنان زردشت برمز و اشارات است از آنکه نزد عوام افسانه که دور از عقل باشد نکوهیده است دیگر آنکه اگر نادانی را از وجود و بی نیازی واجب الوجود خواهیم آگاهی دهیم نفهمد و از تجرد عقول و بساطت نفوس و فضل سپهر و کواکب گوئیم متحیر ماند و لذات و عقوبات روحانی درک نکند و حقیقت در نیابد و احکام رموز شریعت بافهام خواص و عوام میرسد و همه را از آنجا سود می باشد و انکار کردن آن سبب ننگ نامی دنیا و آخرت میگردد و احوال حقیقت و طریقت و حکمت را خواص فهم میکنند بیشتر عوام آنرا منکر می باشند پس سخنان حکمت را در لباس شریعت ادا باید کرد تا همه کس از آنجا نفع خود بر دارند چون این دانسته شد بدان بعضی از یزدانیان گفته اند که کتاب زند دو قسم بود یک قسم آن صریح و بی رمز که آنرا [illegible] نیز میگفتند و قسم دوم رمز و اشارات که آنرا که زند هم میخوانند و مه زند مشتمل بود بر احیای شریعت مه آباد چنانکه کتب آذر ساسانیان است و مه زند از تسلط بیگانگان چون ترکان خاصه رومیان از میان رفت و که زند ماند و بسیاری از که زند هم در تاخت ها از میان رفت خلاصه مضامین مه زند آنکه حق تعالی را امر فرکفته و بوجود و بساطت تجرد ذات او قایل شده و آفریده نخست را بهمن بزرگ دانسته و او را فردین بزرگ نامیده و او را بسیط مجرد شمرده و گفته از او اردی بهشت بزرگ و نفس اعلی و جسم فلک اعظم پدید آمد و از اردی بهشت خورداد بزرگ و از و تیر بزرگ و از و

سه داد و مزد بزرگ و از و شهریور بزرگ و از و مهر بزرگ و از آبان بزرگ و از آذر بزرگ و از دی
بزرگ کرده باب فلک اند ولیکن بعد از فروردین بزرگ مه اند چنانکه افلاک کلی و در مطالب دیگر از
این عمل چون حفظ زند باره و قتل تند باره با و سایر موافق است و در عهد اشکانیان عمل به که زند کردند
چون اردشیر بابک ساسان دوم شد عمل به و سایر وه زند نموده از قتل زند باره دوری جست و مه زند نیز
جز و دین بهشت و بعد از آن دیگران ره و عمل که زند آورده و نوشیروان بنا بر اشارهٔ آذر ساسان عصر عمل به
و سایر و مه زند کرده از قتل زند باره بیزار نیست و باز بعد از و عمل باحکام که زند کرده تا ساسان پنجم نفرین در حق
ایرانیان کرد و ایشان گرفتار فقر و مسکنت گشتند بهدینان گویند آهرمن از زبان پدید آمد و هم ایشان گویند که گرشکان
و اسماعیلیه ده اند هستند و باشند بدانکه کیش آذر هوشنگیان یعنی یزدانیان آنست که اگر چه دین زردشت از
گشتاسپ تا یزدگرد رواجی تمام داشت اما پادشاهان تاویل کرده آن را با شریعت آذر هوشنگ یعنی مه آباد
مطابق میساختند و هیچگونه بقتل زند بار فرمان دادندی و کلمات زردشت را مرموز میدانستند چنانکه مخالف کیش
آذر هوشنگ بود عمل میکردند و تاویل می نمودند مضمون اینست که اردشیر بابکان و ملوک دیگر از ساسانیان
تعظیم آذر ساسانیان بجای آوردند و نوعی اطاعت میکردند که در حقیقت پیکار و پرستار خداوندگار را
و این گروه را پادشاه حقیقی شمرده خود را نایب ایشان میدانستند چون آذر ساسانیان دلخواه است خسروی
بود خود بجای ایشان حکومت میکردند و حال آنکه آذر ساسانیان جز براه نشت به آباد نرفتند و کیشی دیگر
بی تاویل نمی پسندیدند و اصلا ملتفت بظاهر قول زردشت نبوده یعنی کلام زردشت را حق میدانستند اما
ظاهر کتاب او را مرموز میدانستند و ایشان بر آنند که عقیدهٔ خسروان خاصه دارا و داراب و بهمن و اسفندیار
و گشتاسپ و لهراسپ برین بوده اکنون هنگام آنست که لختی از رموز و اشارات که منسوبست بمجوس آورده
شود چه از رمز حکمت محفوظ مانده و بدست نابخردان نیفتاده و کامل مطلب از آن برگیرد مشهور است که ایشان
گفته اند که گیتی را دو صانع است یزدان و آهرمن و نیز گفته اند اندیشهٔ بد کرد که مبادا مرا ضدی پدید شود که دشمن
من باشد آهرمن از فکر او پدید آمد و در بعضی جا آمده که ایزد تنها بود و او را وحشتی پدید آمد فکر بدی کرد اهرمن پدید گشت
و گفته اند آهرمن بیرون گیتی بود از سوراخی نگاه کرد یزدان را دید بر جاه و منزلت او رشک برد و شر و فساد انگیخت
یزدان ملائکه را آفرید تا لشکر او باشند و بدین لشکر با اهرمن جنگ کرد چون یزدان نتوانست آهرمن را بازداشت
با یکدیگر صلح کردند بشرط آنکه مدتی معین آهرمن در جهان باشد چون آهرمن از جهان بیرون رود عالم خیر محض شود و حکیم

حکیم بزرگوار جاماسپ فرماید باید دانست کیتی گفته و اشارت ببدن کرده و از یزدان روح را خواسته و از
طبیعت عنصری و فکر ردیه نفس میل بسوی امور مادیه آنچه گفته اند که آهرمن شر و فساد کرد مراد ازین جنگ [illegible]
قوی است بر نفس روح و آنکه کشیده اند بسوی عالم سفلی و آن نیز تسلط قوی است بر روح آفریدن ملائکه
اشارتست بوجود صفات حمیده و بالتزام اخلاق پسندیده و تسخیر قوی بریاضت چه قوای مسخره لشکر ولند و صلح
اشارتست که بیکبار صفات ذمیمه که حرب ابلیس اند دور نمی شوند یعنی از افراط و تفریط باید کنار کرد و بر جاده
اعتدال گرائید بودن آهرمن بمدت معین در عالم اشارت به تسلط و برتری قوای تن است خاصه در صغر
سن و قبل از بلوغ بلکه در سایر اوقات حیات بدنی در بعضی ابدان و بیرون رفتن آهرمن از جهان
بموت اختیاری که سلوک است یا بموت اضطراری که مرگ طبیعی است چون نفس آزاد شود و خود در متصف
بکمالات یابد و بجهان خود رسد که خیر محض است و گفته اند تاری یعنی ظلمت محاصره کرده شید را یعنی نور را
و محبوس ساخت او را پس ملائکه بمدد نور آمدند ظلمت یاری خواست از آهرمن که اصل ظلمت است پس
او را نیز قهر کردند اما مهلت دادندش تا اجل مضروب و مرگ مکتوب و ظلمت حاصل شده است
از فکر ردیه نور حکیم الهی جاماسپ فرماید که تاویل این حدیث نیز همانست که گذشت باین دستور که [illegible]
جوهریست نورانی و ظلمت او قوای جسمانی و انحصار و حبس تسلط قوی بر آن گوهر فرد غانی که گشایند [illegible]
نفس بدان بجزایه فرودین جهانی و مدد ملائکه بر خوردن توفیق و قدرت بعلو نفس از سبب اشراق علوی [illegible]
برآمدن روح بجهان عقلی مهلت بقا قوی تا موت طبیعی و فکر ردیه میل نفس بامور مادیه داور بهوریا
که دارای سکندر کرد است از نامه نگاران رمزیدان و آهرمن پرسید گفته آمد که نور عبارت از بود [illegible]
و ظلمت اشارت بنابود یزدان نور است که هستی است و آهرمن ظلمت که نیستی باشد آنچه گفته اند
آهرمن ضد یزدانست اشارت بدانست که یزدان وجود است و ضد وجود جز عدم نبود گویند بیمارها
چون جهل و حمق و غفلت و غرور و دد و دام موذیات غضب و شهوت و آز و حرص و حقد و حسد و
کین و بخل و حیل و مکر و مانند آن یقین است که از روح نیست بلکه از طبیعت عنصریست و گفته اند
فاعل خیر فرشته و کننده شر آهرمن و ایزد ازین هر دو منزه است حکیم نامدار جاماسب فرماید فرشته
نیز روح باشد و او فاعل نیکی است که اگر بر حواس برتر آید در گفتار و کردار نیک انسان را کار فرماید
آن خیر باشد آهرمن که شیطانست درین مقام مراد طبیعت حواس است اگر حواس بر روان [illegible] گناه کنند

وارد کردم و نانسذان
افرید و پیدا کردن [illegible]
است آن از آهرمن باشد
جاماسب فرماید بسیار بسا
صح

او را بجانب لذات حسی کشند چنانکه از وطن فراموش کند و این شر باشد و ایزد تعالی بنده را اختیار
داده از خیر و شر ایشان منزه است و گفته نفس آنکه خطائی کرده بود از بیم غضب الهی فرار کرده
و هبوط نمود جاماسب حکیم فرماید تأویل خطیئه آنست که در جوهر خود ناقص بوده هبوط او اعراض کردنست از
مفارقات بعلاقهٔ بدنی و قرار او از سخط شوق نفس است بتدبیر بدن تا زائل شود از فیض تا اینجا تأویلات
جاماسپ حکیم است و مدار زردشت بر اشارتست چنانکه شهنشاه بهمن ابن شهزاده اسفندیار ابن
گشتاسپ شاه فرمود که زردشت با من گفت که پدر و مادر مرا بدایگان دادند بجای دور از شهر خود و من سالهای
دراز در آنجا بسر بردم تا آنکه از پدر و مادر و شهر خویش فراموش کردم تا گاه بخاطرم گذشت که پدر و مادر
من کیست و وطن من کجاست کوشیدم تا براهی که آمده بودم برهنه بازگشتم و خانهٔ خود رفته و پدر و مادر خویش را
دیده بازگشته تا اینجا آمده ام که دایگان بودند زیرا که جامهٔ مردم اینجا در برم بود و نگویید که پیش کاری نتوانست
کرد جامهٔ ما را خوار گذاشته گریخت تا این جامه پاره شود در اینجا می مانم زان پس خواهم رفت بهمن ابن اسفندیار گفته
آنچه زردشت فرموده مراد است شهر و مکان و جامه عالم ملکوت و پدر عقل اول و مادر نفس کل و دایه جهان
سفلی و پیوستن بتن فراموش کردن وطن از خوی گرفتن با خشیجانی تن باید آمدن کشش آنسوا است و رسیدن
بدانجا بریاضت و برهنه شدن خلع تعلقات بدنی کردن و باز بدینجا آمدن جهد و بدین نموده برای اینکه نگویند
از پیش کاری بر نیامد و جامه بگذاشته بگریخت تا جامه پاره نشود از اینجا نمیروم برای پیکاری اندوختن پایه دانش
و کنش خواسته و از پاره شدن جامه متلاشی شدن اجزای تن یعنی تا تن هست میمانم و از آن پس بوطن خود میروم
شهزاده اسفندیار ابن گشتاسپ شاه گوید که زردشت با من گفت گروهی از شهر خویش برون آمدند تا مایه ها گرد
آرند و بخانه بازگشته بنعیم و عیش پردازند چون بشهری که میخواستند رسیدند گروهی سیم اندوختند و چندی به
تماشای شگفتها که در آن شهر بود مشغول شدند و بعضی بکار دیگر دیدند چون هنگام بازرستن آمد پادشاه آن قوم را
گفت از این شهر برون روید تا گروه دیگر در آیند و همچو شما بهرهٔ خود بردارند و این قوم جمله برون آمدند گروهی
با زاد و بعضی بی توشه و برخی سواره و زمره پیاده و دشتی پیش آمد و راه دشوار پر از سنگ و خار و بی آبادی
و از آب و سایه تهی پس آنکه سوار بود و توشه داشت در گذشت و بشهر خویش رسید و بسور و شادی مشغول
گشت و هر آنکس که پیاده بود و زاد داشت افتان و خیزان بسختی تمام بمنزل رسید و بقدر اندوخته در آن
شهر در عیش است و نظارهٔ سکان آن مکان و محتشمان که از تجارت مایه ها اندوخته اند میکند و حسرت میخورد و آنانکه

وآنانکه بارگی نداشتند وبی زاد بودند از شهر برون آمدند بگمان آنکه بی زاد توان بشهر خویش رسید چون راه پیموده ند
مانده شدند از عجز وپیادگی وبی زادی ودشواری راه وسختی وگرمی وتابش آفتاب وتاریکی شب نتوانستند رفت از
ناچاری بشهر پادشاهی که در آنجا بودند باز گردیدند خانها ومسکنها ودکانها وحجرها که ایشان فروختند بازرگانان
دیگر گرفته بودند وآنجا عاجز بماندند وچاره ندیدند جز مزدوری ودریوزه کردن همان پیشه نمودند اسفندیار گوید
آن شهر که این قوم از و بعزم تجارت بیرون آمدند ملکوتست وبدان شهری که رفتند تا مایه بدست آورند عالم
سفلی است وخانه ودکانها تن مردم است ومردم آن شهر جانوران ورستنی وکانی است پادشاه آنشهر طبیعت
آخشیجان است بازرگانان آنچه اندوخته اند گفتار وکردار واندیی آنچه کرده اند زهی بی دانش وبیکاران آنانکه
جز خفتن وجماع کاری نداشتند برای پادشاه مرگ که بیرون کند از خانهای بدن وصحرا وکوه زهر برو اثیر
مثال سواران عالم عامل ومثال پیادگان که اندکی زاد دارند کسانی باشند که عبادت کنند وعلم نخوانده اند
ندارند وبی زاد وراحله بی علم وبی عمل که بعالم ملکوت نتوانند رسید برگشته بعالم عنصری آیند وآن پایه که داشتند
نیابند حکیم ناصر خسرو درین معنی فرماید قطعه چو در ره بان کار بیرون شود کی نان بکیسه دبنز بغل تو بی توشه
بر کوچیان بیروی از پی تیره مرکز باوج زحل در بعضی رمزهای دیگر زردشت که درین مقامست چنین آورده
که چون از بی زادی وپیادگی بازگشته بشهر پادشاه آیند خانهای نیکوی خویش را نیافته در غارها وکوهها جا گرفته
مزدوری ودریوزه کنند اسفندیار گوید اشاره بدانست که چون تن انسانی گذارند بعالم علوی از بی علمی وبی عملی
نرسند بازگشته بعالم عنصر آیند وبدن مردمی نیافته بکسوت جانوران برآیند چون این رمز نیز نزدیک بدین
است که نگاشته آمد سر اسر بتحریر نیاورد صاحب بیت از رباط تن چو بگذشتی دگر معموره نیست زاد راهی
برنسیداری ازین منزل چرا وهم اسفندیار گوید که زردشت فرموده دو تن از یک خانه باهم انبازی بود
هر دو مایه تمام داشتند وباهمدیگر گفتند که ما را از دنیا مایه تمامست وخورش وپوشش درخورد سرمایه ما
کنون ما را معشوقه بایستی تا زندگانی خوشتر بودی پاراهه فراز آمدن عوض سفری باید کرد وروی بشهری نهادند
که مردم آنجا بملاحت وصباحت مشهور بودند وچون با کاروان آنجا رسیدند یک رفیق بتفرج باغی مشغول گشت
وبزینت آن شهر چنان فرو رفت که بهیچ کاری نپرداخت ورفیق دیگر شاهدی بدست آورد وناگاه در باغ ببستند
اسفندیار گوید مانند دو یار روح وعقل مثال مایه وجامه اصل عالم وشهر خوبرویان دنیا معشوق نیکو علم وعمل و
دد ودام وهوام وحیوان وغضب شهوت وآز وحقد وحسد وحرص وکین وبخل وگیاه بارخ غفلت وغرور

ودر پاسخ دخمه یا خم یا گور یا سوختن جا در رستن پاسخ هنگام مرگ و خم و دخمه و گور از آن شمرد که در کیش آذر هوشنگ
بهی به آب و آتش است که جسد مرده را در خم شراب اندازند و همچنین در دخمه و در خم جسد را بگذاشته اند و گور و آئین
رومیان است و سوختن کار هندوان است و هم شاه گشتاسپ از زردشت نقل کند که گفت که مردی
پسر خود را بفرهنگی سپرد که در چند مدت این پسر را هرچه ندیمی پادشاه بکار آید بیاموزد و کودک از بهر خوشی
و بازی و نشاط کردن منجر است که رنج باو رسد در آموختن درنگ نمود و همه روز برای آموزگار پنهان
از خانه حلوا و معشوقهای نیکو می آورد زیرا که معلم را بدان بسی میل بود پس چون روزگار فرهنگی برنکونه
گذشت و کودک نیز بخوردن و بجماع و بازی کردن خو گرفته شده مدتی برین رفت آموزگار از بسیاری جماع
و فزونی آمیزش زنان رنجور گشت و بر بستر مرگ افتاد و کودک بدانست که او را جای دیگر نیست دبار گشت
او بخانه پدر و مادر رهسپار پس در آنحال که آموزگار بیمار بود کودک بکار خویشتن رسید و از بیم پدر و شرم مادر و از ننگ
نادانی و شرمندگی نزدیک ایشان نرفت و اندوهگین میگشت و سرگردان شد گشتاسپ فرماید که آموزگار اشارت
گروه بحواس بیجاپند و کودک روان پاینده پدر عقل کل و مادر نفس کل و شیرینی و معشوق لذات دنیوی پابستگی
روان پاینده از راه حواس و حس مشترک که آموزگار اوست بمعقولات رسد و زاد و بازگشت اندوزد تا ندیمی پادشاه
حقیقی را شاید چون بدست نیارد او را در مردن تن کراهیت باشد چون خوی با شهوت کند و نیکوئی در و نبود بعد
از جدائی جسد اگرچه نیروی برآمدن بعالم علوی باشد از ننگ و خجالت خواهد که هرگز آنجا نرود و نا مادر و پدر را که
نفس و عقل اند ببیند وشت داور رهو یارها کرد آور نامه گفت در رمزستان از زردشت دیدم که وزیر پادشاه
گیتی را فسه زندان چند اند که شمار در نیاید و در بدایت ایشان را بمکتب فرستد تا با اطفال رعایا در دبستان
دانش اندوزند اگر پسران وزیر دانشمند گردند دستور ایشان را بنزد خویش خواند و از مقربان پادشاه گرداند
و اگر بیدانش مانند ایشان را فرزند نشمرده بر عیبی تعین فرماید و نزد خویش نگذارد و میراث خود بدین گروه حرام سازد
و نامه نگار پاسخ داد که چنان بخاطر میرسد که از پادشاه گیتی اشارت بایزد بیچون کرده و وزیر او عبارت از عقل
اول است و فرزندان وزیر نفوس ناطقه و دبستان عالم عنصر و ابدان آخشیجانی اطفال حواس و قوای
تن چون روانان پاینده در این مکتب دانش اندوزند عقل کل که پدر راست ایشان را بخود راه داده و از نزدیکان
حضرت صمدیت گرداند و نفوسی که درین دبستان دانش نیاندوختند ایشان را بعالم مجردات که وطن عقل کل است
راه نباشد و از مقربان حضرت جهان آفرین دور مانند و از جسمانیات آخشیجان که مقام رعایاست ترقی

دخمه
سرداب مردگان باشد و صندوق مردگان را گویند و گورخانه گبرانرا حصار

دبستان
نام مکتب خانه است که کودکان در آنجا علم آموزند

ترقی نکنند و از میراث عقل کل که علت است بی بهره باشند و هم زردشت گفته که بحریست شگرف در عالم علوی
و از نم آن ستبرگ دریا سرابی عظیم در جهان سفلی پدید آمده بگونه که درین جهان جز آن سراب چیزی دیگر را
وجود نمانده بدانسان که در گیتی علوی جز آن بحر هستمند هستی نیست داور هوریا بگرد آورنامه کهنت حقیقت
این رمز چیست جواب داده شد که شگرف دریا اشارت بذات مطلق و وجود بحت ایزد است و سراب
اشارت به ممکنات است که فی الحقیقت وجود ندارد و بخاصیت وجود حقیقی موجود در نظر می‌نماید چنانکه گفت
از نم آن بحر سراب بهم رسید و در کتب زردشتیان و تاریخ قدمای اهل ایران آمده که در اوانی که ارجاسپ بار
دوم به بلخ لشکر کشید گشتاسپ شاه در سیستان مهمان زال و اسفندیار در دژ گنبدان در بند بود و لهراسب با
همه ریاضات که میکشید بافر یزدانی در نبرد جامه گذاشت پس آن شهر را ترکان بگرفتند تور براتور نام
ترکی که او را تور براتورخش نیز خوانند بمعبد زرتشت پیغمبر داخل شده بشمشیر او را شهید کرد و زرتشت پیغمبر
شمار افزار یعنی سبحه که آن را بادافراه نیز گویند در دست داشت بجانب او افکند از آن فروغی درخشنده بر آمد و
آن آتش در تور براتور افتاد و او را بسوخت پانزدهم همین نظر از کتاب دبستان در عقیده مزدکیان
مزدک مردی بود دبیر پرهیزکار و دانا در عهد شهنشاه قباد و دین او روائی گرفت و نوشیروان او را کشت او گوید
آغازی آغازی جهان را دو صانع است فاعل خیر یزدان و آن نور است و فاعل شر آهرمن و آن ظلمت ایزد متعال
فاعل خیر است و از جز نیکوئی نیاید لاجرم عقول و نفوس و سموات و کواکب آفریده یزدانست و اهرمن را اصلا
بر آن دستی نیست و عناصر و مرکبات نیز پدید آورده حضرت یزدان آتش سرمازده را گرم کند و بدین باد هوا را
خنک و سرد و آب تشنه را سیراب گرداند و خاک محل چمیدن باشد همچنین مرکبات ایشان مثلا از معادن زر و سیم
و از نباتات اشجار میوه دار و از حیوانات گاو و گوسفند و اسب و شتر و انسان پرهیزکار سودبخش همه آفریده یزدان
لذا ما سوزانیدن آتش جانور را و کشتن سموم جاندار را و غرق گردانیدن آب کشتی را و بریدن آهن تن را و خلیدن
خار بدن را و درندگان و موذیات و شیر و پلنگ و کژدم و مار و امثال آن انگیخته آهرمن است چون بر فلک
آهرمن را دست نیست از اهشت خوانند چون در سرای آخشیجان آهرمن را هم تصرفست لاجرم ضدیت پدید آمده و
هیچ صورت آن پایدار نباشد مثلا حق زندگی بخشد آهرمن بکشد ایزد حیات آفرید آهرمن موت یزدان صحت پیدا کرد
آهرمن رنج و بیماری پدید آورد و واهب العطیات بهشت خلق کرد اهرمن دوزخ و یزدان پرستش را سزاست چه فلک
او وسیع است و آهرمن را جز در عالم عناصر دست رس نیست و دیگر آنکه هرکه یزدانی باشد روح او بجهان برین

ستبرگ
یعنی بزرگ و
پهن باشد

سراب
زمین شوره را گویند که
از آفتاب بسیار درخشنده و از
دور آب می‌نماید و بعضی
گویند بخاری باشد که
که در بیابانها پدید آید یعنی
سرچشمه و جائی باشد که آب
از دور و خانها بجوی که آید
و کنایه از معدوم و ناموجود
نیز باشد
۱۲

١

رسد و شیطانی مونرخ در ملند پس شرط عقل آنست که عاقل خود را از اهرمنان باز دارد و هر چند اهرمن او را بیازارد
چون از تن بهد روان او بفلک روان شود و اهرمن را بفلک نیروی برآمدن نیست و در بعضی جا از دسیناد گوید
وجود را دو اصل است شید و تار یعنی نور و ظلمت و از آن تعبیر به یزدان و آهرمن کند و گوید افعال نور باختیار
است و افعال ظلمت باتفاق و نور عالم و حساس است و ظلمت جاهل و امتزاج نور و ظلمت باتفاق است و خلاص
نور هم از ظلمت باتفاق نه باختیار هر چه در عالم خیر است منفعت از نور است و شر و فساد از ظلمت چون
اجزای نور از ظلمت جدا شود ترکیب منحل گردد و رستخیز اینست و باز در همان کتاب گوید که اصول و ارکان
سه است آب و زمین و آتش چون باهم آمیخته شدند از آمیزش اینها مدبر خیر و شر حادث شود و آنچه از صفوت
آن حاصل گردد مدبر خیر است و آنچه از کدر آن فراز آید مدبر شر است و هم در آن نامه گوید که یزدان بر
کرسی نشسته است در عالم اصلی بر آن گونه که خسروان بر سریر کشور نشینند در عالم خود و در حضور او
چهار نیرو است بازکشا یعنی قوت تمیز و یاد ده یعنی قوه حفظ و دانا یعنی قوت فهم و سور یعنی سرور چنانچه
کار پادشاه را مدار از چهار کس است موبد موبدان و هیربد هیربدان و سپهبد لشکر این چهار کس تدبیر جهان
میکنند و هفت کس دیگر که فروترند سالار و پیشکار و بانور و دیروان و کاران و دستور و کودک و این هفت
بر دوازده روانی یعنی روحانی دائر است خواننده و دهنده ستاننده برنده خورنده دونده چرنده کشنده
زننده آینده شونده پاینده و هر کسی را که از مردم که درین چهار نیرو با هفت و با دوازده گرد آید
در فرود وین جهان یعنی عالم سفلی بمثابه پروردگار و رب باشد و تکلیف ازو برخیزد و هم در آن نامه گوید
که آنچه بهان نور راضی نیست و هر آنچه بدان ظلمت خشنود است مباغضت و قتال و منازعت است و بیشتر
بیزد و جنگ مردم را سبب مال و زن است زنان از اخلاص با یکدیگر دانید و اموال مباح داشت و هم
مردم را در خواسته و زن شریک ساخت چنانکه در آتش و آب و علف انبازند و هم در آن نامه گفت
ستمی سنگین باشد که زن یکی جمیله باشد و جفت دیگری قبیحه پس شرط عدالت و دینداری آنست که مرد زن
جمیله خود را چندروز بدانکس دهد که جفت او بلیه و زشت است و زشت او را ایچند بخود در پذیرد و گفت چنین
ناستوده و ناروا است که یکی صاحب جاه باشد و دیگری نادار و بینوا بر مرد دین دار واجب است که
با همدین زر خود را بمناصفت بخش کند و هم آئین زردشت گیرد و زن خود را بدو فرستد تا از شهوت زنان
بی بهره نماند اما اگر همدین در گردآوری زر عاجز و مسرف یا دیوسار و دیوانه باشد او را در سرای باز دارد ۴

باز داد و از خورد و پوش و گسترد او باخبر بود و هرکس بدین قسمت راضی نشود پس او آهرمنی باشد از دبستانند فرها
و شیراب و آیین و هوش پیرو پای کیش او بودند و دیگر محمد قلی کرد و اسمعیل بیک کرجی و احمد بیگ تبرانی بکیش ایشان گرائیدند
و تیران و بیست از اعمال صفاهان و از ایشان شنیده شد که اکنون مزدکیان در لباس گبری نشستند در میان
اهل اسلام پنهان شده ره سپر کیش خویش اند و کتاب مزدک را که موسوم است بدیشاد بنامه نگار نمودند پارسی
باستانیست و آنرا جدلیین هوش آیین شکیب بزبان معروف پارسی هم ترجمه کرده و فرهاد مردمی بود دانا و نزد
اهل اسلام خود را محمد سعید نامیدی و شیراب خویش را شیر محمد خواندی و آئین هوش خود را محمد عاقل نموده بودی
و چون در علم خویش ماهر بودند نامی که دیشادی است هم داشتند اینست تفصیل عقاید پارسیان که در آغاز
نامه نوید گذارش آن داده آمد درین بیان اصلا سخنی که جز از کتاب این گروه و زبان این فرقه شنیده شده
بود نیاورده زیراکه بسا سخن باشد که دشمن از مخاصمت بر ایشان بندد

تعلیم دوم از کتاب دبستان در باز نمودن عقاید هندوان مشتمل بر دوازده نظر

نظر اول در عقاید بوده میمانس که ایشان را سمارتکان گویند و این طبقه متشرعان هندوانند نظر دوم در بعضی از سخنان که در تعزیتش مذکور است و پران یعنی تاریخ این طایفه بر آن ناطق است نظر سیوم در اعمال و افعال سمارتکان و متشرعه ایشان نظر چهارم در عقاید ویدانتیان که این طبقه محققان و صوفیان این گروه اند نظر پنجم در بیان سانکهیان نظر ششم در مقاصد جوک و مقالات ایشان نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان نظر هشتم در گفتار و کردار بیشنوان نظر نهم در حقیقت حال چارواکیان نظر دهم در مطلب تارکان که اهل بحث و خداوندان فکرند نظر یازدهم در عقاید بودهه نظر دوازدهم در اعتقاد مختلفه اهل هند

نظر اول در عقاید متشرعه هند

چون روزگار ناپایدار نامه نگار را از پارسیان جدا افگند هم انجمن سمنان صنم و بت قبلگان پرستنده و ثن ساخت لاجرم عقاید این تدقیق آمود کرده بعد از پارسیان گذارده می آید باید دانست که در هندوان مذاهب بسیار است و کیش و کنش بیشمار اما عمده این طایفه جماعتی اند که در انظار عشره مذکور شوند و بعظمت عظمای ایشان اشارتی خواهد رفت و مدار این فرقه زردشت آسا و مانند قدمای حکما بر رمز و اشارت رفته چنانکه از گذاردن آشکار کردن پیش ازین استجماع مطالب ایشان در اسفار بنهجی که اکنون متروک شده مقرر گشته بود اما در سال هزار و شصت و سه در سرا کاکل که دارالملک کلنگ است ستر کانی که پیش ازین با نامه نگار آشنائی داشتند بعزم زیارت مواقف شریفه خویش ازین ره سلوک اختیار کرده بودند ملاقات روزی شد بتجدید شنیده ها را بصحت رسانیده و شکوک را

نعلم تحقیق هذا البطلان کشید لاجرم درمیان ترتیب اول و ثانی مباینتی روی داد خلاصه مذهب بوده
میانس مجموع عالم محکوم حکم حاکم حقیقی و قایم بوجود موجود حقیقی نیست از خیر و شر و ثواب و عقاب
آنچه لاحق بمخلوقات میشود همه نتیجه افعال و اعمال و اقوال ایشانست سراسر جهانیان دربند کمند اعمال
خویش و قید سلسلهٔ افعال خود اند بی کردار اثری نیابند برهما که ملکیست خالق اشیا و بشن که فرشتهٔ است
حافظ چیزها و مهیش که روح تخریب هستی ها بوسیلهٔ اعمال صالحه و اعانت کردار پسندیده باین
مرتبه بلند رسیده اند و برهما به نیروی عبادت و قوت طاعت و توانائی ریاضت و کردار نیک
خویش عالم را پدید آورده چنانکه بیاید که کتاب سماوییست بعقیدهٔ اهل هند بدین معنی ناطق است
یعنی هر مرتبه از مراتب ملکی مرهون عمل صالح و خلق حمیده است و چون نفس ناطقه با جواهر ملکوت هم
گوهر است تواند بملکات ملکی مالک یکی ازین مناصب رفیعه گردد تا مدتی ممتد معین کارفرما و حمید
باشد مثلا یکی از ارواح بشری که در علم و عمل بمرتبهٔ رسد که شایستهٔ منصب برهمائی تواند بود بعد از
انتهای نوبت حکومت برهمای موجود این منصب او عود باو مقرر شود و چنین مراتب دیگر ملائکه و این
مقصد راجح است بر آنکه بعضی از حکمای فکرپیرای فارس گفته اند که بعد از تکمیل تام ارواح بشریه
باجرام علویه متعلق شوند و سپس از دوار کشیده نفوس فلکیه بعقول عالیه ترقی فرمایند موبد گوید بیت
باده جان فلک ساقی بجام عقل ریخت   پر شراب روح انسان گرد نه مینای چرخ   و جانرا نه بدایت
و نه نهایت و همه ارواح به نتیجه گفتار و کردار بسته شده اند بلند پایه که عمل فرومایگان کند پایهٔ والا پایگان که
مخصوص کردار والاست نخواهد یافت که فرومایه که بعمل رفیع مرتبگان اشتغال ورزیدن مرتبهٔ عالی والا
یابد و در خور اعمال ایشان شعور بدین طایفه ارزانی دارند و صفای عقول ایشان باندازهٔ ارتفاع
مدارج رفیع و اعمال رضیه بود و گوشتهای اجساد حیوانی مر نفوس انسانی را از کردار است در اعضا ترکیب
و حواس مردم بخشایند اما بتوسط کردار شایسته و ناشایسته است که یکی پادشاه فرمان روا و دیگری بندهٔ
بلنواحی شود و بوساطت اعمال ستوده است که یکی کریم و غنی است و بملازمت افعال قبیحه است که آن
دیگری لئیم و فقیر است عامل مرتبهٔ رفیعهٔ غنا و کرم بحضیض فقیر نشیند و ملازم خرابهٔ کردار حرص و بخل پایهٔ کرم
دریافتن نیابد عالم اصل و مزرع عمل است و زمان مبداء اعمال از آنکه چون هنگام آید بر دهد چنانچه هر فصلی از گل و
ریاحین و اثمار که شایستهٔ آن موسم است بظهور آرد همچنین نتیجهٔ هر عملی از اعمال ستوده و ناستوده در هر روزی

دوری که لایق داند بعامل لاحق گرداند اعمال منقسم بدو قسم است قسمی کردنی و قسمی ناکردنی قسم کردنی
آنست که در بید یعنی کتاب سماوی ایشان امر بکردن آن صادر شده چون عبادت مقرری و طاعات
لازمی که نزد هندوان شایع است و قسم ناکردنی آنکه قول آسمانی کتاب مانع آن شده مانند خون ریختن
و دزدی و قبایحی که ایشان برشمرده اند ایزد متعال از عبادات و طاعات مستغنی است و حاجتی او را
ازین مذکورات نه بلکه نتیجهٔ اعمال و افعال از ثواب و عقاب همه بعامل لاحق و عاید می شود مثلا بیمار اگر پرهیز
شعار خود سازد صحت که مطلوب اوست بدو پیوندد و عیش او خوش شود اگر بمقارنت شهوات ردیه
مصاحب امراض هست دست از پرهیز باز دارد عیش او ناخوش گردد و طبیب را از نفع و ضرر او
استغناست و جهان بمنزلهٔ مرض است و جهانیان بیمار اگر کردنی را بوجه اتم بانجام رسانند و از ناکردنی اجتناب
لازم دارند مرتبهٔ صحت که ارفع مدارج آن از قید دین تن رستن و بهشت عنبر سرشت پیوستن است
ایشان را میسر شود و این طایفه ازین مرتبه تعبیر بمکت کنند و طریقهٔ وصول بمرتبهٔ ارجمند مکت آنست
که بالذات اینجهان در نیفتد از فضول عیش دل بر کنده بمقدار ضروری قناعت نمایند و صایم باشند
و افطار بچیزی که مطبوع نفس خبیث نباشد کنند چه در بیماری جهت تحلیل ماده فاقه و ادویهٔ تلخ خوردن
ضروریست اینست خلاصهٔ عقاید فرقهٔ که اهل هند ایشان را بوده میمانس گویند این مقالات سراسر گفتار یزدانیان
است الا اینکه یزدانیان بوجود واجب الوجود که معبود حقیقی است قایل اند و ترقی و نزول درجات را
اعمال و افعال وسیله دانند مراتب ملکی را بزوال شناسند و کمال بشری مصاحبت و ملازمت ملا اعلی
است بوده میمانسیان بوجود معبود هست و بود قایل نیستند و گویند حق مطلق عبارت از نفس اعمال و
افعال است بزوال نعمت جنت و سقوط درجهٔ ملکیت قائل اند آنچه الحال درمیان علمای هندوان
متشرع شایع است آنست که ایشان بوجود موجود حقیقی که عالم قایم باوست قائل اند اما ذات مقدس او را
از ایصال آثار بمخلوقات منزه و متعال شناسند و خلایق را بنهج مسطور در ابتدا اغلال اعمال و سلاسل
افعال دانند چنانکه نموده آمد **نظر دوم** در بعضی اقوال که از ابداع و اختراع ازین طبقه مذکور است
پران یعنی تاریخ این طایفه بذکر آن ناطق است در قسم دوم بهاگوت که از تواریخ معتبر هندوانست آمده مبدع
تعالی در بدایت برکرت یعنی طبیعت هستی در بر کرد چهارده بهون یعنی چهارده خلعت پدید آورده و کره
اول زمین است و بعضی از آن بر وسعت آن از انجکوت جوجن گفته اند و کوت صد لکه جوجن است و جوجن یک

تا آسمان و هوا از آن است

و بیست و پنج باشد و فوق زمین آب و بالای آن آتش و برتر از آن هوا و فراتر از آن آهنکار یعنی انانیت و خودی
و بالاتر از آن مهتت یعنی ماده و آن ده برابر فراتر آن خویش است و او را پرکرت احاطه کرده عارف
حرف این مجموعه مذکورات کرده بالا رود و انانیت زمین بود و آب طعم و آتش صور و به باد مسودنی از سرد و خشک
و با آسمان صوت ادراک کنند و مدرک اینها حواس ظاهری اند و حس باطنی محل انانیت و بمدرین قسم ازین کتاب
مذکور است که از طبع آسمان ادراک اصوات است و پس طبع هوا مدرک صوت و لمس است و در سایر
اجسام روح هواست و قوت حواس از وست و طبیعت آتش مدرک صوت و لمس و صورت است او
و طبع آب ادراک صورت و لمس و صورت ذوق کند و طبیعت زمین ادراک صوت و لمس و صورت
و طعم و شنیدنی نماید از جمله چهارده مرتبه مخلوق هفت مرتبه با عالی بدن حق یعنی از کمر بالای او آمده
هفت دیگر با سافل بدن حق متعلق اند بدین تفصیل بهرلوک یعنی زمین و زمینیان کمر حق اند بهونر
لوک ناف سور لوک دل مهر لوک سینه جن لوک گلو تپ لوک پیشانی ست لوک سر اتل لوک کردگاه
و مقعد شل لوک ران سوتل لوک زانو تلاتل لوک ساق پای مهاتل لوک کعب رساتل لوک روی پا پاتال لوک
کف پای حق تقسیم بوجهی دیگر که منحصر در سه طبقه باشد بهو لوک کف پای حق بهونر لوک ناف سور لوک سر حق
مجموع این چهارده مرتبه بتفصیل با سه مرتبه که با جمال است عبارتست از شخص اعظم که حق تعالی عبارتست ازو
بهمه را آن قسم ازین کتاب گوید که از حق سبحانه یعنی زمان هستی یافت و از طبیعت زمان پرکرت که عبارت از
سیاهی بوده است پدید آمد و از پرکرت و از مهتت موجود گشت و از مهتت که عبارت از ماده است انهنکار
یعنی خودی وجود یافت که ساتک و راجس و تامس باشد ساتک عبارت از قوت عقلی است و راجس جذب ملایم
را گویند که شهوت بود و تامس دفع منافی که آنرا بتازی غضب نامند و از راجس حواس پدید آمد و از ساتک
ارباب طبایع و خواص موجود شدند و از تامس شبد و سپرش و روپ و رس و گنده یعنی شنودنی و بسودنی
و دیدنی و چشیدنی و شنیدنی هستی پذیرفت و ازین پنج آسمان و هوا و آتش و آب و خاک ظاهر گشت و از سه
طبیعت مذکور بشن و برهما و مهیش که سه فرشته معظم اند بعرصه ابداع خرامیدند و از بهر خالقیت از برهما ست
برهمای دیگر مرقوم قلم هستی گشتند و مراتب روحانی و جسمانی و علوی و سفلی و جمادی و نباتی و حیوانی شدند و
در بعضی اقوال ایشان حق عبارت از زمان و عمل و طبیعت است و در بعضی مقالات اینها الت حضرت او اند
در بعضی تقریر چنان بظهور می پیوندد که حق را نوری میدانند در غایت عظمت و اشراق و نهایت بها و ضیا

پرکرت
طبیعت را گویند

ضیا و جسمانی و لابس اجساد و در بعضی تعاریف نوری محض و وجودی بحت و هستی صرف مبرا از مکان
و معرا از حلول و منزه از جسمانیت مجرد و بسیط و بلا صفات و جهان و جهانیان همه پدید آورده
و در بعضی مقال مسطور آورده است که خود را در مرایای عدمانی اجرام و اجسام علوی و سفلی مشاهده
و در قسم اول کتاب بهاگوت مذکور است که موجود حقیقی وجودی است بحت و احد بی ضد و ند که در
السنهٔ مختلف در خور اعتقادات عباد اسما دارد و طریق وصول بحضرت او مشروط بقمع غضب و قلع شهوت
و عزل حواس است و آن ذات مقدس موسوم بنارایین در حینی که عالم و عالمیان در آب فرو شده بودند
با این عدد سر و دست و پا و صفت ست یعنی عقلی در خواب وحدت بود بر سر ماری که موسوم بادسیس است
و حامل زمین اوست از ناف این شخص اعظم کلی که در هند مشهور بکول است ظهور کرد و از آن کل برهما پدید گشت
و هم از اعضای این موجود اکبر جمیع مخلوقات بعرصهٔ بروز شتافتند و در بعضی از کتب این طایفه آنکه ذات
مطلق و وجود بحت ایزد را که در مقام صرفیت است نراکن خوانند یعنی حضرت بیرنگ و گویند آن
ذات که مبراست از جهات شخصی را آفرید برهما نام نهاد و او را وسیلهٔ آفرینش ساخت و باقی موجودات
را برهما از پردهٔ نیستی بجلوه گاه هستی آورده و همچنین آن ذات متعالی بنفس بشن جلوه کرد تا اوتار گرفت و
باعث محافظت آنچه برهما آفریده در مرتبهٔ بشنیت گشت و پس مها دیو را انگیخت تا آنچه برهما آفریده
هنگامی که حکمت ازلی جهان را از آشکارا بباطن بردن اقتضا کند برافکند و جهان بدین سه کارکن نظام
یافت گویند برهما مردیست پیر با چهار سر و نارایین یعنی بشن چکر که یک گونه حربه است در دست دارد
و همیشه اوتار میگیرد و اوتار نامی اوده است اوتار عبارت از ظهور و تعین است و کارکن سبب را
خوانند برهما و بشن و مهیش را نیز کارکن گویند یعنی سبب در ست جگ راکهسی بود سومک اسر نام
که ریاضت بسیار کشید و بر خوارق عادات قادر گشت انست بید را که برهما آورد از آن چهار بید بمردم
رسانیده برداشته در آب گریخت پس بشن در روز پنجم ماه چیت در کشن پچهه مچهه اوتار گرفت یعنی بصورت
ماهی ظهور نموده در آب رفته راکهس را کشته بیدها را باز آورد اولین اوتارها این بود و دوم کورم
اوتار بود که آن را کچهه اوتار نیز گویند و انست بید یعنی بیدهای بعید و مچهه ماهی و اوتار فرود آمدن و
ظاهر شدن و چیت ماهیست کشن پچهه بخشی از ماه که در آن مهتاب نتابد یعنی شبهای سیاه و در دوازدهم
چیت در کشن پچهه کورم اوتار گرفت گویند فرشتگان و دیوان اژدهای موسوم بواسک را آورده

از شش ساخته بکری پستر ک مندر نام بسته آن کوه را شیر نه کرده در بحر محیط بکر دانیدند و مار این در زیر آن
کوه ایستاده باشد و بدین دو شیدن مار آبحیات بدست آوردند چیست ماهیست و کورم کشف است
پیکر کورم در ملک کلنک ساخته اند از غرایب آن مکان آنکه اگر استخوان برهمن یا کاوی در حوضی که
در انجاست اندازند بعد یکسال همه سنگ شود و نیمه استخوان ماند باید دانست که بعضی از منجمین فارس
برج سرطان را کشف مانند کرده اند و باین نام خوانده اند خرچنگ چنانچه حکیم فردوسی گفته مصرع
کشف دید طالع خداوند ماه   و سرطان را خداوند عالم میدانند شاید غرض اکابر هند از کورم یعنی کشف صورت
این برج باشد مراد از مچه یعنی ماهی برج حوت سیوم براه اوتار بود که چون هرن نیاچه نام راکهس
زمین را بر داشته در آب در آمد پس بشن در سیزدهم چیت در شکل بچه براه اوتار گرفته بدندان راکهس
را کشت و زمین را بر آورد براه شکل بچه بچش سفید ماده و براه خوک را گویند چهارم نرسنگه اوتار بود که
هرن کشپ نام راکهسی بود که پسر خویش پهلاد نام بشن را میپرستید و او پسر را برای بشن پرستی بیازردی لاجرم
در ماه بیساکه چهاردهم شکل بچه بشن بصورت نرسنگه در آمد که سر شیر و پنجه شیر و تنه آدمی داشت هرن کشپ
را کشت پنجم وامنه اوتار بود که چون بلدیت که راکهسی بود بعبادت و ریاضت صاحب سه لوک شد یعنی
زیر زمین و بالای زمین و آسمان و کار بر فرشتگان تنگ گشت و از حکومت افتادند بنابرین بشن در دوازدهم
بهادون در شکل بچه بصورت وامنه اوتار نزد بل آمد و سه گام زمین را درخواست بل قبول کرده
شکر یعنی ستاره زهره که مرشد و مربی عفاریت است بل را از عطا منع کرده گفت بشن است ترا
خواهد فریفت بل جواب داد اگر او از من دریوزه کند چه به ازین بشن بیک قدم زمین را گرفت و بقدم
دوم آسمان را و قدم سیوم از ناف او بر آمد با بل گفت کجا گذارم بل سر پیش آورد بشن دانسته پا بر آن گذا
بل را بزیر زمین فرستاد و اکنون چندین لکهه سال گذشته که او پادشاه زیر زمین است وامنه کوتاه
را گویند او برهمنی بود کوتاه قد   ششم پرسرام اوتار که چون گروه چهتریان بدکار شدند ششم
بهادون در شکل بچه پرسرام اوتار شد که از تخمه برهمن بود چهتریان را کشت تا جائیکه شکم زنان چاک میکرد
بچه را میکشت و زنده جاوید است که آنرا چرنجیو گویند پس هفتم رام اوتار بود که چون ستم راون راکهس که
فرمانفرمای راکهسان بود از حد گذشت   در نهم چیت در شکل بچه رام اوتار شده و از تخمه چهتریان
بود و درین هنگام راون را که فرمانفرمای راکهسان لنکا بود بر افکند و لنکا قلعه ایست از خشت طلا در وسط

وسط دریای شور وستیانزن رام راکه آورده بود ازو بستید و راکهس در زبان ایشان عفریت را گویند
هشتم کشن اوتار که در دواپر برای کشتن کنس راکهس وامثال آن در هشتم بهادون در کشن پچه کشن اوتار گرفته
کشن را بلاک کرد و کشن نیز چهتری بود نهم بوده اوتار چون ده سال از دواپر باقی مانده بود برای کشتن ملحدان
شیاطین و جنیانی که شب میکردند سیوم میاکه در شکل بچه بوده اوتار شد و دهم در آخر دور کلجک برای کشتن
ملحدان یعنی مخالفان هنود وان یعنی سیوم بهادون در شکل بچه در بلده سنبل بخانه جیانام برهمنی کلکی اوتار خواهد شد
و او برهمن خواهد بود و فساد عالم را در کشد غلبه ملحدان یعنی مسلمان و نصاری و یهود و امثال آن نماند بعد از
آن ست جگ در آید و گویند ساکنان هندستان ممکنات را بدار الملک وجوب راه نیست و گوهر آفریدگار
از آن برتر است که آفریننده کامیاب شناسائی آن تواند گشت باین شناسائی و بندگی مکلف لاجرم بر ایزد متعال
واجب است که از حضرت صرفیت و اطلاق نزول فرموده در هر نوعی از انواع ملک و حیوان و انسان و امثال
آن ظهور نموده ایشان را کامیاب شناسائی خویش کرده اند و هم گویند برای خواهش مطیعان و تسلی خاطر ایشان
بخانه این جمع ظهور فرماید و این ظهور را اوتار گویند نزد ایشان ازین نقص نیست چنانچه تاویل این مطلب شیخ فیض
ابن الوش چنین نموده که نزد صوفیه مقرر است که عقل اول علم الله است و نفس کل حیات الله و صفات ایزد
متعال درین مقام متمیز میگردند پس از بهما خالقیت میخواهند و آنچه گفته اند پرهما پیر است پیری اشارت
بکمال است حکما عقل اول را آدم معنوی گفته اند و نفس کل را حوای معنوی حکیم سنائی فرموده بیت پدر
ما درجهان لطیف نفس گویا شناس و عقل شریف و ازبشن صفت محبت خواهند و نفس کل قصد کنند
و روانی که از نفس فلک اول فایض شود اوتار گویند چنانکه گفته اند که اوتارها پرتو ذات بشن اند و غرض
این طایفه آن نیست که همان روح رام بعد از قطع تعلق بدن او بشن کرشن شده است زیرا که خود میگویند
که پرسرام اوتار که اوتار ششم است حیات جاوید دارد و بدن او نابدید نیست چون رام اوتار شد در
راهی بهم رسیدند پرسرام با آهنگ جنگ راه رام گرفت رام گفت تو برهمنی و من چهتری مرا تعظیم تو
واجب است پس گوشه کمان بپای پرسرام رسانیده قوت او سلب نمود چون پرسرام در خود قوت
نیافت از رام استفسار نام نمود گفت رام پرسرام به تعجب رفته گفت رام اوتار شد جواب داد بلی پرسرام
گفت ضرب من برگشتنی نیست من عقل ترا ربودم ازین بود که رام بذات شعوری نداشت و حقیقت خود را
نمی شناخت بنا بر آن او را آمد آور گویند یعنی ساده لوح و نشست که از کهیدان یعنی مرتاضانست و اکنون

بازن باسمان برآمده و از ستاره کان شده و از ستاره رام بود و او در انجو دشناسی رسانید و بالمیک که بهین
نصایح او را و احوال رام که آنرا راماین کویند آورده و آن اندرز بار اجک باشست نام کرده اند و بهمن
کشمیری منتخب بعضی از آن حکایات کرده و ملا محمد صوفی آنرا بفارسی ترجمه نموده بالجمله رام چون از پرسرام
این داستان شنید کفت تیر من خطا نکند و تیر بینداخت که آن سهام در بابان بهشت شده اند و نمیکذارند که پرسرام
داخل بهشت شود و این رمز دلالت میکند بر انکه تا اوتار های نراین علین هم هستند که پرسرام و رام هر دو اوتار های
بشن اند و همدیگر را آشنا نختند دیگر آنکه پیش حکما مقرر شده که یک نفس به دو جسد با در یکجا پیوند نپذیرد و پس یقین حاصل
شد که نفوسی از نفس کل فایض شوند ایشان آنرا اوتار نراین سنجه اند و نراین نفس عرش را کویند و آنچه کویند که نراین
خداست و او تارهای او را خدا دانند و کویند حق بدین کسوت ظهور فرموده اشارت بدانست که نراین عبارت از نفس کل
است که آنرا صوفیه حیات الله نامند چون حیات صفت حق است و صفات کمال عین ذات مقدس او لاجرم
نفوسی که از نفس کل یعنی نفس فلک اعلی که حیات الله است فایض شوند و خود را بشناسند و بدانش و
کنش پیرایه پذیر شوند چون از بدن برهند با نفس کل که بشن است و حیات الله یکی شوند بحکم مَنْ عَرَفَ
نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ حق خواهد بود و آنچه مچهه و کچهه و براه را اوتار دانند اشارت بدانست
که جمیع اشیا پرتو ذات ایزد تعالی اند و نقصی از این لازم نمی آید چنانکه میر سید شریف جرجانی آورده
که صوفی و متکلم با هم بحث کردند متکلم کفت بیزارم از خدائیکه در سک و خوک ظهور کند صوفی پاسخ داد
که تبرا نمودم از ایزدی که در کلب ظهور نفرماید همکنان کفتند که یکی از این دو کافر شدند عارفی بدیشان
رسیده تمیز کرد و فرمود بزعم متکلم ظهور در سک نقصان است لاجرم از خدای ناقص بیزار است نزد
صوفی در سک ظهور نکردن نقصان است بنا بر این از خدای نارسا تبرا کرد پس هیچکدام کافر نشدند و همچنین
اعتقاد صوفیه با عقیده این طایفه یکیست راقم باشد و شکفت توان کفت که مراد از مچهه رب آبست چه ایشان
میکویند که عفریتی بیدها را در آب برده بشن آبی شده عفریت را کشته بیدها را باز آورده مچهه برای آن
کفتند چه ماهی را با آب باز بستکی است و از کورم یعنی کشف مراد رب زمین است چه در قصص این طایفه آمده
که اوتار کورم یعنی کشف برای آنست که زمین بر پشت خود بدارد و زمین بر پشت کشف است کشف را برای
آن بیان کردند که هم بری و هم بحریست و هم بعلاوه آن زمینیست و از خوک مراد است شهوت و تناسل
۱۵ حیوانات و آنچه کویند عفریتی بود زمین را بدزدید بآب در آمد بشن بصورت خوک شده او را بدندان کشت

اشتباه کرده‌اند چون فرشته
روحانی یا ور بوده بدن
عفت عفریت فجور را
براندازد و خوک برای
آن آورده‌اند که شهوت
صح

کشت عفریت اشارت بفجور است که زمین آب شهوت است صفت خوک است و اتهار برای آن گفتند
که عفت نیکو است و نرسنگه رب شجاعت است که محمود است گفتند نرسنگه بهیاتی بود که سر شیر و تن
آدمی داشت و گر بتور خواستندی شیر گفتندی و از برهمن کوتاه رب فکر و قوت فکری و عاقل را خواستند
کوتاهی اشارت با آنکه با ضعیفی تن کاری بزرگ ازو سر زند گویا درین باب گفته‌اند کوتاه خردمند به از نادان
بلند و از راجه بل سخا و کرم جسته اند شید وش ازین تاویل خرم گشت و گوید از اینکه آورده اند که کشن شانزده
هزار زن داشت یکی از مخلصان بگمان آنکه شاید کرشن بهمه زنان نمی رسیده باشد برای امتحان گفت
یکی از مخدرات بمن بخش کشن فرمود در هر حجره که مرا نیابی آن زن از تو باشد مخلص همه حجره‌ها گشت بهر خانه
که رسید دید کشن با یکی از ایشان در اختلاط است اشارتست با آنکه محبت کشن نوعی در دلهای ایشان جا کرده
بود که جداه دیگری را نمی خواستند و صورتش در نظر داشتند لهٰذا بی تصور او نبودند و اینکه گفته آمد جکر یک قسم حربه
ایست در دستش اشارتست بدانائی و حجت قاطع که بی یاوری نفس بدست نیاید و از مهادیو پرستش
بطبیعت عنصری کنند و از مار که در گردن مهادیو است غضب را با صفات ذمیمه جسمانی خواسته‌اند
مهادیو بر گاو اشارت باوصاف بهیمی و اینکه گفته اند که آرامگاه مهادیو جای سوزانیدن مرده کانست مشعر
است براینکه اجزای جسم از هم متلاشی شود و انجام کار نپاید و زهر خوردن مهادیو اشارت بدینست
و هم بدین معنی گویند مهادیو تباه کار گیتی است یعنی طبیعت عنصری اقتضای گسستن پیوند کند و سر انجام
مرگ طبیعی در رسد و آنچه گویند هر فرشته را زوجی است از جنس خویش و ابتدا از برهما کند چنانکه گفتیم حکما
عقل اول را پدر حقیقی گویند و نفس کل را مادر و همچنین سر و گفتی زن نفس کل جسم فلک اطلس است و چنین نفوس
و اجرام دیگر را زن طبیعت آخشیجان باشد چه از آنچه فعل آشکاری پذیرد زن گویند و قاعده این فرقه است
که هر گروه پرستش فرشته کند با زن آن فرشته و پرستاران آن فرشته را که پرستند خدا دانند دیگران را مخلوقات
چنانچه جمعی برهما این را خدا دانند و گروهی مهادیو را و فرقهٔ دیوتها و دیوتان دیگر را و همچنین هر چهار بید که
بزعم ایشان کتاب آسمانیست هر فرشته را که ستوده از خدا جدا ندانسته این اشارتست بدانکه ایزد بیچون در
مظاهر متعدده ظهور فرموده جمال با کمال ذات خود را در آینهای صفات خود می بیند و از ذره تا خورشید
هستی پذیرفتگان عین ذات مقدس الهی اند بیت در هر چه دیده‌ام تو نمودار بوده‌ای ای نانموده رخ
تو چه بسیار بوده‌ای فقیر آرزو گوید مؤید این قول هست آنچه هندوان گفته اند که اگست که ستاره‌ایست

سابق شخصی مرتاض بود که نامم اهلمه بود کف جمع کرده خورده آن اشارتست بدانکه اگست عبارتست
از سهیل که ستاره ایست نزدیک قطب جنوبی و چون او طالع شود آبهای که از آسمان باریده شد همه خشک
شود چنانکه در عربی گفته اِذَا طَلَعَ السُّهَیلُ قَطَعَ السَّیلُ و اینقسم اشارت در کلام اینها بسیار است
و مهیش یعنی مها دیو فرشته ایست ژولیده مو باسه چشم که ماه و آفتاب و آتش باشد پنج سر دارد و مارها
حمایل کرده و خرقه او از چرم فیل است و نه بر بهاست و یازده رودر یعنی مها دیو دوازده خورشید و ده
جهت مشرق و مغرب جنوب و شمال فوق و تحت و اگنی میان مشرق و جنوب است و نیرتی میان
جنوب و مغرب و وایب ابین مغرب و شمال و ایسان برزخ شمال و مشرق و عدد فرشتگان سی و سه کوت
و هر کوت صد لکهه هست فرشتگان زنان روحانیه دارند و فرزندان روحانی از ایشان بوجود آیند و گویند
ارواح انسانی فروغ ذات باریتعالی اند اگر علم ایشان بعمل مقرون بود و خود را و خدا را شناخته باشند بمبدء
باز گردند و اگر خود را و خدا را نشناخته اند و اعمال حسنه دارند به بهشت رسند در خور کردار ستوده در جنت
بمانند چون مدت مزد عمل منتهی شود ایشان را باز بعالم سفلی فرو فرستند تا باز چنان کردار کنند موافق آن جزا
یابند و اعمال بهشتیان را نیز باز پرس است و ثواب و عقاب مترتب شود گویند جمعی که لایق در آمدن بهشت
نیستند بامید سلطنت و راحت اینجهانی عبادت کرده اند در نشاء آینده بمراد خویش رسند گویند نزد بزرگیکه
کمر خدمت بسته ایستاده اند مزد و نتیجه آنست که او را طاعت آلهی دست بسته بر پا بوده آنرا که سجده میکند او
در سجود معبود و جبهه میسود جمیع سامان بزرگی مزد خیرات و احسانست گویند راوقاتی که راجه چند او تار در
صحرا میگذرانید برادرش لچهمن را فرستاد تا قدری بیخ گیاها برای افطار او بیارد لچهمن هر چند جست نیافت
چون بعرض رام رسانید پاسخ داد که زمین را از خوردنی و آشامیدنی ست ما در نشاء گذشته در این روز
ما تعهد بهبه استرضای مبداء تعالی بکام برایمنه گویند گروهی که بدکارانند در این عالم باجساد شیر و پلنگ و گرگ — رسانیده ایم ۲
و سگ و خوک و خرس و حشرات الارض و نبات و معادن پیوسته جزا یابند و جمعی که بغایت گنهکارانند
ایشانرا بجهنم برند و در دوزخ مدتها بمانند و در خور گناه رنجوری کشیده بدین جهان آیند و بعقیده ایشان
بهشت را پادشاهی است که اورا اندر گویند هر آنکس صد اسمید جگ کند اندر باشد چون مدت موعود در
بهشت بکامروائی بگذراند چون آن هنگام سپری شود بدین جهان نزول نموده موافق کردار سزا یابد و اندر را
زنی است سچی پولومی نام هر که اندر شود سچی زن او باشد و اسمید قربانی کردن اسپ است بانشان و رنگ

ورنگ واعمال معین ومحققان ایشان از اسپید نفی خاطر را می خواهند چه خیال اسپی است تیز رو وقتل او بر اهل ریاضت
واجب است اشارتست بکشتن نفس بهیمی و پیش ایشان ملائکه بشهوت وغضب گرفتار نند و بگرسنگی وتشنگی مبتلا و حصول غذای
ایشان از انجره و ادخنه واطعمه واشربه وخیرات وحسنات مردم است وخورش ایشان آب زندگی است گویند
ستارگان پرهیزکاران بوده اند که به نیروی ریاضت ازین جهان ظلمانی تن شدند و از تشلیب لاخ عنصری
آسمان مینائی بر آمدند زاد بوم و نژاد واسم آبا دنیاکان ایشان در کتب خویش نوشته اند چنانچه گویند یعنی زحل پسر
حضرت نیر اعظم و مریخ پسر زمین وآفتاب عالمتاب پسر کشب ابن مریچی ابن برهما زهره پسر بهارگو وعطارد پسر قمر و
بعضی گفته اند قمر پسر اتری عابد است وجمعی بر آنند پسر دریای شیر است این اشارتست به مذهب فرزانگان
پارسیان که گویند نفس ناطقه نسبت به هر سپهر که درست کرده بآن پیوندد پس روان آنکه بآفتاب پیوست آنرا
آفتاب گویند و پدر آنکس را پدر خورشید خوانند نامه نگار باشید وش ابن انوش گفت شاید که مراد از پدران
کواکب عقول باشند چه در اصطلاح حکما عقول را آبا نیز نامیده اند این که عیسی خدا تعالی را پدر گفته ازین دست
است گویند عناصر پنج اند و خامس اکاس را گویند و از مقالات عوام ایشان چنان معلوم شده که اکاس
آسمانست از اقوال خواص چنان مفهوم میگردد که از آن جای تهی میخواهند که خلا باشد از کبار عقلای ایشان
که یکی از آن جمله سومترابت رای کلنگی است بظهور پیوست که اکاس مجرد است که اشراقیه یونانیه آنرا مکان
دانند و از دامودر داس کول کشمیری که برهمنی بود دانا شنیده شد که اکاس مکانست ومکان پیش اشراقین
یونانین بعد مجرد موجودیست که منقسم شده باشد با بعد ذی مکان بحیثیتی که منطبق و برابر باشد با آن بنوعی که سریان
رفته باشد هر جزوی از آن بعد که مکان است در هر جزوی از ذی مکان و بعد امتدادیست میان دو چیز و خلا
ابعاد مجرد از ماده است از تقریر ایشان از اکاس جز مکان بدین بیان عیان نمی شود و گویند آسمان موجود
نیست و بروج و کواکب بسته بر باد است هفت سمند یعنی دریا بر زمین روانست اول دریای نمک آب شور دوم
شیره نیشکر سیوم خمر چهارم روغن پنجم دوغ ششم شیر هفتم آب و گویند بالای زمین کوهیست که آنرا سمیر
پربت خوانند و آن از طلای احمر است و مکان ملائکه بر دست و کواکب گرد او دوری کنند و نوگره یعنی
سبع سیاره و راس و ذنب عرابها دارند و بران حرکت میکنند راس و ذنب دو عفریت اند که آب زندگی
خوردند و بشن بگفته آفتاب و ماه ایشان را الجربه که آن را چکر خوانند زد و بضرب چکر گلوی هر دو شکافته شد
بدین کین راس ماه را می خورد و ذنب آفتاب را و گلوی هر دو شکافته است همینکه بدهن فرو برند از شکاف بر می آیند

کذ گفته نورانی
صح

۳۰
درجهات و
ومساوی باشد
صحیح

مکسوف و خسوف اینست و مقرر برهما در شهری است که آنرا ستلوک خوانند و جای بشن در جهانی که آنرا
بیکنهته نامند و مکان مهادیو بر کوه سیمین کیلاس نامست و گویند ستارگان ثوابت موجود نیستند آنچه شب
بینند گهوارهای زرین است که مرصع بدرر و یواقیت است برای آسایش اهل بهشت شید وش گوید مقرر
است که بهشت عبارت از افلاک است و ستارگان ثابت در فلک هشتم اند لاجرم نفوس را آسمانها گهواره
باشند و حضرت نیر اعظم را برترین فرشتگان دانند و چون تتبع کتب ایشان کند از و بزرگتر موجودی نشناسند
چه ترکیب کاینات و وجود موجودات منوط و مربوط بوجود مسعود اوست و برهما و بشن و مهیش را فروغ
و مظهر او خوانند و گویند آن حضرت است که در اعمال و افعال بدین اسمای ثلثه موسوم است و او را
به پیکر پادشاهی از نوع انسان تصور کنند بر عرابه نشسته این اشارتست بفلک چهارم و از اسپ هفت اسپ دیگر
دوران او زننده است پیشاپیش حضرتش ملائکه و روحانیات با کوکبه پادشاهی و انواع سازها میروند
او را اصل وجود و موجد کل شناسند گویند زمین پوست راکهسی است که او را کشتند و پوست او را [illegible]
و کوهها استخوان اوست و آبها خون او و درختان و نباتات موی راکهس عفریت را گویند و در اینجا اشاره
کرده بپاره عنصری و گویند عناصر بر زبان اند و زمین بر چهار پیلست و این اشارتست بطبع آخشیجان
که هر یک بمرکز خود آرام کند و زحل را گویند لنگ است این اشارتست بانکه دوره دیر تمام میکند و بهوم
یعنی مریخ عفریتی است این نحوست او را بیان نموده اند و زهره را مرشد عفاریت نامند و گویند علوم
و دین ملحدان و آئین بیگانه کیشان از و بهم رسیده و منجمین اسلام گویند دین اسلامیان تعلق بزهره دارد
و تعظیم آدینه بدین راه است گفته اند و مرشد ملائکه و مربی آئین برهمه مشتریست و گویند کلام آسمانی اینست
که یکی از آخشیج پیکران بدان لغه متکلم نشود و قرآن اگرچه کتاب آسمانی است اما تازیان را همان گفتار است و
چار بید که بزعم ایشان نامه سماویست بلغت سنسکریت است که در هیچ شهری بدان زبان تکلم نکنند و سوای کتب
این طایفه یافته نشود و گویند که این لغات کلام فرشتگان است و بید از برهما با ایشان رسیده برای انتظام
جهانیان و فرشتگان اشارت بگفتار آرایان کردار طراز است که از عقل اول فروغ میپذیرد و آنچه بر ایشان بعلوم
شده ترجمه کرده اند و از بید هر که خواهد دلیل مذهب خود تواند برآورد چه بدیکه دلیل بر صحت حکمت و تصوف
و موحدی و ملحدی و تقلید و اباحت و هندوی و یهودیت و نصرانیت و گبری و مسلمانی و تناسخ و تشریح امثال
آن برآید چه آن رموز رسا و اشارات والاست و بنوعیکه جمیع جویندگان از و بهره مند شوند و گویند حق جسم

حق جسم ترکیبیست و موجودات در شکم اویند و این نزدیک بدانست که حضرت شیخ شهاب الدین مقتول قدس سره فرمود که همه عالم یک جسم است و آن عبارت از مجموع اجسامست و آنرا جسم کل نامند و او را روانیست یکتا که آن عبارت از همه نفوسست و آنرا نفس کل دانند و آنرا اجزوییست یگانه و از آن سایر عقول را حصه بند و آنرا عقل کل خوانند در مجمل الحکمه آمده که حق روان روانست و آذرهوشنگیان گفته اند خرد خرداست شیخ بوعلی نور الله مرقده فرموده بیت حق جان جهانست و جهان جمله بدن اجناس ملایکه حواس این تن اجرام عناصر و موالید اعضا توحید همین است و دگرها همه فن این طایفه هر که هم کیش ایشان نیست و باعمال ستوده عامل نبود او را اکهس خوانند یعنی عفریت و شیطان و زمانرا که بهندی کال گویند نزد حکمای یونان و پارس مقدار حرکت فلک اعظم است و از براهمه شنیده و در معدن الشفای اسکندری که منتخب از اکثر کتب طب هندیست از عظمای براهمه نقل کند بدین عبارت که زمان نزد حکمای هند جوهریست قایم بذات مجرد از ماده که همیشه موجود باشد قابل عدم نیست و زمان بر سه قسم است ماضی و حال و مستقبل چون زمان نزدیک ایشان تغیر و فنا ندارد ماضی و حالیت و استقبالیت حقیقت صفت آن نباشد بلکه آن هر سه صفت حقیقت حاصل در افعال است که در زمان کرده میشود و بتبع افعال زمانرا بر طریق مجاز ماضی و حال و مستقبل نامند و بسبب گردش و اختلاف اوضاع آفتاب زمانرا روز و شب و ماه و سال و فصل گویند ازینگونه رمز بسیار دارند اگر جمله را بنویسیم چندین کتاب پر شود ایشانرا اتفاقیست که مدار جهان بر چهار دورست دور نخست راست جگ گویند و امتداد آن هفده لک و بیست و هشت هزار سال متعارفست درین دور جهانیان از مهتر و کهتر و زبردست و زیردست و شهریار و پرستار راستی و درستی را پیشه خود ساخته اوقات گرامی در مرضیات الهی و خداپرستی گذرانند و عمر طبیعی مردم این دور لک سال عرفیست و دوره دویمین ترتیا جگ است و درازی آن دوازده لک و نود و شش هزار سال است و درین هنگام سه بخش اوضاع مردم بمقتضای رضای ایزدیست و عمر طبیعی مردم درین دوره ده هزار سال متعارفست و دوره سیوم که آنرا دواپر جگ خوانند امتداد آن هشت لک و شصت و چهار هزار سال متعارفست درین دوره نیمه جهانیان اوقات خود را بکردارهای پسندیده میگذرانند عمر طبیعی هزار سال است دوره چهارم کلجگ است که امتداد آن چهار لک و سی و دو هزار سال متعارفست و درین دوره سه حصه اوضاع جهانیان بگناه و بیخودی و کردار تباه آغشته است و عمر طبیعی این دور صد و بیست سال مشهور

است و هر چهار جگ را یک چکری و هفتاد و یک چکری را یک منتر نامند چون هفتاد و یک چکری
بگذرد دیگر و از روزهای زندگانی اندر که فرمان فرمای گیتی بالاست سپری شود چون چهارده
منتر شماری که گفته شد بگذرد دیگر و از عمر برهما کران پذیرد و گویند ایزد تعالی جسم برهما پیوست بدین وسیله گیتی
را آفرید و پدید آورنده برهماست و برهما انسان را بوجود آورده و چهار گروه گردانیده برهمن
و کهتری و بیس و سودر گروه نخست را برای حفظ احکام و ضبط حدود دنیا مقرر فرموده
گروه دوم با مر ریاست و حکومت صوری نصب کرده وسیله انتظام مهام جهانیان گردانیده
گروه سیوم را کشاورزی و بزرگ و پیشه وران و اهل صنایع ساخت گروه چهارمین را برای هر گونه پیشکاری
و پرستاری تعین نموده از آنچه برون از این چهار گروه است مردم نژاد نیست بلکه راکس است اکهسان
از ریاضت کار بجائی رسانیدند که برهما و بشن و مهیش خدمت ایشان میکرد چنانچه راون نام راکهسی
بود به نیروی ریاضت جهان و جهانیان مطیع او شدند برهما بر درگاه او بید خواندی و آفتاب طباخی
کردی و ابر سقائی و باد فراشی بالجمله نزد این طایفه عمر برهما صد سال غیر متعارفست و هر سال آن متضمن
سه صد و شصت روز و هر شبی بدستور روز تا اکنون که هنگام نوشتن این نامه است و سال هجری بهزار و پنجاه
و پنج رسیده از کلجگ چهار هزار و هفتصد و چهل شش سال رفته چندان برهما پدید آمده که علم بشری احاطه
آن نکند و آنچه با ایشان رسیده هزار برهما هستی پذیرفته و در پرده نیستی رفته و اینک بجای موجود برهمای
هزار و یکم است از عمر او پنجاه سال و نیم روز گذشته و شروع در نیمه روز سال پنجاه و یکم شده هرگاه
زندگانی برهما بدین شمار بسر آید در آن هنگام دوازده خورشید درخشان گردد چنانکه از تابش او کل
آن تر و خشک بسوزد و نشان از جهان و جهانیان نماند و مردم گیتی بزیر آب فرو روند و آن را بزبان مردم
هند پرلو گویند و پس از آن برهمای دیگر ظهور کند و از سر نو جهانی پدید آورد و همیشه بر همین منوال گذران
بود حکیم عمر خیام فرماید بیت آنانکه فلک بذیره دهر آرایند آیند و روند باز با دهر آیند در دامن
آسمان و در جیب زمین خلقیست که تا خدا نمیرد زایند ازامتداد سماکیان اشارت کردند
بقدم عالم که بر شمرده اند بکران نکشد روحانی صفات ستید و شش ابن انوش گوید چون دور اعظم بانجام
رسد بار خلایق پدید آیند و احاطه آب کره ارض را بطبیعت اصلی آب که بالای اوست سر زد و از تابش
حضرت نیر اعظم بار آب نماند و دوازده خورشید سر زد از صعود ابخره و تراکیب ادخنه بسته شود چون

چون ذوات الاذناب که بفارسی آنرا آفتابکها و بعربی شهاب گویند تره و خشک بسوزاند و آن دور اقتضا چنین
کند جهان و جهانیان پدید آید ملا اسمعیل اصفهانی صوفی گوید بیت گیتی که بکیش مبدع و مبدا عش این
هر دو جهان حق کیفهای صباغش این دور زمانه همچو فانوس خیال هر چند رود دیگی بود اوضاعش و
آنچه گفته جز از چار فرقهٔ مذکور مردم نیستند اشارتست بدانکه مردمی مشروط بصفات مردمی و فضیلت
و گزیدگی است برتر از آن صفتها نیازردن جاندار است و ثنا خلق خود خداوندگار چون در کسی
نباشد از مردمی بهره ندارد حکیم فردوسی فرماید بیت هر آنکو گذشت از ره مردمی ز دیوان شمر مشمرش
آدمی نزد این طایفه پرستیدن پیکر مهادیو و نارائن و دیگر روحانیات دیگر ستوده است بیگانه
کیشان ایشان را گمان چنانست که این فرقه بت را خدا میدانند اما نه چنین است بل عقیدهٔ ایشان
آنست که بت قبله است و بی جهت را در جهتی عبادت میکنند و چون انسان مجموعه ایست از
علوی و سفلی پیکرها دیان قوم را ساخته قبله سازند چون جمیع اشیا مظهر حق اند تماثیل بر شکل ایشان سازند
و گویند چون اوتاران فروغ انوار ذات ایزد اند لاجرم تمثال مشابه بدیشان ساخته پرستند و هر آنچه در
نوع خود کامل است از جماد و نبات و حیوان گرامی داشته پرستش کنند چنین بسایط عناصر و کواکب را رای
منوهر کهوا نیز گفته بیت مسلمانی اگر کعبه پرستیت پرستاران بت را طعنه از چیست نظر سیوم
در اعمال و افعال سمارتکان یعنی متشرعان هندوان نزد این طایفه زادن دو گونه میباشد
نخستین ولادت از آن روزیست که از شکم مادر برون می آید و زادن دوم از روزی که مونجی یعنی
زناری بندد و بدعاهای معهود زبان میگشاید تا مونجی نبندد و ادعیهٔ مقرری را ملتزم نشود خداوند دین
و صاحب آئین نباشد و آن شانزده امر است که آنرا سودشکرم گویند از غبار پاک شدن زن از حیض
و پیوستن بشوهر و از ادعیه که در آن هنگام باید خواند تا وقت وفات آنچه بعد از فوت فرموده اند
از حسنات عمل نخست گربهادانه کرم یعنی به یکی فرزند دادن که آن دختر سپردن است بشوهر عمل
دوم پونسون نامند که در آن هنگام دعاهائی که فرموده اند باید بخوانند تا فرزند نیکوکار بهم رسد
و عمل سوم آنست که چون شش ماه بر آبستن شدن زن بگذرد ادعیه بخوانند و برابهمه را ضیافت کنند
و آنرا اسمیت نین خوانند عمل چهارم آنچه روز تولد فرزند پدر را باید کرد از غسل و هوم و جپ
یعنی تکبیر و خیرات و از اجابت کرم دانند و عمل پنجم پسر را روز یازدهم نام گذارند و ادعیه فرموده

اند بخوانند و آنرا نامه کرن می نامند عمل ششم آنست که در ماه چهارم فرزند را بیرون آورند و آن
را نشکرمم خوانند عمل هفتم آنست که طعام بخورد خورد سال دهند و آن در ساعت خوب باید و
آنرا انه پراس سرایند عمل هشتم در سال سیوم طفل عقیقه کنند یعنی سر او را بتراشند و گوشش را سوراخ کنند
و آنرا جوراکرم گویند بر ایشان واجب است که این هشت عمل را فرو نگذارند و اگر فرزند دختر باشد همین
عمل را بجا آرند بلا ادعیه اما در هنگام نکاح ادعیه و کلماتیکه مخصوص آن کارست بخوانند عمل نهم آنست
که در سال پنجم بر کمر فرزند رسن بندند و آنرا سوتر مکو بندو آن عمل را مونجی خوانند و آن رسن باید از
پوست گیاه درب و لوه پیچ باشد عمل دهم آنست روز سیوم از سوتر بستن یعنی زنار کردن پسر اندازند
و آنرا ایکیون پربت نامند و عمل یازدهم آنست که چون زنار بندد و در راه خدا گاوی به برهمن دهند و آنرا
گودان خوانند عمل دوازدهم آنست که تن را با شیر و ماست و روغن و شهد و شکر غسل دهند آنرا ایشان پنچ رو
پرایش چت خوانند عمل سیزدهم آنست که چون پسر شانزده ساله شود او را کدخدا کنند و آنرا داه خوانند
عمل چهاردهم آنست که فرزند را بعد از مرگ پدر و مادر خیرات و حسنات چه باید کرد و آنرا پند پردهان خوانند
عمل پانزدهم آنکه در هفتم ماک ماس که ماهی است که حضرت نیر اعظم در برج دلو باشد ماش و جو و گندم و شالی
سیاه رنگ و کنجد و طلا و امثال آن برابر همه بدهند و آنرا دان پهل خوانند شانزدهم آنست که در شیورات
و آن بیست و هفتم ماه پهاگن است ماهی از نقره ساخته با برنج سنج بر آورده بدهند و آنرا پهسی نامند اینست
شانزده امر و برهمن در سال هشتم و چهتری در یازدهم بقال در دوازدهم باید فرزند را مونجی بندد پس
از مونجی بستن پسر را بمکتب فرستد و برهمن را باید که در هنگام بول و غائط زنار را بگوش چپ استوار کرده
روی بشمال رود و وقت شب روی بسوی جنوب و بعد از فراغ بول و غائط آلت خود را گرفته بکام
رود پس دست بآب رساند و آب باید با آفتابه برداشته باشد و خاک باید نیز با آن باشد و شستن
دست بمرتبه که بوی بد زایل شود بعد آن وضو کند در جای طاهر و انچنان نشیند که هر دو دست در زیر
دو زانو بوده باشد پس با این هیات نشسته روی بجانب شمال یا مشرق کند و ادعیه که فرموده اند
خوانان سه بار بکف دست راست آب اندک برداشته بیاشامد و این سه باره آشامیدن آب بی دعا
خواندن باشد بعد از آن دهن را به پشت شست دست پاک کند و یکبار دیگر آب در کف دست گرفته
انگشت دیگر در آن فرو برده آن انگشت را به بینی و چشم و گوش خود برساند باید که این آب پاک و بی کف

وبی کف و بی حباب باشد و درین هنگام برهمن آنقدر آب بیاشامد که تا سینهٔ او تر شود و چیزی آنما
که تا گلو رسد و تقال آنقدر که درون دهان تر گردد و مزاوع که گینی باشد و عورات و اطفال آنچه
ناکرده اندک آبی بلب رساند و بعد از آن در آب سر فرو برند و آنگاه ادعیه خوانان چند مرتبه آب
بر سر خود بپاشد و بینی را فرو گیرد چنانچه راه آمد شد دم بسته شود و ادعیه که در آن وقت فرموده اند بخوانند
و روی بسوی نیر اعظم آورده ساعتی بایستد و بعضی از ادعیه که در اینجا گفته اند بخواند چون بامداد برخیزد از بول
و غایط و امثال آن فارغ شود این امور واجبی را که سندها نامند بجای آورده برهمن و چهتری باید که سندها
هر روز سه بار بکند اول صبح و آن از دمیدن صبح است تا طلوع حضرت آفتاب جهانتاب دوم
نیمروز و آن از استوای شمس است تا زوال سیوم شام و آن از یک ساعت پیش از غروب حضرت نور
بخش عالم عالم است تا هنگام بر آمدن ستاره و درین اعمال غسل باید کرد مگر در سندهای آخر روز
اگر نتواند ادعیه مشروط بخواند بعد از وضو چند بار آب بر سر پاشد بمرتبهٔ که قطرات ریزنده بر سر افتد پس دعوات
ناگزیری خوانان هوم کند و هوم آنست که حضرت آتش را در زمین پاک افروزد و هیمهٔ نازک و باریک بر
آن گذاشته ریزهای هیزم را با برنج پاک برگزیده تر ساخته تا بر آن بدفعات گذارد و آتش را باین وجه
برافروزد پس شیخ و استاد و پدر و بزرگتر خود نماز برد و سر بر زمین نهد و از ایشان دعای خیر طلبد و در
هنگام سجده نام خود را چنانکه ایشان بشنوند بر زبان آورد منکه فلانی ام از راه تعظیم شما را نماز میبرم و سجده میکنم
و سجدهٔ والده نیز از واجبات است پس نزد آموزگار خود رود و بتواضع بایستد و تعلیم گیرد و کسب علمیکه استاد خود فرماید
که درین وقت من فارغم نه آنکه حکم کند که آن بی ادبی است چون به بندگی استاد در رود جاهای بزرگ ننشیند
و اگر استاد و شاگرد هر دو مفلس باشند شاگرد باید که دریوزه کرده وجه معیشت خود و استاد فراهم آورده و بر
سفره خاموش باشد و طفلی را که موی نجی بندند تا هنگام کدخدا شدن برهمچاری باید نامند پس او را اگر بسعی خانه
خود جای دیگر خورش و زینه بهم رسد باید که یکجا طعام نخورد بلکه بچند در بگردد و از هر جا چیزی گدایی کرده
بمصرف رساند مگر آن شخص که برای آتش سالیانه پدر و مادر تکلیف فرمایند و در آن مکان بغیر خود برهمنی نبیند
از یکجا سیر خورد و برهمچاری تا کدخدا شدن عسل نخورد و سرمه بچشم نکشد و روغنها و عطریات ببدن نمالد و طعام
بازمانده نخورد مگر از استاد سخن درشت و تلخ نگوید و نفرماید و مجامعت نکند حضرت نیر اعظم را در هنگام
بر آمدن و فرو شدن نه بیند و دروغ نگوید و سخنی نامبارک بر زبان نیاورد و هیچکس را نکوهش و سرزنش

نیر اعظم کنایه از خورشید باشد ۱۲

نکنند ستاره را بغایت گرامی دارند فتد ما چنان قرار داده اند که از پنج سالگی شدن باید مشغول بید و علوم مذهب
بوده و گفته اند برهمن تلاوت هر چهار بید کند چون مجموع آن ممکن نیست لاجرم علما بر خواندن فقره چند از هر بید اکتفا
نموده اند بید اول رارگ وید گویند و آن در ثنا سائی ذات و صفات حق تعالی و صفت آفرینش و راه
سلوک حیات و سوتست دوم یجر وید و آن قواعد مذهب و ملت و هوم و جپ است سیوم سام وید
است و آن در علم موسیقی و تلاوت بید و فقرات انتخابیه مذکوره و بآن نغمات و آهنگها وابسته است و چهارم
اتهرون وید و در آن روش کمانداری و ادعیه که در هنگام روبرو شدن با دشمن و تیر انداختن بر اعدا باید
خوانند و اگر کسی بالطریق و ادعیه یک تیر اندازد آن یک تیر صد هزار تیر شود که بعضی مشتمل بر آتش و چندی بر باد
و طوفان و غبار و باران و لختی بر سنگ زرین و خشت سنگ باشد و بعضی بصورت ددان مهیب و درندگان
که پردلان از آن هراسند و بسیار امور غریبه و آثار عجیبه از آن آشکار میگردد بهر افنا و اعدام دشمن و این علم را
اتهروید با خوانند و چنین افسونها و سحرها و جادوییها و جرها و حیله ها در آن مذکور است و برهم چاری دو گونه
می باشد یکی چنانکه گذشت تا هنگام کدخدا شدن و گرفتن دختر برهمن او را برهم چاری میخوانند دوم برهم چاری است
که در مدت العمر اختیار نکند کدخدائی و ترددات دنیوی ننماید و مطیع و پرستار استاد باشد بعد از جامه
گذاشتن آموزگار خدمت بازماندگان او کند و اگر در منزل استاد یا خلفای او میسر دستوده است
از اماکن دیگر و اگر واقع نشود آتش را که هر روز هوم میکند نیکو پرستد و روز بروز تقلیل غذا کند چون
برخی از احوال برهم چاری نموده آمد اکنون بدانکه زن خواستن پیش هندوان بر انواع است چنانچه در آد
پرب مهابهارت یعنی قسم اول این کتاب آمده که جایز است که چون زن شوهر نداشته باشد شوهری
دیگر کند چنانکه پرسرام چهتریان را کشت زنان ایشان با برهمنان اختلاط کرده فرزندان یافتند و همچنین
جایز است که چون از شوهری گسلد بشوهری دیگر پیوندد چنانکه جوجن گندهی اول زن پراشر بود و از وی بیاس
نام که عابد بیست مشهور پسری زاد بعد از آن بزنی سنتن نام پادشاهی در آمد و هم در آن کتابست که چنانچه
شوهر با مردی دیگر زن اختلاط کند چنانکه راجه بلی نام آمده تم نام برهمنی برده زن خود را نزد او فرستاد و
فرزند یافت و همچنین پاندراجه که از اختلاط نساء پرهیز میکرد کنتی نام زنش را بمصاحبت مردان رخصت
داد لاجرم او بقوت دعا با ملایکه صحبت داشته پسران یافت و همچنین جایز است که پسر از پدر جدا و از ما
یکی باشد زن برادر بعد از فوت برادر بخواهد چنانکه بیاس پسر جوجن گندهست و پدرش پراشر با زنان

هوم آتش افروختن است

چهتریان قوم راجپوت را گویند

باز زنان چتری و برج که هم مادرش جوجن کند بست و پدرش سنتن بوده اختلاط کرده و هر ز اشتر و پاند رحم
از و بوجود آمده و همچنین جایز است که چندین باهم نسب چندین یک زن را خواهند چنانکه دختر دروپت راجه که
سوسوم است بدروپتی بود پنج نفر پاند و ببت گویم اجله را بهفت تن و دختر عابدی دیگر را ده کس خواسته
اند و علت جدائی زن و ناکردن شوهر را نیز دانیان نزاع و فساد و ابهام نسب دانسته اند و همچنین
در آن کتاب یعنی مهابهارت مسطور است که در قدیم الدهر تخصیص شوهر و زوج معین نبود و هر زنی
را که خواهش مردی شدی با او در آمیختی تا آنکه زن عابدی با مردی در آمیخت و پسر آن عابد سوبت کنش از
این را ملول شده دعا کرد که بعد از این هر زنی که با مردی بیگانه اختلاط کند جهنمی باشد و هنوز حیوانات
که هم مالک نفس مجرد اند بشریعت قدیم عامل اند جمعی از مردم شمالی نیز بدین راه پویه و رانده و هم در آن
کتاب مسطور است که بپاس عابد او را خواست پس چنان ظاهر شود که پسر اگر از آن فرومایه هم رسد ذلیل
و خوار نباشد تا اینجا که مقالات مهابهارت است و همچنین نزد ایشان زن بر دو قسم است یکی زن معین
است که او را بنزد بیگانه رفتن سزاوار نیست دیگر زن بی قید که فاحشه باشد و از این طایفه در موقف
شریفه ایشان بسیار اند ظاهرا قدمای سلاطین این جماعه را جهت تسکین شهوت مسافران و زایران مقرر فرموده
بودند و این عمل را موجب حسنات میشمردند بعلت ازدیاد مردم اختلاط با این طایفه حرام ندانسته چه زنا
بزن شوهردار آمیختن است اما مرد آمیزش این طایفه ندادن زشت باشد گویند لولیان ساکن بتکده کوهم
یعنی کشف که در شهر کلنگ واقع است در قدیم الدهر نخست دختر را برضای خدا و قصد ثواب به برهمنی
میداده اند و بعد از آن بکار خویش که بنزد رفتن است در می آورده اند و الحال حرص این طایفه از ترک او
اند و ایشان نزد غیر ملت خویش نمیرفتند شیر محمد خان سر لشکر آن صوب که از جانب سلطان عادل عبد الله
قطب شاه منصوب بود ایشان از اجرا الجائه مسلمانان فرستاد اما لولیان بتکده حکنات بینو نیز هم با اسلامیان
نیامیزند و در کیاد سوم زنی را که خواهند باید اصیله نجیبه و نیکو قیافه بود و پیش از آن او در اکسی نخواسته
باشد بهیچ وجه من الوجوه او را نسبت و خویشی با اصل و نسب شوهر نبود و برادران داشته باشد و تا ده
پشت حسب و نسبش در میان اقران آشکار بود و خویشاوندان دختر عیب و هنر پسر را وارسند تخصیص به
تندرستی و نیروی باه و بعضی آورده اند که برهمن دختر چهتری و بانیا یعنی بقال و کنبی یعنی کشاورز میباشد
تواند خواستن مشروط بدانکه با شوهر در خورد و آشام همکاسه نباشد زن خواستن پنج نوع است اول آنکه

آنرا ارشه واه گویند و این خواستگاری چنین است که پدر زن داماد را طلبد و باندازهٔ توانائی نقد و جنس
داده دختر بدهد این حلال‌تر است دوم اسر و واه است و آن چنین باشد که بی‌رضای پدر و مادر از
بدی نهند و ستم یا مال دادن دختر را جبراً و کرهاً از خانهٔ پدر و مادر کشیده بخانهٔ خود برده عقد نماید
قسم سوم گاندهرو واه باشد که زن و شوهر بایکدیگر مایل باشند و بی رضای پدر و مادر دختر را بخانه برده
عقد کنند قسم چهارم راچهه واه است که از هر دو سو خداوندان لشکر باشند و بضرب شمشیر دختر را
برده نکاح کنند قسم پنجم پیشاچه واه نامند که بی‌رضای پدر و مادر دختر را به نیروی طلسمات و نیرنجات
و مانند آن برده نکاح کند و پیشاچ در لغت سنسکرت نام جن است و وجه تسمیه آنکه چنانچه جن کسانی را
خواهد در رباید این خواستگاری نیز بدان طریق واقع شود در نکاح دختر برهمن دانا باید دست عروس را
بدست گرفته صیغهٔ مقرّر و مشروط کیش خود ادا نماید و هفت قدم برود و چون برهمن دختر چهتری را
خواهد در اثنای عقد کردن تیر باید که یک سر در دست داماد و سر دیگر در دست عروس بود و هنگام
پیوند دخت بقال تازیانه یا مثل آن بطریق مذکور در دست دارند چون دختر بزرگ بگیرد از رخت او که
آلت قطع بدو نرسیده باشد و آنرا دهری خوانند در دست گیرند و چون عروس بداماد دهند پدر
دختر اگر نباشد و جد اگر نبود و برادران وی اگر از میان رفته باشند اعلم قوم قبیلهٔ ایشان آن شروط
که مقرر است بجا آورد و کرخویشان رشید نبوند مادر دخت باید دانست چون دختر سزاوار خواستگاری
شود باوجود توانائی اگر بشوهر ندهند گناهی است سترگ و چون کسی از برشمردگان نباشد دختر را ناگزیر است
که شوهر نیکو نژاد را پیدا کند و دختر را در همه عمر یکبار بشوهر دهند و پس از وفات شوهر نامشروع است
که با دیگری جفت گردد و باید بعد مرگ شوهر در خانهٔ شوهر بسر برد اگر قبل از هفت گام زدن
در حالت عقد که مذکور شد شوهری بهم رسد که از شوهر نخست نیکو نژاد باشد رواست که از نخستین بازگرفته
بثانی بدهند چه پیش از هفت گام زدن عقد زناشوئی منعقد نمیگردد و اگر زن بدکار باشد با او مباشرت
جائز نیست و کشتن و از خانه بیرون کردن نیز جائز است بلکه در حجرهٔ تنگ و تاریکش باز داشته جامهٔ درشت
و بکوفته خورش بدهند ایام حیض نسوان نزد براهمه شانزده روز است از آن روز یکه زن حایض میشود
در چهار روز اوّل منع مباشرت کرده‌اند و فرض است عروس را که تعظیم پدر و مادر و برادر و خویشاوند
شوهر بجا آرد و در حفظ اموال شوهر کوشد و اگر شوهری را سفری پیش آید زن باید خود را نیاراید

نیاراید و شکفته و خندان نباشد و بخانهٔ آشنا و خویشان بضیافت نرود و هم ایشان را نخوانند تا آنکه
دختر دوشیزه بود و بشوهر نداده باشند در پاس داشتن دختر بغایت باید کوشیدن و پس از عقد روا
نیست و از خود ری باز تا فوت نشاید که زن صاحب اختیار کلی باشد بلکه باید همیشه زیر دست و فرمان پذیر پدر
و شوهر و خویشان بود اگر اینها نباشند بر پادشاه وقت فرض است که از و خبر گیرد و زن در هنگام مسافرت
شوهر تنها در خانه نتواند بسر برد الا نزدیک پدر و مادر و برادر و امثال ایشان و اگر پس از مردن شوهر
ستی نشود یعنی خود را نسوزاند باید نزد خویشان بود و با کم خوری بعبادت باری پیوسته مشغول باشد و
آورده اند که زنی که پس از مرگ شوهر ستی شود همه گناهان زن و شوهر ایزد تعالی بخشد و بسا هنگام
در بهشت مانند و اگر شوهر دوزخی بود چنانکه مارگیر مار را از سوراخ بزور بیرون می آرد آن زن شوهر را
از دوزخ برآورده به بهشت رساند و هر آن زنی که ستی شود دیگر نشار موئی در نیاید و اگر تعلق به تن گیرد
مرد باشد و چون ستی نشود و به بیوگی بسر برد اصلا از نشار زنی نرهد زن را باید با شوهر خود در آتش سوزنده
درآید الا زن آبستن و باید زن برهمن با شوهر در یک آتش ستی شود دیگران علیحده و ستم زن را در آتش انداختن
ناروا است و همچنین زنی که خواهد ستی شود او را باز داشتن جائز نیست و محققین کفهم الله مراد از ستی شدن آنست
که زن بعد از شوهر جمیع خواهشها را با شوهر بسوزاند و پیش از مردن بمیرد چه در زبان رمز زن شهوت است
یعنی شهوت را براندازد نه آنکه خود را با مرده در آتش افگند چه آن ناستوده است زن پارسا باید که عضو
بمرد بیگانه خود را ننماید و جامه آنچنان پوشد که تا پاشنهٔ پا نهان باشد و از برهمن و دختر چهتری پسری که آید برهمن
نیست اما نیکو چهتری باشد و مقرر است که برهمن که در زمان برهم چاری بود آتش پرستی پیشه میکند اما آن آتش
در وقت نکاح بر طرف میگردد و پس ناگزیر است که در آن هنگام آتش دیگر نگاه دارد و دعائی که قرائت آن
واجب است بخوانند تا شاید مشروطی که میان زن و مرد هنگام تناکح رفته آن آتش باشد و پس از عقد نکاح
همان ادعیهٔ مفروضه که در آن وقت خوانده آتش افروزد بخوانند هر روز آتش پرستند برهمن باید در هنگام برآمدن
و فرو رفتن حضرت نیر اعظم هوم کند و دو بار طعام خورد یکی در روز ده پاس رفته و دیگر در شب
یک پاس گذشته فقرا و دوستان که بخانهٔ او آیند پذیره شده بقدر توانائی بخورش و پوشش دستگیری کند و
چهتری را بید و شاستر یعنی کلام آسمانی و علوم خواندن رواست اما دیگری را نتواند آموختن و هوم نیز
لازم است فرمان دادن و خلق پروردن کار اوست بنا بر قرار داد برهما و شریعت براهمه پادشاهان

قدیم هنری بوده اند و بقال را پیشه خرید و فروخت و تجارت کردنست و چارپا نگاه داشتن و کشت کاری
که در آن سودی باشد بر دیگر را که دله و کبنی گویند خدمت کردن و زراعت یا هر کسبی که توانند کرد روزی
از آن بهم رسانند و قیدی در پیشه او نیست بر هر چهار گروه واجب است که در از اشیای از اشیا نباشند و تخصیص
کسی انگشند و راست گو و درست کردار و از خیانت مال کسان دور باشند و بر براهمه فرض است که در
یک سال جگ کنند از آن چیز نیست معین کنند و اگر مفلس باشند نزد ابنای جنس رفته قلیلی گرد آورده صرف
جگ نماید طریق جگ آنست که سه کند یعنی گو آتش باشد و پیش این کند ستون چوبی نصب کنند و بعد
از آن از گیاه دربها که او را در سنسکرت کوساله گویند رسنی تابد و همان رسن در گردن بز سیاه انداخته
بدان ستون بندد و هوم را پنج روز میکنند در روز اول آنکس که هوم میکند زن و مرد هر دو غسل کنند و نه نفر
برهمن نیز با ایشان سر و تن شویند و از آن نه نفر برهمن یک نفر را برهما پنداشته همه فرمان او برند و هشت
نفر دیگر بی برهما مانند و شانزده نفر برهمن غیر از این هشت تن میباید که باشند که ایشان علیحده در اثنای هوم
کردن منتر یعنی دعا خوانند و برای آتش افروختن همه چوبی بسنسکرت آرن و بهندی تیکارک خوانند بیارده
برای افروختن چوبی که بسنسکرت کندر و به تلنگی جندرو نامند و نیز برای هوم چوبی که آنرا پارک و به تلنگی
او برسی و بهندی اکهاره که از آن مسواک سازند بیارد و همچنین چوب پیپل که درختی است مشهور و چوبی
که بسنسکرت اودم براه و به تلنگی مبری و بهندی گولر و بپارسی انجیر دشتی گویند دیگر چوبی که بسنسکرت
سمی و به تلنگی خمی گویند دیگر گیاهی که بسنسکرت دور و به تلنگی گرکی و بهندی هریالی گویند و دیگر گیاهی
که درپاس میگویند و این نه شد و آن هشت برهمن که گفته شد بز را منتر خوانده میگیرند بدین طریق که
درخت خار بزرگ که بسنسکرت کالی شاکها و تلنگی بلبو گوما و بهندی کارنگا بهاتا گویند آورده فرش کنند
پس آن هشت برهمن آن بز را بر آن خار نگاه بدارند و گرفته باشند و آن شانزده برهمن دیگر منتر خوانده سوای
بز را میگیرند تا دم و نفس بر نیاید و چنین میدارند تا بمیرد پس بار اول یکی از آن شانزده برهمن سر بز را می برد
پس پوست او را کشد و پاره پاره میسازد و استخوان از او در می افکند پس روغن و گوشت آن را بهم بیامیزد
و آن هشت برهمن پاره پاره آنرا در آتش افکنند و شانزده تن همه مذکور می اندازند و بالای آن روغن
میریزند و آن گوشت کباب شده را هشت برهمن بخورند و آنکس که جگ میفرماید او هم بخورد و بیس صد
و یک گاو مع گوساله و دچهنها یعنی چیزی نقد بآن هشت برهمن و آن شانزده تن بدهند و نیز باید

ونیز باید که در روز دوم هوم کشته شود و بساز روز دان یعنی چیزهم بدهند و سه روز دیگر منتر هم می خوانند
و آتش می افروزند چنانچه گفتیم اما گوشت نمی اندازند و درین پنج روز این مقدار برهمن که لنید طعام بخورانند
و عطریات بیارند و هر کدام از اشیا را چیزی بدهند بعد از پنج روز دو گود را پر کنند و سه دو دو سازند
و یک گود را گذارند و آتش از انجا بخانه آرند پس آن را پر کنند زیرا که بیرون شهر حفر کنند و خانه بیرون
شهر می سازند و بعد از اتمام آن خانه را هم می سوزانند و آن آتش که بخانه می آرند علیحده در خانه گودی
برای آتش کنده آتش را در انجا می گذارند و هر روز هوم میکنند و نمی گذارند که بغیر دو برای آتش سرپوشی
می سازند چون هوم کردن بروند آن را بر می دارند طریق هوم کردن آنست که غسل کرده آمده از آن
خاکستر گود تلک یعنی قشقه می کشند پس هوم میکنند و هوم باید برهمن بکناند دیگر از رسد و اگر برهمن
بشنو باشد هوم یعنی جگ را بهمین طریق کنند اما بجای بز صورت بزی از آرد ساخته احکام بر آن جاری
کنند و هومیکه یک بز در او بکشند آن را اکنشتوم گویند و در جگی که دو بز کشند آن را اوین اکیم گویند و در هومی
که سه بز بکشند واجپم گویند و در جگی که چهار بز بکشند غلتوم خوانند و در جگی که پنج بز بکشند دکچه هوم گویند و برین
طریق گاو کشند و آن را گومید خوانند چون اسپ کشند اسمید و از سیه نامند و برهمین منوال چون آدمی کشند
نرمید گویند و جگ یعنی این هوم در ماه ماک یا و بیساک یا مارکسیر کنند و هر کس جگ یکمرتبه کرد باید هر سال
یک بز کشد و اگر نتواند صورت بز از آرد سازند و اگر بشنو مذهب باشد از آرد سازد چه در مذهب بشنو
آزار حیوانات حرام است و در سمرت یعنی شریعت نیز گفته اند کسی که قدرت احیا و زنده گردانیدن جانور
داشته باشد بکشد چه کشته جگ را باز باید زنده کرد و عقلای این طبقه گفته اند مراد از قتل گوسفند رفع ماده شهوت
و مقصود از هلاک گاو ترک بیش خواری و غرض از کشتن اسپ نفی خواطر چه من یعنی دل که کار متخیله و باقی
حواس باطنی بزعم هندوان از دست اسپیست هرزه تاز توسن و از خون ریختن آدمی مراد سلب اوصاف
ذمیمهٔ بشریه و سزاوار آنست که برهمن بکشت نپردازد و بدر سرای هم انبنان رفته قدری غله بخشودی
از ایشان گرفته بدان قانع شده مشغول عبادت باشد و غذا آن مایه گرد نکند که تا روز دیگر ماند و طلا
آلات طاهر است از معدنیات دیگر هر جا که شکده و ماده گاو و مرد زاهد بیند طواف کند در آب روان
و جای ماده گاو و بر روی خاکستر و روبروی برهمن و گاو و حضرت نیر اعظم و آتش بول و غایط ناروا دانست
و عریان در بیت الخلا سوی کواکب ننگرد و برهنه در باران نگردد و سر بسوی مغرب نخوابد و کجی و خون

ونیز در آبدان نینداز د و پای برای گرم شدن بآتش دراز نکند و از بالای آتش نجهد و آب به دو دست
ننیاشامد و خواب برده را برانگیختن ناروا است مگر بضرورت یا بیماری به یک فرش نشاید نشستن و کاریکه
احتمال زیان دارد و کردن آن نباید کشتن و از دود پیکر سوختهٔ مردم دور باید بود بغیر از دو مشهور در شهر
و ده پنجانه نباید آمد و از پادشاه ارذل خسیس و امساک پیشهٔ لئیم چیزی نباید گرفت که در باز خواست آن
آن را ممکن بلکه واقع است و از سلاح و فواحش چیزی نگیرند و دهن خود را در اثنای عطسه کردن و خمیازه
کردن و دهن دره نمودن و چون غافل در خلوت نشسته باشد و هنگام سرمه کشیدن و روغن بسر مالیدن
نباید دید و برهنه در جامهٔ خواب نشاید خفتن و در خانهٔ خالی بی رفیق نخوابد و برای بازی با کف دست
و پا آب را برهم نزنند و آتش بهم بی آلت دمیدن نه دمد باید دانست در حساب اهل تنجیم برهمه ماه را
دو بخش کرده اند از آغاز تا پانزدهم را لخشی نامیده اند و روز شانزدهم را پروا یعنی یکی خوانده اند و
باز تا آخر ماه را لخشی کرده اند بدین طریق در هر ماه دو دوازده و یک شش خواهد آمد اینست وجه
تسمیهٔ دوداشی و چتی یعنی دو دوازده و یک شش و کام بر سایهٔ دیو یعنی پیکر فرشته و پادشاه و
اوستاذ و مرتاض و منکوحهٔ دیگران نباید زد و برهمه را بحقارت ننگرد و برای تقصیری گناه کار را یا بجهت
تادیب شاگرد راند باید زخمش با عالی بدن نرسد و از خود بزرگ تر و زن بیوه و بیکس و عجوزه و سایل و اطفال
بحث و مناظره نکند و با فرمان بندان و با کسی که بدکاری زن خود آگاه باشد و تجاهل کند و حق ناسپاس
و قصاب و دیوث در یک سفره طعام نخورد و صاحب خانه کسی را با آواز بلند سر خوان نخواند که از آن بجا
نمی آید باید نه کواکب را که حضرت زحل و مشتری و مریخ و شمس و زهره و عطارد و قمر و راس و ذنب
باشند برای مزید دولت و بر آمدن مطالب حاجات و قربت حق بپرستند و آنچه مقرر است از غله و لباس
و جواهر که بدیشان پیوند دارد به برهمهٔ دانا و پرهیزکار برسانند و پادشاه باید خداوند رای و تدبیر و
خلیق با برنا و پیر عادل و فریاد رس و در مقام رضا با همه کس سخی و کریم و حق شناس و دانای مطالب مردم
و مطیع اهل ریاضت و پرهیزکاران منقاد خداوندان دین و گوشه نشینان و متواضع و صاحب حوصله
باشد از درد و عشرت و عسرت و صد و رنجت و محنت منحرف المزاج متغیر الاوضاع نشود و کسی که
در نبرد بگریزد گناهی عظیم کرده باشد و مجموع نکوئیهای او اگر داشته باشد بکسی رسد که در رزمگاه پای
مردی فشارد و پادشاهی که بنا بر قرار داد آئین خود بصفات حمیده موصوف و عادل و منصف و

و منصف و مشغول رعیت پروری بود ثواب نیکوکاری که ساکنان مرز کنند بخسرو رسد و داد گستری بر پادشاهان واجب است تا بجدیکه اگر پسر و برادر و خال و خسر و اوستاد و عزیزان دیگر گناهی کنند در ساعت موافق سمارت یعنی شرع شریف ایشان را تادیب و تهدید و تنبیه و قصاص فرماید و در شریعت هنود آن که آنرا سمارت میگویند مقرر شده که بعد از پرستش ایزد فرشتگان را ستایش کنند و مراسم عبادت بجای آورند و گوشت خوردن و صلب و کشتن بعضی حیوانات در آن ممنوع نیست الا گاو که کشنده و آزارنده او روی بهشت نه بیند اما گفته اند کسی بر قتل حیوانات ارتکاب نماید که تواند جانور زنده کرد چه ضرور است جانداری را که بکشد باز زنده گرداند اگر بدین قادر نباشد بدان نپردازد که معاقب و مواخذ خواهد بود و نزد محققین کشتن هر حیوانی که در سمارت یعنی شرع جایز است اشارت بقطع و قمع صفتی از صفات ذمیمه که منسوب بدان حیوانست و در قدیم الدهر در براهمه و عقلای ایشان مقرر چنان بود که چون کدخدا شدندی و فرزند بهشتی پذیر آمدی دامن از اختلاط چیدندی و چون فرزند اکدخدا میکردند از ایشان جدا شده بصحرا رفته بپرستش ایزد متعال مشغول می شدند و چون فرزندان فرزند ایشان شدی مادر و پدر آنان و صحرا هم با یکدیگر ملاقات نکردندی و از هم دور بودندی چنانچه چند فرسنگ در میان فاصله میبود و ریاضت این گروه بسیار است از قسم استادن و آویختن و حرف نزدن و لب فرو بستن و خود را پاره و دو نیم کردن و از کوه جستن و امثال آن و زن را با مرده سوختن خود مشهورتر است این است بیان سمارت که منسوبست به برهما که تعین اول حق تعالی است و از این طایفه نامه نگار سیری جی نام برهمن را در دار السلطنة لاهور دید که از مسلمانان نمد اینپذیرفتی و با بیگانه کیشان صحبت نداشتی و می گفتند که یکی از امرای مسلمانان سه لک روپیه بدو داد قبول نفرمود با ترک حیوانی بموجب قرارداد ملت خود عمل نمودی کسائی تیوار مرد لیست از براهمه بنارس و عالم بعلم خود مدتیست که از وطن مالوف حرکت کرده بر کنار دریائی راوی که قریب بباغ کامرانست در لاهور نشسته است و در باران و آفتاب پناه نمیجوید و به پرهیز می باشد و قدری شیر می آشامد و آنچه چند ماه گرد کند براهمه صالح را خوانده صرف ضیافت ایشان می نماید

نظر چهارم در عقاید ویدانتیان

و این طبقه از محققان و صوفیان این گروه اند خلاصه مذهب ایشان بیان کنیم این طایفه گویند حقیقت وجود موجود حقیقی چون علم است و از این تمثیل بساطت او معلوم شود و از جمیع نقایص و نقائص

ذات وصفات پاک و در جمیع موجودات بصیر در سایر مکونات بینا وجودش همه اشیا محیط
وفنا و زوال را بفضای بارگاه هستیش راه نه و خدیو نفوس و بزرگ ارواح ذات متقدس صفات
اوست و ان ذات متقدس وجود مکرم را پرم آتما گویند یعنی بزرگترین نفوس و بهترین
ارواح و شاید این معنی یعنی بودن او آنکه عالم مصنوع است و صنع بی صانع از کتم نابود
بفضای شهود نیاید و سازندهٔ این ساختهٔ حضرت اوست و اینمعنی را بدلائل عقلیهٔ اهل نظر
وشواهد نقلیهٔ بید یعنی کتاب سماوی باید بعرصهٔ ثبوت پیوست و موجود حقیقی این عالم را سمبا و ارعجه
بود نموده و آلا بوی جود ندارد و رنگ هستی نپذیرفته و این ظهور را مایا یعنی مکر الله خوانند زیرا که جهان
شعبدهٔ اوست و مقلد هستی بخش واحد ثابت است بذات مقدس خویش مانند مقلد هر دم
بصورتی در می آید و آنرا باز گذاشته بلباسی دیگر ظهور میفرماید و تنها بلباس برهما و بشن و
مهیش در آمده و این یک حقیقت را اقنوم ثلثه نموده و ذات واحد را مواد ثلثه جدا جدا
آشکارا گردانید مهابزار را پاک رده نسبت ارواح بذات مقدس چون نسبت موج است بدریا
و شرار با آتش بنابرین نفوس و ارواح را جیو آتما گویند نفس از بدن و حواس مجرد و وحد است و
از غلبهٔ خودی و منی در قید افتاده لاجرم بدو اطلاق لفظ نفس میکنند و نفس را سه حالت است
اول بیداری که از جاگرت اوستها گویند و نفس درین حالت از لذائذ طبیعی و مشتهیات جسمانی
مانند خوردن و آشامیدن در آسایش بود و از فوت این مذکورات که گرسنگی و تشنگی و نشان
آنست بکور گردد و حالت دوم خوابست که آنرا سوپن اوستها نامند و درینحالت از وصول
مطلوب و مرغوب مثل زر و سیم در خواب اندوختن و مانند آن مسرور بود و بعدم آن مغموم
سیوم حالت را سوسپت اوستها دانند و درین مرتبه از وصول مطلوب و عدم آن شادی و اندوه
ندارد و از آسایش و آزار درین مرتبه رسته است باید دانست خواب نزد ایشان عبارت
از آنست که در آن واقعه ببیند و آن دیده را بتازی رویا خوانند و از مرتبهٔ سیم خوابی خواهند که در
آن واقعه دیده نشود و آن نوم غرق است و اینطایفه از اخواب ندانند و خارج نوم شمرده سلت
گویند نفس را درین سه حالت گرفتار و دایر و سایر دانند و نفس درین مراتب در احیاء و با بدان متعلق
شده از ثواب اندوزی و نکوکاری بمرتبهٔ خودشناسی و خدادانی رسد پس دام غفلت بگسلد و نشان

دانشان عرفان که آنرا گیان گویند آنست که چنانچه مردم در خواب آنچه دیده اند در حالت بیداری
خیالی معدوم شمارند عارف بیداری را نیز خوابی انگارد چنانکه از غفلت ریسمانرا مار پندارند
اما ریسمان بود نه مار همچنین جهان را دروغ بود داند که از غفلت عالم انگاشته ورنه موجود حقیقی آنست
این حالت را ترباوستها گویند چون عارف از علایق و عوایق جهانی و قیود امکانی وارسته و مطلق
گردد بعالم اطلاق رسد که آنرا مکت گویند مکت نزد ایشان منقسم است به پنج قسم قسم اوّل آنکه سالک
بعد از وصول بمرتبهٔ اطلاق در شهر فرشتهٔ از فرشتگان باشد که در آن شهر مقام آن فرشته است مثل
شهر برهما و شهر بشن و شهر مهادیو و این قسم مکت را سالوکیم گویند قسم دوم آنکه سالک نزدیک و
مقرب فرشتگان بود و بفیض مصاحبت و مجالست ملایکه محیط و این قسم مکت را سامی پیم خوانند
قسم سیوم مکت آنست که سالک بصورت فرشتگان شود بی اتحاد اشخاص ایشان یعنی هر فرشته را خواهد
به پیکر او باشد و این قسم را ساروپیم دانند قسم چهارم مکت آن بود که سالک بفرشتگان ملحق شود چنانکه آب
با آب یعنی با هر فرشته که خواهد درآمیزد و این مکت را سایوجم سرایند قسم پنجم مکت آن باشد که نفس
سالک که آنرا جیو آتما گویند عین نفس بزرگ که آنرا پرم آتما نامند و موجود حقیقی دانند شود و دوئی را
گنجایش نماند و اثنینیت برخیزد و این مکت را کیولم گویند اینست خلاصهٔ عقاید ویدانتیان و داناهای این علم را
بیدوان گیانی گویند و سایر سترکان بیدوان مقوّی این گروه حرف زده اند چون وششت که
در نصایح رامچند سخنان بلند و حقایق ارجمند گفته آن مقالات را یوگ وششت نام کرده اند و دیگر
کشن که در حین نصیحت ارجن که از پند آست کلمات بر زبان رانده و آن تقریرات را گیتا نامیده اند
و شنکر اچارج که برگزیدهٔ علمای متأخرین هند است درین دانش تصنیف بسیار دارد و اعتقاد این
طایفه آنست که جهان و جهانیان نمودی اند بی بود و حقیقت این واجب الوجود است و او را پرم آتما خوانند
گویند این نمایش و جدائی صور و ترکیب و هیأت چون سراب و پیکر خوابست نیکی و بدی و غم
و شادی و عبادات و طاعت بضاعت اوهام است و این پیکرهای گوناگون خیال است و درکات
جهنم و طبقات بهشت و رجعت و تناسخ و جزای کردار همه خیالات است و صور خیالیه اند
سؤال اگر کسی پرسد که ما را در گوهر خود هیچ شکی نیست از جهت آنکه یکی دانشمند و یکی نادان و یکی در
آسایش و دیگری رنجور این چگونه خیال و نمایش باشد جواب گویند مگر تو در خواب نرفته و خود را

پادشاه و فرمانروا و پرستار و فرمان‌پذیر و گرفتار و آزاد و بنده و خداوند و بیمار و تندرست
و آزرده و خوشدل و اندوهگین ندیده پس‌ا هنگام در خواب خوشی و فرح یافته و بسیار ترس و هراس
بر تو برتر و غالب شده و رنجه گشته شک نیست که آنجمله خیال و نمایش است آنکه در خواب این همه
را حقیقت می‌پندارد و مای روپ که از راههای داناست از نامه‌نگار پرسید که در خواب دیده میشود
که زخمی منکر بر بدن رسیده چون از خواب بر می‌آییم اثری از آن نمی‌بینیم میدانم که خیال بوده و اگر در
خواب با زنی مباشرت واقع میشود در بیداری زیر جامه ملوث منی می‌یابیم در شق ثانی چرا اثر می‌باشد
بعقیده این طبقه بدین گونه پاسخ داده شد که اینکه تو آن را بیداری می‌پنداری بزعم کیانیان آن هم خوابست
و در خواب انگاشته که بیدار شدم چه بسا هنگام در خواب دیده می‌شود که بیدار شدم و آنچه دیدیم در خواب بود
پس بنگر نه این بیداری نزد بیدار دلان کیانی خوابیست و نشنیده که کامیاب سمرادی و سمرا او نامه گفته
که مردی با هفت پسر گرامی بود هر هفت خواهش سروری شش جهت عالم داشتند بدین آرزو به
پرستش داور پرداختند و روزی سر بر بالین استراحت نهادند هر هفت را خواب در ربود هر یک چنان
دید که از بدن خود گسیخت و بخانه پادشاه بزاد و بعد از فوت پدر جهاندار شد از خاور تا باختر و یا نفرمان
و در هفت کشور جز او خسروی نماند و صد هزار سال پادشاه بود و هنگام رفتن بعالم آخرت پسر را
بخسروی برگزید پس تن بهشت و به بهشت شتافت چون از خواب برآمدند طعامی که سرانجام کرده
بودند پخته نشده بود پس هر یکی این واقعه را نقل کردند هر یک از ایشان دعوی کرد که در واقعه تا صد
هزار سال هفت کشور مرا بود و دار الملک من فلان شهر است پس چنین قرار دادند در بیداری به
تختگاهای خود روند و آن شهر را بنگرند آیا راست است یا نه نخست بشهری که دار الملک مهین برادر بود
رفتند آنجا پسر او را پادشاه یافتند و عمارت آنجا را خود شناختند و همچنین تختگاهای دیگر برادران
و پسران را دیدند پس هر هفت اصل کار را دریافتند و با هم گفتند که ما هر کدام در خواب پادشاه
هفت کشور بودیم دیگری را نمیدانستیم و همچنین در بیداری از مردم آن شهر می‌شنویم که پادشاه با سر
جهان را داشت اما هر هفت چگونه جهانگیر بودیم و یک تن روی زمین را داشتیم و دیگری را نمی‌شناختیم
و چون بیدار شدیم آنچه در واقعه دیده‌ایم در دار الملک خود اخبار آن می‌شنویم پس یقین که اکنون
هم در خوابیم و هستی این جهان جز نوم نیست و این گروه سایر عقاید هنود را موافق کیش خود دانند

دانند و تاویل کنند و گویند آنچه در بید همه فرشتگان را هنگام ستایش واجب الوجود دانسته مراد آنست
که فی الحقیقت وجود ازوست پس در لباس هر فرشته که جلوه گر شده جز او نبود و الا سروش را
خود هستی نیست و برهما و بشن و مهیش که در بالا نگاشته شد گویند سه صفت حق اند چه برهما آفریند
و بشن نگاه میدارد و مهیش بر هم زند و گویند این همه صفت دل است که آنرا من گویند و کار حواس باطنی
را مخصوص من گردانند و اعتقاد بر وجود حواس باطنی دیگر ندارند گفته اند اگر دل خواهد تصور شهری
کند پس برهما است که آنرا در معنی آفریده تا آنکه خواهد نگاه دارد لاجرم بشن باشد که حافظ آن شده
پس چون خواهد ترک آن کند درین مقام مهیش شده و ایشانرا عقیده آنست که ریاضت برای آنست
تا بر سالک معلوم گردد که جهان نمودی بود است و موجود حقیقی خداست و جز او هر چه هست
خیالست که ازوست فی الحقیقت وجود ندارد و بزعم ایشان اگر طالب این عقیده باشد و این
دانش بپذیرد بمدرس یا بتعلیم اوستاد یا بمطالعه کتب معلوم شود و یقین گردد نیاز بریاضت هم نباشد
و کمال در آن دانند که از ریاضت هم درگذرد چه آن طلب است و تا در طلب است خود را نشناخته
چه خود عین ذات الهیست و عرفانی که بقوت ریاضت حاصل شود آنرا کشت جوگ گویند یعنی به
مشقت واصل شدن و عرفانی که بحدس و استدلال و مطالعه کتب و آنچه در آن ریاضت نباشد
فراهم آید آنرا راج جوگ خوانند یعنی بپادشاهی وصول یافتن و در هندوان منتر و هوم و دندوت
ستوده است منتر دعاست و هوم آنست که در آتش روغن و امثال این چیزها اندازند و دعاها خوانند
تا فرشته را که خواهند راضی کنند و دندوت آنست که عصا وار پیش آنچه پرستند افتند و بدینگونه
او را سجده کنند از بهتری که از کمل جوکیان و گیانیان است یکی پرسید که منتر میخوانی جواب داد که آری
گفتند کدام منتر پاسخ داد که همین نفس می آید و میرود دیگر باره پرسید که هوم میکنی در جواب گفت می
کنم گفت چگونه پاسخ داد که آنچه میخورم باز استفسار نمود که دندوت میکنی پاسخ داد آری گفت چه
هنگام گفت در وقتی که میخوابم دراز بآسایش و این سخن یاد ازین حدیث میدهد نَوْمُ الْعَالِمِ
خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةِ الْجَاهِلِ و بت پرستی را هندوان دیوارچه میگویند یعنی رام گردانیدن
فرشته و این طایفه گویند که مراد ازین آنست که آنچه خود سپاس خواهد بکند چه نفس ناطقه فرشته ایست رام
گردن آن باشد که آنچه فرماید بدان عمل کند یعنی چون خواهد بچشم بنگرد یا بگوش شنود یا بشامه بوی

گیرد و امثال آن باید بعمل آورد و تا راضی گردد و نزد ایشان در بیان اظهار وحدت وجود همه
دوست گفتن سزا نیست بل شایسته آنست که بگوید همه منم و اگر این پایه را نیابد بقسم اول اختیار کند صاحب
گلشن گوید بیت انانیت بود حق را سزاوار که هو غیب است و غایب وهم پندار و این طایفه
خداوند گفتار و کردار باشند و از آغاز و انجام خویش را شناسند و بخود مشغول بوند و در قید جهانیان
نباشند شنکر اچارج که برگزیده براهمه و سناسیان است صاحب این عقیده بوده و بهر چه بودی دیده
خوش نبودی روزی منافقان و منکران قرار دادند که بسوی او پیل رانند اگر بزمد و بر جا بماند صادق است
والا کاذب چون فیل را بسوی او تاختند بگریخت پس منافقان با او گفتند که از خیال چون گریختی گفت
نه فیل است و نه من و گریختن شود در خواب دیده و همه بزرگان هنود در این عقیده بوده و هنود را
اتفاق است که در حقیقت جز این کیش نیست او تاران و کهشتران و بیدتان کامل همه برین رفته اند
کیانی رینه از برهمنان کشمیر است آن طایفه را بلغت کشمیر گور و گور رینه گویند گویند پدر کیانی نانند شلو رینه
نام داشته حبس نفس نیکو میکرد روزی آدم نوشهره را که در سر راه کشمیر است خبر داد که فردا من بدن
عنصری بهلم روز دیگر مردم گرد آمدند شلو رینه با ایشان حرف میزد تا بجائی رسید که همه گرد آورده
بودند بر فراز نشسته همدره بیدم آتش نشست که بپارسی آنرا بهلین نشستن گویند و حقیقت آنرا گفتم در حبس نفس
پیشدانیان پس قطع تعلق جسد عنصری نمود و مردم چون دیدند که مرغ روحش از قفس تن پرواز فرمود
سیمیه را آتش در دادند و کیانی در جوانی پاس دم میداشت و حبس نفس میکرد و بریاضت کار او بجائی رسید
که با اندک سوادی که داشت همه کتابهای هند و آنرا خواندن گرفت و جمیع علوم ایشانرا باز بیدتان دیگر فهمید
چنانکه همه بدان قایل شدند اکنون اعلم العلمای شهر خود است و سخت آزاد کیش واقع شده بنوعی که
او را از رفتن اموال در دل اندوهی نه و از فرا آمدن شادی نیست و دوست و دشمن و بیگانه و آشنا را
یکسان شمرد و از دشنام کسی نرنجد و از ستایش احدی مغرور نمی شود و بهر جا نام درویشی شنود خود را بدو
رساند اگر از وی بوی این معنی یابد پیوسته نزد او رود و دلجوئی او کند و او را معصوم داند و یکین نگذارد
و همواره از توحید گفتگو میکند و جز آن به یکی نمی پردازد و بکار نمی گراید و جز از درویشان به دیدن
کسی نمی رود و سودرشن نام خواهرزاده اش که نسبت مریدی نیز باو دارد از زن و پسر و خانه آن
خیر نیا جیر است که نذوری که مریدان می آرند بدیشان می رساند چون کیانی رینه آهنگ برون

بیرون آمدن کند اورا جامه می پوشانند زیرا که او را از هیچ چیز آشکار دیدن آن آگاهی نمانده مگر آنکه نگاه
بکتاب کند مقرر است که هندوان یعنی متشرع سمارتک آتشی افروزند و در آنجا گوسپندی بکشند و افسونها
و دعاها خوانند و آنرا هوم نامند کیانی رینه گوید آتش ما عرفانست و در و هیمهٔ دوئی بسوزم و بجای گوسپند
خود را می کشم هوم نزد ما اینست و جمیع عقاید هنود و آنرا تاویل کند و جمعی کثیر مرید او شده اند و خواهرزاده
دارد کنکو نام ده ساله که کمتر از سودرشن است روزی از خشم میگریست نامه نگار با او گفت دوشش ملکیی
جهان و جهانیان خیال اند اکنون چون میگریی پاسخ داد چون جهان هیچ نیست گریه نیز وجود ندارد اکنون هم
بر آن سخنم این گفت و باز مشغول گریه شد مصرع صحبت نیکانت از نیکان کند طفلانتهمه پسر کیانی
رینه هشت ساله است بجائی که در خانهٔ ایشان بت می پرستند سنگ بچه را برده جای داد و تشقه برو کشید
ازو پرسیدند که چه کردی گفت سنگ جان ندارد و این را چرا می پرستید و دیگر اینکه هر کس هر چه خوش کند
می پرستد چه این پرستش بازیست من با این بازی میکنم و هیچ کس از اهل خانه بنابر آزادگی دست او نگرفت و
بر او تحسین کردند و در هزار و چهل و نه هجری راقم حروف در کشمیر به کیانی رینه رسید و از صحبت او کیانی
خورسندل شد اتمای خویش یعنی نفس ناطقه می خواند از کیانی رینه پرسیدند که شاگرد تو کیست گفت آنکه
بخدای رسیده باشد و خود را جز خدا نداند و نه بیند و راقم در هنگامی با عرفای هنود بسر چشمهٔ بیار کشمیر
رفته بود و سناسی که دعوی آزادگی میکرد و با ایشان بود در سر چشمه گوئیه طعام آوردند و سناسی با عرفا
طعام بخورد و لاف زدن گرفت که گوشت تا اکنون نخورده بودم الحال بخوردم کیانی یعنی عارفی حمیا قدح
پر باده باو داد و برای رفع وهم درکشید بیشتر بستایش خود پرداخت باز عارف نان بازار که در کیش
هنود نکوهیده تر از شرابست بسفره آورد سناسی اندکی از نان شکست و بخورد و خود را بغایت ستود
و گفت از سایر قیود بر آمدم عارف بخندید و گفت گوشت گاو باید خورد سناسی بشنیدن این سخن از آن
انجمن برون رفت از عظمای مریدان کیانی رینه را که نگارندهٔ نامه دیده شنکر بهت و کلیش بهت
و سودرشن کول و آدب بهت و مهتاب رینه و آوت معروف بکوپال کول است از شنکر بهت که مرید
کیانی رینه است شخصی از زرگران پرسید که کیانی رینه با همه آزادگی چرا بت میپرستد شنکر گفت تو چرا
زرگری میکنی گفت آن پیشهٔ منست بهر روزی شنکر جواب داد که آن نیز صنعت و کسب دست
وسیلهٔ احضار غذا ملا شیدای هندی که از شعرای نامدار و فصحای بلاغت آثار بود نوبتی با راقم بخانهٔ کیانی رینه

رفت و با ایشان صحبت داشت مریدان او را دید و وضع اهل خانه را مشاهده نموده شگفتگی فزوده ماند
گفت تمام عمر من در خدمت وارستگان گذشت چشم من چنین آزادی ندیده و گوشم چیزی یاد ز انسان
وارسته نشنوده هر رام پوری سناسی از کیانیان بود در کمال آزادگی چون بکشمیر رسید از درازی مو
ملول شده بر لب رود و خانه که موسوم است به بهت جهای سر یعنی موی که فتیله وار شده باشد تراشید
سری کنت بهت پندت قاضی هنود او را بدید گفت هرگاه موی ستردی در تیرتهی یعنی پرستش
گاهی بایستی سترد جواب داد که اشرف الامکنه جائیست که در آنجا دل خوش کرد و شبها تنها در محلی
که مردگان را سوزانند بسر می برد در سنه هزار و پنجاه و یک هجری بکشتوار رفت در چوگان نام دشتی
که محل چوگان بازی وقت سواری ایشان بود محترق انسانیت فرود آمد مها سنگه پسر بهادر سنگه راجه کشتوار
مخلص او شد و بتوجه آن از قید و اشکار پسندان آزاد گشت و اکنون مایل بصحبت وارستگانست و او
جوانی است که شعر نکو می خهد در هزار و پنجاه و دو در کشتوار راجه را با یاغیان آن سرزمین جنگ واقع
شد چون طبل نبرد بنوازش در آوردند از طرفین نبردکنان با نهالان کوشیدن گرفتند هر رام پوری بر فراز
پشته بر آمده بمشاهده آن مشغول گشت و از جوش و خروش رزم آرایان و آواز نای و تبیره و کوس
برقصیدن گرفت در اثنای وجد پای او بلغزید از آن پشته نگونسار گشت و هنگام غلطیدن از سنگ
عظیم آسیبی بفرق او رسید بدان مرض در گذشت میرزا رفیع گوید رباعی شد تیره دلم بعلم حکمت روشن
هر چند که در دلایلش بود سخن برهان غلط بسوی مقصودم برد این راه تمام طی شد از لغزیدن ستهره
و جادو و دهنتیر بودند ستهره در نگرکوت قشقه بکشید و زنار در گردن انداخت و کباب گوشت
گاو با نان بازار بیخورد و سیر می کرد کسان هندوان او را بر گرفته پیش قاضی بردند قاضی با و گفت
اگر هندوئی گوشت گاو و نان بازار خوردن نسزاست و اگر مسلمانی قشقه و زنار رسم کجاست جواب
داد که قشقه از زعفران و صندل و زنار نخ تافته و گوشت گاو از گاه و جو و نان از گندم و تنور از خاک
و آب چون بحقیقت نظر کنی همه مرکب از چار عنصر اند که نه مسلمان اند نه هندو و باقی امر شریعت بنا دارنت قاضی
او را رها کرد و جادو از شاگردان او بود و بقیة الاسلام بلخ رفت با قشقه و زنار بمسجد شاهی او را اگر فتند نزد
قاضی بردند قاضی او را باسلام خواند پاسخ داد که اگر مرا کدخدا کنی مسلمان شوم قاضی زن بیوه خویش
روی را بدو داد پس جادو مسلمان شده بخانه آن زن رفت چون روزی چند گذشت با زن گفت که

قشقه نشانیست که هنود آن بر پیشانی گذارند ۱۲

گفت که این دختر را که از شوهر مرده داری بمن ده تا بفروشم و قیمت او را به بهنگی صرف کنیم تا خورش
دیگر آید پس آن زاهد نیکونهاد بمعرض بیع آریم و پیشه مرا اینست و جز این حرفه نمیدانم زن او و کنار گزید
جادو فرصت یافته بکابل آمد پس چون شاطران بر سر زده و زنگ بر میان استوار کرده و مفتول
بسته و قطر پوشیده ببازار آمد شاطران او را گرفتند که تو چون کسوت ما را پوشیده جادو جواب داد
تاج و پر بسر بلبل و مرغان دیگر میباشد و زنگ در گردن گوسپند و گاو می‌آویزند مرا هم یکی از اینها شمار
شاطران شروع در درشتی کردند جادو گفت مطلب شما چیست گفتند ترا می‌باید با ما شلنگ زد جادو
پذیرفت با ایشان بجست و خیز درآمد تا صبح کاذب از شاطران کسی نماند و او هفت شبانه روز
نخورد و نیاشامید و شلنگ میزد جادو مردی بود بریاضت خو گرفته در هزار و پنجاه و دو در جلال
آباد که ما بین پشاور و کابل است یار از اکره آورده بدرود کرده جان داد   پرتاب مل چدهه
و چدهه فرقه اند از کهتریان کیانی یعنی عارفست و زاد بوم او از سیالکوت است و در خدمت
عارفان صاحب کمال رسیده و در قید هیچ دین و آئین نیست همه مذهب را اینها نیکو
میداند و در هر یک دوست را جلوه گر می‌بیند نوبتی بنابر حاجتی نزد دواره نام مردی که خلیفه از خلفای
هرگوبند نانک پنتهی است مرید شد و خود را شاگرد او وا نمود دواره پای او بشست و آن آب را حاضران
مذهب ایشان آشامیدند چه ایشان هر که را بآئین خود آرند چنان کنند آخر میان پرتاب مل و دواره گفتگوی
شد دواره با پرتاب مل گفت دوش من پای ترا شستم یعنی مرید خود کردم تو امروز با من جنگ
میکنی پرتاب مل جواب داد که ای بله پیوسته پای مرا چو تو جتیان می‌شویند من خود دست بپا میرسانم
جت قومی اند فرومایه دواره جت بود   در مریدان نانک مقرر است که چون کامی جویند درمی چند
پیش خلیفه و ستاد یا اوستاد گذارند و مراد طلبند پرتاب مل درمی چند پیش کابلی نام خلیفه هرگوبند که در
کابل بود گذاشته دست بربست و گفت عرضی دارم همه مریدان نانک بر آئین خود جمعیت دعا کردند
که پذیرفته باد کابلی پیش از اظهار او پرسید مگر دیدار هرگوبند را آرزو داری پرتاب مل گفت از آن عزیز
تر است کابلی پرسید آن چیست پرتاب مل پاسخ که مسخرگان و رقاصان و رامشگران از پشاور بکابل بیایند
تا حرکات و سکنات و حیلات ایشان را بنگریم در خانه پرتاب مل بتی بود که از اهنود آن می‌پرستند موشی آسیب
بپاشای او میرسانید همان صورت را بجای کلوخ در سوراخ موش گذاشت تا راه مسدود شد هندوان

گفتند این چه عمل است جواب داد که اینها کری یعنی تپی که راه بهشت نمیتوانند کرد و از عهدهٔ موشی بر نیاید مرا چگونه پاس دارد
از شر مسلمانان محافظت کند و همچنین شیولنگی در خانهٔ پرتاب مل بود و آن میلی است از سنگ که هندوان آنرا
می پرستند چنانکه گفتیم بجایی میخ فرو برده سنگ را بدان بست مسلمانی او را گفت دو تن از کافران که اوستادان
و حاتم باشند به بهشت بروند پرتاب مل جواب داد که باری بعقیدهٔ شما دو تن از کافران به بهشت خواهند رفت
اما اعتقاد ما آنست که هیچ یکی از مسلمانان به بهشت نرود آزاده و این تخلص اوست از برهمنانست روزی در بزم
بعضی از مسلمانان طعام و شراب بخورد ایشان گفتند که تو هندوئی و با مسلمانان در خوردن مشارکت
مینمایی مردم شما طعام غیر همکیش خویش را نخورند آزاده پاسخ داد که مرا گمان آن بود که شما مسلمانان هستید
بعد ازین از اطعمه و اشربهٔ شما کنار گزینم روز دیگر هنگام باده نوشیدن با ایشان انبازی نمود و از طعام سر پیچید
در هنگام تناول طعام آزاده گفتند که دوش از مسلمانی خود ما را تو گفتیم پاسخ داد که دانستم که خوش طبعی
میکنید خدا نکند که شما مسلمان باشید بنوالی که پیر سر این کلهه است کاتیه فرقه است گروه رابع از آفرینش بر سماد
در اشعار آمده اما بنوالی تخلص میکند و از عهد صبی او را بمجلس درویشان میلی تمام بود و در صغر سن نزد خلیفة الارواح
نام درویشی بذکر اَللهُ حَاضِرِیْ وَاَحَدِیْ اَللهُ شَاهِدِیْ مشغول شد در هزار و چهل و چهار با درویشان
هند صحبت داشته بهره اندوز شد و در کشمیر بخدمت ملا شاه بدخشی رسیده کامیاب شناخت گشت و بمقتضای
اَلصُّوفِیُّ لَا مَذْهَبَ لَهٗ بقید هیچ دین و آئین پابند نیست با بت و بتخانه آشناست از مسجد بیگانه نیست
از نیروی حال با عدم دانش ظاهری سخنان بلند ازو سر میزند و میان نامه نگار و او در هزار و پنجاه ابواب مصاحبت
باز شد از اشراقات ضمیر اوست نظم
ما نه آن خودیم آن توئیم / بی نشانی تو ما نشان توایم / این نشانها
نشان ذات تواند / مظهر و جلوهٔ صفات تواند / پاکی از فکر و از قیاس ما / ای تو پیدا درین لباس ما / مظهرات
تو همه اشیا بی تو ما توئی و خود تو ما / ذات تو در صفات تو پیدا / صفتت عین ذات ای مولا / ما همه هیچ
هرچه هست توئی / ای منزه ز فهم و وهم دوئی / ما همه موج بحر ذات توایم / مظهر مجمل صفات توایم / آزاده
و بنوالی چون در لباس هندوانند و عقیدهٔ کیانیان دارند درین جمع شمرده آمدند هرچند از پنجابست
و از زرگران گجرات و از شاگردی شاگردان اکم ناتهه پی بمعنی برده اکم ناتهه جوگی است مرتاض و صاحب
حال و بزعم شاگردان او ده هزار سال از عمر او گذشت هیچو فیروزهٔ افلاک منیر د حلمی کو هر گهر که ز طوفان
که فانی رسته است روزی نزد حضرت جنت مکانی جهانگیر پادشاه آمد شهریار نامدار ازو پرسید که نام

که نام تو چیست گفت سرب انگی یعنی تمام موجودات اعضای منند در مجلس خسروی کتابی میخواندند پادشاه
کتاب از خوانندہ ستده بدست اکم ناتهه داد که این گفتاریست بخوان اکم ناتهه کتاب را باز بقاری سپرد
گفت بخوان چون از خواندن گرفت پادشاه فرمود که من ترا گفتم بخوان پاسخ داد که من نخستین بار گفته‌ام که
جهانیان اعضای منند بدان زبان میخوانم و اصل غزنوی رباعی آن روح مجردم که خلقم بدن است
کی آتش و باد و آب و خاکم وطن است این چرخ فلک با این همه جرم که هست در گردشش از آنست که
جویای منست مقارن این گنجشکی پروازکنان از آب گذشته اکم ناتهه بعرض پادشاه رسانید که بدین جسد
که نزد حضرت نشسته‌ام اگر بآب روم فرو شوم و بدان پیکر طائر گذشتم حضرت مولانا جامی فرماید بیت
جهان یکسر چه ارواح و چه اجسام بود شخص معین عالمش نام گویند اکم ناتهه بکعبه رفت خانه را دید از یکی
پرسید که صاحب خانه کجاست آنکس متحیر ماند در بیت الله گشودند باز همین سؤال کرد از ایشان جوابی که
میخواست نشنید برخروشید که صاحب خانه نیست چه اینجا نتوان بود آخر از مردم پرسید که آن چند پیکر که
درین خانه بودند چرا بدور افکندند یکی جواب داد که چون بت ساخته دست این کس است و به پیکر انسان که مخلوق
است پرستیدن را نشاید بدور افکندند اکم ناتهه گفت که این خانه نیز ساخته مردم است و پیکر چیزیکه درو
مردم میباشد و ساخته مردم که آفریده است پرستیدن چون شاید شنیدن این سخن او را اندکردند صبح بند
نیافتند و اکم ناتهه نبود انجام جمعی که از حج برگشتند او را در هند دیدند بیت شاید که درین بتکدها دریابیم
آن یار که در صومعها گم کردیم نظر پنجم دربیان مطالب سانکهیان و ایشان گویند در بستی دو
چیز است وجود منقسم بقسمین یکی حقیقت که از آن تعبیر به پرورش کنند دوم غفلت که آن از پرکرت نامند
و پرکرت سلب عالم است و پرش از عدم دانش و ذهول عقل به پرکرت درآمیخته در عالم بدین علت دائر
و سائر است و مر این پرش را پنج آزار است و آن را پنج کلیش خوانند و از عیوب خمسه اولین اودیاست
دومین اسمتا سیم راک چهارم دویش پنجم ابهاویش اودیا عبارت از آنست که جسد و جسم
را نفس پندارد و اودیا را آغاز و مبدء نیست و اسمتا که اشارت بخودی و منی و انانیت است
راک آنچه مطبوع و مطلوبست بدان آویختن و دویش رای خود را قبول کردن و رای دیگر را معیوب نگردانیدن
ابهونیشه در کردنی و نکردنی تعصب رود و این پنج رنج برشمرده پرا در آزار دارند و من یعنی دل ان ما
پاک شود این پنج رنج دور شوند بعد از طهارت قلب طریق که متعدد است و منکر همه پاک کردند

وطریق ادرنه گویند و درنه چند قسم است اول میتری دوم کرنا سیوم مدتا چهارم اوپیچها
میتر دوستی با نیکوکار و مصادقت با صلحا کرنا رنجور مهربان بودن و بر مظلوم بخشودن مدتا باسایش
خلق الله خوش گشتن اوپیچها با بدکار سخن نگفتن و این چهار طریق اربعه دل را افروگرفته می باشند
و او را از اجتناب طرق اربعه چیزی نمی ماند و از پنج جود و چار طریق پنج رنج که گفته آمد منیت گردد و
از هر که آلام خمسه زائل گشت و سنیک بخشی که از پنج رنج خلاص یافت پنج لوک می یابد و آن عبارت از
حصول صورت پرکرت و پرش است در دل صاحب پرچالت هر دو را جدا شناسد و ممیز گرداند و
بدین علم پرکرت ناپدید شود و پس پرش یعنی حقیقت خود را که عبارت از نفس باشد یافته محفوظ و بهره
مند بود و از پرکرت غرض این طبقه عناصر خمسه است نیست خلاصهٔ عقاید سانکهیان و گجرات کوچک
من اعمال پنجاب نامنگار آتماچند و مهادیو نامی را دید که خود را ساکهی میگفتند و بزعم ایشان پرکرت
طبیعت است و حق اشارت بطبع است و سایر اجسام و اجرام علوی بدو موجود و گفتندی سر پای
خار را که سبز آرد کردار الطبیعت **نظر ششم** در مقاصد جوگ و مقالات ایشان این
طایفه گویند ایشر یعنی واجب ذاتیت واحد و گوهر بسیط یکتا و بی ضد است و ند و همتا و در لغت علمی هند
ایشر صاحب خداوند را نامند و ورای ایشر همه جیو اند یعنی ممکن و در لغت ایشان جیو جانرا خوانند گویند
ایشر فاعل مجموع عالم و سازندهٔ جمهور عالمیانست و ذات مقدس او از آلام و اسقام و عیوب منزه
است و متعالی از اعمال و افعال بیرون مراد ازین اینست که آن ذات مقدس را عبادات
شرعیه از قسم غسل و امثال آن واجب و لازم نیست و بهمه بودنی دانا و بیاری هستی آگاه است
و حاکمی که محکوم غیر و فرمان بر دیگری نیست و مرگ و رنج را بجایش که سرمدی طراز است بار نبود
جیو آنست که در قید آلام و بند اسقام و شکنجه آزار و زندان اعمال و کردار بوده محکوم غیر و مامور دیگری
و فرمان بر چیزی دیگر باشد و این جیو با آنکه در حقیقت جسم و جسمانی نیست و بدنی و بدن نه اما از غفلت
خود را بدان انگاشته و جسم پنداشته در اجسام و ابدان گردان بود و باقتضای زمان و اوان افعال
بدنی که گذارد و جسمی دیگر پذیرد و بدین منوال مترد باشد و جان را بی یوگ لباس نه جانی جستن و از
قید جسمانی رستن ممکن نیست و یوگ در لغت علمی هند پیوستن و وصول است و لباس ملکه در اصطلاح
ملکة الوصول و مراد ایشان از یوگ آنست که دل را همواره بیاد حق دارد و در آن بیت المقدس که بیت الله

که بیت اللذت عضوی را نگذارد و مر این سالکه الوصول را هشت عضو است اول یم دوم نیم سیوم آسن چهارم
پرانایام پنجم پرتیاهار ششم دهارنا هفتم دهیان هشتم سمادهی اما یم بر پنج قسم است قسم اول آهنسا یعنی بی
آزاری و جزو اعظم آن نکشتن حیوانات است دوم ستیم یعنی راستی سیم استیم یعنی دزدی نکردن و سارق
نبودن چهارم برهم چرج یعنی از زن دوری کردن و از اختلاط نسوان درگذشتن و بر روی خاک خفتن
پنجم اپرگرهم یعنی چیزی از کسی نخواستن و اگر ناخواسته آرند نگرفتن دوم از اقسام ثمانیه نیم است و آن هم منقسم
می شود به پنج قسم بخش اول تپ یعنی ریاضت دوم جپ یعنی تسبیح و قرارت ادعیه و تذکار اذکار سیوم
سنتوس یعنی رضا و خرسندی چهارم شوچم یعنی پاکیزگی و طهارت و تقدس پنجم ایشر پوجا یعنی
خداپرستی و عبادت حق سیوم از اقسام ثمانیه آسن یعنی نشستن و حلیهٔ آن پیش ایشان بچندین طریق
است چهارم پرانایام و آن کشیدن نفس و هشتن دم است بطریقهٔ مقرری و ضابطهٔ مستمر پنجم پرتیاهار یعنی
از مطلوب و مرغوب حواس خمسه دل بازگرفتن و درگذشتن مثلا از صور شهوت انگیز نظر و از بوی گل و صندل
شامه و چنین از سایر لذائذ حسی ظاهری خود را باز داشتن ششم دهارنا یعنی در قلب صنوبری که در
وسط سینه است و اهل هند انرا اکل کمل تشبیه کرده اند دل را حاضر دارد یعنی فکر در آن محل کنند
هفتم دهیان آن یاد خدای تعالی است هشتم سمادهی یعنی دل بخداوند کار بندد و کار به دین فراموش
کند بنوعی بتوجه در حضرت او فرو رود که از ظاهری حس چون سنگ و چوب شود سعادتمندی که این
هشت قسم را بدرجهٔ تکمیل و مرتبهٔ تتمیم رساند از دور بشنود و دوربین باشد و دانش پاک او را فراز آید و در
علم یوگ که علم وصول است استوار شود و رحیم حقیقی برو رحم آید و سایر آزار و همه آلام و اسقام و مجموع
نقائص از ذات او زائل سازد و پیش این طایفه مکت که عبارت از حصول این مرتبهٔ علیاست اینست خلاصهٔ
عقاید جوگیان الکنون لختی از علوم و اعمال این طبقه که در این عصر مشهورند ذکر کرده می آید جوگیان طائفه اند
در هند معروف و جوگ در لغت سنسکرت پیوستن است و این گروه خود را واصلان حق گیرند و خدا
را الک گویند و باعتقاد ایشان برگزیدهٔ حق بلکه عین او گورکناته است و همچنین مچهندر ناته از بزرگان
سدهان یعنی کاملانند و نزد ایشان بر هماچل مقیم و از خلق نهانند اما از شاگردان و مریدان گورکناته است
چنانچه الحال بعضی خود را به یکی از ایشان منسوب دانند و این طایفه دوازده پنت اند پنت ناته اتی پنتی بکهر
ناتیری آرونا ری تاری لمر ناتهه کم سیب واس جولی باندی ترنگ ناتهه جاکر پاک پنتی ...

فرقه را کویند و بزعم ایشان خداوندان جمیع ادیان و ملل و مذاهب از انبیا و اولیا شاکرد کورکناتهه اند و آنچه یافته
از و یافته اند و عقیدهٔ این طایفه بر آنست که محمد علیه السلام هم پرورده و شاکرد کورکناتهه بوده اما
از هراس مسلمانان نتوانند کفت بلکه چنین کویند که بابا رتن حاجی یعنی کورکناتهه دایهٔ پیمبر بوده و حضرت رسالت
پناه پرورده و راه جوک را از نبی علیه السلام فرا کرفته و جمعی از ایشان نزد مسلمانان مقید بصوم و صلوة باشند
و پیش هندوان بدین آن کروه عمل کنند و هیچ چیز از محرمات در کیش این کروه حرام نباشد چه خوک خورند بر آیین
هنود و نصاری و کاو بدین مسلمان و غیر هم و آدمی را نیز بکشند و بخورند بر عقیدهٔ الکمیان که ذکر کرده
آید و شراب آشامند بر آئین کبران و در ایشان طایفه هستند که بول و غایط خویش با هم آمیخته از پارچه
کذرانیده بیاشامند و کویند عامل این عمل بر کارهای بزرک توانا بود و غریب چیزها دانند عامل این
طریق را تیلیا کویند و اکهوری نیز خوانند و بر عقیدهٔ این طایفه اکرچه همه راهها از کورکناتهه منبعث شده و
بهمه کیش توان بکورک پیوست ولی راه نزدیک آن کسان رفتند که بیکی از دوازده سلسلهٔ جوک پیوستند
و در طریق ایشان کرفتن دم بسیار خوبست چنانکه در نامهٔ پارسیان آذر هوشنک چه پادشاهان آن کروه
حبس نفس کردندی و در باستان نامه آمده که افراسیاب ابن پشنک در فرو بستن دم رسا بود و ازین جهت
از کمند هوم عابد بجست در آب نهان کردید و این داستان مشهورست و در هندوان و پارسیان
یزدانی برتر ازین عبادتی نیست و شمهٔ ازین طریق در باب پارسیان ساسی کفته ایم و اینجا زیاده بر آن
یاد کنیم و این علم دم و هم است جوکیان و سناسیان و هندوان و پارسیان کویند که چون کسی آهنک نکاه
داشتن دم کند از جماع و خورش شور و تلخ و ترش و از محنت پرهیز واجب دانند پس بدین کار روی آورد
و بدانند که از نشستکاه تا تارک هفت پایه است که آذریان آنرا هفت خوان آسیغی و جوکیان سپت چکر
کویند مرتبهٔ نخستین مقعد است که چون کول چار برک است آنرا بهندی مولادهار نامند و در وسط
آن پنج نری فراست که بهندی سندر و بتازی ذکر باشد و این مرتبهٔ دوم است و پایهٔ سیوم ناف است
که رک آتشی از میان او کذشته و آنرا بهندی نابهٔ چکر خوانند و مرتبهٔ چهارم دل است که آنرا بهندی من پورک
سرایند و آن چون کول دوازده برکیست مرتبهٔ پنجم نای کلوست که آنرا هنود کنت خوانند و پایهٔ ششم
میان دو ابروست که بهندی بهنواست مرتبهٔ هفتم تارک و میان سر که بهندی آنرا برهماند کویند
باید دانست که در این رکها بسیارست اما آنچه ناکزیرست دانستن سه رک است یکی بسوی راست که شمسا

شمسی است دوم میانین که ناری است سیوم بطرف چپ که قمریست و بهندی انهارا اد ایکلا
وسوکهمنا و بپارسی جهنا و منیا و ماکوینده رگی از همه بلندتر است از میانه پشت براستی مهرهای پشت
بالا رفته از آنجا بدو شاخ یکی از آن بسوی سوراخ راست بینی آمده و دیگر بسوراخ چپ دوم و باد با نهها
میرود و بادی که ازاین رگها بر می آید در بیداری دوازده انگشت و در خواب سی و دو انگشت و بهنگام
مباشرت شصت و چهار انگشت میرسد و این باد دوم را باد حیات دانند و بدانکه بسیار از عملهای
سپاسیان هندوان بر بنا است و باد را ده گونه شناسند و آنچه معرفت آن ضروریست باد فوقانی و تحتانی
است که بهندی آنرا پران و اپان و بپارسی آلائی و پاسائی گویند و این هر دو باد باهم در کشاکش اند و
بلفظ هن باد بیرون می آید و بلفظ سا درون میرود بی مدد زبان و جنبش لسان در تسلیح است و چون اسم
رام گرفتند هنسا شود و همسا نیز گویند و بهندی این نام را اجپا خوانند یعنی بی مدد زبان خوانده می شود و
بپارسی دامانی باد نامند همچنین برجا از انگوره نشستگاه رگیست ادق از تار ساق درخشنده چون طلای احمر
مشتمل بر هشت پیچ و بعد از پیچها سر برداشته سر راه وصول بتارک سر را مسدود کرده است و آنرا
بهندی کوندلی و بپارسی روحن مار و روشیار گویند و راه رگ تارک میانین است چون کوندلی از گرمی
دم گرفتن بیدار شود و بتارک سر بر آید چنانکه رشته از سوفار سوزن گذرد و از منفذ مذکور بتارک سر برآید
چون این دانستی آسنهارا یعنی باید جلسات را بشناسی و از آن یکی در باب سپاسیان گفتیم اینجا بر یکی از آنها
باز نمائیم پسندیده ترین جلسات جلسه ایست که آنرا بهندی سکت آسن سده آسن گویند یعنی نشستن
آزادگان و رسیدگان و کاملان و بپارسی آنرا رسانشین نامند و طریقش آنکه پاشنه پای چپ بر در
مقعد بگذارد و پاشنه دیگر بر فراز ذکر و تن راست کند چشم برهم زند و در میان دو ابرو بنگرد و پس مقعد را
حرکت دهد و باد پسین را بباد فرازین بسوی بالا کشد و پایه بپایه بالا برد تا بسر رساند و طریق بر بالا
بردن باد در باب سپاسیان گفته ایم و هنگام کشیدن آغاز از جانب سوراخ چپ بینی کند و در انگشت
پهلو چون برابر است بالا از راست ببالا ابرو و تحت گذارد و این عمل را بهندی پرانایام و بپارسی
افراسدم و افراز دم گویند و هنگام کشیدن در چپ تصور ماه کند یعنی در جانب چپ قرص ماه را بدید
داند و سوی راست آفتاب را بعضی از سپاسیان در هر مرتبه از مراتب هفتگانه تصور یکی از ستارگان
روان گزیده و این عمل نزد هنود فایق بر جمیع عبادات و خیرات است گویند عامل این تواند بر پریدن و بپای

نشود و از مرگ برهد و گرسنه و تشنه نگردد در رمزستان پارسیان آمده که کیخسرو باین فرزمده است سپاسیان
و محققین گفته اند چون این عمل بکمال رسد بیم مرگ برخیزد تا در تن بود خلع بدن تواند کردن و باز بتن پیوستن
و بیمار نشود و قادر بود بر جمیع کارها گفته اند چون کیخسرو درین عمل کامل بود دل واز بودن در جهان گرفت
از مردم کران پذیرفته از تن جدا شده بجز ذات پیوسته زندگی جاوید یافت هنود گویند رجا مل کامل
این برهما و بشن و مهیش نتوانند حکم کرد و او برایشان فرمان دهد و نزد جمعی از هنود کمال سه کارن یعنی
برهما و بشن و مهیش بدین عمل است و بعقیده جمعی از هنود آن هر کس خداوند این کردار باشد حق مطلق گردد
و درین باب سخن بسیار و کتب هندوی و پارسی بسی است در سپاسیان ساناسال نام نامه ایست مشتمل برین
کردار و از آن بزرگتر درین عمل کتاب بینت و یگر زردشت افشار و سرود مستان و امثال آن بسیار
است بنظر در آمده و در هندی کتابها درین فن بسیار است و از رسایل چون رساله سوآتمارام جوگی که
مشهور است بردانک است و گورکهسنگر از تصانیف گورکناتهه است و انرت کند راقم حروف
انرت کند را دیدم بپارسی هم ترجمه کرده بودند و حوض الحیات نام نهاده و در آنجا گفته گورکناتهه عبارات
از خضر است و مچهندر نوش و این سخن در انرت کند اصل نیست حال آنکه جوگیان گورکناتهه را گویند چندین
لکهه برهما آمده و رفته که او برجاست و بیان جوگ بیش ازین در نامه نگنجد بالک ناتهه تبشری گویند باز رجه
زاده ها بود و در جوگ بکمال رسیده و تا یک هفته نفس نگاه داشتی و صد و بیست سال از عمر او گذشته و
تنومندی رفته از موبد هوشیار مسود اوراق شنیده که در هزار و بیست و هشت من ترا نزد او بردم دعای
خیر درباره تو بجای آورد و از آن پس با من گفت که این پسر خداشناس خواهد شد سرور ناتهه تبشری نسبی
همایون و حسبی فرخ داشت در جوانی به پیری انطایفه رسیده بود تا دو روز حبس نفس میشود در هزار و
چهل و هشت هجری نامه نگار او را در لاهور دید سنجانا تهه اتی پتی مردی بود در حبس نفس کامل و مردم
او را از سده هان می شمردند و می گفتند هفتصد سال از عمر او گذشته و تموی او سفید نشده بود بسال مذکور
در لاهور دیده شد و سورج ناتهه در حبس نفس بسیار رسا است و چند سال شد که در پیشاور آرام
پذیرفته بکار خود مشغول است و مردم او را ازین سان که گفته آمد گمان میبرند نامه نگار در هزار و پنجاه
و پنج بدو رسید و از جوگیان چندان دیده شده که نامه وسعت بیان آن ندارد و در جوگیان رسم است
که چون مرض بر ایشان برتری یابد خویش را زنده دفن نمایند و طریق ایشان آنست که چشم گشاده در میان

در میان دو ابرو بگمارند تا بگمارنده یکی مرئی گردد و اگر بی دست و بی پا و بی عضوی باشد هر کدامی
را قراری داده اند که علامت زیستن چند سال و چند ماه و چند روز است چون بی سر بینند یگان
دانند که از عمر خبر قلیلی باقی نمانده بنابرین تنها که چون بینند خود را دفن کنند نزد کیانیان هند آن صورت حیات نفسست
و منجی و اثری بروی مترتب نشود و چون سناسیان نیز مرتاض اند احوال ایشان با طایفه جوکیه مرقوم میگردد
سناسیان ترک و تجرید اختیار کنند و از آسایش بدنی در گذرند بعضی برای آنکه دگر ببدن نیایند و از
ستی تینی نروند و جمعی بجهت رسیدن بهشت و زمره برای آنکه راجه یعنی پادشاه شوند یا دولتمندی
چون کسی سناسی شود او را دیگر بار بدنیا داری دعوی کردن نسزد و ایشان ده نام اند یعنی ده گروه و بدین
تفصیل بن ارن تیرتهه آشرم گرپتهه ساگر بهارتی پری سرستی اکثری مرتاض باشند و از حیوانی
اجتناب کنند و از آمیزش زنان پرهیز واجب دانند این طایفه منسوب اند به دتاتری که او را دیوت
نیز خوانند و گویند اوتار راین است و در حبس نفس بمرتبه رسیده که از مردن رسته و چون با گورکنانهه
که مرشد جوکیانست و بزعم سناسیان اوتار مهادیوست روبرو شد و دتاتری از مودن را حربه خود
بر گورک حواله کرد گورکنانهه بصورت آهن ظاهر شد و دتاتری او را گفت نیکو نکردی آهن شکستنی است
چون گورک فراز جنگ خویش را کار فرمود از بدن دتاتری گذشت چنانچه از آب گذرد و باز بدن
درست شد و درین معنی صبور شهدی فرماید بیت همه تن آب شد از کشتن من دست بدار تا که زخمم
زده باز بهم می آید پس گورک در آب ناپدید گشت و دتاتری او را در صورت خوکی یافته بشناخت گرفته
برون آورد و چون دتاتری در آب نهان گردید گورکنانهه چندانکه پژوهید نیافت او ناپدید آمده چه
با آب آمیخته بود و آب را از آب تمیز نتوانست میرزا باقی عالی گوید بیت بدریا قطره چون واصل شود دریاست
در معنی حباب موج هم آبند لیکن فاین متمارا دیگری گفته بیت ز شرم آب شدم آب را شکستن نیست
بحیرتم که عدو از کار چون شکست در اصل سناسیان دو گروه اند دندباری که موی دراز نکنند و
مقید بامور و احکام سمرت یعنی شرع باشند دوم اودهوت که ایشان هیچ دندباران اند زنار را بسوزانند
و با آب خاکستر آن را بیاشامند اما بر خلاف دندباران موی سر را بهلند تا فتیلها شود و از اجتنا نانند
و غسل هر روزه بکنند و خاکستر بر سر و تن مالند و آن را بهبوت گویند و هنگام مردن بدن هر دو گروه را
با جوالی پر از سنگ بسته در آب اندازند تا بگرانی و پاسبانان چند روزی در آب قعر رود و شود تا بخاک دفن

کنند و مرشد گروه دوم شنکرا چارج است و راجه سهدیو پادشاه کشمیر که در سنه خمسین و سبع مائه خامه را کذاشته
و را پیشوای خود ساخت و شنکرا چارج برهمنی دانشمند بود و بغایت آزاد و هندوان برآنند که چون شاستر
بیدانت را علما نمی فهمیدند مهادیو اوتار کرفته بشنکرا چارج ظاهر شد تا بیدانت را ظاهر سازد و او را درین باب
تصانیف بسیار است شاستر در علم سنسکرت دانش است و بید کتاب سماوی چنانکه کفته شد انت انجام
را کویند یعنی انجام مقصود و غرض از بید شناخت خدا و خود است لاجرم این دانش را که علم توحید باشد از
آیات بید باز بسته آورده بیدانت نام نهاده اند و شنکرا چارج کیانی یعنی عارف و موحد بود و گفت
و کردار او در باب کیانیان کذشت گسائین چترروپ از کروه دندها ز نیست از نژاد برهمنان گجرات که
آن فرقه را ناگر برهمن کویند و پدرش در سلک جوهریان آن دیار انتظام داشت جاهمند و سامان خداوند
بود چترروپ در یزدان پرستی برتری یافته زن و مادر و پدر و فرزندان را هشته طریقهٔ سناسیان اختیار نمود و
روزگاری بحبس نفس پرداخت و در انجام اشتهار یافت ولی ریاضت را از دست نداد و بیش از سه
کراس نخوردی و کراس کف دست باشد کویند نوبتی غذا چندانک هم نرسید بسه کراس نمک اکتفا نمود و
خوارق عادات او نزد سناسیان زیاده بر آن مشهور است که درین نامه کنجایی آن باشد و کویند از مواطنت
طریق مذکور شنیدن اصوات مطلق از رکهای او آوازی مانند طنبور آمدی از درویشی ایرانی نژاد
شنیده شد که بسال هزار و چهل و پنج هجری شبی چترروپ بمن رسید و کفت برخیز تا بسیر رویم با او روان شدم
تا بآبی عمیق رسیدم چترروپ پای بر سطح آب نهاده چنان عبور نمود که پشت پایش آب نرسید پس مرا بخواند
من از کنار تالاب روان شده بدو پیوستم و چترروپ تا رسیدن من بطرف صفهٔ سنگین که قریب تالاب بود
انتظار می برد چون نزد او نشستم اشاره بدان صفه کرد که هیچ می یابی که کار کیست من بزرگی سنگها که کم
از ده کز در طول نبودند دیده شگفتگی خیره مانده کفتم از ابنیهٔ دیوان باشد چترروپ فرمود چنین نیست یکی از یاران
ما درینجا ساکن بود و همت بر تعمیر این صفه کماشت و سنگهای بزرگ بر دوش خود از فراز کوه بزیر آورده
بکار می برد مردم از عظمت سنگها متعجب شده شب در کمین نشستند تا سناسی را دیدند که بدین بزرگی سنگی بر دوش گرفته
می آید لاجرم ایشان معروض داشتند که باعث تصدیع چیست شما بفرمایید تا سنگها از کوه فرود آورده
صفه راست کنیم بر تقدیری که سنگ بزرگ نباشد سناسی برآشفت و ازین ده بیرون رفت و از آن پس
با من کفت برخیز تا بدیدن او شویم لاجرم بدیدن او رفتیم مربع نشسته بخود مشغول بود چترروپ با او کفت که

درویش مهمان است سازند کار انجام او جواب داد که تو روشنائی فراز آور منجر بگفتن او چتر وپه نگاهی بدبشت کرد مشعلی بزرگ از غیب افروخته گشت وکران تا کران بهن دشت فروغستان گردید و آواز جمیع ساز ها بگوش ها رسید و سپیده بالائی یعنی صبح نخست از و جدا شدیم و بر آنچه نخستین ره انتهی که مذکور گشت تا بآرام گاه خود آمدیم خواجه حافظ راست قطعه گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سودای خدا نیست در صومعهٔ زاهد و در حلقهٔ صوفی جز گوشهٔ ابروی تو محراب دعا نیست حکیم کامران شیرازی گوید که در بنارس نزد چتروپه شدیم یکی از امرای سلمان بدیدن او آمده از وی پرسید که چه گوئی در حق پیغمبر ما پاسخ داد شما خود میگوئید فرستادهٔ خداست یکروهی که پادشاه حقیقی او را فرستاده بسیر است اما مصاحبان داور داور را از و تکلیف کردن نرسد و حضرت جنت مکانی شاه نور الدین جهانگیر انار الله برهانه معتقد او بوده پاس خاطر او را کما ینبغی میداشت و عبد الرحیم خان جانان پیش او سجده میکرد و دگر داور نامه بسال هزار وسی سه در هنگامی که از تنبیه دوستان و خویشان بسوی دار الخلافه اکبر آباد می آمدند در صغر سن بود موبد هوشیار که شمهٔ از اوصاف جمیله او گذارده آمد در آغوش خویش نزد چتروپه برد چتروپه بغایت خوشدل شد دعای خیر درباره راقم حروف بجا آورد و منتر سورج یعنی دعای آفتاب بنامه نگار آموخته سپس آن بکنیش من نام شاگردی از شاگردان که در آن روز حاضر بود فرمود که پیوسته تا برسیدن ایام بلوغ با راقم حروف باشد تا کردار گذارش تیز رسید کنیش من همراه بود و کنیش من شاگرد چتروپه دم بسیار گرفتی موبد هوشیار گوید که نوبتی دیدم که مربع نشسته حبس نفس نمود و شکم او پر باد شد چنانکه از زانو های او در گذشت و گوسائین چتروپه در هزار و چهل وهفت در بنارس مسافر ملک بقا شد کلیان بهارتی را راقم حروف در هزار و پنجاه و سه در کریت پور از کوهستان پنجاب که ملک راجه تاراچند است دریافت مردی بود مرتاض دو پاس دم را نگهداشتی و بهارتی گروهی اند از سپاسیان از فرزانه خوشی که مرتاض است از یزدانیان شنیده شد که کلیان بهارتی روغن چراغ بیاشامید و زان پس شیر درکشید باز هر دو را بر گردانید بنوعی که رنگ هر دو عیان بود آمیزش نیافته و کلیان بهارتی پیوسته ستایش ایران زمین کردی نامه نگار با او گفت شمار التعلق و هندنیست بایستی در آنجا آرمید پاسخ داد که من بار ایران رفتم اما چون پادشاه که شاه عباس ابن سلطان خدای بنده باشد دیدم با کبر سن افزونی سال و دریافت عالی و بی رحم و سفاک و حریص پیمان شکن و نفرلدوست و مسخره پرست یافتم و در ممالک خود منتهیان گماشته بود که هر جا پسر یا

دختری صاحب جمال میدیدند برای پادشاه میبردند و صوفیهٔ قزلباش پسر و دختر نذر شاه میکردند تا بهر
عمل شنیعی که خواستی با ایشان کردی با خود گفتم که اگر این عمل در مذهب ایشان ستوده باشد قسمی است درین
شهر خوان بود چون از علمای ایشان پرسیدم منکر این کردار بودند پس گفتم پادشاه قائل بدین آئین است گفتند
مروج مذهب ماست پس با خود گفتم که پادشاه نایب حق است هرگاه او بر باطل رود در کیش خود استوار
نباشد با وجودیکه منکر آن کیش نبود در آن زمین بودن ستوده نیست و گفت من کسی را که در دین خود استوار
نیست نمیتوانم دید و گفتی آنکس که بهیچ دین اعتقاد ندارد پس او پیرو خود است و صاحب دین آنچه میگویند میکنند
و بر آن ثابت است بد نیست   اینگرا بسال هزار و چهل و هشت در کشمیر نامه نگار دریافت فرزانهٔ
خوشی گو بدسه با پس جلی نفس کردی هیچ هیچ بیان کراد دریافت مردی بود در انواع سحر و شعبدها ماهر گاهی که خوشدل بودی
نان و نمک ریختی دانهٔ استخوان شیر بر آوردی و موی استخوانزار بیدی و بیضهٔ مرغ را در آبگینهٔ سر تنگ
کردی و امثال آن ازو بسیار دیده شد باقی سناسیان که دوازده سال بر پا می ایستند که بعرف هندی آن
طایفه را تها دیسر گویند و آنانکه متکلم نشوند و حرف نزنند موسوم بمونی باشند و امثال ایشان در اسفار
هند چندان بنظر نامه نگار رسیده اند که نگاشتن اسامی آن گروه این مایه اوراق پسند نباشد و بعضی ازین
گروه صاحب جاه و ثروت باشند و چند زنجیر فیل با خویش گردانند و مراکب و ملابس و پرستار و پیشکار از
پیاده و سوار همراه دارند نظر هفتم در اعتقاد شاکتیان   و این طایفه را عقیده آنست شیو یعنی
مهادیو که بزعم این فرقه و بعضی فرق بزرگترین ملائکه و اعظم روحانیانست زنی دارد که او را مایا شکتی
گویند و آن زن چیزی برنگ چیزی دیگر نماید یعنی هر چیز را چنانکه نیست نشان ساند چون سراب آب و این روح
اصل ماده سه طبیعت و سه صفت باشد که آنرا جس یعنی حکومت و شهوت و ساتک که دیانت و حکمت
و قدرت بفرمانبری حواس نه باطاعت این خواص و تامس یعنی قهر و غضب و اکل و شره و نوم است
و نزد هندوان برهما و بشن و مهیش عبارت ازین مراتب ثلاثه و قوای سه گانه مذکوره است و آن مایا
شکت خالق جهان و جهانیان و جاعل ارواح و اجسام است و عالم و عالمیان ازو می زایند باعتبار
صدور مذکور و ظهور مذبور او را جگت انبا یعنی مادر عالم خوانند و هستی برین شکت راه نیابد و فنا بکلی
فنا به قامت این نیرنگ با نور است نیابد غبار انعدام گرد گوی او نیارد گردید موجودات علویه و
الکونات سفلیه فریفته و شیفته اویند و بدین بند فریب در عالم گردان و سرگشته کسیرا که اراده نکته

مکت یعنی اطلاق و خلاصی و نجات ازین غفلت است طاعت و عبادت آن جهان فریب خاتون
بجای آورد و راه پرستاری این حیله سگالیم از دست ندهد و این دیوی یعنی روحانیه در جمیع حیوانات
در شش دایره که آنرا شت چکر گویند میباشد مانند تار ساق نیلوفر در ساق نیلوفر شش چکر است اول
مول ادهار یعنی نشست گاه دوم من پورک یعنی ناف سیوم سوادستهان یعنی جای آلت و اینحکم
آن فوق ناف است چهارم هردی یعنی دل پنجم سده یعنی پاک کرده مقدس و مطهر و آن از سینه است
تا چنبر گردن و ششم اگنیا چکر یعنی دایره نار و آن ابروست اینها است شش چکر و فوق آن اینها
است یعنی روشن روانی و منفذ روحانی که تارک و میان سر باشد و در آن مقام کمل هزار برگ است
و این محل مقر غر دیوی یعنی جهان فریب سگالیم است و درین موضع بهیأت اصلی خویش آرمیده است با تمام صد
هزار آفتاب گیتی تاب در حین طلوع انواع عطرهای ریاحین و اقسام گلها در سر و بر گردن دارد و بسایر
عطریات و غالیه و زعفران و صندل جسد و تن انور را عطرآگین و معنبر ساخته و ملبس بلباسهای فاخر
گشته بدین هیئت که گفته اند او را تصور باید کرد و عبادت صوری و ظاهری و پرستاری و بندگی باطنی
و معنوی شاید پرداخت طاعت ظاهری بهیکل و پیکر او ساختن و با التزام یم و نیم که هر یک منقسم باقسام چند
اند و در یوگ شاستر باز نموده آمد و طاعت باطنی تصور او کردن و همواره بیاد او بودن و اینچنین صاحب
تصور دائمی و مطیع را بهکت یعنی خرمی و سرور این سرا و مکت یعنی رستگاری آن سرای دایم الوجود روزی
و نصیب شود طریقهٔ عمل اگم و جمعی ازین طبقه بدان عمل کنند و نزد ایشان توانائی زن مهادیو که بهوانی است
زیاده بر شوهر است این فرقه بیشتری شیولنگ می پرستند اگرچه هندوان دیگر نیز پرستار لنگ مهادیو
اند لنگ ذکر را خوانند وجه گویند برای عبادت ذکر که چون انسان و حیوان ازو موجود می شود او را پرستیدن
سزاوارتر است خاصه لنگ مهادیو را و همچنین پوجای بهگ کنند پوجا یعنی پرستش و بهگ فرج را گویند
از مردی که با ایشان بسیار آشنا بود شنیده شد که عقیده ایشان آنست که محراب مساجد اسلام اشارت
به بهگ است و منار عبارت از لنگ بود و بنابرین محراب و منار با هم میباشند در اکثر جا و جمعی کثیر از هنود
این کیش دارند و اگمی درین طایفه بسیار اند و اگم طریقی است که در آن آئین شراب خوردن ستوده است و
بجای ساغر اگر در کاسهٔ سر آدمی که آنرا کپال گویند پیموده آید خوشتر باشد و کشتن سایر حیوانات حتی
انسان شایسته دانند و آنرا بل خوانند و شبها بمسان بهوم که آنرا شومسان نیز گویند روند و آن جائی

است که هنود مرده را سوزانند و در انتقام ایشان شوند و گوشت سوختهٔ اموات را بخورند و با زنان بحضور
مردم خود در آنجا مجامعت کنند و آنرا اشکت پوجا نامند و اگر پراستری یعنی زن بیگانه باشد صواب آن
بیشتر شناسند و مقرر است که زن همدیگر را دست رسانند و شاگردان و مریدان برای استاد خویش جفت
و دخت خود برند و نزد ایشان وطی مادر و خواهر و عمه و خاله و دختر همه جایز باشد بر خلاف هنود که دختر
از خویشان و از قبیله نگیرند یکی از دانش مندان این طایفه را نامه نگار دید که کتابی از مؤلفات متأخرین
خود درین فن مطالعه می‌نمود و در آنجا یافت که سوای دختر خود با همه زنان توان آمیخت شروع در نکوهش
او نمود که این قول بر خلاف اکابر قدیم این طایفه است و در باستانی نامها چنین چیزی نیست آخر حمل بر غلط
کاتب نمود گویند زن از برای خواستن است اگرچه مادر و دختر باشد بزعم ایشان هیچ خیرات بجماع زن
نرسد هیبندی او را کام دان گویند و گویند اگر زن و مرد با هم آمیزند ایشان را آنکه رنجه دارد سزاوار نفرین خداست
چه در این کار هر دو لذت می یابند و الی سکهی ازین و الا حق نمی‌شود و تمیز در زنان نباید که زن دیگریست چه
مردان هم از عناصرند و زنان هم و هرچه از ایشان پدید آید هم آن چیزی بود و زنان را تعظیم کند ایشان را شکت نامند
شکت یعنی زن را بد یاد کردن گناهیست عظیم و فوحش بولنا را بزرگ دانند و دیوکنیان خوانند یعنی دختر
فرشتگان و نزد ایشان اعظم خیرات کشتن آدمی است که آنرا نرمید نامند بعد از آن گومید یعنی قتل گاو پس از آن اشمید
یعنی اسپ کشتن و پس از آن یعنی حیوانات دیگر چون کلادیک که نوعی از عبادتست بجا آرند خونهای جانوران تا آنکه
ممکن باشد در خم بزرگ فراز آرند و در آن شخصی را که بدین در آرند بنشانند و زان خون بخورانند و خود نیز بخورند
و هرکه از ایشان پرستش فرشته یا زن فرشته کنند و آن عمل را اشت نامند و آن صاحب عمل را اشتی و عقیده
این قوم آنست که هر ملک و زن فرشته را دو گونه توان پرستید یکی آنکه پرهیز از خونریزی و بطهارت بود و نسبت
و دیگری دکهن که آن خون ریختن و با زنان آمیختن و با پاکی مقید نبودن است اما اثر دکهن را بیشتر دانند و گویند هر دیو
و دیوی را دهیان است یعنی هر فرشته و ماده فرشته را پیکریست که بدان صورت او را تصور کنند چه دهیان تصور ملک
اما فیض پرستاری فرشته ماده بیشتر دهد چون با زن خود یا زن بیگانه مجامعت کنند و آنرا آن دیوی
تصور نمایند و خود همان دیو که شوهر اوست و در آن هنگام اسمی که فرموده اند بخوانند و گویند تا ذکر در فرج باشد
خواندن اسم اثر بیشتر دهد و دیوی هست ماتنگی دست ستایش او را خوانند و برای دیوی دیگر لقا ذورات
قشقه کشیده پرستاری نمایند و بعضی از دیوها را رانی میدانند یعنی ملکه و خندی را داسی و داسی پرستار زن را

زن را گویند و نامه نگار گوید که یکی را دیدم که بر تن مرده می نشست و اسمی که گفته اند میخواند و همچنین مرده
را بزیر خاک داشت تا از هم پاشید پس برآورده گوشت او را بخورد و این عمل را بغایت منتج دانند گویند مطالب
دنیوی و اخروی از پرستاری دیوبهیا و دیوتها بدینگونه بدست می اید و مخلصان زنان ستروان را بنزد عالم
این عمل فرستند بزعم آنکه حامله شوند و ایشان بحضور شوهران با زنان مباشرت نمایند و کام یابند آنکه زن خود را
نزد مرشد نبرد در صافی عقیدهٔ آن سخن دانند و گسائین ترلوچن برهمن ازین فرقه بود و پرستاری کالکه که یکی از
روحانیات ماده است میکرد چون در هزار و چهل و هشت هجری بکشمیر رفت مدتی بریاضت گذرانید آخر چنین گفت
شرط کار است با داسی زنا کرد چه گویند پنج چیز درین عمل ناگزیر است یکی ماهی دوم شراب سیوم زن بیگانه چهارم
گوشت اگر گوشت آدمی باشد بهتر است پنجم منتر یعنی اسم آئین هندوانست که ماهی را جدا از گوشت نام برند
فی الجمله چون عمل گسائین چنین تمام شد احسن الله مخاطب بظفرخان ابن خواجه ابوالحسن ترمذی که حاکم کشمیر بود
بتوسط محرمان حرم خویش که با گسائین کمال ربط داشتند آشنا شد التماس نمود که بر تبتیان فیروزی یابد ترلوچن
گفت تسخیر تبت توان کرد اگر بموجب فرموده عمل نمائی ظفرخان پذیرفت عهد و پیمان از جانبین استوار کردند ترلوچن
فرمود جمعی از لولیان را تعین کن که پیوسته از من جدا نشوند چه درین کیش با لولی آمیزش ستوده تر از زنان دیگر است
لاجرم ایشان را دیوکنیان گویند یعنی دختر فرشتگان و از شراب و مسکرات دیگر بزم ما تهی نباشد و گوسفند بخت
برای ما کشند حوائج و مصالح اطعمه آماده باشد ظفرخان بدانچه گسائین فرمود عمل نمود چون به تبت لشکر کشید فیروز
گشت و مظفر باز آمد انجام میان گسائین و ظفرخان پای رنجش بمیان آمد گسائین از دست ظفرخان
برون رفت مقارن بدین ظفرخان بنابر نزاع سنی و شیعه کشمیر سبک شد چون معزولش کردند بکابل رفت
محمد طاهر نامی از خویشانش در بیت الخلا چند خنجر جان فرسا بر وی زد مدتها بدان بیمار بود و بعد از آن زود وی
منصب و جاگیرش تغیر یافته تا هنگام در لاهور بی منصب بود نامه نگار در هزار و پنجاه و پنج ترلوچن را در
گجرات من اعمال پنجاب دید گفت از رنجش من آنهمه آسیب بظفرخان رسید عرفی شیرازی گوید بیت غایت صمدی
رود کفر ما نکند   اگر کمال پذیرد صنم پرستی ما   سندوش ابن انوش فرمودی که محققین حکما گفته اند در
دعوات تناسب و مناسب شرط است پس در دعوات ارواح طیبه تقدس و تنزه ضرورست و در
دعوات ارواح خبیثه عدم طهارت و لوازم آن ناگزیر است و این عمل را از قسم ثانی شمردی راقم حروف
گوید بهمین سال از گجرات مذکور جهادیو نامی را دیدم که شب پیوسته بر جسد مرده نشستی و هم سائند

که ازین طایفه بود دیدم که با مریدی از مریدان خود گفت میخواهم کیش پوجا کنم یعنی پرستش موی کار
او ریم او دختر خود را بیاورد وسدانند موی او را میدید و روی دخت میوه سید و بدینگونه با او آمیخت و یک
دخت میکر لیست وشخصی را دیدم که زن خود را بهر او بیاورد که فرزند در خانهٔ من نیشود چه عقیدهٔ این قوم
آنست که چون چنین کسی با زن سردن اختلاط کند از انچه زن خواهد میسر شود و بنابرآن بعضی از زنان در آشنایی
آمیختگی با کامل انده ملت یعنی پیوستن بحق تعالی و از بدن رستن می طلبد لاجرم سدانند پیش چشم شوهرش با آن
زن بیامیخت روزی سدانند در مسان بهوم با یاران خویش برهنه نشسته شراب میخورد یکی از برهمنان یعنی
متشرع از آن راه بگذشت و آن فرقه را بدید شاگردان گفتند این برهمن آنچه دیده بمردم رساند و ما را مضحکه
عوالم گرداند سدانند پاسخ داد که اندوه نیست چون برهمن بخانه رسید مرد و کالبد تهی کرد چون در سال هزار
و پنجاه و نه کتد ازامه نگار بصوب صوبهٔ کلنک افتاد در آن سرزمین در هر قریهٔ از قرای ایشان پیکری دیوی یعنی روحانی
دیده شد باسمی مسمی و هر رد مانیه را از آن روحانیات اثرهاست که چون کسی گرفتار آبله گردد جانوری را
بدان مکان برده قربانی کند و بیشتر مرغ خانگی میبرند و در خلاصة الحیات ملا احمد تتوی آورده که در مقبره
اسقلیونس حکیم یونانیان مرغ قربانی میکردند و گویند در کتابی که آداب زیارات این روحانیات مذکور است
آمده که قربانی اینها سه چیز است بوی خوش و حلاوی و مسکرات و ملا احمد تته در خلاصة الحیات گوید که برای
قربان هرامس یعنی ادریس بخور و شراب انگوری مقرر کرده از اعاظم اصنام زمین کلنک در کاکتی بوده گویند راجه چند
دیو راجهٔ عظیم الشان او دیسه بود از سلسلهٔ معروف بکج پتی زرگری را طلب فرموده آنمایه طلا که خواست بدو
داد تا پیکر در کا را سازد زرگر طلا بخانه برده خواست در کا را از مس بسازد و زر اندوده کند چون بت شکستن
برهنود دشوار است طلا همه بر و ماند بدین اندیشه بخواب رفت چون بیدار شد دید نیمه طلا بر جاست و از
نیمهٔ طلا پیکر درکا ساخته شده پیکر را با طلای بازمانده نزد راجه چند دیو برده حقیقت بازگفت راجه چند دیو
طلای بازمانده را بزرگر بخشید و آن بت را در سفر و حضر همراه داشتی گویند بعد از فوت کج پتی بزرگ
کمند دیو در قلمرو او ملوک طوایف بهم رسید و بشناتهه دیو پسر راجه نندیور سری کاکل را متصرف
شد و راجه چند دیو پسری کاکل لشکر کشیده قلعه را متصرف شد و بشناتهه دیو بعد از اطلاع پسر او تاخت
راجه چند دیو تاب نیاورده گریخت و کنک درکا را خادمانش در دیهی انداختند و از آنجا بدست برهمنی
افتاد و به همه درکا را در خرمن دهقانی افکند دهقان او را برداشته بخانهٔ خود برد درکا بخواب آن دهقان آمدی

سیتلا ... رب مرضی میدارند و ازالهٔ آن کو[illegible] التجا بدان روحانیات می برند ۱۲

آدمی که پسر بزرگ خود را فدای من کن تا تو را راجه گردانم بعد از چند گاه دهقان این راز را با شناتهه دیو
گفت شناتهه دیو بت را از وی گرفته سوارهای زرین و خلعت گرانمایه باو داد بت را به نزد این پور که مهتر
او بود برد چون از وی نیز انسان طلب نمود شناتهه دیو هر سال کسی را از دزد و امثال آن برای در کار
میکشت بعد از شناتهه دیو فرزندان او بدین عمل مینمودند چون بکراجیت دیو که از احفاد شناتهه دیو بود کشته
شد و در ملک ایشان فتور راه یافت و سومنت را که از نبیرهای شناتهه دیو است در کار ابرد داشته اند
از لشکر جلیل القدر تولجی خان بیگ به بارکل گریخت و بهوپتی راجه بارکل نیز از صولت سپهبد نامدار شهید
روز دوشنبه نهم ماه ربیع الاول سال هزار و شصت و دو در کارانز دو سپهبد نامدار فرستاده بتی بود
بصورت زنی بغایت متناسب الاعضا از طلا با چهار دست و در دو دستش نیزه سه شاخه که آنرا هندوان
ترسول گویند و آنرا بر جهیشاسر زده مهیشاسر عفریتی بود بصورت گاومیش و او زیر پای راست در کار بود
و در دو دست راست دیگر سنگهه ماره داشت و در دست چپ ارمش سپر و آن حربه مدور مخصوص اهل هند
است و در زیر پای چپش شیری و زیر آن تختی چون وزن کردند کباب وکس چهار پنجیری بود والحال
هم در هر قریه از قرای کوهستان تندپر و امثال آن آدمی نژاد میکشند و دیگر از اصنام دیوی
شهر سپتری است که موسوم است به اولی و عقیدهٔ مردم آنجا آنست که چون لشکر مخالف روی بدیشان آورد
دیوی بصورت زنبور ده فرو هشت در اردوی دشمن رود و هر کس آن زنبور را بخورد بمیرد و شبیه الصورت
لولیان در اردو گردد و هر کس او را جمیله دیده بخواند هلاک گرداند امور غریبه و عجیبه از او بسیار نقل کنند چون
در سنه هزار و شصت و سه سپهبد نامدار تولجی خان بیگ قلعه کوت بهار را که استوارترین قلاع بشتران است
محاصره نموده تسخیر فرموده چندان جانور از انسان و حیوان بامراض مختلفه و اوضاع متباینه اقلیم
حیات را بدرود کردند که بتقریر راست نیاید و آنرا مردم و شتر واله با آثار دیوی میکردند و طایفه از مردم شتو
یعنی شاکتان هستند که با وجود این عقیده از آنچه مذکور شد کناره گزین باشند با زن بیگانه نیامیزند و شراب
نخورند مردم شیورا در شیورات که شب تشرکست می خوردن ضروریست چه در کتابهای ایشان آمده
که ظروف را پر شراب سازند و بخورند چون در کیش ایشان طایفه آشامیدن می ناگزیر است جمعی که نتوانند
شربت عسل نموده در و بعضی از مسکرات آمیخته بجای آن نوشند زیرا که شبیه است بباده و آنرا پانو گویند
و سری کنت کشمیری در اکثر علوم اهل هند داناست شاسترها دانست و از پندتان شاستر یعنی علم هندوان

از سمرت شاستر یعنی شرعیات و کوشاستر یعنی شعر و ترک شاستر یعنی علم بحث و بیدانگ یعنی طب
و جوتک یعنی نجوم و پاتنجال یعنی علم حبس نفس بعقل بیدانت یعنی الهیات و امثال آن نیکو میدانند بسال
هزار و چهل و نه هجری نامه نگار او را در کشمیر دریافت از صلحای هنود است سری کنت را حضرت جنت مکانی نور
الدین محمد جهانگیر پادشاه بمنصب قضای هندوان سرفراز ساخته بود تا آسوده باشند در هیچ امری
نیازمند مسلمانان نشوند چه در ناموس اکبری مقرر شده که طوایف انام از خواص و عوام با وجود اختلاف
مذاهب و امتیاز مشارب که ودایع بدایع حضرت منعم اند باید در ظل حمایت خسرو دادگر بوده در ادای عبادات
و لوازم طاعات و اطاعت نمایند تا بوجهی از وجوه دست تسلط ابنای زمان بکمال خلق دراز نگردد
و بزعم هندوان آنست این همه تیرتها که در عبادت قایم مقام هر تیرتهی از آن در کشمیر تیرتهی هست که با
وجود آن تیرتهه کشمیر نیاز رفتن تیرتهای بلاد دیگر نباشد و تیرتهه محل بزرگوار را گویند مثلا پراگ که اکنون
المشهور باله آباد است شهاب الدین پور است و کنکا و بلارسون و قس علی هذا و در کشمیر شگفتها بسیار
است یکی از آن سندبراریست و گویند برهمنی مرتاض بود از باستان در دره کوهی ساکن و در آنجا به پرستش
ایزد متعال اشتغال داشت و سالی یکنوبت بگنگ شتافته غسل کردی چون بسی سالیان برین گذشت
گنگ با برهمن گفت که تو پیوسته این مایه راه می پیمائی درین ره سپری از پرستش دادار باز می مانی من بعد پیمان
من با تو آنست که چون آفتاب ببرج ثور آید روزی سه مرتبه بآرام جای تو آیم از آن باز چون نیر اعظم پرتو
التفات ببرج ثور افکند از آن حوض که نزدیک معبد اوست می جوشد سندبراری در دره کوهی واقع شده
حوضی است مربع و در رکن شرقیش بادهینت سرکشا از آن بادن و از بعضی منافذ و سوراخ که در گوشهای
حوض است آب میجوشد هر چند نیک نظر کنی بن او یعنی بادن ناپیداست و در وسط طرف شرقی هفت
سوراخ است و آن را مردم کشمیر سپت ریشی نامند و در رکن شمالی منفذی هست که آن را تهای بهوانی گویند و
از آغاز تحویل خورشید عالم افروز ببرج ثور آب در آن ظاهر شود طریق جوشیدن آنکه آب نخست از بادن
برجوشد بعد از آن در سپت ریشی و سپت ریشی در هنود سپت رکهه گویند و آن نام بنات النعش است و
از آن پس از تهان بهوانی تهان یعنی محل و بهوانی نام زن مهادیو است چون صحن حوض پر گردد و از پایها
که دار و بالا آمده از ممر آب بیرون میرود و سناسیان و هندوان دیگر که از شهرهای دور آمده باشند خود
را در آن اندازند و کروهی را که گنجائی نباشد از برون آب بر میدارند پس روبه منزل نهند چنانچه اثری از آب

آب نماند و درین ماه روزی سه نوبت صبح و دو پهر و نماز عصر آب موجود شد چون این ماه بگذرد آب درونه بندند تا تحویل نیر اعظم باز ببرج ثور شعر ففی کل شیء له آیة تدل علی انه واحد واقفان حقیقت آشنا شناسند باری را از طلسمات فرزانگان باستان کشمیر دانند جاهلان مسلمان نمای کشمیر سند بر او پیدا نمودن بوعلی گویند و زعم ایشان آنست این عمل شیخ الرئیس است حال آنکه حجة الحق بکشمیر نیامده چنانکه بر متتبع تاریخ اظهار است **گفتار در بیان احوال حضرت شیخ ابو علی حسین بن عبد الله سینا قدس الله سره علی سبیل الاجمال** پدر ابو علی از اعمال اکناف بلخ بود و مادرش ستاره نام داشت در شهور سنه سه صد و سی و سه متولد شد چون بسن هژده سالگی رسید از تحصیل جمیع علوم فارغ گشت آورده اند که امیر نوح ابن منصور سامانی از مرضی صعب که اطبا از چاره آن عاجز شده بودند ببرکت انفاس عیسوی بوعلی صحت یافت چون سامانیان بی سامان شدند روی توجه بخوارزم نهاد و خوارزم شاه علی بن مامون مشار الیه را اقبال تمام نمود چون پیش سلطان محمود سبکتگین مذمت بوعلی کردند که مخالف مذهب است و مشرب قدمای حکما دارد و سلطان درین تعاصب بود آهنگ آوردن شیخ نمود شیخ ازین هراس به ابیورد شتافت مقارن وصول شیخ فرستاده سلطان با صورت و نشان با بیورد رسید چه محمود صورت بوعلی را بر چند قطعه حریر کشیده بانشانی باطراف مملکت فرستاد تا حکام و داروغگان خداوندان آن پیکر را نزد سلطان رسانند شیخ پس اطلاع متوجه جرجان شد بمعالجه شیخ بیماران آن مرز صحت یافتند شمس المعالی قابوس ابن وشمگیر خواهرزاده داشت بر بستر ناتوانی افتاده پزشکان هر چند در چاره او میکوشیدند سود مند نیامدی بفرمان قابوس شیخ را ببالین خواهرزاده اش بردند شیخ رئیس هر چند نبض و قاروره بیمار را احتیاط کردی بعلتی نبرد شیخ با خود گفت شاید این جوان عاشق باشد و از غایت حیا این راز سربسته را نمی گشاید آنگاه بفرمود تا نام محلات شهر را نوشتند و یک یک را بر بیمار خواندن گرفتند شیخ انگشت بر نبض جوان نهاده بود چون بذکر محله معشوق رسیدند اختلاف بر نبض عاشق پدید آمد شیخ بفرمود تا اسامی سراهای محله برو خواندند چون نوبت بنام سرای مطلوب رسید نبض طالب مختلف گشت پس نام ساکنان آن سرای را گفتن گرفتند چون نام محبوب مذکور شد باز دیگر نبض دوستدار زیاده تر جنبید مظهری کشمیری گوید بیت نبض عاشق جز بنام دوست ناید در طپش با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد شیخ رئیس با نزدیکان شمس المعالی گفت که این جوان بر فلانی

دختری که در فلان سرای میباشد عاشقست و چارهٔ این جز از وصال او نیست چون تفحص کردند صورت قصه را موافق سخن حضرت شیخ رئیس یافتند چون امرا و ارکان دولت سر از فرمان پذیری قابوس باز زده او را بگرفتند شیخ بدهستان شد بعد از چندگاه بری رفت مجد الدوله ابوطالب رستم بن فخر الدوله دیلمی حاکم ری به تبجیل و توقیر او مبالغه نمود و شیخ مرض مالیخولیای مجد الدوله را بحسن تدبیر زایل گردانید چون شمس الدوله بجنگ هلال ابن بدر بن حسنویه که از دار السلام آمده بود در رفته لشکر بغداد را بشکست شیخ از ری متوجه قزوین شد و از آنجا بهمدان رفت و از مرض قولنج شمس الدوله بیمن معالجه شیخ رئیس صحت یافت و او ابو علی را بر مسند وزارت جا داد اعیان لشکر قصد قتل ابو علی کردند و او بخر بخیت چهل روز متواری بود در خلال این احوال مرض شمس الدوله عود کرد شیخ از زاویهٔ اختفا بدون آمده بچارهٔ شیخ مرض او زایل شد باز وزارت بدو مفوض گشت بعد از فوت شمس الدوله بهار الدوله پسر تاج الدوله به پادشاهی نشست امرا از ابو علی التماس نموده تا بوزارت قیام نماید نه پذیرفت مقارن این حال علاء الدوله بن جعفر کاکویه از اصفهان بطلب شیخ رئیس فرستاد شیخ از رفتن امتناع نمود و در سرای ابوطالب عطار مختفی گشته بی آنکه نسخه بنظر باشد جمیع طبیعیات و الهیات شفا را بتقدیم رسانید و تاج الدوله نامه علاء الدوله را گرفته بدین تهمت شیخ را در بارهٔ از بار با بازداشت چون علاء الدوله بر مملکت تاج الدوله استیلا یافت و شیخ را باصفهان برد در اواخر حیات زحمت قولنج بر شیخ استیلا یافت و مرض انجاب بنا بر حرکات ضروری علاء الدوله و قصد اعدا ازدیاد پذیرفت شیخ را بجنه مسکر آنا شد چون علاء الدوله بهمدان رسید شیخ دانست که قوت طبیعت نمانده و با بیماری مقاومت ندارد کردن دست از چاره باز داشته غسلی برآورد و اموال خود بر فقرا و ارباب احتیاج و نیازمندان تصدق نموده بیاد حق و مغفرت ایزدی پرداخت روز جمعه شهر رمضان بسال چهارصد و بیست و هفت از سرای غرور بدار سرور خرامید بزرگی فرموده رباعی از جرم گل سیاه تا اوج زحل کردم همه مشکلات گیتی را حل هر بند که بسته بود از مکر و حیل از بنده گشاده شد مگر بند اجل امور غریبه و عجیبه در باب معالجه و غیر آن از شیخ ابو علی چندان روایت کرده اند که در این اوراق نگنجد لاجرم بهر بیت اشعار انتخاب اختصار افتاد غرض از ایراد این حکایت آنست که منصفان بدانند که شیخ بکشمیر نیامده مردم هوشمند و زیرک در هر دیار بهم میرسند شیخ در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست قطعه منه

هشتم در بشنوان بشن که بعقیدهٔ سمارتگان فرشته ایست حافظ اشیا و نزد بید انتیان صفت
دیانت و حکومت و حاکم حواس نه مطیع مشاعر مذکوره حساس چنانکه گذشت نزد بشنوان علت اولی و
موجد کل است و او را جسمی دانند مانند بشر و زن دارد برهما که فرشته ایست خالق اشیا و مهادیو که ملکیت
بادهم بود اینها هر دو آفریدهای بشن اند از ذات مقدس او جدا چه مخلوق را بخالق راه آمیزش مسدود است و دا
گویند هرچه جسم است جانی دارد و جان از تن جدا نیست بلکه جزو جسم است و جسم را دوئیت است
یکی مردی و دیگر زنی و خالق و مورث آن ذات مقدس صفات بشن و جسد مرکب از عناصر خمسه است و
مردم در خور اعمال و فراخور افعال ترکیب حیوانی یا انسانی می پذیرند و همواره جان در قید غفلت و
بند حرص گرفتار باشد ارواح منقسم اند باقسام ثلثه اول ساتک دوم راجس سیوم تامس و حقیقت
هر سه صفت باز نموده شده ساتک در خور مکت یعنی آزادیست چه او بتنومندی این صفت محمود
بهکت یعنی بندگی بشن شعار خویش سازد و این بهکت او را بمرتبهٔ اعلی یعنی اطلاق رساند و مکت نزد
این طایفه عبارت از آنست که استهول شریر یعنی جسد عنصری و لنک شریر یعنی جسم مثالی که در دیدها
مشاهده افتد گذاشته بهیئت اول که پیکر مردی و زنی و صورت نری و مادگی است مصور و متشکل
شده در بیکنتهه که عبارت از بهشت خرمی سرشت باشد و مقر غرتثل آن نجاست رسد و راجس یعنی صاحب
این صفت را نسبت بثواب نا ثواب و نیکوئی و گناه مساویست گاهی مالک ثواب و وقتی خداوند
گناه بود و بازار ثواب و سیآت در اجساد متردد گردد از ثواب با اهل ثواب محشور و بنا ثواب
با اهل عقاب رنجور باشد و هرگز از محیط گیتی بساحل نجات اقتران نیابد و اصلا بمرتبهٔ منیعهٔ مکت فائز
نگردد و تامس یعنی صاحب این صفت عدوی مکت است و دشمن اطلاق بعاقبت حال و مآل او آنکه
استهول شریر یعنی عنصری جسد و لنک شریر یعنی مثالی بدن را گذاشته با هیئت نخستین که تذکیر و تانیث
بحت است شده در عالم ظلمت و تاریکی که آنرا اندهیه گویند معذب باشد از انتقام کثیر آلام بری نگردد
اینست خلاصهٔ عقیدهٔ بشنوان ما دهوا چاری خلاصهٔ مذهب بشنوان را مانند این است که ایشان
گویند ساتک یعنی این صفت برای تحصیل مرتبهٔ ارجمند مکت است که اطلاق باشد و حصول مکت را طریق آنست
که ترک ستایش فرشتگان دیگر کنند و طریقهٔ لباس تابعان آن ملک را شعار خود نسازند و اجتناب از آن لازم
دانند و غیر از ذات مقدس بشن و ستهٔ سلیهٔ او را یاد نکنند و التجا باغیار او نبرند و همواره در یاد بشن باشند

مکت بلفظ هندی صعو... بحق باشد ۱۲

چنانچه بر زن غیر از هوای شوهر میل بدیگری حرام است همچنین یاد فرشته جز بشن نارواشمرد تفاوت در فرقهٔ اوّل و این فرقه آنست که آن جمع با وجود عبادت بشن ملائکه دیگر را مخلوق و مطیع و مقرّب بشن دانسته معظم شمارند و تعظیم کنند و این طایفه یاد فرشتگان دیگر را قبیح و زشت انگارند در ذکر بشنوان مشهور فرقهٔ اوّل بشنوان را مانند بیت و علامت ایشان آنست که قشقه چون دو ساق مثلث کشند و در نظر غیر همین طعام نخورند و فرقهٔ دوم مادهوا چاری و ایشان خطی کوچک کلهای کرده بر دو طرف شقیقه دارند و ایشان با بیگانه دین نیامیزند امّا در نظر براهمه که بدین ایشان نیستند طعام خورند فرقهٔ سیوم سر بیانتی و ایشان با براهمه که بدین ایشان نیستند هم کاسگی کنند و قشقهٔ ایشان همین است فرقهٔ چهارم رادها بلبی و ایشان مقید بچیزی نباشند اکادشی روزه نگیرند و زنهای خود را نزد استاد و مرشد برند تا او را در آمیزد و آنرا ستوده دانند و در هندوستان متعارف چنانست که چون کسی دست از اکل لحوم و آزار حیوان باز دارد بشنو شود بدین عقاید که مذکور شد امّا بعضی نام رام برند که او هم مظهر بشن است و جمعی اسم کشن که او نیز از مظاهر بشن است صفت عصمت و عفت بر رام غالب بود و کشن را معروف بفسق و افراط شهوت داشته اند و زنی رام پرستار و کشن پرستی یکجا واقع شدند رام پرستار رام رام میگفت کشن پرست با کرشن مشغول بود رام پرستار با کرشن پرست گفت که چندین نام آن مرد شهوت پرست چه میبری یعنی کرشن او جواب داد که پس نام کسی برم که از عهدهٔ یک زن هم بیرون نیارست آمدن یعنی رام زیرا که رام در اواخر حکومت زنش که سیتا نام داشت اخراج کرد و بعضی از ایشان و این گروه شلغم و گزر و سایر آنچه در طعم و مزه و رنگ بگوشت ماند نمیخورند و از بنارسی اج برهمن بشنو نامه نگار شنیده که در کتب باستانیان براهمه آمده که براهمه بر هوا طیران مینمودند و بر آب میگذشتند چون لب بخوردن گوشت آلودند این قدرت از ایشان رفت چون بیراگیان نیز خود را بشنو میگیرند در بحث احوال بشنوان این فرقه را نیز می نگارد

در احوال بیراگیان

بیراگ در لغت طلب را گویند گروهی اند تارک دنیا و عبادت ایشان ابیاتیست که مشتمل است بر ستایش بشن و مظاهر او که رام و کرشن و امثال ایشانند و آن ابیات را بشن پد خوانند و بمواقف شریعه که منسوبست به بشن بگروند و تسبیح تلسی در گردن دارند و آنرا مالهٔ تلسی گویند تلسی چوبی است که در هند و از هندو و مسلمان و غیر هم هر کس خواهد بکیش ایشان در آید مانع نشوند و در پذیرند و گویند مسلمانان نیز بشن را میپرستند چه بسم الله این معنی دارد یعنی بشن و بسم بشن را گویند

گویند و ایشان به شبیری بتجرد و بساطت ذات بشن قایل اند و حقیقتا ورا جسم نمیدانند و ارواح را پرتوی
از نیروجود او دانند جمیع اجسام را ظل ایستی او شناسند اما گویند چون خواهد خود را با چهار دست چنانکه
گذشت مینماید بآمدن او در مظاهره عشره قایل اند و ترک حیوانی کنند و ایشان چهار فرقه اند رامانج
و نمانج و مادهواچارج و رادهابلبی که چنانچه گذشت این چهار قسم را چار سمپردا خوانند و کبیر جولاهه نژاد
که از موحدان مشهور هند است بیراگی بوده گویند کبیر در هنگام مرشد جوئی پیش کاملان مسلمانان و هنود رفت
آنچه میجست نیافت سرانجام یکی ورا دلالت به پیر روشن روان رامانند برهمن نمود که روی مسلمانان و نامقید
نمیدید کبیر چون میدانست که با جولاهه رامانند حرف نزند در سر راه او چاهی کند و در آن نشست و در
آخر شب رامانند برای غسل بکنار آب رفتی در هنگام که رامانند تن را بهر شبه روان مجرد و بآب طهارت داده
عازم بیت العبادت بود بسر چاه که کبیر رسید کبیر از چاه برآمد پای رامانند را گرفت چون نظر رامانند برهمن
از حق بینی غیر از رام که عبارت از ایزد متعال است جلوه نمی نمود گفت رام کبیر چون از زبان رامانند
رام شنید دست از پای او برداشت و همین سخن را ورد خود ساخته بذکر رام رام پرداخت تا رامانند را مانند
غیر از رام چیزی در چشم او در نیامدی و در وحدت وجود سخن های بلند که جز محققان نیارند گفت از کبیر
مشهور گشت مردم با رامانند گفتند درین شهر جولاهه نژادیست که خود را شاگرد شما میگیرد و حال آنکه
شما روی جولاهه که فرومایگان اند نمی بینید رامانند گفت او را بخوانید کبیر را بیاورند و چشم کبیر بر رامانند
افتاد گفت رام رام و رامانند نیز رام رام گویان کبیر را تنگ در آغوش کشیده مردم از اطراف و کنار متحیر
و متعجب شده از حقیقت آن توجه پرسیدند رامانند گفت برهمن این عصر کبیر است که برهم را یعنی ذات حق
شناخته گویند جمعی از برهمنان بر لب آب گنگ نشسته ستایش آن آب می نمودند که جمیع گناهان از وشسته شود و متقارن
این کلام یکی از برهمنان آب خواست کبیر که سخنان ایشان را می شنید از جا جسته کاسه چوبین که با خود داشت پر آب
کرده نزد برهمن برد چون کبیر جولاهه نژاد بود که مردم فرومایه اند و برهمنان از دست این طایفه نخورند و نیاشامند
آب نپذیرفت کبیر گفت شما تا حال می فرمودید که آب گنگ تن و روان را از آلایش گناه و وسخ ذنوب
توان شست که همه را زایل میکند مگر کاین آب ظرف چوبین مرا پاک نیارد کرد چندین ستایش را نسزد
و در هندوان مقرر است که گل ها هنگام پرستش نیاز پیکر بت روزی کبیر مالنی یعنی باغبان زنی دید که
برای پیکر بت گل میچید گفت در برگهای گل روح نباتی در اهتزاز است و برای بتی که گل میبری گرفتار مرگ

بیخبری و خواب جمادیست و این روح ندارد و پایهٔ نبات فوق درجهٔ جماد است اگر بابت جانی بودی تراشنده آن که همواره در اثنای تراشیدن پا بر سینهٔ آن پیکر میداشت برو دست تادیب کشادی پس دانای بیدار دل و انسان کامل را که مظهر بشن است بپرست و کبیر پیوسته خدمت فقرا مینمود روزی جمعی درویشان بدو رسیدند ایشان را به تعظیم در خانه جا داده چون از راه مردی و کریم گوهری چیزی نداشت از هر در جست و جو نمود اما نیافت با زن گفت آیا آشنائی نداری که از او بآئین وام چیزی توان گرفت جفت پاسخ گذارید که بقالی درین کو میباشد که بر من چشم بد نظر می اندازد اگر از آن فاجر چیزی درخواهیم شاید بدهد کبیر گفت زود نزد او شو و هرچه گوید درپذیر و چیزی بهر درویشان بیاور زن نزد بقال فاجر رفته چیزی بآئین قرض درخواست جواب داد اگر امشب نزد من آئی آنچه خواهی بتو دهم زن درپذیرفت و سوگند یاد کرد که شب بخانهٔ او آید پس بقال از برنج و روغن آنچه آن گروه را پسند بود بدو داد و چون فقرا تناول نمودند بیاسودند باران عظیم باریدن گرفت زن خواست که راه عهد خلاف پیش گیرد که کبیر بطریق راستی در آن شب تار و باران و گل بسیار زن را بدوش گرفته بدکان بقال فاجر رسانید و خود بگوشهٔ در خزید چون زن داخل خانهٔ بقال شد و آمد و پاهای زن گل آلوده نیافت با او گفت چسان آمده که پای تو گل آلود نیست زن حقیقت را بپوشانید بقال او را بخدا سوگند داد که حقیقت واقعه را بازنمای زن ناچار آنچه رو داده بود بگفت بقال از شنیدن این نعره بزد و بیهوش شد چون بخود آمد دریافت بیرون دوید و بپای کبیر افتاد و آنچه در دکان داشت بتاراج داده بیراگی شد شیخ محمود فرماید بیت کجا شهوت دل مردم رباید که حق گه گه زباطل مینماید گویند چون کبیر جسد عنصری گذاشت مسلمانان جمعیت کردند که او را دفن کنند زیرا که از اهل اسلام گمان میبردند و هندوان هجوم آوردند تا جسدش را بسوزانند چه هندو می پنداشتند آخر فقیری بمیان ایشان آمده گفت که کبیر مردی بود عارف و از هر دو مذهب فارغ الّا تا حال چنانچه شما را راضی داشته بعد از مرگ هم رضاجوی شما خواهد بود پس در حجره گشودند جسد کبیر را نیافتند هر دو فرقه متحیر و متعجب ماندند بیت ای دوست چنان بزی که بعد از مردن انگشت گزیدنی بیاران ماند و در کلبانهٔ صورت قبری و نشانی که انجا مرده سوزانند ساخته و آنرا منسوب بکبیر میدارند بیت چنان با نیک و بد عرفی بسر بر کز پس مردن مسلمانت بزمزم شوید و هندو بسوزاند دیگر از عظمای بیراگیان نامدیو است روزی که برهمنان و بانیکان یعنی بقالان در بتکدهٔ بشن بودند 21

بودند نامدیو را بیرون کردند که شایستهٔ انجمن ایشان نیست نامدیو بیرون رفته در پشت تبکده نشست مغان
بدان تبکده برگردیده روی بدان سو کرد که نامدیو بود و پیره کیوان نژاد فانی که از عرفای کامل است و در
لباس هر فرقه جلوه میفرماید در هنگامی که در لباس بیراکیان عازم سیر گجرات بود شنید چند از بیراکیان
را دید که از دوارکا می آمدند نشان چاپه بر دست و بازو داشتند و هرکس به دوارکا که مقام کرشن
است بزیارت رود آهنی که بصورت حربهٔ کشن است تافته بر تن او زنند کیوان پژوه با بیراکیان گفت
این جراحت چراست پاسخ دادند که این نشان بشن است چه هرکه این نشان دارد بشن او را از خود داند
کیوان پژوه گفت چون روح از جسد مفارقت کند جسد را بسوزانند نشانی ازین بر تن نماند و روح
خود فناپذیر نیست و داغی ندارد و بشن او را چگونه شناسد و چون باحمدآباد که دارالملک گجراتست رسید
مؤذنی را دید که بالای بام مسجد رفته اذان بانجام رسانید چون فرود آمد کیوان پژوه پرسید پاسخ یافتی
مؤذن گفت از که گفت از آنکه میخواندی سبحانی گوید بیت فریادکنان خدای را میجویند این قوم مگر
خدای دوری دارند و چون به بندر صورت که از بنادر مشهور هند است رسید حاجی را دید که از راه
دریا به بندر پیوست کیوان پژوه ازو پرسید که از کجا می آئی گفت از خانهٔ خدا کیوان پژوه سرود که خدا را
ندیدی جواب داد نه پس گفت مگر در خانه نبود حاجی متحیر ماند بیراکیان را اعتقادی بریاضت نباشد
گویند نام بشن باید برد که ازین مکت یعنی بحق پیوند حاصل می شود و در کلجگ این فرقه بهم رسیدند بیراکیان
هم خود را بشنو گیرند اما تارک دنیا باشند و گویند راه ما برخلاف بید و کتاب یعنی با هندو و مسلمان
کار نداریم و جمعی کثیر از مسلمانان بکیش ایشان در رفته اند مانند میرزا صالح و میرزا حیدر که از نجبای مسلمانانند
و بیراگی شدند و ازین طایفه نارایَن داس نامی را که رامانندی بود که سنپردای نخست است یعنی قسم
اول از چهار سنپرداد در هزار و پنجاه و دو نامه نگار در لاهور دید مردی بود از علایق دنیوی رسته هر کس
را دیدی تعظیم کردی و گفتی دیوهره اند یعنی بیت الله تن ایشانست بیت بیرون ز تو نیست هر چه
در عالم هست از خود طلب هر آنچه خواهی که توئی پیرانه گوپلی از بیراکیانست و گوپلی فرقه از کهتریانست
پیرانه ترک علایق و عوایق دنیوی نموده از گجرات به پنجاب که مولد و منشأ او و نیاکان اوست برون
آمده در وزیرآباد که شهریست از ابنیهٔ حکیم علم الدین مخاطب بوزیر خان نزدیک بگجرات مذکور سکونت
اختیار نموده اعتقاد بریاضت ندارد و گوید مرتاضان در نشأه سابق هر دم را رنجور میگردانیدند در این

نشاید سزا می یابند و هر عبادتی را که بقدر رنجی در آن باشد سزای عملی میدانند چنانکه روزه داران را گویند در نشار سابق زیر دستان را گرسنه و تشنه داشته اند شب بیداران را جمعی دانند که بیکاران را از خواب مانع آمده اند و سناسیان تهادیسر را که سالها بر پا می ایستند ارواح جمعی می شمارد که خادمان را نگذاشتندی که زانو بنشینند و آنانی که خود را می آویزند و جمعی که نماز معکوس میکنند ارواح فرقه میگیرد که فرودستان را آویختند اند و طایفه که بطواف مواقف ستوده و اماکن شریفه روند گویند جمعی اند که قاصدان را عبث بر جانه بجاها دوانیده اند و مزد نداده اند جتیان یعنی طایفه را که از اختلاط نسا و شهوت راندن بر کنار اند ارواح جمعی میدانند که باوجود قدرت و سامان دختر و پسر را کدخدا نکردند و ازین لذت ایشان را محروم داشتند لاجرم گرفتار پاداش اند و بآزار جانداری راضی نیست چنانکه سایر بیراگیان و اذیت منکر ریاضت است اما بر خلاف عقیده بیراگیان قائل باوتاران نیست میگوید ایزد متعال از حلول و اتحاد منزه است و با توحید آئینیان و قائلان بوحدت وجود صداقت پیشه ندارد احوال کشن از وی پرسیدند گفت راجه بود شهوت پرست مردم آزار پیرانه را مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری بوزیرآباد دریافت و هم درین سال در بوم سند گورانند نامی را دید که هم اعتقاد پیرانه بود اما بوحدت وجود ایمان داشت و اننده به پرهیز نمودن بیماران نیز قائل نیست یکی از مخلصان او گفت اسهال رنجور گشته اند طعامی چرب و شیرین بده و میداد تا بدان عنصر را پدرود کرد و یکی از مریدان او قصد فصد کردن داشت سپس آگاهی او را نکوهش کرده از آن عمل منع نمود و همچنین مسود اوراق در هزار و پنجاه هجری در گجرات پنجاب ازین طایفه میان لال نامی را دید که انبوهی از مندیها و سناسیان او میکردند از خوردن حیوانی جلالی و جمالی دوری مینمود و بهمگنان تواضع کردی مانند پیرانه پیش از زنده برون نینداختی و گفتی برات روزی او را به تن ما نوشته اند بیراگیان را مندیها نیز گویند از آنکه چار ضرب زنند مندیه بهمه تراشیده را گویند و با این فرقه سناسیان را نزاع است بسال هزار و پنجاه هجری در هردوار که معبد هنود است مندیکان و سناسیان را جنگ شد و سناسیان فیروزی یافتند و انبوهی از مندیها کشته گشتند مندیها مالهای تلسی که در گردن می اندازند بر آمیخته گوشها شکافته حلقهای چوبیانه می اندازند تا ایشان را جوگی دانند

نظر نهم در اعتقادات چارواک این فرقه آنچه بحواس ظاهر ادراک کنند آن را روپ اسکند گویند مفهوم ادراک حواس را ویدیا اسکند نامند و خودی و منی و انانیت را گیان اسکند خوانند و حیوانات را دانستن موسوم سوکیان اسکند و آنچه در دل گذرد یعنی خاطر سنکا

سوی کار اسکند دانند گویند غیر از این پنج اسکند مذکور در تن بشر و حیوانات دیگر نفس ناطقه نیست و عالم و
عالمیان را صانعی نمی باشد و سازنده ندارد چه ظاهر است آنچه بمقتضای ظهور نیامده و بروز نیافته
رنگی از صدق ندارد و اعلی و ادنی شدن از طبیعت عالمست آنچه در بید مسطور است به ما ظاهر نیست
پس هر آینه دروغ باشد چه برهانی ندارد و دروغ پیدا ازین بید است که گفته هوم کند و آن عملی است که
در آن برنج و امثال آن در آتش اندازند و ادعیه مقرری خوانند و گویند آن بفرشتگان رسد چرا که چیزیکه
در آتش اندازیم بعد از احراق خاکستر شود و آن چگونه بفرشتگان رسد و دیگر در بید مسطور است که در پی مرده
طعام پزیده دهند که بمرده رسد تمثیل مثلا شخصی از دهی بدهی یا شهری بشهری دیگر رفت و در غیبت او طعامی
بیاد او اگر بدیگری دهیم شکم بدو رفته را سیر نشود هرگاه بمرده رفته نه پیوندد و بمرده که بزعم بیدیان بعالم
دیگر نقل نموده چسان واصل شود و همچنین یکی از احکام بید آنست که مجرم معذب و گناهکار معاقب خواهد
بود و نیکوکار و صالح قرین راحت و نعمت آسوده باشد این هر دو دروغ است زیرا که گناهکار از غذاب
روزه و غسل آب سرد و بیداری شب و طاعات و عبادات دیگر رسته فارغ و آسوده است نکوکار بید با
با آن بلاها که عذابها است گرفتار پس عاقل باید از جمیع لذات بهره گیر از مشتهیات احتراز نماید از آنکه چون بخاک
باز آمدن نیست ع باز آمدنت نیست چو رفتی رفتی اما باید که جانور نرنجاند چه از آن خود آزار میکشد شرط
عقل آنکه بدیگری آزار نرساند و از نیمعنی مردم آسوده باشند و بسیار شوند و آن باعث آبادی است اینست
خلاصهٔ عقاید چارواک روشن ترگویم عقیدهٔ چارواک آنست که ایشان گویند چون صانع پدید نیست
و ادراک بشری باثبات آن محیط نیارد شد ما را چرا باید که امری مظنون موهوم بل معدوم کرده در معابد
و صوامع جمادات جبهه سا بوده و بتقدیم فرشتگان که بفضل شهود نمود ندارند قائل شده و بهر نوید جنت و در
آن کثرت حرص الهبانه دست از نعمتها و راحتها باز داشت عاقل نقد را به نسیه نه دهد و باقوال دروغ امنا
فصحای جاه دوست که آنرا بید و آسمانی کتاب نامند و بدین وسیله بمشتهیات ذاهب شوند و رقاب عوام
کالانعام را بدام آرند فریفته نباید شد آنچه ظاهر نیست باور کردن آنرا نشاید ترکیب جسد موالید از عناصر
اربعه است بمقتضای طبیعت یحند باهم تالیف پذیر شده و در حینی که ثبات ترکیب و سلامت هیئت هست مدام
مرغوب طبع است از آن آسیبی بحیوانی نرسد توصل باید جست چون ترکیب متلاشی شود معاد عنصر بعنصر
نیارد بود و بعد تخریب کاخ تن عروجی بر برین وطن و نازونعیم و نزول و نار جحیم نخواهد بود و ایشان چون اوا

خوانده‌اند بید شنوند گویند بیماران بلاهت ومزدوران خلقت هذیان میگویند چون بموقع شریفه کسی را در
طواف وزیارت نگرند گویند از خود مردتری از ذات طبع می پرستد چون برهمن زنار در گردن ببینند گویند
کاوبی رسن شاید چون زاهدی شب بیدار دریابند گویند چنین مرتبهٔ بوم اگر کسی بکوهی عزلت گزیند گویند
سر همسری خرس دارد چون حبس نفس کند گویند آهنگ سهمی نارمنو چون در غسل بینند گویند میل مقام ماهی
وضفدع دارد چون هندوان از برهما وبشن ومهادیو که هر سه فرشته عظیم الشان سازنده ودارنده وبرنده
جهانند نقل کنند جواب هند که آن عبارت از ذکر وخصیتین است چون هندوان گویند که بشن چهار دست
دارد گویند در حین مباشرت با زن هر مرد وزنی اینحال دارد چون ستایش مهادیو کنند که از سر او رود گنگ
روان شده گویند آن ذکر است در حین بول وانزال چون از برهما گویند که خالق اشیاست جواب گویند
که آن اشاره بچه دانست وایشان از این دست سخنان بسیار است **نظر دهم در مطلب اهل
ترک** ترک شاستر علم بحث است مشتمل است بر شانزده قسم بدینمنوال اول پرمان ومعنی آن استعمال
علمست وآن بر چهار بخش است اول پرتچه یعنی ظاهر واین نام نزد ایشان مخصوص ومحسوس حس بصر است چنانکه
گوزن دوم انمان یعنی نشان چیزی گرفته خبر دهد چنانکه کوه را آتش دار خوانم برای دود که از و دیده
شود سیوم اپمان یعنی وصل کننده چنانکه گوئیم آنچنانکه گاو است گوزن هم هست وقتی که گوزن ندیده باشیم
وشنیده چون گاو است چهارم سبد یعنی صوت واز آن سخنی خواهند که خلایق آنرا بپذیرند چون هندوان را
بید ومسلمانان را قرآن اینست تقسیم اقسام پرمان دوم از اقسام شانزده گانه پرمیم است یعنی وصول بهم
واقران ومنقسم می شود بدوازده بخش اول اتما یعنی نفس وآن عبارتست از چیزی که از جسم وحواس جدا
باشد وسرمدی وابدی الوجود ودر سایر اجسام بدین قیاس کن دوم شریر یعنی جسم وآنرا التعبیر محل
لذت والم کنند سیوم اندری یعنی حواس ظاهری واینهارا آلت علم شناسند چهارم ارتهه وآن
موجودات ارضی را گویند پنجم بده وآن دانستن را نامند ششم من یعنی حس باطن وآن نزد اهل هند دل است
وبس هفتم پروِرتی وآن عمل وظلم بود هشتم دوش یعنی خطا وآن منقسم میشود بسه قسم اول راگ وآن خواهش
شهوت بود دوم دویس یعنی غضب سیوم موه آن جهل مرکب است نهم پریتیابهاو وآن باز آمدن
بود خواه درخت از تخم یا حیوان از نطفه دهم پهل آن سزای نیکی نیکی وبدی بدیست که پاداشش عبارت از این است
یازدهم دکه دوازدهم اپورگ یعنی اللذت وسرور حقیقی واز آن آزادی را خواهند وآزادی که تعریف

بر رف ایشان ملکت باشد کسی را فراهم آید که بیست و یک الم که شمرده می شود از و دور کرد داسامی آلام اول شریر یعنی جسم دیگر شد اندری یعنی شش حس که پنج ظاهر و ششم دل که پیش اهل هند حس باطن است و حواس باطنه دیگر قائل نیستند گویند دل حاکم حواس ظاهره است دیگر شد رش یعنی شش چیز محسوس شش حس چنانکه بچشم نگریستن و بگوش شنیدن و به بینی شمیدن و بزبان چشیدن و بدست بسودن و بدل خیال کردن نگرنده دیگر است و دیده شد دیگر چنانکه بیننده باصره است دیده شد کوزه یعنی مبصرات و مشمومات و مذوقات و ملموسات و مخیلات از بدست یافته همه حواس را داند و یافته شش حس را که شش چیز است شد رش گویند و این سیزده گشت دیگر شد بد یعنی شش ادراک شش حس غیر شش مدرکات دیگر سوکه یعنی لذت اما لذت حسی و دوکه یعنی الم و این بیست و یک شد سیم از اقسام شانزده گانه شمسی است آن چیز را چیزی پنداشتن است چنانکه کسی از دور جسمی بیند و یقین نداند که چلیپست گویند چاه است یا آدمیست چهارم پریوجنم یعنی مطلب و تقریر نظیر چنین آرند هر که بکلم رفته خوشی یابد نه بدی پنجم درشتانت یعنی تمثیل چون کوه و مطبخ یعنی کوه آتش دار است از آنکه مطبخ آتش دار است علت هر دو داست ششم سده انت و آن بیقین دانستن بود هفتم اویو یعنی مجزا چنانکه گویند کوه آتش دار است از بهر دو دخه اول را که در تمثیل کوه آتش دار است باشد بر تکیا گویند یعنی حکم و جزء دوم را که در تمثال از بهر دو داست هتیو نامند یعنی سلب هشتم ترک یعنی بحث چنانکه گویند کوه آتش ندارد در جواب سرایند دود هم ندارد نهم نرنی و آن پژوهیدن است دهم وادیعنی ندا کردن و آن اراده سوال از حق و صدق است یازدهم جلپ در پرستش است اراده غلبه خود کند دوازدهم وشند و آن عبارت از آنست که طرف خود نگاه نتواند داشت و بغیر را همین نکوهش تنها کند سیزدهم هیتوابهاس و آنچنانکه گویند صورت ابدیست برای آنکه بچشم دیده میشود مانند کوزه و حال آنکه کوزه محسوس بصریست و صورت دریافته گوش + چهاردهم جهل و آن معنی را بمعنی دگر بر بستن چنانکه یکی گفت این پسر نوکنبل پوشیده است در جواب او گوید نوکنبل نادار از کجا آرد نو اول بهندی تازه است و نو ثانی بمعنی عدد نه یعنی تسعه پانزدهم جاتی و آن دروغ گفتن بود چنانکه گوید صوت ابدیست برای آنکه ساخته است مانند کوزه هر دو ساخته شده است چنانکه کوزه ابدیست صوت نیز جاوید یست چنانچه کوزه بگوش نیاید صوت هم بچشم نتوان

شنید شانزدهم نکره و آن اراده غلبهٔ خود است بر غیر امنیت مجموع شانزده قسم و اثبات واجب بن
نوع کنند که عالم مصنوع است و او را صانع باید و نکت یعنی آزادی نزد ایشان عبارتست از قرب مبدأ
اتحاد مانند تار و پود که با همه نزدیکی جدا اند آنچه منقولست از امام صاحب نظران ارسطو که فرموده بما از
سلف در منطق ضوابط غیر منفصل رسیده و بدین ترتیب که اکنون میان متعلمین است پیراسته من است ا
اشارت بچنین ضوابط خواهد بود که از ترک نقل کرده شد و در یونان نیز ظاهرا چنین بوده است مؤید این
است که اهل فارس میگویند که علم منطق که مفصل در ایشان بوده جزو حکمت پرست سکندر در وقت
استیلا با ایران منطق و مراتب دیگر حکمت را به یونانی و رومی نقل کرده بروم فرستاد نظر یازدهم در
عقاید لوده که ایشانرا جتی نیز گویند جتی طایفه اند که بحلول حق در اجساد و اوتار اعتقاد ندارند اما به
تناسخ نفوس در اجسام قایلند و منکر شریعت هنود و ان باشند نزد ایشان نکو سیده و تری او شرع برهمه
هنود چه اگر کسی را از ایشان رنجی رسد گویند مگر با برهمن نیکی کردی یا آب استخوان خوار جوزدی استخوان خوا
گنهکار انامند زیرا که هنود پس از سوزانیدن جسد مرده استخوانهارا بگنگ اندازند و انعل را ستوده شمرند
و جتیان بغایت در نیازردن جانور کوشند و از آب ولیر نگذرند تا جانور زیر پا نماند و گوشت حیوانات
نخورند و پا بر سبزه ننهند و چون آب آشامند از دستمال و پارچه بگذرانند تا اگر جانداری باشد در آن نماند
پس آن پارچه را لمحهٔ در آب گذارند تا اگر جانور زنده باشد از و جدا شده در آب جا گیرد و اکثر بانیه
و باهره از این طایفه اند بیشتر غلات فروشند و بعضی بنوکری روزگار گذرانند و درویشان این فرقه
سربوره و جتی گویند موی سر و ریش را بموچنه بچینند و چون براه روند جاروبی از پوست درختها که
نرم است و بدان جانور نمیرد با خویش دارند راه را بدان بروبند و قدم گذارند تا جانداری از ان کشته نشود
و چون حرف زنند رومال بر دهن گیرند تا پشه یا جانداری دیگر فرو نرود و از میان جوی آب نگذرند و اکثر
دانشمند باشند و بتجرد و پارسائی روزگار گذرانند و ایشانرا جتی گویند و جتی آنست که روی زن ندیده
باشد گرهستیان این طایفه را یعنی تعلقیان ایشان این فرقه را بغایت دوست دارند و از دقایق تعظیم دقیقهٔ
فرو گذاشت نکنند و چون بخانه ایشان آیند آنچه فرمایند بقدر توانائی در ادای او بکوشند و ایشان دو فرقه
اند لونکی و پوجاری لونکیان آنانند که خدای تعالی را بیگانگی پرستند و از جمیع نقایص و نقایص و
حلول و اتحاد منزه شناسند و بت نپرستند و پوجاریان صنم را ستایش کنند و بتکده ها دارند و درویشان

و درویشان هر دو گروه که جتی باشند هنگام طعام خوردن بخانهای مخلصان روند و آن قدر غذا برگیرند
که از گرفتن بخش هیچ تنی از اهل خانه کم نشود و از میشان چند خانه گردند تا سیر شوند و آب سرد نیاشامند
همی گردند آنجا که کسی برای غسل آب گرم کرده باشد اندکی بستانند چنین آب جمع نموده سرد کرده آشامند و
مانند درویشان هر دو فرقه طایفه هستند که ایشانرا مهاآتما گویند و آنان در لباس و صورت مانند جتی
اند اما موی بموچینه نگیرند می تراشند و زنان و زنند و در خانه خود طعام پزند و آب سرد آشامند و جفت نیز
در بند پرند فرزانه خوشی گوید سربوره در گجرات پنجاب دیدم و از و پرسیدم که حکایت غریب از مردم خویش
باز گوی که بیگمان راست باشد گفت مردم ما چه ارباب تجرد و چه اصحاب تعلق آزار بکسی نرسانند اما
دانش کیمیا و علوم غریبه در فرقه ما بسیار است مهاآتمائی بود دانشمند و زن دولتمندی خدمت او
میکرد روزی زن از نامهربانیهای شوهر پیش او ذکر میکرد سربوره پاسخ نداد زن گفت دیگر من بخدمت
تو نیایم چه کام مرا بر نیاوردی سربوره گفت من اگر آمدن ترا دوست دارم ناچار آئی پس گیاهی
برداشت و دمی در آن دمیده بزن داد گفت جامه پاک بپوش و گیاه را سوده بر جامه خود بمال
تا شوهر بر تو مهربان گردد زن بخانه باز گشت و گیاه را بر سنگ سوده خواست بجامه مالد که شوهر او
در رسید لاجرم گیاه سوده بر سنگ ماند چون شب شد در خانه ایستند سنگ هر لحظه از جا میجنبید بر
تخته در میخورد و باز پس می افتاد و زن و شوهر بشگفتی ماندند شوهر از جفت خویش حقیقت آن باز جست
زن از هراس آنچه کرده بود گفت مرد برخواست و در خانه گشود سنگ روان شد همه جا میغلطید تا
بدر خانه مهاآتما رسید و چنین چیزها در سربوره ها بسیار است و خوشی گفتی که من از آن جتی که نقل کردم دیدم
که بقوت افسون سنگ را بحرکت آورد و او را استودی که این مرد سربوره جتی بود نه مهاآتما نامه نگار
گوید سربورگان و تابعان ایشان بسیار دیده شده اند از آنجمله مهه چند لونو در هزار و پنجاه و شش در
ووتاره که از توابع جودپور مارواراست دیده شد و شیورام پوجاریا در میرتا که از مارواراست
دریافت جکبه نام بانیه را در راول پندی دیده و همه خوبهای جتیان آراسته است اگر طایر بدست
صیادی دیدی از و خریده رها دادی و اینطایفه تا توانند در رهانیدن جانداران کوشند چنانکه در بعضی
جاها زمین را جها بسیار اند اگر کسی بزی از جائی خریده آهنگ کشتن آن کند از دکانها برخیزند و بقیمت
اعلی خرند چنانکه دیده شد که از همین دست بسا گوسپند گرد آمده و شخصی را بدینها گماشته اند تا چرانند

باشند و گویند در گجرات از بانیها جتی که روزی درویش مسلمانی در سر دکان او نشست و از ژنده
خویش شپشی برآورده آهنگ کشتن او کرد مانع شد درویش گفت اگر چیزی بدهی در پذیرم بانیه گفت
پیسه بگیر درویش پاسخ داد که بیشتر باید داد بانیه دو پیسه نمود درویش قبول نکرد بیشتر جست چنین
تا بصد روپیه رسید آن صد روپیه داد و شپش را بانید حافظ شیرازی بیت مباش در پی آزار و
هر چه خواهی کن که در شریعت ما غیر ازین گناهی نیست **نظر دوازدهم در عقاید
مختلفهٔ اهل هند** باید دانست که چنانچه گذارده آمد که سمرادیان و خدائیان و رادیان و شید
رنگیان و پیکریان و میلانیان و آلاریان و شیدابیان و آخشیان و مزدکیان که در ایران و
توران میباشند و همه بلباس مسلمان در رفته پنهان ره سپر کیش خویش اند مذهبیان در هند
نیز فرق مختلفه بهم رسیده اما در لباس مسلمان نیستند و باید دانست که اصل در دین هندوان شاستر است
یعنی شریعت که تمام رکهیشران یعنی پرهیزکاران بدان ره سپر بوده اند و بید که کتاب آسمانی است
عمل نمایند و بید کلامیست که هر طایفه دلیل حقیت مذهب خود توانند از آن برآرند و شامل همه باشد
و عقیدهٔ ایشان را سابقاً بیان کرده ام و درینجا نیز لختی یاد کنم گویند نرنجن یعنی حق تعالی اول تنها بود
کول یعنی نیلوفر که هزار برگ دارد در ناف رست از آن برهما پیدا شد و برهما شخصی است که چتر مکهه است
یعنی چهار رو دارد دیگری ادمهادیو برید و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و در ناف
برهما کولی است پانصد برگی از آن بشن موجود شد و بشن چتر بهوجاست یعنی چهار دست دارد و در دستی
نیزه و در دستی چکر که حربه ایست مخصوص هنود و در دستی گدا یعنی گرز و در دستی کل کول دارد و
در ناف بشن کولی است صدبرگی و مهادیو از آن بهم رسید و مهادیو اشت مکهه است یعنی هشت رو
دارد و اشت بهوجاست یعنی هشت دست دارد و بر گاو سوار است و در گردنش ماریست و چرم
پیل پوشیده و خاکستر مالیده چندر یعنی ماه و سورج یعنی آفتاب و اگن یعنی آتش سه چشم اوست دیگر
شیویانند که مهادیو را می پرستند و زن مهادیو را الکمیان و آتشیان اینها اند چنانکه نموده آمد
دیگر سناسیان اند و این طریق در سمارت ستوده است اما جتا گذاشتن یعنی ژولیده مو کردن که شیوه
سناسیان اودهوت است در کلجک بهم رسیده و این طایفه بغایت مرتاض و دلیر و کریم باشند چنانکه
نوبتی میان ایشان و صوفیان جنگ شد فیروزی یافتند دیگر جنگمانند و ایشان نیز سر تراشند و خاک

کول بلغت هندی نام کمل است ۱۲

و خاک بر بدن مالند و ستایش مہادیو کنند و او را موجود حقیقی شناسند و ایشان ہمہ چند قسم اند
گویند از روحانیات نه برہماست که انس برہما اند انس و انش پر تو است و ہزار بشن است و بشن را این گویند
و یازده رود و پر تو رود رود درنام مہادیو است و دوازده خورشید پر تو حضرت خورشید و
شانزده کلا یعنی حصّه ماه که پر تو ماه اند و ایشان فروغ ماه را بشانزده حصّه میدانند و بیست و ہشت منزل
ماه و نو گره یعنی سبعه سیاره و عقده تین و کنیش که فرشته ایست که سر او به پیکر پیل است و ہشت جہت
سوای فوق و تحت که آن را اشت دسا گویند بدین ترتیب پورب یعنی مشرق پچہم یعنی مغرب دکہن
یعنی جنوب اوتر یعنی شمال و در میان پورب و دکہن اگنی میان دکہن و پچہم و اوتر وایب و میان
اوتر و پورب ایسان و بہیرو و سنونت و روحانیات ماده اشت درکا یعنی ہشت درکا بدین تفصیل
کالکا چند کلا ہیشری کوماری بشنو بارا ہی چامنداست ماتر اہوانی پاربتی مہالچہمی سرستی
که زن برہماست رکہیران یعنی عابدان ست حک کاشب پدر آفتاب و بشست استاد رام
او تار بسوامتر که چہتری بود و بعبادت برہمن شد و بالمیک صاحب تاریخ رامائن که مشتمل است بر احوال
رام انگرسه اتر بیاس صاحب تاریخ مہابہارته بہردواج جمدگنی انددوار حک کوتم کپه پرشر نارد و انہ
کلجک چو نه ارونه اورده جابد کپه و اینہا زنده جاوید اند و سپت رکہیسر که بپارسی ہفت اورنک
گویند اینہا اند بدین ترتیب کاشب اتر بہردواج بسوامتر گوتم جمدگنی بشست بابد دانست
که در ہند گروہی ہستند که ایشان خود را مسلمان صوفی گیرند و در بعضی قواعد و عقاید با صوفیه شریک
اند نخست آنکه تجرد دوست دارند چون شنیده اند که سناسیان ده فرقه و جوگیان دوازده فرقه اند ایشان
ہمی نازند که ما چہارده فرقه ایم و چون بہم دیگر رسند سؤالی که کنند آنست که چہار پیر و چہارده خانواده کدام
است و مریدان را سالہا خدمت فرمایند تا چہار پیر و چہارده خانواده ایشان تعلیم کنند گویند پیر پیران
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و صاحب ارادهٔ مصطفوی مرتضی علی علیه السلام است
و از و خلافت بامام حسن رسید و خواجه حسن بصری که ہم مرید و ہم خلیفهٔ علی بود این چہار تن چہار پیر باشند
و گویند از خواجه بصری دو فرقه شدند خلیفهٔ اول حسن بصری حبیب عجمی است و از و نه خانواده پدید آمد بدین
اسامی حبیبیان طیفوریان کرخیان سقطیان جنیدیان کازرونیان طوسیان فردوسیان
سہروردیان و از خلیفهٔ دوم حسن بصری که شیخ عبدالواحد زید بود پنج خانواده بہم رسیدند

بالمیک نام مرتاضی باشد

بدین نامها از پیران عیاضیان ادهمیان هبیریان چشتیان و چهارده خانواده همین است گویند
جمعی از عرفای طریقت هستند که پیغمبر را با ایشان تصرف نیست بلکه نبی خوشه چین خرمن کمال ایشانست
نقل کنند که روزی رسول بهدایت جبرئیل بسیر آمد و بجائی رسید که شورش در آنجا بود جبرئیل گفت رضا
ستان و بخانه در آی پیغمبر را رضا دادند تا در آمد نبی دید چهل تن برهنه مادرزاد نشسته اند و جمعی
بخدمت مشغول اند پیغمبر هرچند خواست که خدمتی باو فرمایند ایشان نفرمودند تا آنکه وقت بنگ سائیدن
رسید چون بنگ را سودند به صاف کردن پارچه از تجرد نداشتند پیغمبر عمامه از سر گرفته بنگ آب را صاف
کرد و رنگ بنگ بعمامه ماند ازینست که لباس بنی هاشم سبز است چون این خدمت پیغمبر بجا آورد
ایشان خوشدل شده با هم گفتند که باین جلودار خدا که پیوسته در پی خرابش میدوانند قدری بنگ بدهند
تا بر اسرار پی برد و ته جرعه به پیغمبر دادند چون درکشید باسرار ملک و ملکوت پی برد و سری که ازو
مردم شنیدند بواسطهٔ این فیض بود و ایشان در هند بسیار اند و آنچه مشهورتر اند نخست مداریانند که مانند
سناسیان اودهوت ژولیده موی باشند و خاکستری که سناسیان و ایشان آنرا بهبهوت گویند بر بدن
مالند و زنجیرها در سر و گردن خود پیچند و علم سیاه و عمامهٔ سیاه با خود دارند و نماز و روزه ندانند پیوسته
پیش آتش نشینند و بنگ بسیار خورند و کاملان ایشان در سرماهای سخت کابل و کشمیر و امثال آن چیزی نپوشند
و بنگ بسیار خورند و در هنگام ستایش قوم خود گویند فلان مداری دو سیر یا سه سیر بنگ میخورد و چون
باهم نشینند گویند وقتی که پیغمبر بمعراج بر آمد فرمان ایزدی در رسید که بسیر بهشت رود چون بدر جنت آمد
در بهشت را تنگ تر از سوراخ سوزن یافت رضوان اشاره کرد به پیغمبر که در آی گفت با این جسد ازین راه
چسان در آیم جبرئیل گفت بگو دم مدار پیغمبر چنان کرد از آن در که مانند سوراخ سوزن بود گذشته داخل بهشت
شد و گویند چون بدیع مدار بهند آمد جوگئی بود که مردم هند او را می پرستیدند شاگرد بسیار داشت مدار منزلی
گزید و کوچک خود را که جمن نام داشت پی گرد آوردن سرگین تا آتش افروزد فرستاد قضارا گذار جمن
با انجمن جوگیان افتاد جوگیان بوی مسلمانی درو یافته جمن را کشته حصه کرده خوردند چون مدتی برین گذشت
و سامان دهونی یعنی آتش افروختن بهم نرسید مدار رو به پژوهش جمن آورد و با انجمن جوگیان رسید و با جوگیان
گفت چیله یعنی کوچک ابدال مرا چه کردید جواب دادند که ما او را ندیدیم مدار بخروشید اعضای جمن از درون
شکم همه جوکی جواب داد که دم مدار پس مدار با جوگیان گفت که جمن را از همه شما بر آرم یا از یک تن شما

شما جوگیان گفتند از یک تن هتوجه مدار اعضای پراگندهٔ جمن بنوعیکه هیچ جوگی ندیده در شکم جوگی اندر یک
جمع شده از راه بینی بیرون افتاد بنوعیکه نه سوراخ بینی جوگی کشاده شد و نه اعضای جمن خورد لاجرم
جوگیان از آنجا فرار اختیار کرفتند مدار در آن مکان نشست و آن مکان اکنون معروف بمکن پور است ا
مداریان تا توانند از اطراف عالم در سالی یک نوبت در روزی معین در مکن پور گرد آیند و گویند کور و
شل در آنجا شفا می یابند و هم ایشان گویند چیتا زن بهرام کول بهر امتحان درویشان و کاملان هنود
و مسلمان در انجمنی که ایشان جمع بودند آمد با ایشان گفت که هر کسی سمرنی دست مرا بگشاید و شهوت مرا
در نیابد کامل است سمرنی تسبیحی است که بر سر دست افکنند همه کاملان مسلمانان و هنود پیش رفتند
اما روی چیتا را دیده فریفتهٔ روی او گشتند تا آنکه بعد از همه نوبت بجمن رسید جمن پیش چیتا رفته بذکر
خود سمرنی دست او را بر آورد و اصلا شهوت او را غالب نگشت گویند بر خاستن ذکر جمن از شهوت بنوعی
از قدرتی بود که کاملان از آن سال باو باشد با عضا لاجرم جمن از درویشان هند و مسلمان بالاتر نشست
و ایشان را ازین دست سخن بسیار است دوم جلالیان اند ایشان مریدان سید جلال بخاری اند و مقبرهٔ
او در قریهٔ اوچ از اعمال سند و این طایفه خود را شیعه گیرند چنانچه مداریان خود را سنی دانند جلالیان
سب شیخین کنند و نماز نگذارند و روزه ندارند و ریاضتی و شغلی که صوفیه راست ندانند و بنگ بسیار
خورند و مشق مار و کژدم خوردن رسانند و چون کاملان ایشان مار بینند سر اپای او را بخایند و فرو
برند گویند ماهی مرتضی علی است و کژدم خورند گویند چه نیکو علی است و آن کرمیست که در آب میباشد
که رو بیانش گویند و مانند مداریان برهنه باشند و چون مداریان در سرماهای سخت چیزی نپوشند و پیش
آتش نشینند چنانکه مداریان اما جلالیان ژولیده مو نباشند بلکه اکثری چار ضرب زنند و گرد جهان گردند
بعضی از ایشان آنچه یابند برای پیر خود برند چون بهر هدایت پیش پیر خود روند هر چه از نقد و جنس پیش
ایشان بگذرانند بعد از آن کلاهی بر ایشان دهند و شجرهٔ خود را کلاه بر سر گذارند و شجره از گردن
آویزند و عقیدهٔ ایشانست که چون عزرائیل بقبض روح آید کلاه فرود آمده بر چشم اش پیچد تا روی ملک الموت
که بغایت کریه است نبینند و پیر ایشان هر روز نود اما داشت چه هر جا نام دختری خوب را از مریدان
خود شنود بفرماید تا گرناهی بجز و شتا هند و سوار شود و بخانهٔ ایشان رفته دختر در همانخانه تصرف کند
و گاه بخانهٔ خود آورد و نکاح ندانند نامه نگار از جلالی پرسید که حامد محمد که پیر شماست دختر مریدان بی نکاح

میگیرد پادشاهان صفوی هم زن و دختر و پسر مریدان میگیرند و آنها بدان راضی اند حامد محمد که خلیفه برحق
علی است چون بگیرد و این کار نشان سعادت است و عمل سنت مصطفی ع و در آن سرزمین اکثری از مریدان
او بند بغایت شمار دوست است دیگر گروهی اند که ایشان را بی قید و بی نوا گویند پیش ایشان ستوده
عمل کسی است که غیر از خوردنی و آشامیدنی از کسی چیزی نپذیرد و پوششی که لابدی بود از پاره پای
که در راه افتاده ببینند جمع آرند بر یکدیگر پیوسته خرقه سازند و چون از کسی چیزی خواهند او را دشنام
دهند و نفرین کنند و بساوقت که مردم آزارها ازین کار بایشان رسانند گویند حق روح است
و جسد محمد ص و چار یار دو دست و دو پا و دم مدار یعنی مدار بر دم و نفس است و انواع مغیرات و
مسکرات خورند و بوحدت وجود ایمان دارند و بعضی از ایشان مرتاض هم باشند و مرشد ایشان
گدا نام این باشد و این هر سه طایفه خون حیوانات میریزند دیگر کاکان کشمیر اند تجرد شعار ایشانست
و بوحدت وجود ایمان دارند و بنگ بسیار خورند و جمعی از ایشان مرتاض هم باشند و ایشان را کاک
از آن گویند که مرشد ایشان ابراهیم کاکا کاک بود در عصر حضرت جنت آشیانی جهانگیر پادشاه
گویند ابراهیم کاک هر کرا خواستی در ربایه بمجرد نگریستن در ربودی آنچنانکه بی تابانه در پی او دویدی
و مریدان او هم ازین در ربوده بودند از هندو و مسلمان هر کرا در ربودی نقل از کیش نفرمودی یعنی
بر هندو کلمه محمدی عرض نکردی و مختونش نساختی و مسلمان را زنار و قشقه دلالت نکردی هرگز ستایش مسلمان
و مذمت هندو بر زبان او نرفتی و نام انبیا و اوتاران که بزرگان مسلمان و هندو اند نبردی مگر رام
و الله و خدا و شب با مریدان نخوابیدی بلکه پشت به پشت هم میدادند تا صبح دم می نشستند و درو بای
کشمیر با مریدان گفت جمعی کثیر در گذشتند باید ما نیز با ایشان موافقت کنیم گفتند امر از تو است پس بخفت
خود بخوابید و گذشت و یاران همه با او موافقت کردند و او روزی آواز مؤذن شنید گفت کلام
الهیت و مقارن بدین بادی از کیث رها شد گفت حق است اینهم زبان رحمن است طالب علمی
حاضر بود گفت کفر مگو جواب داد هر دو متوجه هواست و هو المتعین حق طالب علم گفت پس بوی بد باد
از چه بود جواب داد از مصاحبت تو ئی و بنی طالب علم گفت بنگ مخور که بنگی از صراط نتواند گذشت
گفت بنگیان بسیار اند این طرف صراط شهری آباد کنیم موسوم به بنگی پوره و از صراط نگذریم گویا قاسم کاهی
کیفیت حال این سرمستان بیان ساخته وقتی که پادشاه قاسم انوار در مقام طیب در آمده باین بیت

هیت متکلم شده بیت او بوزکند قسمت من ننگ کنم تقسیم او قاسم انوار است من قاسم اسرارم
ازین دست مردم در هند بسیار اند در تیرتهی یعنی درزیارتگاهی از زیارتگاهای هندوان سناسیان
گرد آمدند ناگاه فوجی از ملنگان جلالی و مداری با ایشان رسیدند و کاوی آورده خواستند که بکشند سناسیان
گاو را از ایشان خریدند بار دگر رفتند گاو دیگر آوردند و آن مرتبه نیز سناسیان بالتماس از ایشان خریدند
ملنگان مغرور بکثرت مردم خود شده باز گاوی آورده کشتند سناسیان ازین آشفته رو با ایشان نهادند
از طرفین جنگ درگرفت انجام سناسیان فیروزی یافتند تا هفتصد ملنگ جلالی و مداری کشتند
و کوچک ابدالان ایشان را اسیر کرده چیله یعنی مرید خویشتن ساختند از سناسیان جنگ بسیار دیده
شد دیگر فرقه از فرق هند جوگیانند و ایشان خود را بغایت قدیم گیرند و حقیقت ایشان گفته شد و دیگر
سانکهیانند و پاتنجلیان و ایشان نیز مرتاض اند و عمل بطریق جوگ کنند و ریاضت کشند و چارباکیان
که هر جا آئین فرقه خود را قدیم گیرند و احوال ایشان بیان نموده شد[۲] دیگر از فقرای هند نانکپنتهیانند و
ایشان منسوب بگوسائین هرید اس اند و هرید اس از قوم جات است از ده کانیر امین اعمال سوالکه غلام
نبی داس سانکلا بود و سانکلا فرقه اند از چیوتان هرید اس در شکار بر آهوئی تیر زد آن آهو باردار بود
از شکم آن آهو بچه برآمد که به و نیز بتیری رسیده بود هرید اس از مشاهدهٔ این حالت تیر و کمان بر انگیخت
و جامه را چاک زد و گریان و نالان از مردم جدا شد و دوازده سال با مردم اختلاط نکرد بعد از آن
جمعی مرید او شدند هرید اس در هزار و پنجاه پنج هجری از تن برست و این طایفه بت و بتخانه و مسجد و کعبه
نپرستند و هیچ چیزی را عظیم نشمرند و هیچ شی از اشیا را وسیلهٔ شناسائی و تقرب حق نسازند و پرستیدن
نرانجن یعنی خدا تعالی اختصار نمایند لاجرم این طایفه را نرانجنی گویند و بکاری از کارهای دنیوی دست نیازند
ترک و تجرد شعار ایشانست بعضی ظرف سفالین برای آب آشامیدن با خود دارند جمعی از آنهم اعراض
کنند آزار جانداری نکنند و گیاه سبز نیز نبرند و چیزی را نسوزانند و طعام نپزند چون گرسنه شوند بخانه
هندوان روند قدری غذا که حیوانی جمالی و جلالی در و نباشد بستانند چون کسی را هنگام گذشتن از تن بود
از و پرسند که جسد ترا بسوزانیم یا در آب اندازیم یا بخاک بسپاریم هر کدام را بگزیند بدان عمل نمایند فرقهٔ دیگر
داو پنتهیانند داود مردی بود از ندافان ده نرانیه نام که از اعمال مارواراست در عهد حضرت عرش
آشیانی اکبر پادشاه روی بدرویشی آورد و جمعی بدو گرویدند او مسطیعان از بت پرستی منع کرد و بترک

[۲] در احوال هندوان دیگر جهتیان و بیراگیان و نانکپنتهیانند که عقاید ایشان هم بیان نموده شد ۲۴

حیوانی حلالی فرو و از آزار جاندار دوری گزیند اما از زن و جفت در گذشتن و کنار از کار دنیوی کردن
نفرمود بلکه مردم را مختار ساخت در ترک و تعلق و از اهل ترک و تعلق مرید دارد و چون کسی از ایشان
بمیرد مرده را بر چارپایه گذاشته در صحرا گذارند و گویند اکنون بهتر است که دد و دام از وی سیر خورند دیگر
بیار انتهیانند منسوب ببابا پیاراند و ایشان هنگام دریوزه پیش دکان و خانه ایستند و هیچ نگرند و چیزی
نگویند و بزبان نطلبند اگر کسی چیزی بدهد بپذیرند و اگر ندهد بروند مؤبد گوید بیت سؤال بزبان باشد
بدیده شنیده کی بود مانند دیده و ایشان از مسلمانان احتراز نکنند بلکه خود را مسلمان گیرند و فرقه
دیگر شنوی اند این طایفه تابع گوسائین جانها اند و از جوکیندر واس شنیده شد که پیر ایشان راجهان نامی
گفتند و مریدان او از هندو و مسلمان طریقه شنوی پیش گرفتند و آن طریق آنست که ایشان آزار جاندار
ندهند و با بیگانه کیش خود از هندو و مسلمان همکاسه نشوند و پنج وقت رو بمشرق نماز گذارند نام خدا و اسامی
فرشتگان و انبیا بر زبان رانند میکائیل عزرائیل جبرائیل محمد ائیل وغیره و چون بمیرند ایشان را دفن کنند تا توانند بخلق
نیکوئی رسانند جمعی از درویشان ایشان خود را بجور وانمایند و گدائی کنند بدریوزه آنچه گرد شود همه را
برده بکور و شل و امثال آن رسانند فرقهٔ دیگر سورج مکهیانند یعنی آفتاب پرست و ایشان از قدمای
اهل هند اند و منقسم میشوند بدو قسم فرقهٔ آنانند که گویند حضرت آفتاب ملکی است از ملائکه بزرگ آتما و بده
یعنی نفس و عقل دارد و نور کواکب و ضیاء عالم از حضرت اوست اشت بهوم لوک یعنی تکوین موجودات
سفلی از نور آن حضرت و آن سرور حرب دیو یعنی سالار فرشتگان و خسرو ایشان و ملک فلک و پادشاه
ستارگان است و مهاجوت یعنی نیر اعظم است و مستحق دندوت و نمسکار یعنی تعظیم و سجود و آهست و سوم یعنی
دعا و تبخیرات و چون آفتاب برآید با بدن پاک در برابرش ایستند بعد از نماز دعائی خوانند که ترجمه بعضی
آن اینست مهاجوت اوتم اودی نرسواد لوین اهار سو درشن درشت میتهن جها اوتار
اوتم پرکاس پرتهی بهرن جها دانا مکت سنک آتما دات سرب جوت سوآتما بده نات سرب جوت
انت پرکاس پرم جوت اوپاسک سرک داتا دیو سها چه نور بها مند و اشراق بلند داری ابصار
از فرط التذاذ و مشاهده تو فایز است تو آن نوری که هیچ نور از مظاهر نور الانوار از نور تو بالاتر نیست
تراست مجد و تسبیح که خلیفهٔ الهی از جود تو امیدواریم و از تو طلب حاجات میکنیم تا بر ابداع کریم تو آگاه
گردیم چون پیکر نور این نور بود از مجد و بها و جلال حضرت نفس ناطقه و عقل مجرد چه توان گفت نوری

نوری که بالای ذات کریم تست که تو معلوم و مظهر آن نوری از تو مجبه و تسبیح آن نور را سر دو ما را ترک
لذات دنیا یاوری ده در نورانیت مثل خویش ساز و بعالم خویش اتصال بخش ساهر آینه سزاوار طالب آن
بود که از جمیع لذات دوری گزینند با همسایگی همایون تو فیروز گردد ما ترک جمیع لذات دنیوی کردیم تا در ضیا
مانند تو شویم و بتو رسیم و با تو باشیم گروهی دیگر آنانند که ایشان گویند هرچه در سورلوک و بهولوک یعنی
عالم علوی و سفلی است تکوین آن از وجود حضرت نیر اعظم است او را می بینیم و گوین یعنی بصر رؤیت حضرتش
پرکاشونت یعنی نور آمود می سازیم و سن نگری یعنی مجرد ذات را می شویم هر آینه بده و آن یعنی عاقل از وبد
گشته نشود و دل نبندد لاجرم آفتاب را ذات ستت نات یعنی خدای هستی دانند و او پاسنا یعنی پرستش
آن کنند هر دو طایفه آزار حیوانی باز دارند و آنرا جیتو دیا نامند و بقدر توانائی با هردم نیکی کنند و آنرا
پن و دان خوانند و از دروغ و فسق دوری گزینند آنرا دهرم ارک گویند و گرهست یعنی اهل تعلق ایشان
بیش از یک استری یعنی زن نخواهند و صورت آفتاب را بر چند قسم سازند و آنرا دیان مورت خوانند
امّا در طایفهٔ اول جمعی هستند که از بیدتان یعنی علمای آن فرقه اند و قایلند با کاس و کره ها و تاره بهل یعنی
بفلک و نجوم و احکامی که منسوب بدانست و قوانین بیدانک یعنی طبی را نیکو دانند و تعظیم بده واهونا یعنی فکر
کنند و گویند فکر میانجی است میانه سن کیان یعنی معقول و سا و دهان یعنی محسوس چه صور محسوسات
است و حقایق معقولات بر سری بده و آهونا یعنی حضرت فکر وارو شود تعین اندیشه سموه یعنی سورد
علم محسوس و معقول است و جاوی جتیا الیوک و بلوک یعنی مدارک دو عالم و طایفهٔ در ویشان باشند که
تپشیا یعنی جد و جهد تمام کنند و ریاضات بلیغه و اجتهادات شاقه بهرم یعنی وهم را از خود دور کنند
تا هرگز در نوم محتلم نشوند و اگر بینند گو احتلام در خواب بتصرف وهم است و چشم زخم که هم از تصرف وهم است
در ایشان اثر نکند بر سر دیوار یعنی جایی که محل گام زدن نباشد آسوده روند گویند از غلبهٔ وهم است که بر سر دیواری
که محل برابر گام زدن بود رونده می افتد و برورش یعنی باراننیدن باران ها قادر باشند و میکهه و ندهن
یعنی جلب امطار کنند و بسکرن توانند یعنی بر هر که متوجه شوند او را بخود رام گردانند و از اکم یعنی مغیبات
خبر دهند و انترجامی اند یعنی بر مکنونات ضمائر مطلع باشند و از خیر و شر مسطور خواطر اقران و حوادث عالم
خبر دارند و بر آئینهٔ دل ایشان انوار اسرار جوت منڈل یعنی عالم نور تجلی کند و چون امری اندوهناک حادث
گردد جمعی از مرتاضان گرد آیند و پیش تم هرن یعنی قاهر الغشی نشینند و در دفع آن اتفاق کنند آن بلیه

دفع گردد و محل ظهور اچرج یعنی آثار غریب و عجیب بوند و روز و شب چشم فرو بندند و فکر کنند و آنرا دهیان گویند و بمحسوسات مشغول شوند و آنرا تیاگ نامند و جمعی باشند که از استری یعنی زن و جفت کناره کنند و ایشانرا جتی گویند و گروهی باشند با این ترک با اهل تعلق در بیامیزند و از ایشان جز قدری غذا ناچاری نپذیرند ایشانرا بیراگی و اوداسی گویند و گروهی باشند که بدشت و کوه بسر برند و بمیوه‌ها خرسند باشند و جوش ایشانرا آسیب نرسانند این فرقه را بن باسی خوانند در خانهٔ اهل التعلق ایشان اگر فرزندی آید یا خرمی و شادی روی دهد مردم به تهنیت نروند اگر غمی پیش آید و مرگ عزیزی در رسد غمگین نشوند و ماتم نگیرند و رغبت به تناسل و التذاذ طعام و شراب بقدری که ضروری بود حلال دانند و باقی حرام شمارند و هر که زیاده از آن طلبد از و دوری گزینند و این فرقه را گرهست خوانند آنچه ازین طایفه آوت جوت که کاملی است ازین فرقه ذکر میکرد و اگر نگارد بچندین طوامیر اتمام نپذیرد و در نواحی کلنگ در کوهستان جماعتی اند که ایشان را سوروار گویند و گروهی دیگر موسوم اند بکوندوار باج بکسی نبید بنهند و پرستش آفتاب میکنند از شادی روی و برنج راحت بوی بدبه طلاق جیح میدهند و از مرده ایشان بیگانه را گرفته می کشند و رئیس کوند گویند بر خاک نشینند و فرو تران بر چارپائیها و گویند رئیس مالک زمین است از آن بر خاک است و ما صاحب زمین نیستیم فرقهٔ دیگر چندر بهکتا نند یعنی ماه پرست که ایشان ماه را ملک خوانند و فرشته مقرب دانسته مستحق سجود یعنی التعظیم و عبادت شمارند گویند تدبیر عالم سفلی بحضرت او مفوض است بزیادتی و نقصان نور این ستاره مهورت یعنی ساعات شب و روز توان شناخت بعد از حضرت آفتاب معظم است و از حضرت نیر اعظم استفاده نور کنند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید و صورت قمر سازند و پرستند و قبله شمارند و بحوائج دست نیالایند و آنرا از جاند اه بذ بهند و جمعی دیگر هستند که کواکب دیگر را پرستند و فرقهٔ دیگر اگن بهکتانند یعنی آتش پرستان گویند برترین آتش ذات حق سبحانه تعالی است که آفتاب باشد و آنرا پرم اگن گویند و گویند کواکب دیگر هم از فروغ او بهم رسیده اند آتش فروردین نیز پرتو اوست هر آینه آتش پرستند گویند بحضرت آفتاب نیز بتوسط او توان رسید فرقهٔ دیگر پون بهکتانند یعنی هوا پرستان و ایشان گویند موجود حقیقی هواست نفس ناطقه را نیز هوا دانند فرقهٔ دیگر پون بهکتانند یعنی آب پرستان ایشان گویند موجود حقیقی عبارت از آب است لاجرم رود خانه و جویبار را تعظیم کنند فرقهٔ دیگر پرتهوی بهکتانند یعنی خاک پرستان

فروردین
نام ماه اول سال و نام روز نوزدهم از ماههای شمسی باشد و نام فرشته هم است و بعضی از نیز هم باشند

١٢

یعنی خاک پرستان ایشان موجود حقیقی خاک را دانند و او را تعظیم کنند و مهرها سازند و بر آن سجده
کنند و نماز برند فرقهٔ دیگر هستند که ایشان موالید ثلثه را می پرستند و از آن پچاچوا خوانند و جماعتی هستند که هر چه از
موالید نیکو بنظر ایشان در آید پرستش کنند فرقهٔ دیگر منوس بهکتا سند یعنی انسان پرستان ایشان آدمی
را ذات حق دانند و از انسان کامل موجودی نشناسند و نزد ایشان انسان بدنی باشد دیگر طایفه
که در کاشیال که از نواحی کوهستان کشمیر است می باشند ایشان بت می پرستند و پسر اندوخته پدر
خود را اندوخته خویشتن را بهر پسر گذارد تا بجائی که هیمه اندوخته پدر باید بسوزاند و چون از ایشان بمیرد
حجامی بدون خانه پیش مرده رود و خبر آورد که میگویند فلان چیز بپزند و ایشان بدان عمل
نمایند و این صحبت چند روز بر پا باشد[۳] و اگر فرزندی از و نماند زنش را بستون خانه عقد کنند و هر کس
که بعزا پرسی آید با زن او صحبت دارد تا فرزندی بوجود آید پس میراث را بدو دهند و این طایفه جاندار
آزار باشند و گروهی دیگر در کوهستان کشمیر هستند که ایشان را درد گویند و درین فرقه متعارف است
که برادران یک زن خواهند و گاه باشد که خانه و زمین با زن و بچه بفروشند آنکس که آن خانه را
بخرد آنهمه از و باشد و زن را گرو کنند و بعضی از ایشان مسلمان هم شده اند این طریق را از دست
نمیدهند و ایشان هم جانور آزارند دیگر طایفه در هند هستند که ایشان را دهید گویند و فرومایه ترین
مردم اند و ایشان جز آدمی آنچه یابند بخورند و سجود آفتاب کنند و روزی نامه نگار یکی از ایشان را
که در سیکاکل که از قرای ملک کلنگ است و قریب بادویه واقع شده تا کانام داشت پرسید
که بهترین مردم کدام گروه اند جواب داد دهیدان گفت چون دهیدان بدن گذارند بخدا
پیوندند و اگر برهمن بمیرد گاو شود و اگر مسلمان باشد به نبات تعلق پذیرد نامه نگار باو گفت که اگر
این همه دهیدان نزد خدای تعالی گرامی اند چرا هر چیز که می یابند میخورند از گوشت گاو و اسب و
موش و امثال آن پاسخ داد که از پس خدای این طایفه را دوست میدارد امر کرده که هر چیز خواهند
بخورند و دیگر در هند طایفه هستند که ایشان را چوهرا گویند اکنون در هند مشهور بحلال خور و خاکروب
شده اند پیشهٔ ایشان رفتن صحن خانها و پاک کردن مزابل است گویند پیر پادشاه چونه نام داشت
بدست او جاروبی بست از طلا و سبدی از نقره و بر فراز عرش بیت الخلای خدای تعالی را پاک می
کند و صحن خانه خدا را میروبد و اینها نیز چون دهیدان همه چیز را میخورند تا تک نشینهایا که معروف

[۳] پس مرده را بسوزانند
بعد از سوزانیدن بر...
او پیکری از سنگ سا...
که شبیه روی او مردانه...
شبیه دیگر زنانه باشد

نکرد و سکهان نه بت و بتخانه اعتقاد ندارند نانک از بیدیانست و بیدی طایفه اند از کهتریان در
عهد حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین بابر پادشاه انار الله برهانه اشتهار یافت و پیش از
تسلط فردوس مکانی بر افاغنه مودی دولت خان لودی بود که از امرای سترک ابراهیم خان
فرمانفرمای هند بوده و مودی آنست که غلات بدست او باشد درویشی بدو رسید دل او در تصرف
کرد لاجرم نانک بدکان او رفته از غلات خود و دولت خان آنچه در دکان و در خانه داشت همه
را بتاراج داد و دست از تعلق زن و فرزند بر افشاند دولت خان از استماع این متحیر گشت چون
در نانک اثری از درویشی یافت دست از آزردن او باز داشت فی الجمله نانک ریاضات شاقه کشیده
نخست بتقلیل غذا کرد و بعد از مدتی مدار بر آشامیدن قدری از شیر گاو نهاد از آن پس بروغن زرد
و پس تاب و انگاه باد میخورد که چنین کسی را بهندی پون آهاری گویند و تنی چند مرید او شدند نانک
قایل بتوحید باری بود و باموری که منطوق شرع محمدیست و بتناسخ نیز ایمان داشت خمر و گوشت
خوک را حرام شمرده ترک حیوانی کرده بود و باجتناب آزار حیوان امر میفرمود گوشت خوردن بعد از
او در مریدانش شهرت یافت و ارجن مل که از خلفای بواسطهٔ اوست چون قبح آنرا دریافت مردم را
از اکل حیوانی مانع آمد و گفت این عمل مرضی نانک نیست آخر هرگوبند بن ارجن مل گوشت خورد و شکار
کرد و اکثری از مریدان ایشان طریق او پیش گرفتند نانک چنانچه ستایش مسلمانان کردی اوتاران
و دیوتهای و دیویهای هندو انیز ستودی اما همه مخلوق دانستی نه خالق و منکر حلول و اتحاد بود گویند
تسبیح مسلمانان در دست و زنار در گردن داشتی از کرامات او مریدانش چندان ذکر کنند که درین
مختصر نگنجد یکی آنکه نانک از افغانان رنجور شده مغول را بر ایشان گماشت چنانکه در نهصد و سی و دو
حضرت فردوس مکانی ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بر ابراهیم افغان فیروزی یافت آورده اند
که در سفری از اسفار بابا نانک شبی در حصاری بگذرانید و مستغرق دیدار حق شد اطفال بازی میکردند
هرچند دست بر تن او رسانیدند حرکتی از و ظاهر نشد ایشان منافذ چشم و بینی و گوش او را بدوختند
و دستش را محکم ببستند چون نانک از آن حال باز آمد خود را بدان گونه دید بسوی خانهٔ از خانها روان
شد و چون بدر رسید فریاد کرد آیا کسی در خانه هست که منافذ دوخته مرا باز و دستها کشاید زنی جمیله او را
بدرون خانه برده دستهای او را کشوده آنچه دوخته بود باز کرد و ریسمان از چشمهای بابا نانک

بابا نانک از دندان بگسیخت لاجرم زنگ قشقه زن بر پیشانی نانک رسید تلک او یعنی قشقه زن بر هم
خورد نانک از خانه او برآمد همسایگان آن حال را دیدند گمان بردند که او با زن آمیخته لاجرم زن میان
قوم مطعون گردید و شوهر براند و شفری باز وید آمد زن روزی نزد نانک شد و گفت من براه خدا خدمت
تو بجا آوردم و اکنون مرا متهم میدارند نانک گفت فردا در حصار بسته شود تا دست تو نرسد گشوده
نگردد روز دیگر هر چند خواستند در باره بگشایند باز نگشت خلایق بجان خود درماندند چه منزل رفیع
و از آب دور چارپایان هم نتوانستند بیرون شد و ساکنان قلعه نزد جمعی که گمان صلاح باشیان داشتند
شدند در بسته بدعای آن قوم نگشود تا آنکه گذار آن فرقه بر نانک فتاد و با او گفتند ای درویش چاره
این کار چیست پاسخ داد که این در وا نشود مگر بدست زنی که با بیگانه آنچه ناروا است نکرده باشد مردم
قلعه زنانی را که گمان صلاح و تقوی باشیان داشتند بدر قلعه بردند اصلا مفید نیفتاد تا آنکه هر زنی که در قلعه بود دست
بر در سود سودمند نیامد لاجرم مایوس نشستند در هنگام نماز عصر مخلصه بابا نانک بیامد خلایق از دیدن
او بخندیدند و شوهر و اقربای او منفعل شده او را سرزنش کردند زن نگفته قوم گوش نکرده دست بحلقه در
زده کشید در بسته باز شد مردم بشگفتی فرو رفته بپای زن افتادند و بانی نانک یعنی اشعار او سراسر مناجات
و اندرز و موعظه است و بیشترش در بزرگی باری و تقدس اوست و آن همه بزبان جتیان پنجاب است
و جت بلغت پنجاب دهقانی و روستائی باشد مریدان او را بزبان سنسکرت سری نباشد و قاعده
و قانونی که نانک بمیان آورده بعد از این گذارده شود نانک در اشعار خود گفته که آسمانها و زمین ها
بسیار است و انبیا و اولیا و اوتاران و سدهان کمال از بندگی حق یافته اند و هر که در عبادت حق
کوشد بهر راهی که خواهد مقرب حق گردد و وسیله تقرب حق نیازردن جانور است. بیت. راستی آور
که شوی رستگار   راستی از تو ظفر از کردگار   و فرزندان نانک در پنجاب هستند ایشان را کرتاری خوانند
اما بزعم بعضی خلافت بفرزندان نانک نرسیده گویند بعد از نانک گرو انگد از قوم ترهن کهتری بحکم او بجای
نانک بنشست و پس از گرو امرداس از طایفه بهلائی کهتری جانشین او شده پس آن گرو رامداس که
از کهتریان سودهی است بنشست که او را سری گرو نیز گویند بعد از فوت رامداس پسرش ارجن مل
بجای پدر بنشست و در هنگام او سکهان یعنی مریدان بسیار شدند و در اعتقاد غلو کردند و گفتند بابا
نانک خدا است و گیتی آفریده اوست اما در اشعار بابا نانک خود را بنده شمرده و ایزد را الجن و پاربرهم

کهتری
گروه دوم از
قوم هنو باشد

و پیشتر گفته که جسم و جسمانی نیست و بتن پیوند نپذیرد سکهان گویند بابا نانک چنین بوده و جسم داشت
ولی بقدرت خود بنامی بنود و برآن رفتند که چون نانک تن هشت در گور و انگد که خادم مقرب او بود
حلول کرد و گرو انگد عبارت از نانک است پس از آن گرو انگد هنگام فوت در تن امرداس بطریق مذکور
فرود آمد و او بدین گونه در بدن رامداس جا گرفت و رامداس بدانسان در گرو ارجن مل پیوست
و هر کدام را محلی نام نهادند محل اول نانک و محل ثانی انگد بدین قیاس تا محل پنجم که ارجن مل باشد و گفتند
هر که گرو ارجن مل را عین بابا نانک نداند منکر باشد یعنی کافر و داستانها دارند و گویند بابا نانک در
قدیم الدهر راجه جنک بوده چون سکهدیو پسر بیاس رکهیشر نزد او شد تا از و راه حق پژوهد راجه را یافت که
یکپا در آتش انداخته بود و مردم از سوار و پیاده صف زده نواب و وزرا بمصالح ملک می پرداختند
افیال و افراس از نظر میگذشتند بخاطر سکهدیو گذشت که چنین کاملی را چندین گرفتاری و دلبستگی دنیوی
ناسزاست راجه که عالم برضمایر بود دریافت و به نیروی او حالی شعبده انگیخت که آتش در خانها افتاد
تا آخر اسپان و سراهای نیکو بسوخت راجه آن می شنید و می دید اصلا متوجه بدان نمی شد تا بمحلی که رخت
سکهدیو بود آتش برسید راجه بدان نگاه نمیکرد و سکهدیو ظرفی چوبین برای آب که آنرا کرمندل
گویند با خود داشت آتش در او افتاد سکهدیو بیتابانه از جا جسته کرمندل را بگرفت راجه بخندید
با سکهدیو گفت که این همه امتعه و اقمشه و امثال آن که تعلق بمن داشت بسوخت دل من تعلق بدان
نداشت لاجرم بسوخت و ملالی خاطر نیامد تو برای کرمندل بیتابانه از جا جستی ظاهر است که کدام
یکی را دلبستگی باموال جهانیست سکهدیو از حال تباه خویش تایب گشت و این حکایت از سکهان گرو
نانک شنیده شد و حقیقت احوال جنک و سکهدیو در جوگ باشست که از کتاب معتبره هنود است بدین
گونه رقم پذیرفته که بسوامتر در حضور رکهیشران رامچندر را مخاطب ساخته گفت که ای رامچندر رحمت بر آن پدر
و مادر که چون تو لطیفی از ایشان بوجود آمده تو کار خود را تمام کرده از لطافت سرشت و صفای طینت
آینه دل خود را بنوعی زدوده و روشن ساخته که جمال حقیقت در آن معاینه مینماید و آن نسبت که مرید
و طالب را بعد از مشقتها و ریاضتهای بسیار و ارشاد و تلقین رکهیشران در مدتهای مدید میسر میگردد ترا
بیواسطه بهم رسیده و تو دانستنی را دانسته و آماده جیون مکت شده در رنگ سکهدیو پسر بیاس
که از کمال صفای جبلی و سرشت خلقی خود از شکم مادر خود نسبت گیان یعنی شناخت را پیدا کرده بیرون

بیرون آورده بود و بواسطهٔ کمال را حاصل نموده و از صفای عقل خود هر چند از سر حقیقت واقف
شده بود در راه سلوک حجابی و پرده نماند لیکن باوجود آن نسبت از کهیشران و سالکان کامل از
حقایق می‌پرسید چنانچه آن رکهیشران یعنی پرهیزکاران او را ارشاد و تلقین کرده اپدیس یعنی نصیحت
و ارشاد نمودند تا ترا ارشاد خواهیم کرد و اپدیس کیان نمود در اچند از بیوامتر پرسید سکهدیو که نسبت کیان
را از شکم مادر به دنیا آورده بود و فطرت با آن حد کمال داشت التماس آنست که با من حال او را نیز شرح
فرمائید و بیان کنید که او با وجود آن نسبت چه نوع محتاج اپدیس کیان گردید و رکهیشران او را چه
رنگ ارشاد نمودند و اپدیس کیان کردند بیوامتر گفت ای راچند بدانکه حال فرخنده مآل تو بعینه
چون حال سکهدیو است و سکهدیو را در بزرگی و کمال بالفعل این حال است که بشنیدن حکایت او و
کوشش کردن سرگذشت مردم از او کردند و بدنیا نیاید و نزاید ای راچند او را نیز این اندیشه
پیدا شد و این فکر روی داد که در هیچ حال این عالم مدار نمی‌پاید و هر چه دیده میشود تغییر می‌پذیرد
و از حالی بحالی میرود و یکی می‌زاید و بجهان می‌آید و دیگری میمیرد و ازین جهان میرود و یکی در رنج ماند
و دیگری در راحت و یکی شاد و دیگری غمگین پس هر که و هر چه هست در دنیا حالات او مختلف است
اصلا بوی از بقا و ثبات ندارد و قابل دلبستگی نیست و آنچه باقی و پاینده باشد می‌سزد که کسی دل با او
دهد و مدار بر او نهد و دایم دهیان یعنی تصور او کند و همیشه در مراقبه یاد او نماید و آن باقی و پاینده نباشد
مگر ذات پاک برهم یعنی هستی مطلق و وجود بحت ایزد و بعد از آنکه کسی همت خود را صرف دهیان
ذات برهم نمود و او را شناخت و از آرزوهای نفسانی و خطهای جسمانی که قید بزرگیست و جان را
گرفتار آن میکرد و یکباره بگذشت و مانند پرنده پپیها نام که او عاشق آن آب است که از ابر نیسان بارد
بهیچ آب و فصل دیگر و هیچ دریا متوجه نشود و طالب همان قطرهٔ آب ابر نیسان بود و مستغرق جویای
او باشد سکهدیو از جمیع مرادها و آرزوها خود را فارغ و آزاد گردانیده همیشه در دهیان و مراقبهٔ ذات
برهم بود و هستی خود را در بقای حق فانی گردانیده با شناخت برهم دریافت هستی مطلق آرام و تسکین
گرفت و چون او صاحب کمال گردید و مانند دیگر رکهیشران کامل مراد دل خود رسید با درونه روشن
تر از نور ماه چهار رده او بهانت میگذرانیده و بحکم بالارواح عرشیون و بالابدان فرشیون
درین دنیا می‌بود روزی در اثنای سیر و گشت گذار او بسمیر پربت که کوهی است یعنی البرز کوه که

تنازمی صاف باشد افتاد چون بر بالای آن کوه برآمده پدر خود بیاس را دید که در دره آن کوه مشغول
دهیان ذات برهم و مراقبه و یا دهستی مطلق است تعظیم پدر بجای آورده چون از شرایط دندوت
و رسم پوجا یعنی نماز بردن و آئین پرستش کردن فراغت یافت ازو التماس نمود که ای پدر
بزرگوار و ای کیانی یعنی ای صاحب علم شناخت حقیقت حال را با من شرح فرما که این عالم بچه
نوع از یگانگی حق و وحدت ذات بکثرت و بیگانگی می آید و آفرینش جهان بچه رنگ صورت می
بندد و تا چند مدت باقی می ماند و موجب بقای چه چیزها می شود و مدت بقای آن چند گاه باشد
تا من بحال این دنیا و بحقیقت این عالم بواجبی پی برم و شناسای سر و آشکار گردم بیاس بموجب
التماس پسر بنیاد بیان حال آفرینش نمود و از پیدائی آن آگهی گفت لیکن چون خاطر بیاس متعلق بفکر
و اندیشه خود بود و مشغول دهیان برهم داشت آفرینش عالم و پیدائی آن از الطریق اجمال با سکهدیو
در میان نهاد و متوجه تفصیل آن نشد سکهدیو را از آن بیان تسلی خاطر روی نداد و خوش نیامد بیاس
دانست که مقصود او چیست باو گفت که ای پسر دل مرا مشغول دهیان و مراقبه حق متوجه میدارد و
بنوعی که تو بیان پیدائی عالم از تفصیل و شرح میخواهی وقت من تقاضای آن نمیکند و فرصت آن ندارم
لیکن ترا نشان میدهم بجائیکه از آنجا تسلی خاطر خواهد شد و پیش کسی که مدعای تو ازو بوصول خواهد پیوست
میفرستم بشنو که در ولایت ترهت شهریست میتهلانگری نام و جنک نام راجه آن شهر است و آن راجه
صاحب کمال است و کیانی بی نظیر وقت خود است برو و پیش او مدعای خاطر خود را درخواه که او
با تو احوال پیدائی عالم از اول تا آخر بتفصیل خاطر نشان خواهد ساخت و از مدت بقا و ثبات دنیا آگاه
خواهد کرد و انید سکهدیو بموجب فرموده پدر بزرگوار از پیش والد بیرون آمده متوجه ترهت شد
و بشهر میتهلانگری رسید دید که شهری آبادان و معمور است و سپاهی از راجه خوشدل و رعیت مرفه
و راضی هیچکس هیچ در زمان او از روزگار شکایت نداشت چون بیگاه شده بود در گوشه بگذرانید
چون روز شد خود را بدرگاه راجه جنک رسانید پرده داران دیدند که سکهدیو تپسی یعنی عابد مرتاض
پسر بیاس که تپسی و مرتاض است آمده بر در ایستاده است و بار میخواهد راجه جنک از درونه صاف
و ضمیر روشن خود پیش از آنکه خبر رسانند بحال او بر دو مدعای خاطر او دریافته بود لیکن بجهت امتحان
حالت او برای آزمایش حقیقت آشکار یعنی خودی و انانیت این و آن شنیده را بخاطر نیاورده و هیچ

دهیان تفکر را باشد
برهم خدا را گویند
کیانی صاحب علم باشد

و هیچ متوجه نشد و آن روز و آن شب سکهدیو که بر همانجا آمده ایستاده بود بر پا بماند و چون صباح شد
باز راجه جنک بار عام داد خواص و عوام حاضر شدند آن روز هم گذشت همچنین هفت روز و هفت
شب راجه جنک از حال سکهدیو پرسش نکرد و او بر یک جا ایستاده ماند با هیچ کس چیزی نگفت هفتم روز
راجه جنک چون دید که نقد سکهدیو از بوتهٔ امتحان کامل عیار نمود و تغیری در وی پیدا نشد فرمود که
سکهدیو را اندرون مشکوی گزیده و حرم سرای خاصه بیارند و پیش از آن بر کنیزان شبستانیان
و اهل محل مقرر فرموده بود که چون او بیاید انواع خورش مرغوب و مطبوع و بوهای خوش و چیزهای
دلکش پیش او حاضر سازند و او را فریفته و شیفته گردانند بعد از انکه سکهدیو بفرمودهٔ راجه جنک
بحرم سرا در آمده نازنینان از اطراف رو بسکهدیو آوردند و خوردنیها و پوشیدنیها و چیزهای مرغوب
طبع پیش آوردند و تعظیم او نمودند و پوجا کرده بجای نیک نشانیدند تا مدت هفت شبان روز
دیگر راجه جنک پیش او نیامد و کنیزان و اهل حرم بفرمودهٔ راجه هر چند سعی در اختلاط کردند و از هر راه
در آمده نزدیک او شده دستهای خود را بدن او رسانیدند و دست و پای او را مالیدند و
خادمی کردند هر چهار ابیاس یعنی آزمایش نمودند آن چهار ابیاس اوّل جلوهٔ نازنینان دوم آوردن
چیزهای مرغوب طبع سیوم پوجا و پرستش چهارم دست و پا مالیدن است و مدعای ایشان
آن بود که اگر بشریت و نفسانیت او باقی بوده باشد البته میل نفس از و ظاهر خواهد شد سکهدیو مانند کوهی
که از هیچ باد بجنبد بر جا بود و بهیچ کس ملتفت نشد و از هیچ نوع التفات ننمود و بروی هیچ نازنینی
و بیکی نگاهی هم نکرد راجه جنک چون معلوم فرمود که اثری از نفسانیت در وی نمانده و از خواهش
و آرزوی و مرادی نشانی فرو نگذاشته و از داعیهای پندری و جسمانی آزاد و فارغ گردیده از انجا
که بود بی اختیار بیرون دویده دست بر پای سکهدیو رسانید گفت آفرین باد بر تو ای رکهیشر یعنی
پرهیزکار کامل که مطلق روحانی شده و اثری از خاصیت آب و گل و از طبیعت عناصر در تو نمانده
و آنچه مقصود از جنم گرفتن یعنی موجود شده بدنیا آمدن باشد ترا حاصل شده یعنی تو شناخت پروردگار
رسیده و هستی مطلق را دریافته اکنون با من بگوی که مقصود از آمدن بدینجا چه بود و غرض از مقامات
من چه داشتی سکهدیو با راجه جنک گفت که مقصود من از آمدن بدینجا آن بود که مرا از حقیقت پیدایی
عالم آگاه کنی بنوعیکه این عالم از وحدت ذات حق و یگانگی او پیدا شده این دوئی و کثرت در میان

آمده پیش من شرح وبسی ومفصل خاطرنشان من سازی من اگرچه از پدر خود حقیقت پیدائی عالم
خاطرنشان دارم واز روشنی باطن وصفائی دل که از تپسیا یعنی ریاضت بسیار حاصل شده
نیز حال آفرینش بر من ظاهر است با وجود آن به بیان تو نیازمندم ومیخواهم که از زبان تو نیز بشنوم
راجه جنک حقیقت پیدائی عالم را با سکهدیو در میان آورد و خاطرنشان کرد زان پس سکهدیو
با راجه جنک گفت ای راجه مقرر است که در قرارداد محققین وسخنان اهل تحقیق اختلاف نمی باشد
من بنوعی که حقیقت پیدائی عالم را از پدر خود بیاس شنیده بودم واز زبان حقایق بیان او
فرا گرفته بدل جای داده بودم از زبان دقایق نشان تو همان شنیدم وخلاف در میان نیافتم ما
حصل آنست که پیدائی عالم و وجود جهانیان از روی خواهش واندیشه ذات برهم بمقتضای
اراده هستی مطلق است که چون خواهش برهم در میان می آید عالم پیدا می گردد وچون هستی مطلق
دانست ودریافت خود را از عالم موجودات باز میگیرد جهان نابود میگردد عالمیان پس پرده
نیستی وعدم پوشیده می شوند وبجز از ذات حق هیچ چیز وهیچکس بوجود نمی ماند وهمچنان وجود
تن هر کس وابسته بخواهش نفسانی اوست تا آنکه تعلق خواهش که از روی سرشت او باشد در میانست
بر بار بدنیا می آید ومیرود ومی زاید ومی میرد وچون خواهش جسمانی و تعلق واندیشه نابود شود
دیگر باین عالم نیاید ورنج وآزار زادن ومردن این دنیا در وهیچ تعلق نماند که ریسمان خواهش
بریده شد سکهدیو گفت ای راجه آنچه فرمودی خاطرنشان من شد اما این بگو که اگر از حقیقت عالم دقیقه
مانده باشد آنرا نیز معلوم باید نمود راجه جنک گفت که حقیقت عالم همین است که تو میدانستی
حالا شنیدی که آن ذات پاک بی نام ونشان وبی نسبت ومنزه ومبرا از آن خواهش واندیشه
خود این عالم را پیدا می آرد ویک ذات کامل چندین ذات ها شده ظهور مینماید وچون نسبت خواهش
واندیشه او از این عالم بر طرف میگردد هیچ چیز جز خود نمی ماند مگر همان ذات پاک ای سکهدیو
تو دل خود را که از خطاهای جسمانی پاک کرده بی خواهش وبی مراد گردیده ویقین خود نموده که آنچه
بنظر در می آید چیزی نیست وبود ووجود ندارد وآنچه کردنی باشد آنرا کرده وآنچه دانستنی بود
دانسته ویقین خود نموده وبدانکه ترا مرتبه جیون مکت حاصل شده یعنی بنوعیکه کسی بعد از پرواز
روح او از قالب از خاصیت آثار تن یعنی غذای بدن وما یتحلل خلاص میگردد تو در حالت

و تو در حالت زندگی و حیات از حاجتهای جسمانی خلاص شده و از خواهشها و مراد دنیا باز مانده و آزاد
مطلق گردیده که چنین کسی را بپارسی تن آزاد تری گویند خوش باد زندگی تو و آفرین بر اوقات عمر تو
ای سکهدیو ترا نیز ای راجچند بعد از آن دریافت گیان در دل پیدا شده چنانکه سکهدیو از جمیع خواهشها
گذشته و از آرزوهای نفسانی باز مانده و حواس خمسه خود را گرد آورده آزاد مطلق گشته بودی
که تو هم هیچ گونه خواهش و آرزو را بدل خود راه ندهی و نفس خود را از خطهای نفسانی و مدهای جسمانی
باز رهانی و تعلق و آرزوی نفس بچیزهای دنیویست که ریسمان گردن جاندار است و بواسطه قید و بند
این ریسمان هر بار باین جهان می آیند و میروند و میزایند و میمیرند و چون ریسمان خواهش جسمانی را کسی
از جان خود دور کند دیگر هرگز باین جهان نیاید و مضمون حکمت جز این نیست باید که تو در آن کوشی که ترا
هیچگونه خواهش و آرزو نماند و تو آزاد مطلق گردی بعد از آنکه از خواهش و مدعای خود باز مانی مقصود
تو حاصل گردد و بمراد خود رسی و چنین حکمت هم او را توان گفت که از خطهای جسمانی و آرزوهای
نفسانی باز ماند بعد از آن بسولتر رکهیشر این و حاضران مجمع را مخاطب گردیده گفت که ای رکهیشران
و ای طالبان راه حق بدانید که از صفائی طینت و لطافت سرشت خود حالی که راجچند را رو داده
همین حال جمیع سعادت مندانی که حکمت نصیب ایشان میگردد روی میدهد و در شوق وصول مبدأ
و در باب یافتن شناخت پروردگار همین سخنان از زبان جمیع طالبان راه حق شنیده میشود
و این یقین و این عقیده که راجچند دارد کیانیان طالب کمال میدارند و عارفان را که از شناخت
هستی مطلق و دریافت کمال ذات بهم آرام و تسکین حاصل میگردد از این عقیده و این یقین فراهم آید
و من آنچه سخنان حقیقت روی داده بود در باب فایده آخر کار با راجچند گفتم و خاطرنشان کردم اکنون
نوبت بشت است و او این نوع رکهیشری کامل است که بروی چیزی از گذشته و آینده و حال پنهان
نیست و مانند او در جهان کجا باشد تا اینجا سخن جوک باششت است فی الجمله بزعم مریدان نانک
گرو نانک در نشاء از نشاءات سابق راجه جنک بوده و با سلطنت صوری کار معنوی راست
کرده بود و مردم را بحق میخواند نامه نگار از سکهان معتبر شنیده که چون بابا نانک در دست جنک
جلوه فرمود و انبوهی از سکهان گرد آمدند و در رسوئی یعنی مطبخ کاو را فرستاد چون پخته بسنگت یعنی
بمجلس آوردند بعضی خورده و برخی رمیده دور گردید و بابا فرمود تا کاو برخاست و جمعیکه رمیده بودند

از نگریستن آن حالت آمده التماس نمودند که اکنون آنچه فرمان شود دنجور یم کرد یعنی نانک گفت
حالا می شود وعده پادشاهی شما در ترتیاجگ است پس در دوره ترتیا که ظهور فرمود مریدان جمع شدند
اسپی آراسته چنانکه گفتیم بمجلس آوردند بعضی خوردند و گروهی تنفر کردند پس دعا کرد تا اسپ زنده گشت
رسیدگان التماس سابق کردند این بار فرمود که اکنون وعده پادشاهی شما در دواپرجگ است و در
دوره دواپر فیل قربانی آوردند در آن هنگام نیز چنانکه گفتیم واقع شد قرار بکلجگ یافت و گویند
در کلجگ آدمی دهند سوئی آوردند هر که خورد رسید و آنکه اجتناب کرد در عذاب ماند و هم سکهیه نانک را
بنده مقرب حق میخوانند شنیده شد که نانک در دست حق قطع علایق ببنی کرد و روح او بدرا هی رسید که
یکی بسوی بهشت میرفت و دیگری بدوزخ نانک راه دوزخ اختیار فرمود خود را بدوزخ رسانید
دوزخیان از دوزخ برآورد و حضرت رب العزت با او خطاب کرد که این عاصیان بهشت نتوانند رسید
پس ترا باید بدنیا رفت و این گروه را رهانید نانک لاجرم بدنیا آمد و الحال آن دوزخیان آن گروهند
که مریدان اویند و گرو شده بدین عالم می آید و میرود تا آن فرقه همگی نجات یابند و غیر از این مردی از سکهان
کسی دیده نشد که بابا نانک را خدا شمرد فی الجمله مریدان نانک بت را نکوهش کنند و ایشان را عقیده
آنست که گروهای همه نانک اند چنانکه گفته شد و منترهای هنود را نخوانند و بتخانهای ایشان را تعظیم
نکنند و اوتاران اعتقادی ننهند و ایشان زبان سنسکرت که بقول هنود زبان فرشتگانست سری
نباشد فی الجمله در محلی سکهان افزون می شدند تا در عهد گرو ارجن مل بسیار شدند و اکثر شهر در آباد بوم نماند
که چندی از سکهان در آنجا نباشند و در ایشان قیدی نیست که برهمن سکه کهتری نشود چه نانک کهتری بود
و هیچ گرو نبی در ایشان از برهمنان نیست چنانکه گذارده آمد و همچنین کهتری را تابع جت که در دین فرقه مهتر اند
ساخته اند چنانکه مهین مسندان گرو اکثری جت اند برهمن و کهتری میلی و شهلنگ یعنی شاگرد و مرید
گرو بتوسط مسند و منظور شاگردی و مریدی گرو است باید دانست در عهد سلاطین افغان امرا
را مسند عالی می نوشتند آخر آن اکثرت استعمال هندستانیان مسند کردند و سکهان چون گرو را سچا پادشاه
یعنی پادشاه حقیقی میدانند گماشته ایشان را مسند میگویند و رام داس نیز می نامند و در محال پیش از این چنین
محل است یعنی باج از سکهان میگرفتند و بدانچه خود دنند و میگذرانیدند و بستند بود ارجن مل در عهد خود
بر سکهان هر شهری شخصی را بگماشت تا از ایشان باج و ساو بستد و مردم بتوسط آن مسند سکه گرو شدن گرفتند

کلجگ
نام دوره چهارم باشد ۱۲

سکهان
یعنی مریدان

کهتری
گروه دوم از چهار قسم هنود باشند ۱۲

گرفتند و مسندان بزرگ که جمعی کثیر بتوسط ایشان سکه گرو بودند از جانب خود نایبان تعیین نموده‌اند تا در
هر جای و محلی بتوسط گماشته مسند مبلغی آن مسند شده سکه گرو گردند و چنان مقرر نموده‌اند که اوداسی
یعنی تارک دنیا سلوک و کیش نبود بنابرین سکهان گرو بعضی زراعت کنند و برخی سوداگری و گروهی
نوکری و هر کدام سالی قدر وسع زر فراهم آورده خود بر آیین نذر بمسند رسانند و مسند آنرا دست نکشند
دیگر آنچه در سال برای مسند آرند بهیئت رسانیدن بسرکار گرو آن را خود متصرف شود و اگر مسند را وجه
معیشت جز آن نبود و الا اگر خود هم بکاری و پیشه می پرداخته باشد اصلا تن بنذر ندهد نیاز همه را فراز
آورده بگرو رسانند و در ماه بیساکهه که تیر اعظم در ثور باشد مسندان بدرگاه گرد آیند و از سکهان
ایشان هر کس خواهد و قادر بر رفتن باشد با مسند نیز رود و شود و در هنگام رخصت هر کدامی این
مسندان را گرو دستاری عنایت کند چون شمه از عقاید سکهان رقم زده خامه تحقیق گشت چندی از سرگذشت
این طایفه که دیده شده نگاشته می آید محل ششم هری گرو هرگوبند بن گرو ارجن مل است چون
حضرت جنت مکانی نورالدین محمد جهانگیر پادشاه ارجن مل را بنابر آنکه دعای خیر درباره شاهزاده
خسرو فرزند حضرت جنت مکانی که بر پدر بزرگوار خروج نموده بود کرده بود بعد از گرفتاری
خسرو مؤاخذه و مصادره فرمود و مبلغی کثیر از وی می خواستند گرو از دادن عاجز آمد او را بسته
در ریگستان لاهور داشتند از تابش آفتاب و شدت گرما و آزار محصلان جان داد این قضیه در هزار و
پانزده صورت پذیرفت و همچنین شیخ نظام تهانیسری را برای آمیزش و دعای خیر بجهت خسرو
از هند اخراج فرمودند فی الجمله بعد از ارجن مل برادرش پرتها که او را مریدانش گرو مهربان گویند به
خلافت نشست و اکنون که هزار و پنجاه و پنج هجری است گرو هرجی جانشین اوست و ایشان خود را بهگت
یعنی پرستار خدا گیرند و مریدان گرو هرگوبند پسران ارجن مل ایشان را مینا مند و این نام پیش ایشان
نکوهیده است و بعد از ارجن مل هرگوبند نیز دعوی خلافت کرده بجای پدر نشست و پیوسته اندر رکاب ظفر
انتساب جهانگیری جدا نبود و او را دشواریها پیش آمد یکی از آن آنست که وضع سپاهیان پیش گرفت
و بر خلاف پدر شمشیر بست و نوکران نگاه داشت و شکار کردن گرفت حضرت جنت مکانی بنابر طلب
باقیات مطالبه که بر آیین جریمه بر ارجن مل مقرر فرموده بودند هرگوبند را بگوالیار فرستاد و در آنجا دوازده سال ماند
و نمی گذاشتند که طعام نمکین خورد و در آن هنگام مسندان و سکهان می رفتند و دیوار قلعه را سجده می کردند

مسندان یعنی خلیفه‌ها جانشینان باشند ۱۲

سنترک یعنی بزرگان باشند ۱۲

سکهان یعنی مریدان

آخر حضرت جنت مکانی از راه شفقت گرو را رها داد و پس از جامه گذاشتن و شمار شدن حضرت جنت مکانی در بندگی حضرت امیر المومنین ابو المظفر شهاب الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی بود چون از وطنش که نواحی پنجاب است بازگشت پیش یار خان خواجه سرا که در نواحی پنجاب فوجدار بود خدمات شایسته کرد و یاوری بجا نمود برام داس پور که در آن مکان گرو رامداس وارجن مل عمارات رفیع و تالاب نیکو ساخته اند مراجعت نمود و او با افواج گماشتگان حضرت شاهنشاهی و بندگان شاه جهان که بفرمان حضرت ظل الهی بر سر او رفتند محاربه واقع شد اسباب و اموال گرو بتاراج رفت و از آن مکان بکرتارپور شتافت در آنجا نیز محاربه دست داد و در آن جنگ میر بدهیره و پاینده خان که پسر فتح خان گیبنده بود بقتل رسید و پیش از آن و پس از آن بسا لشکریان سنگ بر سر او تاختند بایزدی تایید سالم برون رفت اگرچه آنچه داشت گذاشت از ساده نامی شنیده شد که شخصی در آن جنگ تیغ بر گرو انداخت گرو رد کرده شمشیر زن را گفت چنین نه شمشیر زدن است بدان ضربت کار عظیم بساخت یکی از مقربان گرو از نامه نگار پرسید که حکمت چیست که گرو در اثنای ضرب زدن گفت بدین زخم چنین مشیزنند گفتم بخاطر میرسد که تیغ انداختن گرو هم از راه آموزانیدن بود چه گرو آموزگار را گویند و نه خشم چنان نکوهیده است فی الجمله پس از جنگ کرتارپور به پهکواره رفت و از آنجا چون بودنش در جاهای نزدیک لاهور دشوار بود بکیرت پور که داخل کوهستان پنجابست شتافت و آن سرزمین تعلق براجه تاراچند که راه اطاعت بندگی شاه جهان پادشاه نمی‌سپرد داشت و مردم آن سرزمین بت‌پرستند و بر بالای قله کوه پکری بتی که موسوم است به نینا دیوی ساخته اند و راجگان دیگران از اطراف بدان مقام رفته مراسم زیارت بجای می‌آوردند چون گرو بدانجا شد بهیرو نامی از سکهان ایشان به بتخانه رفته بینی دیوی را بشکست راجها خبر یافته نزد گرو شکوه کردند و نام او بردند گرو بهیرو را بخواند بهیرو منکر شد حاضران راجها گفتند ما این را می‌شناسیم جواب داد که ای راجگان شما از دیوی پرسید اگر او نام بردم را هلاک کنید راجگان گفتند ای احمق دیوی چگونه سخن گوید بهیرو خندان شده پاسخ داد که معلوم است احمق کیست چون منع سر شکستن خویش نکنند و آزارنده خود را نتوانند نمود از وی شما چه نیکی توقع دارید که معبود او را می‌پرستید راجها ساکت فرو ماندند و الحال بیشتر مردم از رعایای آن سرزمین مریدان گرو اند و در آن کوهستان تا سرحد فره تبت و ختا نام مسلمانی نیست نامه نگار از زبان گرو هرگوبند شنیده که در کوهستان

که در کوهستان شمال راجه ایست عظیم الشان نوبتی ایلچی نزد من فرستاده و استفسار نمود که شنیده
ایم دیبی نام شهر سیته راجه آن چه نام دارد و پسر کدام راجه است من شگفتی مانده ام که او نام امیر
المؤمنین صاحب قران ثانی را نمی داند و گرو هفتصد اسپ در طویله داشت و سه صد سناسی و شصت
توپچی همیشه در بندگی او بودند و در آن جمعی نبود اگر همی خدمات و کارگذاری بسر میبردند و هر کس که از جای
روگردان شدی پناه باو بردی گروه مردمی بود موحد و یگانه بین شخصی از حقیقت هستی عالم و کیفیت
بود و وجود آن استفسار نمود گرو فرمود که جهان نمود بیست بی بود و مشهود بیست بی وجود حقیقت آن
ایزد متعالست و این اجسام و فرشتگان محض خیال و ما داستانی از باستان بر تو خوانیم پادشاهی بود
بشکار رفته چوری که آن را بزبان هندی قمرغه گویند و بپارسی بره شکاره گویند رفت و آهویی در حلقه لشکر در آمده بود
پادشاه گفت ای ندماء بینید که این آهو بیرون رود تا او را بجنگ نیارد باز نگردد قضارا از پیش پادشاه بیرون
رفت خسرو از پی او میراند تا از لشکر بدور افتاد بجائی رسید که از تراکم اشجار در راه رفتن نبود و پادشاه خوشدل
شد که آهو باز گردد اما چون نزدیک بدان رسید روزنه بود خود را آهو بر آن زده بگذشت پادشاه
نیز اسپ را جهانید و سر فرخچه شده بگذشت و پادشاه در دو شاخه بند شد و دست و پا بنوعی فرو بسته
گشت که گوئی عمداً گرفته اند و دو روز در آن مقام بود تا دو تن از زن و مرد که خاشاک گرد میکردند
نزدیک بدان رسیدند زن با شوهر گفت می بینی پادشاه فردی را بدار کشیده مرد گفت این جای دزد
غنیمت تحقیق باید کرد و چون پیش رفتند او را دیدند شناختند و با همدیگر گفتند اگر از اینجاش برهانیم بکار
ما آید زن گفت این پادشاهست چون از ما جدا شود ما را باو که رساند اگر با ما وصلت کند دختر ما را بزنی
پذیرد او را برهانیم با پادشاه گفتند شاه پذیرفت پس او را از آنجا برگرفتند و بخانه برده دختر بدو دادند
مدتی دیر آنجا بماند پس او را بلشکر رسانیدند چون خواست بدرون خانه رود دربان چوبه بر زد پادشاه
بلرزید و بیدار گشت دید بالای تخت است فرمان پذیران در بندگی ایستاده بدین خواب از خواب
غفلت انگیخته شد دانست که ظاهر جهان نمود بیست بی بود آنچه در بیداری گمان می برد نیز خوابست
و در یافت که اختلاف صوری و جدائی پیکر خیالست و در حقیقت موجود ذاتی است واحد متصف
بصفات بسیار و دیو آنام مرد بیست از برهمنان خود را کیانی میگیرد پیش گرو رفت و روزی راجه ملنگ
یعنی جای راجه نگرکوت که مشهور به باباجیو بسر کرد بود نشست مردم گفتند نشینم چو آلما پرسید جواب دادند که

اینجای گرواست دیپا گفت مگر گرو از عناصر هستیست یا من نفس ناطقهٔ مجرد ندارد بچه او پلید شد چرا
یارای خوردن آن هست این سخن بگرو هرگوبند رسید او را خواند گفت ای دیپا عالم همه یک وجود است
جواب داد آری گرو اشارت بخری کرد این کیست می شناسی جواب داد تو حق مطلقی این هم توئی گرو خندید
و اصلا نخندید دیپا خواهر خود را خواست مردم گفتند حرام است جواب داد اگر حرام بودی آلت مردی
در موضع زنی او فرو نرفتی چه خدا انچنانکه خواست تا بهوا آید اینهم نیروی پدید نداد و سکهان گرو هرگوبند را
بالوهیت میپرستیدند و اعتقاد ایشان آن بود که خداست و درین دور شش بار آشکار شده پرهٔ
کیوان یزدانی اوصاف گرو شنوده بدیدن گرو آمد او را بشناخته کما ینبغی بتعظیم او پرداخت لاجرم
پرهٔ کیوان بردن رفت هنوز از رفتن پرهٔ کیوان هفته بانمام نرسیده بود که روز یکشنبه سیم محرم الحرام سنه
هزار و پنجاه و پنج هجری گرو سفر آخرت اختیار کرد چون جثهٔ او را بالای هیزم گذاشته آتش زدند و زبانهٔ آتش بلند
شد راجه رام نام راجپوتی که ملازم او بود خود را در آتش افکند و چند قدم بر آتش بر داشت تا خود را بپای
گرو رسانید روی خود را بر کف پای او گذاشت و حرکت نکرد تا جان داد پس از وی پسر جتی که خدمت داما
گرو میکرد در آتش جست و بعد از آن جمعی کثیر آهنگ جستن کردند گرو هرای مانع شد و تنجان قاقشال گوید
رباعی از صد سخن پیرم یکحرف مرا یاد است عالم نشود ویران تا میکده آباد است تا جان که تواند داد
تا دل که تواند برد جان دادن و دل بردن این هردو خدا داد است گرو هرگوبند در مکاتیب نامه نگار
را بخطاب نانک که مرشد این فرقه است یاد میفرمود در هزار و پنجاه و سه هجری در کیرت پور دید گرو
هرای نبیرهٔ گرو مذکور است پدرش گورتا مشهور به بابا جیو گرو هرگوبند در مبادی حال نام خلافت
خواست بقبض خیار او گذارد که گرو ناکهورا که از سکهان است دختر خود را برای بابا جیو برد بابا خواست
او را بشکوی خاص فرستد که مادر برای از بی التفاتی که بابا جیو باو میکرد با آن زن دیگر مرد میخواست
رفته نزد گوبند گله کرد هرگوبند شنیده به بابا جیو گفت ناکهورا پیر خوانندهٔ من است دخت او به پسر من نرسید
ناکهورا بردن دختر و باز گردانیدن عهد شکنی باشد بابا جیو با عجز ملتمس خواهش او را نکرد گرو هرگوبند گفت
این عقد ز ناشوهری و کامیابی منعقد و بیثمر باد و در همان روز بابا جیو با جاجهای داداری از بیکل تجرد
شود و رحلت کرد ناکهورا دوشیزه بخانه باز گشت پس نیای بزرگوار گرو هرای را که از بزرگترین
فرزندان بابا جیو بود بنظر عاطفت نواخت و مخاطب بابا جیو ساخت و در هنگام پرداختن تن و

ت و انداختن کالبد او را به جای خود نصب فرمود و خلعت خلافت بر قامت او پوشانید و اولاد و
و سایر اهل خانه را بطاعت او امر فرمود و هر رای دیگر بیت پوریکسال بسر برد چون بسال هزار و پنجاه
و پنج بجانب خان بن شاهرخ میرزا بامر شاه جهان پادشاه لشکر کشیده ممالک تاراجپد را مسخر ساخته
و راجه را بجنگ آورد دیگر و هر رای به تهاپل که از ممالک راجه کرم پرکاس است رفت و یک بسر برده شده
سکهان هر رای را محل هفتم نامند با نامه نگار بسیار آشناست و از مسندان نامدار رامداس خجسته گروآ
این و الااسلسله جمعی را راقم نامه در یافته می نگارد و بعضی از خصایل آن فرقه میگذارد و ایشان جانشینان
خود را رامداس نیز گویند حضرت مکانی جهانگیر پادشاه و شاه جهان پادشاه گرو هارا رامدیس میگویند یعنی خدا
بت پرست را مدیس جهنده یکی از داعیان گرو ست مرد بیست متمول و سخن با کس متکلم نمیشود و به بنگ داده
کس کاری ندارد روزی پای او جراحتی داشت هرگوبند گفت تو پا از ما میپوشی بعد از شنیدن این سخن پا را از آن نباید بسته
تا سه ماه پا برهنه گردید تا گرو واقف شد گفت بپوشش من برای نیک شدن جراحت گفته بودم چند روز
در پاینده نوبتی گرو گفت سکهان را بگوئید تا همه برای مطبخ بیاورند تا ایشان را ثواب باشد جهنده رفته
دوم ناپدید شد با آنکه روزهای دیگر تا نصف النهار از خواب بر میخواست و مردم گمان خبط دماغ باو
داشتند پنداشتند که بیرون رفته است گرو و مردم رو به پژوهش آوردند و بدیدند پشتواره هیمه بر
دوش می آید گرو گفت من نفرموده بودم جواب داد سکهان گفتی من سکهم و بالاتر از این پایه نمیدانم نوبتی گرو
بیرون باغی رفت جهنده را گفت بدین بایست قضا را گرو از در دیگر بیرون رفته بخانه شد جهنده سه
روز آنجا بپا بود تا هرگوبند شنیده او را خواند گرو هرگوبند بدهنا نام مریدی دارد او شخصی را آباده دلی
غلات که جای کشته بود فرستاد آمد و همه را صرف گرو با بدهنا گفت تو صرف ارباب احتیاج
میکردی من نیز در آنجا چنان کردم و تو از آجره نقل شودن آن بازرستی و بدهنا در اول دزدی بود
والحال نیز مریدانش بدزدی اشتغال دارند و در غمازی کرده بغارت می کوشند و عقیده ایشان انست
که هرچه برای گرو دزدند ستوده است و در آن ثواب سکهان گویند هرگوبند گفته رعد خبر الم بیدان مرا
از اعمال پرسند ساده یکی از مریدان گرو دست بغزموده گرو آباد و ن اسپها از بلخ متوجه عراق شد پسری
داشت رسیده بیمار شد گفتند بمنوره در شهر بلخ و یکمنزل از خانه دوره پسر را به بین جواب داد که اگر خواهد مرد
همه در خانه بسیار است او را بسوزانید من بکار گرو دی آورده ام برنگردم انجام پسر گذشت و او برنگشت

آخر سه اسپ عراقی آورد خلیل بیگ ستمگری آنها را نگاه داشت بدان مبارک که آن شاید در بهمان سال
پسرش که با عشقان بود مرد و خود سبک وبی غیرت گردید ساده مرد بیست بشادی از شادیها خوش و از الم
مغموم نمی شود و نوبتی نامه نگار از کابل تا پنجاب با او رفیق بود بند پوستاین من گسست بجای آن قدری زنار
بر آورده بجای بند پیوند داد گفتم چرا چنین کردی جواب داد که زنار بستن عقد خدمت است هرگاه در
پرستاری احباب کوتاهی کنم نه زنار بند باشم بیت این رشته بی پیوند هر چند که یکتار است در صورت
تسبیح است در بتکده زنار است از گرو گوبند سکهی پرسید که در دوری گرو چون گرو را دریابیم پاسخ
داد که هر سکهی که نام گرو گرفته بخانه شما آید او را گرو شمارید در سکهان مقرر است هر آرزوی که داشته
باشند در انجمنی که سکهان گرد آیند آنچه توانند پیش مسند یا سکهی گذارند و درخواهند تا ایشان دست
بر بندند بسوی گرو دعا کنند تا کام او روا شود بپذیرد و گرو هم بدین گونه از سنگت یعنی انجمن سکهان
کام خود خواهد و این طریق سپاسیان یعنی یزدانیان هم هست چه آن طایفه را عقیده آنست که چون
جمعی کثیر در شدن کاری توجه کنند البته شود چه نفوس را اثری تمام است و در سکهان ریاضات
و عبادات شرعی هندوان هیچ نیست در اکل و شرب قیدی ندارند چنانکه پرتاب مل گیانی هندو پسر را
دید که آهنگ مسلمان شدن دارد گفت چرا مسلمان میشوی اگر میل همه چیز خوردن داری سکهه گرو
باش و هر چه خواهی بخور و عقیده سکهان آنست که مریدان گرو همه به بهشت روند و هر کس نام گرو گیرد و
در خانه سکهی درآید او را مانع نشوند گویند دزدی بخانه سکهی نام گرو گرفته درآمد سکهه بمراسم خدمت پرداخت
بامداد سکهه بیرون شد تا برای او نیکوتر چیزی پزد و زن سکهه را با بسیار زیور یافت در ساعت او را
کشته زیورها را برگرفته کام بیرون گذاشت در راه بصاحب خانه سکهه او را بزور باز گردانید چون بخانه آمد
زن را کشته یافت دزد چنان پنداشت که سکهه یافته است حقیقت را گفت سکهه پاسخ داد خوب کردی
در حجره را بست و با همسایگان گفت زنم بیمار است طعام پخته و بخورد دزد داد و گفت بدر آ از زیورها
را از دیگر غنیمت بر بخشید و زن را سوزانید همچنین پوشیده قلندری در خانه سکهی بود و زنی قلندر را بزن سکهه
گفت که براه گرو مرا کام رسان زن گفت من ملک دیگری ام صبر کن قلندر از ترس بخانه سکهه دیگر پناه برد
سکهه پرسید درویش چون بدین سو نمی آید زن سوال او را باز نمود سکهه گفت چرا رد سوال او کردی
زن بسوی قلندر رفت قلندر را بالتماس آورده با او در آمیخت چون بامداد سکهه نزد گرو رفتند و آن گروه شیشه

گروه بسیار از هرگوبند بوده گرو بخشم در قلندر نگریست گفت این راز دم قلندر مجذوم شد و همچنین گویند گروهی از گروها طوطی سخن گو را دیده تحسین کرد سکهی آنرا بشنید نزد صاحب طوطی که مردی بود سپاهی رفته طوطی را ازو خواست سپاهی گفت اگر دختر دهی طوطی را بتو دهم سکهه پذیرفت باز او خندان گفت اگر زن را بمن دهی طوطی از تو باشد سکهه قبول کرد سپاهی را بخانه برده زن و دختر بدو داد و پسر و چون سپاهی بخانه آمد و با زن خود این راز بگفت زن او را نکوهش کرد تا طوطی را بدو داده زن و دختر خویش بدو سپرد سکهه شادان نزد گرو رفت غایتش این چیزها پیش از گرو هرگوبند واقع شده وانه مشاهیر سکهان این گروه بودند که برشمرده آمدند **تعلیم سیوم از کتاب دبستان در عقیده قرابتیان** مشتمل بر یک نظر ایشان خدا را گجی گویند و مجرد و بسیط و توانا شناسند و ظهور او در سه چیز قرار دهند چنانچه هندوان گویند اگر کسی حق را دریابد بی کام و زبان با او حرف زند این پایه نبوتست و گویند روح قدیم است و ارواح را فرو فرستاده اند روح اگر خود را و خدا را شناخت بعالم علوی در آید ورنه در عالم خاک در ماند و از یکی از کاملان ایشان نامه نگار شنید که چون نفس ناطقه از بدن مفارقت کند بعالم علوی رود و از آسمانها در گذرد و بالا دریائیست و در آن بحر کوهی حق تعالی بر آن نشسته هست اگر آن روح نیکوکار است ایزد تعالی خود را بصورتی نیکو بدو ظاهر کند چنانچه از مشاهدهٔ آن لذتی شگرف یابد که بزبان بیرون نتوان داد و ابد الاباد در آن مشاهده محظوظ و بهره مند باشد و اگر بدکار است حق خود را بصورتی منکر و هراسنده که از آن زشت تر و قبیح تر چیزی نباشد بدو نماید چنانکه از هیبت آن خود را از فلکها زیر اندازد و گرفتار خاک گردد در میان ایشان مردیست چرن سپنه نام بغایت مرتاض از خوارق عادات او آنکه گویند بر سنگی جست و نقش قدم او بر آن سنگ ماند و اکنون آن انجا را زیارت می کنند گویند آن کامل چون بعمر طبیعی رسد مردم را گرد آرد و یکی را برگزیند و بحضور ایشان کتابها و اشیای خود را بدو سپارد و گوید من بخانهٔ تو خواهم آمد پس از بدن گسلد و جسد او را بآئین خویش بمدفن رسانند پس از زن وصی پسری زاید بعد از یکسال یا کمتر زبان گشاید و شاهد از اطلب فرماید و بحضور ایشان اشیای خود را از شمرده گیرد و باز بدو سپارد و دیگر حرف نزند تا هنگام نطق و چون به بلوغ رسد راه و روش پیشی پیش گیرد گویند این کامل برای تکمیل ناقصان می آید و بت خانها دارند که آنها را جهتری گویند

آنجا ها را تعظیم کنند و آئین ایشان آنست که هر کس دو پسر دارد یکی در راه خدا درویش کند چنانکه پادشاه نیز اگر دو پسر دارد یکی را درویش سازد و عقیده ایشان آنست که عمارت دو تا است آخرت و دنیا پسر درویش عمارت آخرت و پسری که از اهل تعلق است روزی دنیوی بهم رساند و چون جسد پدر و مادر زبون شود از پیری از تردد فرو ماند پسر دنیا دار خدمت کند و هنگامیکه روح والدین از جسد مفارقت نماید از پسر درویش یاوری به بیند چون ازین نوجوانان درویش بسیار گرد آیند پسر پادشاه یا پسر سالاری دیگر را سرور این گروه کرده گرد دیار میانک که معبد عظیم ایشان است روان کنند چون از زیارت برگردند لامه شوند یعنی حاجی و لاجهاتک حیوانی و زن نگیرند و بکاری از کارهای دنیوی نپردازند و ژولیده مو باشند و در کاسه سر آدمی چیزی خورند و بندهای دست آدمی را از ریسمانی گذرانیده بجای سبحه دارند و بجای شاخ نفیر استخوان ساعد مردم نگاه دارند و گویند با مرده ایم و مرده را با اسباب زنده کاری نباشد بیت خود رفته ایم و کنج مزاری گرفته ایم تا بار دوش کس نشود استخوان ما و این طایفه در سحر و شعبده و افسون و نیرنجات و طب و جراحی بی نظیر اند و پادشاه ایشان اگر مادرش پادشاه زاده نباشد آنرا ارغون گویند و سزاوار پادشاهیش ندانند و اهل تعلق آن قوم از قتل و اکل حیوان و از طعام بیگانه دین خود محترز نباشند و در خورش با همه کس مشارکت ورزند چون نامه نگار با علمای ایشان بمیانجی ترجمانی صحبت داشت هرگاه بدقایق مطلب میرسید ترجمان از ترجمه فرو می ماند مصرع بی زبانان محبت را زبانی دیگر است.

تعلیم چهارم از کتاب دبستان در نبختی از عقاید یهود مشتمل بر دو نظر

نظر اول آنچه از زبان محمد سعید سرمد شنید نظر دوم در ترجمه صحیفه آدم که سر صحیفه توریت است

نظر اول نامه نگار را با یهودان و دانشمندان و اخیار ایشان اتفاق صحبت نیفتاد و آنچه در کتب اغیار بود از عقاید ایشان بدان ملتفت نمی گشت زیرا که خصم کاست و ناراست بر دشمن بندد اما در سال هزار و پنجاه و هفت چون بحیدرآباد رسید با محمد سعید سرمد آشنا شد او در اصل از نژاد دانشوران یهود است از گروهی که ایشانرا ربانیون گویند بعد از اطلاع بر عقاید ربانیون و قرائت توریت مسلمان شد و حکمیات در خدمت خردمندان ایران چون ملا صدرا و میرزا ابوالقاسم فندرسکی و جمعی دیگر خوانده انجام بر آئین تجار از راه دریا عازم سند شد چون بشهر تته رسید عاشق ابهی چند سند و پسری شد و دست از همه چیز باز داشته چون سناسیان برهنه مادرزاد شد

شده بود معشوق شکست پدر مطلوبش بعد از اطلاع پاکی عشق سرمد سرمد را بخانهٔ خود راه داد و پسر نیز
با او تعلق بهم رسانید که اصلاً از وی نمیتواند جدا شد و توریت و زبور و صحایف دیگر همه را از سرمد خواند
و این بیت از آن هندو پسر است هم مطیع فرقانم هم کشیش و رهبانم ربّی یهودانم کافرم مسلمانم
ربّی دانا را گویند ربانیون جمع آنست در بنی اسرائیل پوشیدن عورتین ضروری نبوده و از سرمد را
شنیده شد که شعیا پیغمبر نیز در آخر عمر برهنه میبود و سرمد را خداوند اشعار نیکوست این چند بیت از وست
رباعی سرمد که ز جام عشق مستش کردند خواندند سرافرازش و پستش کردند میخواست خداپرستی و
هشیاری مستش کردند و بت پرستش کردند در مدح رسول عربی صلعم رباعی ای از رخ تو شکفته خاطر
گل سرخ باطن همه خون دل و ظاهر گل سرخ زان دیر برآمدی ز یوسف که بباغ اول گل زرد آید و آخر گل سرخ
رباعی آن ذات بدون رنگ بد از رنگ نیست وابسته مقید که بجز مطلق نیست حق باطل نیست
باطل حق نیست آن ذات بجز مقصد هر مشتق نیست رباعی ایزد بترازوی قدر با خورشید چون جنس
نکوئی رخت می سنجید این پله گران بود بجنبید ز جا وآن پله سبک بود بر افلاک رسید فرد سرمد
که عندلیب است پروای زر ندارد یارش گل است و گل را انگشت زر ضرور است فرد در کعبه و
بتخانه سنگ او شد و چوب او شد یکجا حجر الاسود و یکجا بت هندو شد در مدح شیخ محمد خان شیرازی دارای مدار
سلطان عبدالله قطب شاه گفته قطعه ای که مدار عرش را دایرهٔ عظیم کرده بخدمت تو صبح همچو سپهر نوکری
نصف نهار وار کن شام من غریب را گر بجناب قطب چون نصف نهار بر خوری شیخ بصحبت سرمد بر غنیمت
بهم بود روزیکه نامه نگار از حضار بود باجران نامی که ستایش شیخ میکرد گفت عنقریب شیخ آنچه اندوخته باشند
متوجه سفر آخرت خواهد شد و میر محمد سعید میر جمله بمرتبهٔ والا ترقی خواهد نمود در همین سال شیخ بعزم حج از
حیدرآباد روانشد در هزار و پنجاه و نه در بندر مخا روانش از سفینهٔ تن بمحیط اطلاق پیوست حافظ گوید
بیت روضهٔ خلد برین خلوت درویشانست کعبه کون و مکان حضرت درویشانست ایدل اینجا
با دب باش که سلطان و ملک همه در بندگی حضرت درویشانست از سرمد شنیده شد که ایزد تعالی
نزد یهود جسمست و جسمانی بر پیکر انسان و جسد مثالی دارد و گاه پراکنده میشود چون شعاعی متفرق
و گفت در توریت مذکور است که روح جسم لطیفی است به پیکر انسانی که مظهر او این جسم محسوس است
و ثواب و عقاب آخرت نیز درین دار است مثلا عمر صد و بیست سال زیست پس مرد تمام حیات

اند یکروز است چون بسر رسد شب شود و جسد او پارهٔ بصورت جماد و پارهٔ نبات و پارهٔ حیوان
و امثال آن رود و چون صد و بیست سال بگذرد شب بانجام آید صبح بدمد اگر ذرهٔ از خاک عمر بمشرق
باشد و ذرهٔ بمغرب همه یکجا گرد آید و عمر زنده شود باز مثلاً صد سال زید چنانکه گفتیم شب شود و ثواب
و عقاب درین دار است گویند هرچه بهشت در باطن پیکر انسان دارد حتی آب و خاک یهود قائل
بنبوت عیسی ع نیستند گویند او کاذب بود آنچه عیسویان از توریت دلیل آرند بر نبوت عیسی ع
قبول ندارند بر آنند که اشعیا آن چیزها در بارهٔ خود گفته گویند ابراهیم علیه السلام پیغمبر نبود اما ولی است
و ولایت را افضل از نبوت دانند گویند در توریت دعوی خدائی فرعون مذکور نیست آورده
اند که ظالم بود و بنی اسرائیل را می زد بنابرین موسی علیه السلام مبعوث شد و او را از ستم باز آمد
چون نپذیرفت هلاک گشت و نیز در توریت نیامده که هرون در رسالت با موسی ع شریک بود بلکه
خلافت او داشت قائلند که داود ع اوریا را بکشتن فرستاد از آنکه زن او را خواستی پس حقیقت را اگر فت
و از و سلیمان علیه السلام بزاد گویند عیسی نبی نبود آنچه نصاری گویند داود ع گفته کافتند دستهای مرا و پایهای مرا
استخوانهای مرا شمردند و این همه در هنگام کشته شدن بر سر عیسی آمد گویند این سخن داود در حق خود گفته
و چنین همه چیزرا که نصاری در شان عیسی فرود می آرند بنوعی دیگر معنی صحیح گویند و در توریت آمده
که چون بنی اسرائیل کارهای بد کنند لاجرم محمد علیه السلام آید سرمدی گفت اگرچه اسم پیغمبر در توریت
است بنوعیکه بمعنی دیگر ظاهرتر است اما اگر نام پیغمبر هم باشد این معنی دارد که بنی اسرائیل میگویند که
بدین او هر و بد و در میایند و درین مبالغه از حد برده و گفتی بدین یهود غیر ایشان نتواند در آمدن
و ختنه شریعت انبیای ایشان بر ایشانست نه بر دیگران و گویند همیشه پیغمبری حاضر و زنده میباید که
باشد مروج شریعتی که در توریت است الهی چند پارهٔ از توریت بفارسی ترجمه کرده نامه نگار آنرا با سفر پیدا
مقابله کرده سراسر آیاتش را تصحیح داده نشان گذاشته داخل نامه کرد و آن اینست **نظر دوم**
در صحیفهٔ آدم بسم الله الرحمن الرحیم ترجمه در اول آفرینش آفرید خدا مر آسمانرا و مر زمین را
و زمین بود خراب و خالی و تاریکی بود بر روی دریا و باد خدا می وزید بر روی آب و گفت خدا
بشود روشنائی و شد روشنائی و دید خدا مر روشنائی را که خوب است فرق نهاد میان آن و تاریکی
و نام نهاد خدا روشنائی را روز و تاریکی را شب و بود شام و بود صبح یکروز و فرمود خدا باشد رقیعه

رافیعه میان آب و باشد فرق کننده میان آب با آب و کرد خدا مر آن رافیعه را و فرق نهاد میان آن آب که زیر رافیعه و میان آن آب که بالای رافیعه بود و شد چنین و نام نهاد خدا رافیعه را آسمان بود شام و صبح روز دوم و گفت خدا جمع شوند آبها از زیر آسمان بیکجا و نموده شود خشکی و شد چنین و نام نهاد خدا خشکی را زمین و مجمع گاه آب نام نهاد دریا و دید خدا که خوبست و گفت خدا که سبز شود زمین بسبزه و گیاه تخم آرنده درخت میوه کننده و میوه بنوع خود که تخمش در و باشد بر آن زمین و شد چنین و بر آورد زمین سبزی گیاه تخم آرنده تخم را بنوع خود و درخت کننده میوه که تخمش در وست بنوع خود و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز سیوم گفت خدا که باشند روشنائیها به رافیعهٔ آسمان برای فرق نهادن میان روز و میان شب و باشند برای نشانها و برای عیدها و برای روزها و برای سالها و باشند برای روشنائی برافیعهٔ آسمان بجهت روشنائی دادن بر زمین و شد چنین و کرد خدا دو روشنائی کلان را آن روشنائی که کلان تر بود بجهت سلطنت روز و آن روشنائی خرد را برای مسلط شدن بشب و مر ستارها را و داد ایشانرا خدا به رافیعه آسمان برای روشنائی بزمین و برای مسلط بودن بروز و بشب و برای فرق میان روشنائی و تاریکی و دید خدا که خوبست بود شام و بود صبح روز چهارم و گفت خدا زایش کنند آبها زایش کردن جان زنده را و مرغ بپرد بر زمین بر روی رافیعهٔ آسمان و آفرید خدا مر نهنگهای کلان را و مر جان هر زنده جنبنده که زائش کردند آبها بنوع خود و مر تمام مرغان صاحب بال بنوع خود و دید خدا که خوبست و دعا کرد ایشانرا خدا که بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند آبها را اندر دریاها و مرغان بسیار شوند در زمین و بود شام و بود صبح روز پنجم گفت خدا آرد زمین نفس زنده را بنوع خود بهایم و دابة الارض و حیوانات زمین بنوع خود و شد چنین و کرد خدا مر حیوانات زمین بنوع خود و مر بهایم بنوع خود و مر تمام دابة الارض بنوع خود و دید خدا که خوبست و گفت خدا بکنیم آدم بصورت خود و بمانند خود و مسلط و غالب شود بماهی دریا و مرغان آسمان و ببهایم و تمام زمین و بهر جانور جنبنده بر زمین و آفرید خدا مر آدم را بصورت خود بصورت خدا آفرید او را نر و ماده آفرید ایشانرا و دعا کرد خدا ایشانرا و گفت بایشان خدا بارور شوند و بسیار شوند و پر کنند مر زمین را و به تسخیرش درآرند غالب شوند بماهیهای دریا و بمرغان آسمان و بتمام جانوران جنبنده بهر زمین

وگفت خدا اینک دادم بشما مر تمام گیاه تخم آرنده تخم که بر روی تمام زمین است و مر تمام درخت
که در او میوه درخت تخم آرنده تخم بشما باشد برای خوردن و برای همه حیوان زمین و برای مرغان
آسمان و برای جنبنده بر زمین که در اوست جان زنده مر تمام سبزی گیاه برای خوردن و شد چنین
و دید خدا مر آنچه کرد و اینک خوبست بغایت و بود شام و بود صبح روز ششم و تمام شدند
آسمان و زمین و آنچه که در ایشان است و تمام کرد خدا بروز هفتمی کارش که کرد و آرام گرفت بروز
هفتمی از همه کارش که کرد و عزیز گردانید خدا روز هفتمی را و مقدس کرد او را که در او آرام گرفت از
همه کارش که آفرید خدا برای کردن اینست ولادت آسمان و زمین و بر آفریده شدن شان در
روز کردن خدا آسمان و زمین را و تمام سبزه صحرا و بعد از این خواهد بود بر زمین و تمام گیاههای
صحرا بعد از این خواهد شد شکفته که نبارانیده بود خدا بر زمین و آدم نبود برای خدمت زمین و ابر
می آمد از زمین و می پوشانید مر روی زمین را و آفرید خدا مر آدم را خاک زمین و ماند به بینیش
نسیم حیات و شد آدم جان زنده و نشاند خدا باغی در عدن از قدیم و نهاد آنجا مر آدم را که آفرید و
شکوفانید خدا از زمین همه درخت پسندیده دیدار و خوب برای خوردن و درخت حیات
میان آن باغ و درخت دانستن نیک و بد نهر می آید از عدن برای نوشاندن مر آن باغ را
و از آنجا جدا می شود و می باشد بچهار سر نام آن یکی فیشون و گرد میگردد مر تمام زمین خویلا را که آنجا
است بلور و سنگ ایشب نام آن نهر دوم جیحون آن نهر سیوم حیدقل اوست رونده پیش جانب آشور
و نهر چهارمی اوست فرات گرفت خدا مر آدم را و گذاشتش باغ عدن برای خدمت کردنش و برای نگاهبانیش
و فرمود خدا بر آدم از همه درخت آن باغ خوردن بخور و از درخت دانستن نیک و بد مخور از او که بروز
خوردن تو از او مردن بمیری و گفت خدا نه خوبست بودن آدم تنها کنم برای او مددکار در برابر او و آفرید خدا
از خاک تمام حیوان صحرا و همه مرغان آسمان و آورد پیش آدم برای دیدن که چه خواند با او و هرچه میخواند
با او آدم جان زنده نامش است و خواند آدم نامها برای همه بهایم و برای مرغان آسمان و برای همه حیوان
زمین و آدم نیافت مددکار در برابر خود و انداخت خدا تنبلی بر آدم و خوابید و گرفت استخوانهای
پهلوی او و بست گوشت بجای او و راست کرد خدا مر آن استخوانی که گرفته بود از آدم بزن و آوردش
پیش آدم و گفت آن آدم این پاره استخوان است از استخوانهای من و گوشت است از گوشت من

پس از برای همین گفته میشود انسان که گرفته شده است از انس برای همین میگذارد مرد مر پدرش و مادرش
را و میچسپد بزنش و می باشند یکتن بودند هر دوشان برهنه آدم و زنش شرمنده نمیشدند و مار بود عیار
تر از حیوان صحرا که کرد خدا و گفت بآن زن آیا گفته است خدا مخورید از هیچ درخت آن باغ و گفت
آن زن بآن مار از میوهٔ درخت آن باغ میخوریم و از میوهٔ درخت که میان باغ است خدا گفته است
مخورید از و دست مرسانید بآن و مبادا بمیرید و گفت آن مار بآن زن مردن نمی میرید که میداند خدا
که بروز خوردن شما از و گشاده میشود چشمهای شما و میباشید همچو خدا و دانای نیک و بد و دید آن زن
که خوبست آن درخت برای خوردن و خوش آینده است و بنظر پسندیده است آن درخت از برای عقل
پیدا کردن و گرفت از میوه اش و خورد و داد نیز با شوهرش با خودش و خورد و گشاده شد چشم هر دو
شان و دانستند که برهنه اند ایشان و دوختند برگهای انجیر و کردند برای خود لنگها و شنیدند آواز
خدا را که میرفت میان آن باغ در باد آن روز و پنهان شدند آدم و زنش از پیش خدا در میان درختان
آن باغ و خواند خدا آدم و گفت باو که کجائی تو گفت آواز ترا شنیدم در باغ و ترسیدم که برهنه
ام من و پنهان شدم و گفت که معلوم کرد ترا که برهنهٔ تو آیا از آن درخت که فرموده ام ترا بنا خوردن
از آن خوردی گفت آدم این زنی که داده بمن او داد مرا از این درخت و خوردم و گفت بآن زن
چیست اینکه کردی و گفت زن آن مار فریب داد مرا و خوردم و گفت خدا بآن مار چون چنین کردی
لعنت است ترا از همه بهیمه و از همه حیوانات صحرا بسینه راه روی و خاک بخوری تمام ایام حیات
خود و دشمنی نهم میان تو و میان آن زن و میان نسل تو و میان نسل آن زن او بکوبد ترا سر و تو بکوبی
او را پاشنه و بآن زن گفت بسیار کردن بسیار کنم درد ترا و درد آبستنی ترا بدرد بزائی پسران و بشوهر
خود مشتاق باشی و او غالب باشد بر تو و بآدم گفت که شنیدی سخن زن خود و خوردی از آن درخت
که فرموده بودم ترا مخور از و لعنت است زمین از سبب تو با آزار بخوری تمام عمر حیات خود و خار
و خاشاک بشکفد در راه تو و بخوری مر گیاه صحرا را بعرق پیشانی بخوری نان تا برگشتن تو بآن خاک که
از آن گرفته شدهٔ که خاکی تو و بخاک برگردی و خواند آدم نام زن خود را حوا که او بود مادر جمیع زندگان
کرد خدا برای آدم و زنش پیرهنهای پوست و پوشانید ایشان را و گفت خدا اینک آدم شد یکی همچو ما
برای دانستن نیک و بد و اکنون مبادا که کشد مر دستش را و بستاند بر از درخت حیات و بخورد و زنده

ماند همیشه فرستاد خدا از باغ عدن برای خدمت زمینی که گرفته شده است او آنجا و راند آدم را
و منزل دادشش پیش باغ عدن با کروبیان و با برق شمشیر گردکننده برای نگاه داشتن راه درخت
حیات و آدم دخول کرد مر حوای زنش را و آبستن شد و زائید مر قابیل و گفت حاصل کردم او را از خدا
و فزود بزائیدن مر برادرش را مر حبیل و بود حبیل شبان گوسپند و قابیل بود خدمتگار زمین و بعد از
ایامی آورد قابیل از میوهٔ زمین پیشکشی برای خدا و حبیل آورد بز از اول زاد گوسپندانش و از فربه‌هایش
توجه کرد خدا به حبیل و پیشکش و بقابیل و پیشکش او توجه نکرد و بد آمد بقابیل بغایت افتاد رنگ رویش و گفت
خدا بقابیل که چرا دلگیر شدی چرا افتاد رنگ روی تو هان اگر خوب کنی برداشت کنی و اگر نه خوب کنی
بدروازهٔ گناه خوابیده است و بتو مشتاق است و تو غالب می شوی بر او گفت قابیل بحبیل برادرش
هنگامیکه بودند در صحرا و برخاست قابیل بحبیل برادرش کشت او را و گفت خدا بقابیل کجاست حبیل
برادر تو گفت ندانستم مگر نگهبان برادرم من و گفت چه کردی آواز خون برادر تو بمن می نالد از زمین
و اکنون لعنتی تو از آن زمینی که گشاد مر دهنش برای گرفتن مر خون برادر تو از دست تو چون خدمت
کنی مر زمین را نفزاید دادن مر قوتش را بتو آواره و سرگردان باشی در زمین و گفت قابیل بخدا بزرگست
گناه من از برداشتن اینک مرا راندی امروز از بالای زمین و از پیش تو پنهان شوم باشم آواره و سرگردان
هر یابندهٔ من بکشد مرا و گفت باو خدا لیکن هر که کشد قابیل را هفت پشت عقوبت کرده شود و نهاد
خدا برای قابیل نشانه تا نزند او را هر که بیابدش بر آمد قابیل از پیش خدا و نشست در زمین آوارگی پیش
عدن دخول کرد قابیل مر زنش را و آبستن شد زائید مر حنوح را و بود آباد ان کن شهر و خواند اسم شهر را
باسم پسر خود حنوح زائیده شد برای حنوح غیراد و غیراد زائید مر محویائیل و محویائیل زائید مر لامح را گرفت
برای خود لامح دو زن نام یکی عادا و نام دوم سیلا و زائید عادا یادال را او بود پدر خیمه نشینان
صاحبان گله و نام برادرش یوبال پدر هر گیرندهٔ چنگ و چغانه سیلا و نیز زائید مر توبل قاین را استاد
مسگران و آهنگران و خواهر توبل قاین نعمان گفت لامح بزنان خود عادا و سیلا بشنوید سخن من زنان لامح
گوش کنید گفتار من که مردی را کشتم بزخم خود و طفلی را بجراحت خود که هفت پشت عقوبت شود قابیل و لامح
هفتاد و هفت پشت دخول کرد آدم باز مر زن خود را و زائید پسر خواند مر نامش را شیث که نهاد مر خدا
تخمی دیگر عوض حابیل که کشت او را قابیل و برای شیث نیز زائیده شد خواند مر نامش انوش آنوقت

آنوقت شروع شد خواندن بنام خدا این است صحیفهٔ تولد آدم در روز آفریدن خدا آدم را بشکل خدا
کرد آورا نر و ماده آفرید ایشان را و دعا کرد ایشان را و خواند نام شان را آدم در روز آفریده شدن
شان و زیست آدم صد و سی سال و زائید بشکل خود و مانند خود و خواند مر نامش را شیث و بود ایام آدم
بعد از زائیدنش مر شیث را هشتصد سال و زائید پسران و دختران و بود همه ایام عمر آدم که زیست
نهصد و سی سال و مرد و شد شیث صد و پنج ساله و زائید مر انوش را و زیست شیث بعد از زائیدن
او مر انوش را هشتصد و هفت سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر شیث نهصد و دوازده
سال و مرد و شد انوش نود ساله و زائید قینان را و زیست انوش بعد از زائیدن او مر قینان
هشتصد و پانزده سال زائید پسران و دختران و بود همه عمر انوش نهصد و پنج سال و مرد و شد قینان
هفتاد ساله و زائید مر مهلائیل را و زیست قینان بعد از زائیدنش مر مهلائیل را هشتصد و چهل سال
زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر قینان نهصد و ده سال و مرد و شد مهلائیل شصت و پنج ساله
و زائید مر یارد را و زیست مهلائیل بعد از زائیدنش مر یارد را هشتصد و سی سال زائید پسران و دختران
بود همه ایام عمر مهلائیل هشتصد و نود و پنج سال و مرد و شد یارد صد و شصت و دو ساله و زائید مر خنوخ
را و زیست یارد بعد از زائیدنش مر خنوخ را هشتصد سال و زائید پسران و دختران بود همه ایام عمر یارد
نهصد و شصت و دو سال و مرد و شد خنوخ شصت و پنجساله و زائید مر متوسالح را آمد و شد کرد خنوخ
مر خدا را بعد از زائیدن او مر متوسالح سه صد سال و زائید پسران و دختران و بود تمام عمر خنوخ سه صد
و شصت و پنجسال و خنوخ بحد او نبود که گرفت او را خدا و شد متوسالح هشتاد و هفت ساله مر لامح را
و زیست متوسالح بعد از زائیدن او مر لامح را هفتصد و هفتاد و دو سال زائید پسران و دختران و بود
تمام ایام عمر متوسالح نهصد و پنجاه و نه سال و مرد و زیست لامح صد و هشتاد و دو سال بزائید
پسری و خواند مر نامش را نوح که این تسلی دهد ما را از کردار ما و از رنج دست ما از آن خاک که لعنت کرده
خداست زیست لامح بعد از زائیدن مر نوح را پانصد سال و مرد و بود همه عمر لامح ششصد و هشتاد و
دو سال و مرد و بود نوح پسر پانصد ساله و زائید سام و حام و یافث شروع کرده به بسیار شدن آدم
بر روی زمین و دختران زائیده شدند با ایشان و دیدند پسران خدا مر دختران آدم را که خوبانند ایشان
گرفتند برای خود زنان از هر که پسندیدند و گفت خدا که قرار نگیرد روح من با آدم همیشه برای آنکه

گوشت است و باشد عمر شش صد و بیست سال پهلوانان بودند در زمین در آن ایام و نیز بعد ازین که
بیایند پسران خدا بر دختران آدم و بزایند برای خود ایشان پهلوانانی که در عالم اند مردم نامدار
و دید خدا که کردار آدم را بر زمین و غمگین شد و گفت خدا که محو کنم مر آدمی را که آفریدم از بالای روی
زمین از آدم تا بهیمه تا جنبنده تا مرغ آسمان که پشیمان شدم که کردم ایشان را و نوح آبرو یافت بنظر خدا است
تمامی صحیفهٔ آدم که در توریت است و بیش ازین فرصت بدست آوردن توریت نشده تعلیم پنجم از

از کتاب دبستان در عقاید ترسا مشتمل بر سه نظر نظر اول در ذکر حضرت عیسی ع نظر دوم
در عقاید نصارا نظر سیوم در اعمال ترسا از ترسائی چند فاضل دیده شده اند پادری فرنسائی است که
مردم پرتگال و گروه که در هند و بندر سورت اند او را گرامی میدارند و در هزار و پنجاه و هفت هجری در
بندر سورت نامه نگار او را دریافت **نظر اول در احوال حضرت عیسی ع** گویند ولادت حضرت مسیح
در سال سه هزار و یکصد و نود و نه از خلقت عالم و دو هزار و نه صد و پنجاه و هفت سال از طوفان نوح ع
و دو هزار و پانزده سال از ولادت ابراهیم ع و هزار و پانصد و ده از بر آمدن موسی ع و بنی اسرائیل در
شصت و پنجم هفته که دانیال پیغمبر ع خبر داده بود و بعد از بنای شهر رومیه هفتصد و پنجاه و دو سال در
سال چهل و دو از سلطنت قیصر واقع شد چون عیسی ع آمد بزرگ کاهنان گفت ترا سوگند میدهم بخدای
زنده بگو توئی پسر خدای تبارک مبارک حضرت ایشوع باو جواب داد گفت منم چنانچه تو گفتی هر آینه بشما میگویم
که خواهید دید آدمی زاده را بدست راست خدا نشسته که در ابرها آسمان فرود می آید ایشان گفتند که
کفر میگوئی چه بر عقیده یهود خدا از بالای آسمان فرود نمی آید از تولد عیسی ع اشعیا پیغمبر ع خبر داده بود
ترجمه سخن او اینست که شاخ از بیخ ایشائی سر بر زند و از آن شاخ گلی پیدا شود که در آن روح خدا قرار گیرد
هر آینه دوشیزه بارگیرد و زاید پسر و ایشائی نام پدر داؤد است چون عیسی ع را گرفتند بر روی مبارک
او آب دهن انداختند و زدند اشعیا ازین خبر داده بود سپردم تن خود بزنندگان و رخساره بکنندگان
نگردانیدم روی خود را از آنکه فحش میگفتند و آب دهن می انداختند چون افلاطس حاکم برای یهودان حضرت
عیسی را زد چنانکه سراپای حضرت او مجروح شده بود اشعیا ازین خبر داد او بواسطهٔ بدیهای ما خسته است
و بواسطه گروه خود او را زدم چون فیلاطس دید که یهودان در کشتن و صلب عیسی ع صلب اند گفت مرا در خون
این شرکت نیست و من دست شستم از خون این یهودان جواب دادند که خونش بر ما و بر فرزندان ما این

ازین است که هر جا یهودان هستند خوار و زار و زیر دست اند از پاداش گناه خود چون صلیب دوتا
عیسی بار کرده بکشتن میبردند زنی روی پرچون حضرت عیسی را بدامن پاک کرد بر آینه آن سه صورت درست
یافت و بنجانه بر دیگی ازین صورتها در اسپانیه در شهر شاهین که داخل مملکت پادشاه پرتگال است بالفعل
موجود است و در هر سال دو بار او را بنمایند و دیگر در شهر میلانست در ملک ایتالیه و دیگر در شهر روم

نظر دوم در عقاید عیسویه باسم الاب والابن و روح القدس گویند عیسوی را باید حضرت عیسی
فیلس یعنی ابن الله را در دل داشته بزبان نیز اقرار کند و هرگز انکار آن نکند اگرچه سر در سر آن رود
فیلس بکسر فا و سکون یای تحتانی معروف و ضم لام بسین مهمله زده عیسی را گویند نشان عیسویان صلیب
مقدس است گویند اجزای عقاید ایمان چهارده است هفت مخصوص الوهیت دیوس یعنی خدا تعالی است
و هفت دیگر با دمیت حضرت عیسی هفت نخست اول اقرار کردن که خدا قادر مطلق است دوم
ایمان آوردن که پدر است سیوم ایمان آوردن که پسر است چهارم ایمان آوردن که روح پاک است
پنجم ایمان آوردن که خالق است ششم ایمان آوردن که بهشت بخشنده است هفتم ایمان آوردن
که سلامتی دهنده است دیوس بکسر دال مهمله و سکون یای تحتانی مجهول و واو مضموم بسین مهمله زده حق
تعالی را نامند و هفت دیگر مخصوص مردمی عیسی است اول ایمان آوردن که همان پسر خدا از قدرت
روح القدس در شکم مریم زاد دوم ایمان آوردن که بزاد از مریم دوشیزه و بکارت او زایل نشد سیوم
ایمان آوردن که برای ما مصلوب شده مرده و مدفون گشت چهارم ایمان آوردن که فرود آید بجایهای
پست و برآورد اولیای پیشین را که آنجا منتظر آمدن مبارک او بودند پنجم ایمان آوردن که روز سیوم
زنده شده برخاست ششم ایمان آوردن که بر آسمان رفت و نشسته است بدست راست پدرش خدا
که قادر مطلق است هفتم ایمان آوردن که در آخر دنیا خواهد آمد برای داوری کردن زندگان و مردگان
و تمیز نیک و بد کردار ایشان خدا را پدر از آن میگویند که مهربان است بر بنده چنانکه پدر بر پسر و گویند
با آنکه خدا سه موجود مختلف است اما در حقیقت یک ذات است چنانکه آن وجود پدر است و پسر است و
روح القدس است بی آنکه از وحدت ذات مبارک برآید و این خاص خداست در مخلوق این صفت
یافت نشود و عیسی پسر حقیقی خداست باقی صلحا پسران مجازی و عیسی از حیثیت اینکه خداست در آسمان از پدر
پیدا شده نه از مادر و بدینگونه در زمین از حیثیت اینکه آدم است مادر داره و نه پدر عیسی نمی مرد اما چون

با بنی آدم محبتی تمام داشت خود را فدای قوم کرد تا ایشان از همه گناهان باز رهند و گویند زیر زمین
چهار مکان است فرقه از همه دوزخ است که آنجا عذابگاه شیاطین و عاصیانست دیگر جای بلندتر
از آن که آنرا پرگتوریو میگویند یعنی جای پاک شدن مردم نیک که بعضی از معصیتها که از ایشان سرزده
در آنجا پاک شده به بهشت خرامند دیگر جائیست فرازتر از آن آنرا لیمبو میخوانند که در آنجا اطفال نابالغ میباشند
درین مقام جز از محرومی دیدار خداوند تعالی هیچ عذابی نیست چهارم جائیست رفیع تر از آن که آنرا
گوشهٔ ابراهیم گویند یعنی مقام ابراهیم که آن مقام ارواح انبیا و اولیاست و ایشان معذب نبودند بلکه
انتظار کار کام بخش عیسی میکشیدند چون عیسی بدن گذاشت و مدفون شد فرود آمد بمقام چهارم ارواح
پاکان را چون از قبر برخواست با خود برد و ارواح سه مقام را بجای خود گذاشت و چون بعد از کشتن عیسی
زنده شد جانش بتن پیوست و چهل روز با شاگردان بسر برد بحضور ایشان و دیگران بر آسمان برشد و به بلند
ترین مقامی بقدرت الهی است و گویند اینکه میگوئیم عیسی بر دست راست پدر خود خداوند نشسته است
نه آنست که می گوئیم خدا جسم و جسمانی است حق تعالی از راست و چپ منزه است این سخن برای فهمانیدن
است که عیسی از حیثیتی که پسر خداست همان بزرگی و قدرت دارد که پدر او خداست و از حیثیت
این که آدمیت در عزیزترین و بهترین مکان که آسمان است متمکن است و گویند اینکه می گوئیم در بازپسین
روز عیسی باز برآید تا داوری کند مرده و زنده را جزا دهد آن روز مردم همه زنده نباشند غرض از
زندگان مردم نیک اند و مراد از مردگان عاصیان و سوای عیسویان هیچ کس یافت نشود که پاک
و ولی باشد و روز قیامت همه مردم زنده شوند و روح بجسد پیوندد دیگر هرگز نخواهند مرد **نظر سیوم در**
اعمال عیسویه ده حکمت است که در انجیل مکرر آمده از این سه اولین تعلق دارد بعزت خدا و هفت دیگر
به بندگان خدا نخستین خدایتعالی را دوست دار در همه چیز دوم قسم مخور بنام خدا بی حاجتی یعنی عادت کن
براستی چون این صفت معلوم شود ترا حاجت بقسم نیفتد حکیم صاحب اسرار شاه ناصر خسرو فرماید بیت جز
راست مگوی گاه و بیگاه تا حاجت نایدت بسوگند سیوم پاکدار عیدها یعنی روز یکشنبه را و دیگر ایام ستوده
را چهارم عزت کن و گرامی دار پدر و مادر را پنجم مکش آنچه ظاهر این سخن است آنست که هیچ نوع جانور نکشند
و تاویل کرده اند آنچه در ملک بود آزار نکشند چه در وجود ماست و خلق را فواید در حیات و در ممات پس
این مکش اشارت بدان است که برادر خود را که بنی آدم باشد بناحق نکشیم و نرنجانیم نه نگه دار و گفتار ششم

ششم زنا مکن یعنی مجامعت نکنیم با زن بیگانه خواه که خدا باشد و خواه بی شوهر هفتم دزدی
مکن هشتم تهمت دروغ مگو درین حکم داخل است اینکه اگر بدی کسی مخفی باشد و بیقین بدانیم پنهان داریم
و آشکار انسازیم مگر آن بدی که خلاف دین و عقیده یا بدکاری نسبت پادشاه باشد نهم آرزوی زن بیگانه مکن
دهم آرزوی مال بیگانه مکن و دیگر پنج چیز است که ناگزیر است یکی استماع مثالی روز یکشنبه و اعیاد دیگر و آن نمازیست
که پادری میگذارد در خلوتکده بیاد رنج عیسی باید هرکس بتوجه تمام آنرا بشنود دوم کنفسیا کردن اقلا مرتبه
در سال باید بجای آورد و کنفسیا را سه شرط است اول راستی دوم عاجزی سیوم درستی یعنی گناهان
خود را عاجزوار بی کم و زیاد برشمارد و بگوید و آمرزش طلبد سیوم کمناء در عید پاسکو یعنی چون عیسوی
بالغ شد و واقف گردید از حقیقت سکرمنیت مقدس که عبادتیست بر و لازم است که هر سال در عید
پاسکو کمناء بکند چهارم روزه کلان بدارد و روزه های دیگر مگر شخصی که معذور بود پنجم عشر دادن یعنی
دهم حصه از آنچه از زمین روید و از جانوران بهم رسد بکلیسا باید داد باید خدا را بهنگام دعا گویند پدر ما چه حق جناب
پدر پسر را دوست دارد ما او را دوست میدارد و پسر خود میخواند و میفرماید که او را پدر گوئیم پس باید از
معاصی مجتنب شویم که قابلیت فرزندی او داشته باشیم و اینکه میگوییم خدا را در آسمان هستی برای آنکه آسمان را
برگزیده است و ازین سبب دل از زمین بکنیم ورنه خدا امکان ندارد تا در بهشت خدا را ببینند و از
خدا در دعا نان نطلبند زیرا که حق راضی نیست که از امروز اسباب معیشت زمان آینده خواهیم
بلکه قانع باشیم و غم روزی فردا نخوریم گویند باید که ما عفو کنیم بدیهائی که از مردم بما رسیده تا حق
تعالی نیز ما را ببخشد و همچنین دعائی در ستایش حضرت مریم خوانند گویند در جائی که صورتهای بی بی مریم
باشد در آن مقام خداتعالی لطف بسیار میکند و چنین صورتهای حضرت عیسی و صورت صلیب مقدس
سکرمنیت هفت است و آن استند عاست و طلب آمرزش از خداوند تعالی اول بتیس مون است
و آن شستن و شوییت ظاهری بنام خدا و پسرش و روح القدس برای این عمل هرگونه آب اصلی پسندیده
است درین عمل جان پاک شود از لوث مجموع معاصی و انکار را پادری اولی است اگر باشد و اگر نبود
هر فردی از کرستانان یعنی عیسویان دوم کون فرمشایو یعنی تکمیلش بروغن مقدس بنام خدا
داده می شود و این دهنده یعنی پادری بفضیلت مشهور باید همه کرستانان را که به بلوغ رسیدند
و سیوم سینو کریستیا و این را برتر از همه سکرمنیت پاک میگویند چه حضرت عیسی در زیر صورت نان است

تا فوت روح ما باشد سه چیز درین عمل باید اوّل عقیدهٔ درست دوم توبه از گناه سیوم ناهار بودن
و چیز نخوردن تا گرفتن آن و وقت گرفتن آن تا هنگام روزهٔ کلان است چهارم پنی تنشیا
دو چیز است که حضرت عیسی داخل پنی تنشیه نموده اوّل کنفیا یعنی اقرار نمودن عاصی بعصیان
خود و آمرزش پادری چه او جانشین عیسی است و بخشش و آمرزش عیسی است پس لازم است بر
عاصی که جرایم مخفی و علانیه خود یکایک بدو عرض کند و باید که دو چیز ملحق آن باشد که آن کون سرو
سائون میقا تو کونتری سائون یکی دوری و ندامت از کاری که بدان بغیرمانی حق کرده و دوم
نیت درست که هرگز مرتکب افعال قبیحه نشود پس پادری سیاستی که باذای هر گناهی عیسی فرموده
در حق او بجا آورد و صغایر و کبایر که از عاصی گوش زد پادری شود اگر سر شود و آشکار و فاش
نکند و وقت این عمل اقلا سالی یکبار در وقت روزهٔ کلان است پنجم سکرمنت استرمیه او نشا یوفان
مالشی است که می مالند عیسوی را بروغن مقدس چند سخن که حضرت عیسی فرموده این سکرمنت میدهند
عیسوی بالغ را این پنج سکرمنت لازم است ششم آوردن ناشیو و این سکرمنت میگیرد آنکه خود با
باختیار خود بعبادت خدا برای امداد عیسویان تفویض مینمایند هفتم متر مونیه و آن شروط است
که مرد و زن هنگام عقد زناشوئی باهم کنند که تا مدت العمر باهم وفا نمایند و این مخصوص بالغ است
این عمل برای زنان اکثر اوقات در دوازده سالگی و مردان را در چارده سالگی در کار است
و مرد جز یک زن نبارد خواست و زن را هم جز یک شوهر نبرد و این سکرمنت که میدهد
پادری بعد از تحقیق کردن که بالغ در کدخدائی نباشد و بحضور گواهان عقد کرده از شرایط کدخدائی
یک یک هر دو را آگاه میسازد و گویند ایمان چیزیست که با این عقیدهٔ درست یقین میدانیم و آنچه
خدا تعالی پیغام کرده است هرچند که سخت مشکل باشد و برون از عادات و روش طبیعی چه خدا
دروغ نگوید آنرا یافته در کتاب الهی بموجب استشهاد جانشین حضرت عیسی که اورا پاپ میگویم
و مقرر است که او کسی را بغلط نه اندازد زیرا که حضرت عیسی در انجیل مقدس او را چنین قول داده است
و باید دانست که معیشت آدمی موقوف برین اوصاف حمیده است دانش دریافتن مقصود شایسته است در هر
کار و شیوهٔ دانش گزیدن است زیرا که جمیع کارها به ترتیب و صلاحیت انتظام یابد دانش تا دو چیز است همچو
نمک در طعامها و چشم در جسم و چون آفتاب در آسمان عدالت اعتدال و درستی در انواع کار مردم و نگهداشتن

نگهداشتن مردم را بصلح و خوشنودی یکدیگر زیرا که اگر هر کسی بداده خود قانع بوده طلب یارقی نکردی
جنگ و ستیز نکردی شجاعت چیزیست که بدان چیره میشود بر دشواریها که مانع زیست آدمیانست
و میشود شجاعت غالب شدن بر ترس و بیم که ابلیس در دل می اندازد تا باز دارد از فعلیکه کردنیست
عفت قدرتی است که اندازه و ترتیب می بخشد و در خوشیهای نفس شیوهٔ عفت آنکه آدمی
ربودهٔ خوشیهای گیتی نگردد و باید در دنیا ریاضت کشیم سعادتمند آنانکه گرسنگی و تشنگی حق
دارند باید در عبادت خدا جز خوشنودی حق مطلب ما نباشد بنابراین سعادتمندند پاکدلان
چراکه در بهشت دیدار خدا روزی ایشانست و در دنیا نیز بیک طور خدا را خواهند دید چنانچه
می بینند چیزهای لطیف آنانکه چشم پاک دارند باید که با همگنان بصلح بسر بریم و مساعی جمیله بجا
آوریم آنانکه در مقام خلاف اند با جد و کوشش راه محبت گیرند بنابراین سعادتمندند آشتی
دهندگان که خوانده می شوند فرزندان خدا ای رحمت خداتعالی چهارده است از آن
جمله هفت جسمانیست و هفت روحانی هفت جسمانی اول سیر کردن گرسنگانرا دوم
سیراب ساختن تشنه را سیوم پوشانیدن برهنه را چهارم جا دادن مسافرانرا پنجم رسیدن بیمارانرا و تسلی دادن بندیانرا
ششم رهانیدن اسیرانرا هفتم دفن نمودن مردگانرا اعمال روحانی نخستین علم آموختن نادانرا دوم مصلحت دادن محتاجانرا
سیوم تسلی نمودن اندوهگینانرا چهارم تنبیه کردن عاصیانرا پنجم بخشیدن آزار دیگرها ششم تحمل نمودن
بر بی اندامیهای خلق هفتم دعای نیک کردن درباره زندگان و مردگان گویند مستحق خیراتست هر فردی که
محتاج باشد در هر مذهب و کیشی که بود در راستی ما رعایت همدینان خویش سزاوارتر گناه آنست که باختیار
مرتکب فعلی شویم که خلاف رضای ایزدیست و ترک کاری نمائیم که مأموریم بدان کبیره آنست که با
اختیار خود فعلی و عملی شنیعی کند چون خون ناحق ریختن و امثال و صغیره آنکه در آن خفت بکار رود و چون دزدیدن چیزی
سهل یا آنکه در آن اختیار کامل نباشد سر دفتر گناهان است تکبر و حرص و شهوت و غضب و حرص خوردن و حسد و
کاهلی و تکبر خود را بزرگ گرفتن است از دیگران و از این شری که سر زند لاف و حقیر داشتن دیگران باشد و نزاع
و نافرمان برداری و علاج آن تواضع و فروتنی است و اطاعت کسی که سزاوار آنست تا مکروه طبایع
نباشد حرص آرزوی بی اندازه است بحطام دنیوی و شریکه از آن سر زند سرقه و دغلبازی در بیع
و شریست و دروغها و قسم بدروغ علاج آن حسنه و سخاوت باشد شهوت آرزوی بی اندازه است

بخواهشهای نفس امّاره و شراو آلودگی زبان وانفعال علاج آن بخلاف آن کوشد که پاکدامنی است. غضب آرزوی بی اندازه است بانتقام کسی شراو کینه با خلق خدا و سخنان اهانت آمیز بمردم و ستیزه با نقصان تمام در وقار و علاج او صبر و تحمّل و فکر که مستوجب جرایم شدیده و مکروهات که بمن میرسد هستیم و نظر داشتن بحضرت عیسی وحواریان که نسبت بجانیکه ایشانرا آزار و ایذا رسانیده اند رحمت و مهربانی بجا آورده اند وحرص خوردن آرزوی بی اندازه است بخوردن و آشامیدن تا شایسته پرستش ایزدی گردد و استقامت مزاج بخشد و از اسراف بازدارد و حسد اندوه و حزن است از انتظام امور دیگران از بن رهکذر که گمان میبرد که در وفتور وقصور راه می یابد شراین شماتت بر زبان دیگران و مذمت کردن مردم و زشت نمودن بیفزاید و علاج آن حب خلایق جهت خالق و فکر نمودن که خوبی و شایستگی ایشان را خدا مرحمت فرموده و بنهایت ترک او معموم بودن از مخلوق از عملی که از خلایق سر میزند کاهلی و سستی در پرستش ایزد و نیکوکاری شراو تقصیر نمودن اکثر اوقات از امور لازمی و ضروری و پیوسته از دست دادن معالجه زندگانی روحانی و جسمانی علاج او چستی و چالاکی دوزخ جائی است که بدتر از آنجا نباشد و ابد الآباد در انتقام بعقوبتی که بتر از آن نباشد گرفتار باید بود بجهت ارتکاب معاصی بهشت مقامی است پر از انواع خوبیها و شایسته آمکان ابد الآباد در آنجا بتنعم و عیش بسر میبرد و عیسی با مردم خود گفت بعد از من بسیار کس دعوی پیغمبری کنند و همه دروغگو باشند شما بیدار و استوار باشید بر آئین من تا من بیایم و انجیل را از زبان عیسی بچند زبان نقل کرده اند یکی عبرانی دوم یونانی سیوم بزبان لاتینی که زبان علمی اهل فرنگست چهارم سریانی و اینهمه را کلام الهی دانند

تعلیم ششم از کتاب دبستان در حقیقت محمّدیان و اهل اسلام مشتمل بر دو نظر نظر اوّل در عقاید سنّیان نظر دوّم در اعتقادات شیعیان نظر اول در عقاید اهل سنت وجماعت نامه نگار از مردم معتبر اهل سنّت رحمهم الله شنیده و در کتب ایشان دیده و در ملل ونحل امام محمد شهرستانی آمده که در اشارات وحی آیات رسول علیه السّلام ورود پذیرفته است که امّت من بهفتاد و سه فرقه متفرق خواهد گشت و از این مجموع یکفرقه صاحب نجات باشد و باقی خداوند و سمت و وبال پرسیدند که بر کدام فرقه آفتاب رستگاری تابد فرمود که اهل سنّت و جماعت پرسیدند که اهل سنّت و جماعت کدام اند فرمود آنانی که مسلکی روند که امروز من

بدان سالکم وبعد از من اصحاب من برآن پویند وسمر آن نامه است در بیان صفاتیه که بسیاری
از سلف ذات کبریای الهی را صفات ازلی اثبات کرده اند از علم وقدرت وحیات وسمع
وبصر وارادت وکلام وجلال واکرام وجود وانعام وعزت وعظمت وتفرقه نکرده اند میانه صفات
ذات وصفات افعالی بلکه در اثبات هر دو صفت از صفات سوق کلام ایشان یکی است واثبات
میکنند بعضی صفات را که خبریه ثبوت آن ورود یافته وآنرا صفات خبریه میگویند مثل ید ووجه
وآنرا تاویل نمیکنند الا انست که گویند این صفات بشرع ورود یافته لاجرم آنرا صفات خبریه گوئیم چون معتزله
نفی صفات میکنند وسلف اثبات آن میکنند سلف را صفاتیه میگوئیم ومعتزله را معطله ولیکن در اثبات صفات
مبالغه میکنند بمرتبه که بسرحد تشبیه رسانند وبعضی اقتصار بکنند بر صفاتیکه افعال دلالت بر آن کنند وانچه خبر
بآن ورود پذیرفته درین نیز بدو فرقه شدند بعضی تاویل کنند آن الفاظ را بروجهی که لفظ محتمل آن باشد
وبعضی در تاویل توقف کنند وگویند مقتضی عقل میدانیم که مثل حضرت کبریای سبحانی هیچ چیز نتواند بود وهیچ آفریده
چیزی از مخلوقات مشابه او نبود ودرین واثق ومتیقن گشته الفاظیکه موهم تشبیه است مثل اَلرَّحْمٰنُ عَلَى
الْعَرْشِ اسْتَوٰى ومثل خَلَقْتُ بِيَدَيَّ وَجَاءَ رَبُّكَ وغیر آن الفاظ که موهم تشبیه است
معنی آن ندانیم وبدانستن معنی وتاویل آن مکلف نیستیم بلکه بآن مکلفیم که نفی تشبیه مخلوقات ومحدثات
کنیم از ساحت عظمت کبریای الهی وجماعتی از متاخران بر آنچه سلف گفتند زیاده کردند وگفتند بضرورت
این الفاظ را بر ظاهر معنی حمل باید کرد وبتفسیر آن قایل شد بر منوالی که ورود پذیرفته بی آنکه متعرض تاویل شویم
یا در ظاهر معنی متوقف شویم هر آینه در تشبیه صرف افتادند ودرین معنی مخالف سلف اند چه تشبیه صرف از فرق
خاصه یهود است آن نیز نه در همه طوایف یهود بلکه قرائیان زیراکه در توریت لفظی چند یافتند که بر تشبیه
دلالت کرد ودرین امت شیعه بعضی در طرف افراط افتادند وبعضی در طرف تفریط اما طایفه که غلو کرده
ودر افراط اند بعضی ائمه را تشبیه نموده اند بحضرت کبریا واما طایفه که طرف تفریط وتقصیر واقع شدند
یکی از خلق را تشبیه کردند بحضرت کبریای الهی چون معتزله ومتکلمان پیدا شدند بعضی روافض از غلو و
تقصیری که داشتند رجوع کردند ومعتزلی شدند وبعضی از سلف در آنکه تشبیه بعضی الفاظ که موهم
تشبیه بود نمودند درخطا افتادند اما طایفه از سلف که متعرض تاویل آن الفاظ نشدند وخود را
بهدف سهام ملام تشبیه نساختند اما قدوة المجتهدین ائمة الاسلام انس ابن مالک رضی الله عنه

بوده که گفت اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی معلوم است و کیفیت مجهول و ایمان بآن
واجب و سؤال از آن بدعت و برین طریقه رفته امام احمد حنبل و داود اصفهانی رحمهما الله و جماعتی
که متابعان ایشان اند منتهی شدند تا زمان عبد الله کلابی و ابی العباس قلانسی و حارث بن اسد محاسبی
که اگرچه از سلف بودند الا آنست که مباشرت بعلم کلام مشغوف گشتند و عقاید سلف خود را استوانیدند
که بر طبق براهین اصول کلام روشن دارند و شغف و اشتغال متضاعف و متزاید گشت تا میانه شیخ ابو الحسن
اشعری و استادش در مسئله صلاح و اصلح خلاف پدید آمد و مناظره واقع شد و خصومت ظاهر
گشت و اشعری بجانب ایشان میل کرد و بمناهج اصول کلام مقاصد ایشان را استحکام بازدید ساخت
و این مذهب اهل سنت و جماعت گشت و صفاتیه گفتندی آن لقب متبدل گشت و ایشان را اشعری
گفتند چون اشعریه و کرامیه از مثبتان صفات اند ایشان را دو فرقه دانستند از جمله صفاتیه من ذلک اشعری
از مسائل اشعری آنست که هر موجودی که باشد صحیح باشد که مرئی شود مصحح رویت وجود است و باری
تعالی موجود است هر آینه رویت حضرت حق صحیح باشد و شرع بآن ورود یافته که مؤمنان در
آخرت بکرامت رویت مشرف شوند قال الله تعالی وُجُوهٌ يَوْمَئِذٍ نَاظِرَةٌ اِلٰى رَبِّهَا
و گوید اگر مجموع مخلوقات را به بهشت راه دهد یا بدوزخ کند او جور نباشد چه ظلم تصرفست در غیر
ملک خویش و گوید امامت ثابت میشود باتفاق و اختیار و نه بنص و تعیین زیرا که اگر نصی بودی
مخفی نماندی و دواعی بنقل آن متوافر بودی و در سقیفه بنی ساعده اتفاق کردند برابی بکر و بعد از
تعیین ابی بکر بر عمر و بعد از شوری بر عثمان و بعد از آن اتفاق کردند بعلی رضوان الله علیهم اجمعین
و در امامت ترتیب فضیلت ایشان باشد من ذلک مشبهه سلف از اصحاب حدیث امام احمد
حنبل و داود بن علی محمد اصفهانی و جماعتی از سلف رضی الله عنهم بر منهج سلف متقدم رفتند مثل مالک
بن انس و مقاتل بن سلیمان و بر منهج سلامت اقامت کردند و گفتند ما ایمان آوردیم بکتاب و سنت
و متعرض تاویل نشدند بعد از آنکه ایمان دارند بکتاب الله و سنت گفتند ما دانیم که حضرت کبریا مشابه چیزی
نیست از مخلوقات و هیچ مخلوق مشابه حضرت کبریا نیست و از تشبیه بغایت احتراز کردند و گفتند
هر که تحریک دست کند در هنگام خواندن خَلَقْتُ بِيَدَيَّ یا باصبع اشارت کند گاه روایت
حدیث قَلْبُ الْمُؤْمِنِ بَيْنَ الْاِصْبَعَيْنِ مِنْ اَصَابِعِ الرَّحْمٰنِ واجب باشد قطع دست

دست او و گفتند در تفسیر آن متوقفیم بنا بر دو امر اوّل آنکه در تنزیل آسمانی وارد شده فَاَمَّا الَّذِیْنَ فِیْ قُلُوْبِهِمْ زَیْغٌ فَیَتَّبِعُوْنَ مَا تَشَابَهَ مِنْهُ ابْتِغَآءَ الْفِتْنَةِ وَابْتِغَآءَ تَاْوِیْلِهٖ وَمَا یَعْلَمُ تَاْوِیْلَهٗۤ اِلَّا اللّٰهُ وَالرّٰسِخُوْنَ فِی الْعِلْمِ یَقُوْلُوْنَ اٰمَنَّا بِهٖ كُلٌّ مِّنْ عِنْدِ رَبِّنَا وما از زیغ یعنی شک محترزیم و تاویل امر مظنون است و باتفاق قول در صفات باریتعالی بظن جایز نیست کاه باشد این را بر غیر مراد باریتعالی تاویل کنیم هر آینه در زیغ و انحراف افتیم بلکه ما گوئیم همچنانکه راسخان در علم گویند که تمام از حضرت کبریای سبحانی هست بظاهر آن ایمان آوردیم و بباطن آن بتصدیق سکنیم و علم آنرا بحضرت کبریای سبحانی حواله کنیم و ما بمعرفت آن مکلف نیستیم زیراکه دانستن آن از شرایط ایمان نیست و بعضی احتیاطا بمرتبه کرده اند که ید و وجه و استواء را بفارسی تفسیر نکنند اما مشبه حشویه اشعریه آنچه در تنزیل وارد شده از استواء و یدین و وجه و مجی و اتیان و فوقیت و در حدیث خَلَقَ اللّٰهُ اٰدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ و دیگر احادیث و غیر آنها بر ظاهر خویش حکم نمایند تا آنچه از اطلاق این الفاظ بر اجسام است فهم کنند تا اینجا از ملل و نحل است از ملا عادل کاشغری نامه نگار دو هزار و چهل و هشت در دار السلطنت لاهور که از کتب معتبر خویش میخواند شنیده و هم حضرت مولانا عبد الرحمن جامی در اعتقادنامه منظومه خود آورده که بر مسلم واجب است که بدل اعتقاد و بزبان اقرار کند که صانع هستی غنی مطلق و بی احتیاج است ذاتش نه جوهر و نه عرض و هر چه خیال کنی از آن برتر است اقدم وجود او دانسته کاینات در سراچه عدم بود و از پس منظر بقا پایدار ماند و کس جز او نباید و احد است اما نه بعدد و صفات و اسماء بیشمار دارد اگرچه در حیز هزار و یکیست اما در آن محصور نیست و صفات حضرتش نه عین است و نه غیر و از صفاتش یکی حیاتست اما نه بروح و نفس و تن بلکه او زنده بخویشتن هست و دیگر عالم است بعلمیکه جهل بر او سبقت نداشت و بکلیات و جزویات مکین و مکان شهر و جود علمش محیط است تا آنکه هیچ دانه ریگی از علم او بیرون نیست و مرید است و افعال همه اشیا خواه ارادی چون فعل بشر یا طبیعی چون میل حجر بر اثر مشیت اوست نیست تخلف ای ارادتش خارجی بی مشیتش تاری قدیر است و قدرت کامل دارد بی واسطه الت کار ساز است و از عدم هستی آورده سمیع است نه بگوش و بصیر است نه بچشم نیست شنود خواه دور یا نزدیک ببیند از رهش است و تاته متکلم است کلامش نه بحلق و زبان و کام است و لی عبارت و سکوت بر کلام او پیشی ندارد و خاموشی گرد

آن نگردد نظم حق تعالی چه بی عبارت و حرف با عدم گفت نکتهای شگرف عدم آمد ز ذوق
آن سخنان بقضای وجود رقص کنان حدوثات عالم از خیر و شر همه بتقدیر اوست و افعال نیک و زشت همه را
آفریده او نظم نیک و بد گرچه مقتضای قضاست این خلاف رضا و آن برضاست هرچه خواهد کند ز منع
و عطا نیست کس را مجال چون و چرا عدل و فضل است سوی او منسوب ظلم باشد ز فعل او مسلوب ملائکه نه
ماده اند و نه نر و از کفر و عصیان مطهر اند از صنف اول بعضی از ایشان مستغرق شهود اند چنانچه آگاه نیستند که ایزد
تعالی عالمی و آدمی آفریده است قسم دوم مدبر اشباح و هیاکل اند و گروهی سموات از ایشانست و
با هر قطره باران ملکی فرود آید و هیچ برگی نجنبد که فرشته را در وی دخل نبود اما از ملائک چهار مشهور اند جبرئیل و
اسرافیل و میکائیل و عزرائیل و تنزیل وحی کار جبرئیل است و نفخ صور مخصوص است باسرافیل و کافل ارزاق میکائیل
و قابض ارواح عزرائیل و چهار فرشته موکل بشر اند که خیر و شر را می نویسند و بروز مشغول اینکار اند و بشب بازبسته
این کردار نویسنده خیر سوی راست و نگارنده شر بطرف چپ و ملائکه بصور توانند خود را در چشم بشر
جلوه داد بیت خاصه در چشم پادیان سبل از اولو العزم انبیا و رسل انبیا برگزیده حق اند از همه
بنی آدم و ملائکه اشرف و نفس شیطان رهزن ایشان نتواند بود اگر بندرت از ایشان زلتی سرزند مشتمل بر مصلحتی
است نظم آدم آن دم که خورد گندم را تخم میکشت نسل مردم را دانه که خورد زان شجره شد وجود
من و تو اش ثمره اگرچه انبیا را بریکدیگر در شرف عرفی و کمیست اما محمد عربی صلی الله علیه و آله و سلم اشرف
و افضل انبیاست که جامع فضایل و شمایل همه رسلست بیت نیست مبعوث بیش کار شناس جز محمد کسی
بکافه ناس و او خاتم الانبیاست و بعد از او رسولی دیگر نیاید و مسیح در آخر الزمان نازل شده پیرو شرع
محمدی باشد خلایق را بدین دین دعوت کند شرع نبی ناسخ جمله شرایع است نظم گرفته حکم شرع آن سرور
متفق با شریعت دیگر نیست اصلا متابعت ازاجزا ز آن کان بشرع اوست روا و معراج پیغمبر در بیداری
بجسد بود تا مسجد اقصی و از آنجا بر پشت براق گشت و از سموات گذشت همه انبیا را دید و طبقات
خلد و جحیم را نگریست و در سدرة المنتهی جبرئیل از وی باز ماند پس با رفرف فراتر رفت مصرع محرمی جز
خدا نبود آنجا دیدنیها دید و شنیدنیها شنید بیت روی از آنجا بجای خویش آورد جا بجایش هنوز نا شده
سرد خرق عادات اگر با دعوی نبوت آمیخته است معجزه بود و گرنه کرامات در ذات حضرت رسول
معجزات سایر انبیا گرده بود و بسا معجزه داشت که انبیا دارای آن نبودند حق تعالی را کتب بسیار است و

بسیار است و از آنجمله در خبر صد و چهار آمده اما در آن هم محصور نیست و انحصار آن ناستوده نظم
هر کتابی که کرد حق انزال باش مؤمن بآن علی الاجمال همچو توریت آن کتاب کریم بر کلیم و صحف با براهیم
دیگر انجیل کامده است فرود بر مسیح و زبور بر داود جامع این چهار قرآنست که محمد مبلغ آنست معنی
و لفظ آن معجز است بیت فصحای عرب اگر تمام سحر ورزند در ادای کلام عاجز آیند قاصر و مضطر یک آیه
مثل سورهٔ اقصر چون کتاب خدای کلام الهیست قدیم باشد و حروف و اصوات حادث است آن حادثه
معنی قدیم را چون لباس است بیت دم بدم گر شود لباس بدل شخص صاحب لباس را چه خلل است
محمدی از میان امم افضل و اکرم اند و اولیای امت حضرت رسول عربی بهترند و فضل اند از اولیای امم جمیع
انبیا بتخصیص اصحاب و آل رسول اما از انبیا بهتر نیستند نظم درمیان همه بود تحقیق بخلافت کسی به از صدیق
و زپی آن نبود از احرار کس چو فاروق لایق آن کار بعد فاروق جز بذو النورین کار ملت نیافت زینت و
زین بود بعد از همه بعلم و وفا اسد الله خاتم الخلفا نام شان جز باحترام مبر جز بتعظیم سوی شان منگر هر کرا از اهل
قبله در خطا و زلل یابی تکفیر او مکن و از اهل نار مشمر و همچنین صالح نیکو از مناهی مجتنب را از جنتیان مگیر بیت آنکه او
کافر است با زنار بیقینش مدان ز اهل النار نوید یافته بدخول بهشت ده تن اند اما منحصر در ایشان هم مدار بیت
زانکه جمعی ز آل پاک سرشت هم بشارت رسیدشان به بهشت چون کسی را در قبر گذارند دو فرشته هراسنده پیکر او
پرسند که خدا و رسول و دین تو کدام است اگر پاسخ درست دهد گور او کشاده سازند و روزنی از بهشت بر آن بگشایند تا مقام
خود را در بهشت همی نگرد و اگر جواب درخور نیارد بگرز پیکرش نرم کنند و گور بر او تنگ سازند چنانکه از فشارش پهلوهای
او از هم گذرد و روزنی از دوزخ بر وی کشایند تا پایه و جای خود از آن ببیند چون نوبت جهان آخر شود و نام الله بر زبان
کسی نرود پس بامر ایزدی فرمان اسرافیل صور در دمد و چراغ آسمانها را فرو کشد پس سالها بر روی زمین جنبنده نباشد
تا آنکه باز بامر ایزدی اسرافیل بصور جانها در ابدان پراکنده اجزا در دمد تا همه زنده شوند پس از آن در محشر سعدا را
نامهٔ اعمال برای شرف بدست راست دهند و اشقیا را بدست چپ آنگاه طاعت و عصیان هر فردی بمیزان سنجند هر کرا
پلهٔ حسنات فزود بجنت برند و هر کرا پلهٔ عصیان بیشی گرفت بجهنم چون از آن فراغ یابند پل عجیب بر جهنم نهند تیزتر از
دم شمشیر و باریکتر از موی و مؤمن و کافر را بر آن رانند بیت هر که کافر بود بنهد چون پای قعر دوزخ شود مر او را
جای مؤمنان هم بقدر علم و عمل در زود و دیر گذشتن زیان برند ضعیف ایمان آسان بر آن نگذرد بیت لیکن
یابد خلاصی آخر کار گرچه بیند مشقت بسیار موافقه صات که مطیعان و عصات بایستند پنجاه است در هر موقفی سؤال

دیگر کسنند نظم هرکه گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند بشتاب ور نه در هر یکی زسختی حال رنج بیند هزار سال
و ملال کفار را عذاب نار مخلد بود و مؤمن گنه کار باندازهٔ جرم مر او باشد نظم یا خود او را شفاعت شفعا برهاند
از آن جزا و سزا ور دهی ازشفیع بخشاید ارحم الراحمین بخشاید چون از دوزخ بگذرند خود را از دود در کوثر شویند
و درجات بهشت هشت است و هر کدام بقدر علم و عمل در آن محل باشد و جاودان براحت بگذرانند و برترین نعمتها
دیدار حق تعالی است چون ماه شب چهارده اش یکسان بنگرند تا اینجا از اعتقادیه حضرت مولانا عبدالرحمن جامی است و
در کتب معتبره آمده که درجات دوزخ هفت است و همه مردم باندازهٔ گناه جای گیرند در ذکر لختی از سخنان که از
مردم خوب اهل اسلام شنیده شد و در کتب ایشان آمده اول چیزی که آفریده شده روح محمدی بود که اَوَّلُ مَا خَلَقَ
اللّٰهُ رُوْحِیْ اشارت بدانست پس جملهٔ ارواح انسان پدید آورد و آنها پیش از اجساد چهار هزار سال در جوار عاطفت
ایزد متعال بودند اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ الْاَرْوَاحَ قَبْلَ الْاَجْسَادِ بِاَرْبَعَةِ اَلْفِ سَنَةٍ و سموات عبارت از
اجرام سپهر بسیت که بر تارک ماست و آن هفت آشیانه است و زمین جرم کثیف است که زیر پای ماست و زمین
هفت است اَلَّذِیْ خَلَقَ سَبْعَ سَمٰوٰتٍ وَّمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ و در هر زمین خلقی اند از خلقت
پدید آرندهٔ جهانیان و سطبری هر زمین پانصد ساله راهست و آشیانهای آسمانها بر تو در است تا نیم دایره است
خرگاه آسا و در هر سپهری نوعی از فرشتگان هستند که بطاعت و عبادت معبود حقیقی پرداخته اند گروهی در قیام برخی
در رکوع انبوهی در سجود و جماعتی در قعود و بعضی حاملان عرش اند هر فرشته را جائی و مقامی معین است که از آن
پایه نتوانند گذشت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ از سپهری تا سپهری پانصد ساله راه است در هر آسمانی
یک ستاره است از هفت اختر باقی ستارگان همه در آسمان اول اند که بجهان عنصری نزدیک است که اِنَّا
زَیَّنَّا السَّمَاءَ الدُّنْیَا بِزِیْنَةِ الْکَوَاکِبِ وَحِفْظًا مِّنْ کُلِّ شَیْطَانٍ مَّارِدٍ و کرانهای
آسمان به کوه قاف است و کرسی بالاتر از هفت سپهر است که هُوَ الَّذِیْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ
فِیْ سِتَّةِ اَیَّامٍ ثُمَّ اسْتَوٰی عَلَی الْعَرْشِ و کرسی و هفت طبقهٔ آسمان و هفت آشیانهٔ زمین ساکن اند
و آرام پذیرفته و اصلا نمی جنبند و مطلق حرکت ندارند و آنچه شمرده شد در ازل نبوده ایزد توانا بجهت نیروی بیان
و قدرت کامل خود بیاد ده هیولی آفریده و چون روز رستخیز در رسد آسمانها در نوردند و زمین را بزمین دیگر تبدیل
کنند و سپهر و زمین را بهشتی برند و زمین قیامت زمینی باشد چون سیم خام و در آن زمین هیچ کس گناه نکرده باشد
چنانکه عبدالله مسعود گوید یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ ای یبدل بارض کالفضة بیضاء

بیضاء لم یسفک فیها دماء ولم یعمل فیها خطیئة در روز قیامت بهشت و دوزخ را حاضر
کنند و اجزای پراکنده تن را پدید آورند و بر جسم پیوند دهند و روح در و تصرف کنند جمعی را به بهشت و فرقه را
به دوزخ برند اول کسی که از انسان آفریده شد آدم صفی است و کالبد او از خاک است آدم ابو الاجساد است و محمد
ابو الارواح کنت نبیا و آدم بین الماء والطین و هستی به پیروی و تبعیت وجود رسول خود محمد
پدید آورد و فرشتگان را پر و بال است و رای هزار ساله راه طی کنند و شیطان از آتش پدید آمده و او از فرمان ناکردن
ملعون شد اینست شیر عقیده اهل اسلام و ایشان را باهم خلاف بسیار است. ذکر بعضی از عقاید اهل سنت و
و جماعت بدانکه ملا محمد معصوم کاشغری مردی بود دانشور و نیکو کار و از ده سپران کیش حنفی و همچنین به فقیری پیوست
که او را مرشد خود شمردی و اصل او از بدخشان بود و شیخ حسن نام داشت پیوسته کتابت مصحف و احادیث و فقه
کردی و آنرا هدیه کرده بدان بسنده میبودی و همواره روزه داشتی و شعر خواندی و افسانه شنیدی و اگر کسی
سخن اهل دنیا با او گفتی رنجیدی و از شیعه بغایت محترز بودی و ایشان را بخانه خود نگذاشتی و در لاهور نامه نگار از ایشان
پرسید که این همه تنفر که از شیعه دارید وجه آن چیست گفت من نخست شیعه بودم و بد میگفتم و در آن مذهب میرفتم شبی
حضرت امام حسن ابن حضرت علی ابن ابی طالب را در خواب دیدم و از حقیقت درستی آئین پرسیدم فرمود که سنی
باش همانا رفضه بیچیز که روافض دشمنان ما اند و بعد او نام شیخین و ذو النورین و اصحاب کبار میگویند و
بعین خیال گمراه شده اند راه حق طریق اهل سنت و جماعت است انتهی از شیخ حسن آنچه شنیده نگاشته می آید و هم از
ملا جلال استماع افتاد که رافضی مسلمان نیست و اگر ایمان آورد درست نه بحکم حدیث نبی سب الشیخین
کفر و لا توبة معها و از ملا یعقوب ترخانی شنوده گشت که این قول برای بستن زبان اهل عناد است و مبالغه
و احترام شیخین رضی الله عنهما و الا توبه مقبول و بازگشت پذیرفته است و سلب کافریت والله اعلم در بعضی
عقاید سنیه که شیخ منصور ماتریدی که رهسپر کیش حضرت امام ابوحنیفه کوفی است و حجة الاسلام امام محمد غزالی
که سالک مسلک حضرت امام شافعی است رضی الله عنهما در تصانیف خود فرموده اند و از نامهای ایشان
بر خوانده شد که بنج و بنه هفتاد و دو شاخ مذهب شش مذهب است تشبیه و تعطیل و جبر و قدر و رفض
و نصب در عمدة المعتقد تصنیف شهاب الحق شیخ الاسلام و المسلمین ابو عبدالله فضل الله بن الامام
السعید المرحوم المغفور تاج الدین ابو سعید الحسن ابن الحسین ابن یوسف التوری آمده که تشبیهیان ایزد برتر را
بصفات ناسزا یاد در خور نا لایق متصف داشته بدانچه آفریده اوست از جوهر و اعراض نسبت کرده اند تعطیلیان

خدا را منکر شدند و نفی صفات حق کردند و در عمدة المعتقد آمده که تعطیل آنست که قومی اعتقاد کردند که عالم را صانعی نیست و همیشه چنین بوده است که هست و جز از محسوسات هیچ موجودی دیگر نیست و هم از شیخ حسن شنیده شد که تعطیل آن باشد که فلاسفه گفتند که خدای تعالی علت چیزهاست و ماده عالم همیشه با وی بود از عزیزی شنیده شد که معطله بودند که گویند که چون حق تعالی عالم را بیافرید هرچه بوقوع می آید از اتفاق پدید میشود اکنون نه آنکه فعل حق را در آن مدخلی باشد میشود و فانی میگردد و جبریه اختیار فعل از بندگان برداشته و از انکار کرده افعال خود را بخداوند بستند قدریه خدائی خدا را بخود نسبت کردند و خود را خالق افعال خود شمردند و رفضه در محبت علی رضی الله عنه فزودند و در دوستی غلبه کرده در بارهٔ صدیق اکبر و فاروق اعظم رضی الله عنهما زبان ناسزا گشادند و سرزنش کردند و بر آن رفتند که هر کس پس از پیغمبر عربی بلا فصل با علی رضی الله عنه بیعت نکرد و او را پیشوا و جانشین پیغمبر ندانست از مسلمان نیست و نواصب در محبت شیخین فزودند و در آن غلبه کرده علی کرم الله وجهه را نکوهش کردند و بر آن شدند که هر کدام سلب [illegible] و فضل صدیق و فاروق رضی الله عنهما را خلیفه رسول و امام نشمرد از دایرهٔ ایمان بیرون رفت و هر یک ازین فرق شش گانه منقسم به دوازده فرقه شدند و هفتاد و دو فرقه پدید آمدند همه در آتشند بفرمان حدیث نبوی سَتَفْتَرِقُ أُمَّتِيْ عَلٰى ثَلٰثَةٍ وَسَبْعِيْنَ فِرْقَةً كُلُّهُمْ فِي النَّارِ اِلَّا وَاحِدَةً وجز این هفتاد و دو کیش از اهل نجات اند زیرا که بر مذهب مستقیم و راه راست اند و مذهب مستقیم آنست که درین فرق مذکور نیست و در آن این شش کیش نباشد از آنکه این شش مذهب در هنگام پیغمبر و عهد نبی علیه السلام نبود پس از او حادث شده اند چنانکه پوشیده نیست که در کدام عهد و چه جا و شهر از کدام کس آشکار شده اند و سبب آن چون بوده و باتفاق اهل اسلام راه راست و مذهب مستقیم آنست که محمد علیه السلام و بعد از او صحابه کرام داشته و آن کیش اهل سنت و جماعت است اینست خلاصه عقیدهٔ شیخ منصور و حجت الاسلام ابو عبد الله که از علمای حنفی کیش شنیده شده و از ملا یعقوب ترخانی که معین و یاور ملا عادل بود شنیده که کیش اهل سنت و جماعت منشعب است بچار راه که چار سوی شهر شریعت محمدیست حنفیه و مالکیه و شافعیه و حنبلیه و سالک این چار مذهب رستگار است

در بیان امویه و یزیدیه مقارن بعلی اللهیان

کوهستان مشرق سرزمینی است معروف که آنرا شکونه گویند و حاکم ایشان ملک یعقوب که خود را از نژاد خال المؤمنین معاویة بن ابی سفیان میگیرد و مردم آنجا دلیر و تبر دوست و نماز گذار و پرهیزکارند و

اند و تفاسیر و فقه و کتب دینی بسیار دارند و قایلند بنبوت محمد علیه السلام و امامت و خلافت شیخین و ذوالنورین
و خال المؤمنین معاویه و در حق علی طعن کنند که او دعوی الهیت کرده و عقیده او آن بود که غلات
دارند و او بخدائی میپرستند چه ایشان را بدین دعوت میکرد و چنانچه خود در خطبة البیان که منسوبست بدو
گفته اَنَا اللّٰهُ وَاَنَا الرَّحْمٰنُ وَاَنَا الرَّحِیْمُ وَاَنَا الْعَلِیُّ وَاَنَا الْخَالِقُ وَاَنَا الرَّزَّاقُ وَاَنَا الْحَنَّانُ
وَاَنَا الْمَنَّانُ وَاَنَا الْمُصَوِّرُ النُّطْفَةَ فِی الْاَرْحَامِ و امثال آن و این قول فرعون و نمرود است و امثال
این در اقوال او بسیار است و با این خون ریز و بیرحم بود و بد افعال گویند با رسول پیوسته بی ادبانه سلوک
کردی چنانکه نوبتی باهم خرما میخوردند دانهای خرما رسول بسوی او فکندی گفت تو یا علی خرما بسیار خوردی
زیرا که دانه همه پیش تست علی جواب داد که تو با دانه فرو بردی و گویند این آیت در حق اوست وَمِنَ
النَّاسِ مَنْ یُّعْجِبُکَ قَوْلُهٗ فِی الْحَیٰوةِ الدُّنْیَا وَیُشْهِدُ اللّٰهَ عَلٰی مَا فِیْ قَلْبِهٖ وَهُوَ اَلَدُّ الْخِصَامِ
و ابن ملجم را استحسان کنند و گویند در شان ابن ملجم است وَمِنَ النَّاسِ مَنْ یَّشْرِیْ نَفْسَهُ
ابْتِغَآءَ مَرْضَاتِ اللّٰهِ گویند حسنین از زنا در رسول نیند بدین آیه مَا کَانَ مُحَمَّدٌ اَبَآ اَحَدٍ
مِّنْ رِّجَالِکُمْ وَلٰکِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِیّٖنَ گویند حسین ابن علی را یزید در خانه
خود بکشت و از گوشه از زوا برنیاورد و او با سبک تسخیر ملک بعراق آمده بود لاجرم مقتول گشت
و ایشان روز دهم محرم سوار شوند در میدانی بیرون که بیرون شهر دارند و در آن صورتهای مرده و کشته
از خاک ساخته باشند بر آن اسپ تازند و این را بمنزله آن دانند که گویا بر اجساد شهدای کربلا مرکب
میرانند و گویند امروز روز فیروزی است و درین روز زیاده بر عیدین شادی کنند چه امام زمان
یعنی یزید بر باغی چیره شده و در روز جمعه و اعیاد بر منابر حضرت علی و اولادش را بد یاد کنند و در
ایشان گروهی اند که همی گردند و شمشیرها کشیده حضرت علی و فرزندانش را نفرین کنند و بدین
وسیله روزی گذرانند و ایشان را اسیاف گویند و گویند انبیا و اولیا تخصیص پیغمبر ما قادر بر احیا و اماتت
و ایجاد و اعدام اشیا بود و هرچه میخواستند میکردند اگرچه آن امر بی روان ایشان شایسته نبود مثل آنکه
پیغمبر ما حیوانات را می کشت چه قادر بود بر احیای ایشان و ما را نرسد که جانداری بیجان گردانیم چه
قدرت بزنده کردن آن نداریم و هم برای ما خلق نشده و پیغمبر ما جفت هر که میخواست میگرفت زیرا
که جهان بهر اوست اما ما را نرسد که زن کسی را ستانیم اما باید جهاد با مخالفان دین و غزا با دشمنان

آئین برای پاس کیش پیشه سازیم و در شکوئه جانداز نکشند مدار خورد ایشان بر حیوانی جمالیست که چون عسل و روغن و امثال آن باشد و از مسکرات هیچ چیز نخورند حتی افیون و جوز و از معصوم چپ که داناترین قوم است نامه نگار در خانه او میبود و هشیار رفیق نگارنده نامه از و پرسید که اگر مسکرات نشاید خورد چرا انبیای سابق و بعضی از خلفای بنی امیه شراب میخوردند گفت عقل ایشان شراب بنیارستی پوشانید از ما چنین نیست و همچنین هشیار با او گفت که با وجود قدرت بر ایجاد و اعدام ارواح خلفا چرا رفضیان لنگ و لال نمیسازد جواب داد که ملکی شیشه زهر هلاهل نزد امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد که دشمنان را دادن سزد خلیفه فرمود که مرا دشمن تری از نفس خود نیست و شیشه را بر کشید و آسیبی بتن مقدس نرسید پس حلیمی که زهر تواند کشید طعن ذلیلان چون نیارد و شنید و اصحاب دیگر را برین قیاس کن و حیف طایفه اند از مردم شکوئه **نظر دوم در اقوال فرقه دوم از اهل اسلام که معروف اند بشیعه** نامه نگار از علمای ایشان شنیده که شیعه طایفه اند که بخصوصیت امامت و خلافت امیر المؤمنین علی علیه السلام قایل شدند که بنص جلی یا خفی یا بوصایت ثابت است و اعتقاد کردند که خلافت از اولاد حضرتش متجاوز نیست و اگر تجاوز نموده از اولاد متمی تواند بود که ظالمی کرده یا بتقیه از آن حضرات و گفتند امامت قضیه مصلحتی نیست که باختیار عامه منوط تواند بود و امام بنصب ایشان منصوب شود بلکه قضیه اصولی هست و رکنی از ارکان دین است و حضرت رسالت پناه صلوات الله علیه را لایق نباشد که از آن تغافل فرموده باشد و متفق القول اند بر وجوب تعین امام و آنکه بنص است و آنکه ثابت است که ائمه از صغایر و کبایر واجب است که معصوم باشد و همچنین قایلند به تبرا قولا و فعلا و عقلا الا در حال تقیه و بعضی زیدیه درین قول مخالفت ایشان کرده اند و شیعه را در تقدم امامت خلاف بسیار هست و پیش هر یک در تقدم و تاخر مقالات باشد و در عدد ائمه خلاف عظیم دارند و ایشان هرچند فرقه اند و اما آنچه از ایشان دیده ایم درین نامه ذکر کنیم **در ذکر مذهب اثنا عشریه** از ملا محمد معصوم و محمد مومن تونی و ملا ابراهیم که در هزار و پنجاه و سه در لاهور بودند و از جمعی دیگر آنچه نامه نگار شنیده می آرد ملا ابراهیم بغایت در آئین خود صلب بود و از اهل سنت و جماعت بغایت تنفر داشت نخوردی و آشامیدی این گروه ببریک نشدی شش ماه در لاهور روغن نخورد چه بافروشنده آن هندو بود یاسنی و گفتی من در آغاز بلوغ در دشتی خوابیده بودم در واقعه دیدم فوجی سترک نورانیه را که با من

با من گفتند مسلمان شو گفتم آهنگ آن دارم پس گفتند زنهار سنی نشوی و درین باب بغایت منع نمودند
چون ایشان برخواستند از خادمان ایشان پرسیدم که اینها که بودند گفتند حضرت ائمه اند چون بیدار شدم
از آن باز با سنیان بنا مینهم و نزد ایشان نیز خدا و لا کالاشیاست و واحد و حی و علیم و مرید و قدیر
و سمیع و بصیر و متکلم است و حق را قادر بر ممکنات دانند و بر محالات توانا شمرند و صفات ذاتی واجب را عین
حق تعالی گیرند و بنده را فاعل مختار دانند و کلام الهی نزد ایشان قدیم نیست بلکه حادث است چه آن عبارت
از اصوات است و گویند شیخ ابو جعفر طوسی رحمه الله میگوید که اصل این عقاید و سه گروه دو مذهب است
نواصب و روافض زیرا که محمد علیه السلام آن روز که جامه گذاشت صحابه چهل هزار کس حاضر بودند سراسر با ابی بکر
بیعت کردند و بخلافت او راضی و خوشنود شدند الا سیزده تن که علی علیه السلام بوده با سیزده دیگر که باو
نگرویده بیعت نکردند و بخلافت او راضی نشدند صحابه این سیزده کس را گفتند رَفَضُونَا یعنی ترک ما کردند
و از ما جدا شدند بدین وجه لقب ایشان روافض گشت و این سیزده کس صحابه را گفتند نَصَبْتُمْ بِأَبِي بَكْرٍ
بِلَا نَصٍّ یعنی نصب کردند بخلافت ابو بکر را بی آنکه شما را نص باشد و بدین سبب لقب ایشان نواصب آمد
و هر یکی را ازین دو مذهب دو نام شد یکنام را خود برای خود تعیین نمودند و یکی را خصم و دشمن بر ایشان گذاشت
همه صحابه خود را اهل بیان و اهل سنت و جماعت نام کردند و این سیزده تن ایشان را نواصب خواندند و خود را مؤمن و شیعه
نام کردند و سراسر صحابه ایشان را روافض خواندند بعد از آن مذهب نواصب منسوب به پنجاه و پنج فرقه شد و مذهب
روافض سیزده فرقه كَقَوْلِهِ كُلُّهُمْ فِي النَّارِ إِلَّا وَاحِدَةٌ و این یک فرقه از اهل نجات اند زیرا که
مذهب مستقیم اند و مذهب مستقیم آنست که توحید و عدل و نبوت و امامت و معاد ایمان دارند و هر پنج را تصدیق
کنند بدان که خداوند تعالی را واجب است که یکی از بندگان خود را برگزیند و به پیغمبری و رسالت فرستد تا بندگان
و آفریدگان او را از راه راست خبر کند و آن آگاه کننده میباید که معصوم باشد از صغائر و کبائر تا قول او
حجت بود و بر پیغمبر که فرستاده خداست هم واجب است که یکی را از امثال خود بخلافت برگزیند تا بعد از وی
بجای او باشد و این خلیفه هم باید که معصوم باشد از صغایر و کبایر و برین خلیفه هم واجب است که یکی را بخلافت برگزیند
تا بعد از وی او باشد و همچنین تا مرکز روی زمین از امام خالی نباشد و بقیاس رای و اجتهاد خود حکمی در شریعت
روا نیست و اجماع حجت نه مگر معصومی در میان باشد محمد صلعم علی ع را برگزید و وصی و خلیفه خود ساخت و علی از بعد
محمد صلعم بهتر و داناتر جمله انبیا و اولیاست و باقی ائمه معصومین علیهم السلام که فرزندان او یند همچنین اول ایشان همچون آخر

وانجامین مانند آغازین و عدد ائمه بنابر اخبار نبی دوازده است یازده تن گذشتند و دوازدهم ایشان پیدا
و قائم است انجام او ظهور کند و جهان را پر گرداند از داد چنانکه پر شده باشد از جور و ظلم و گویند ابو بکر و عمر و عثمان
و بنی امیه و عباسیه با یاوران خود غاصب حق ائمه معصومین بودند و ایشان را نفرین کنند و بعضی از ایشان
گویند که عثمان مصاحف را سوخته بعضی از سورها که در شان علی و فضل آلش بود برانداخت و یکی از آن سورها اینست
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ يَا اَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا بِالنُّورَيْنِ اَنْزَلْنَاهُمَا يَتْلُوَانِ عَلَيْكُمْ آيَاتِي
وَيُحَذِّرَانِكُمْ عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ نُورَانِ بَعْضُهُمَا مِنْ بَعْضٍ وَاَنَا السَّمِيعُ الْعَلِيمُ اِنَّ الَّذِينَ يُوفُونَ
بِعَهْدِ اللهِ وَرَسُولِهِ فِي آيَاتٍ لَهُمْ جَنَّاتُ نَعِيمٍ وَالَّذِينَ كَفَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا آمَنُوا بِنَقْضِهِمْ
مِيثَاقَهُمْ وَمَا عَاهَدَهُمُ الرَّسُولُ عَلَيْهِ يُقْذَفُونَ فِي الْجَحِيمِ ظَلَمُوا اَنْفُسَهُمْ وَعَصَوُا الْوَصِيَّ
الرَّسُولَ اُولٰئِكَ يُسْقَوْنَ مِنْ حَمِيمٍ اِنَّ اللهَ الَّذِي نَوَّرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ بِمَا شَاءَ وَ
اَصْطَفٰى مِنَ الْمَلٰئِكَةِ وَالرُّسُلِ وَجَعَلَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اُولٰئِكَ فِي خَلْقِهِ يَفْعَلُ اللهُ مَا
يَشَاءُ لَا اِلٰهَ اِلَّا هُوَ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ قَدْ مَكَرَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ بِرُسُلِهِمْ فَاَخَذْتُهُمْ بِمَكْرِهِمْ
اِنَّ اَخْذِي شَدِيدٌ اَلِيمٌ اِنَّ اللهَ قَدْ اَهْلَكَ عَادًا وَثَمُودَ بِمَا كَسَبُوا وَجَعَلَهُمْ لَكُمْ
تَذْكِرَةً فَلَا تَتَّقُونَ وَفِرْعَوْنَ بِمَا طَغٰى عَلٰى مُوسٰى وَاَخِيهِ هٰرُونَ اَغْرَقْتُهُ وَمَنْ تَبِعَهُ
اَجْمَعِينَ لِيَكُونَ لَكُمْ آيَةً وَاِنَّ اَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ اِنَّ اللهَ يَجْمَعُهُمْ فِي يَوْمِ الْحَشْرِ فَلَا
يَسْتَطِيعُونَ الْجَوَابَ حِينَ يُسْئَلُونَ اِنَّ الْجَحِيمَ مَاْوٰهُمْ وَاِنَّ اللهَ عَلِيمٌ حَكِيمٌ يَا
اَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ اِنْذَارِي فَسَوْفَ يَعْلَمُونَ قَدْ خَسِرَ الَّذِينَ كَانُوا عَنْ آيَاتِي وَحُكْمِي
مُعْرِضُونَ مَثَلُ الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِكَ اِنِّي جَزَيْتُهُمْ جَنَّاتِ النَّعِيمِ اِنَّ اللهَ لَذُو مَغْفِرَةٍ
وَاَجْرٍ عَظِيمٍ وَاِنَّ عَلِيًّا مِنَ الْمُتَّقِينَ وَاِنَّا لَنُوَفِّيهِ حَقَّهُ يَوْمَ الدِّينِ مَا نَحْنُ عَنْ ظُلْمِهِ
بِغَافِلِينَ وَكَرَّمْنَاهُ عَلٰى اَهْلِكَ اَجْمَعِينَ فَاِنَّهُ وَذُرِّيَّتَهُ لَصَابِرُونَ وَاِنَّ
عَدُوَّهُمْ اِمَامُ الْمُجْرِمِينَ قُلْ الَّذِينَ كَفَرُوا بَعْدَ مَا آمَنُوا طَلَبْتُمْ زِينَةَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا
وَاسْتَعْجَلْتُمْ بِهَا وَنَسِيتُمْ مَا وَعَدَكُمُ اللهُ وَرَسُولُهُ وَنَقَضْتُمُ الْعُهُودَ مِنْ بَعْدِ
تَوْكِيدِهَا وَقَدْ ضَرَبْنَا لَكُمُ الْاَمْثَالَ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ يَا اَيُّهَا الرَّسُولُ قَدْ
اَنْزَلْنَا اِلَيْكَ آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ فِيهَا مَنْ يَتَوَفَّهُ مُؤْمِنًا وَمَنْ يَتَوَلَّهُ مِنْ بَعْدِكَ يُظْهَرُونَ

یظهرون فاعرض عنهم انهم معرضون انا لهم محضرون فی یوم لا یغنی
عنهم شیء ولا هم یرحمون ان لهم فی جهنم مقاما عنه لا یعدلون
فسبح باسم ربک وکن من الساجدین ولقد ارسلنا موسی وهرون بما
استخلف فبغوا هرون فصبر جمیل فجعلنا منهم القردة والخنازیر ولعناهم
الی یوم یبعثون فاصبر فسوف یبصرون ولقد اتینا بک الحکم کالذین
من قبلک من المرسلین وجعلنا لک منهم وصیا لعلهم یرجعون ومن
یتول عن امری فانی مرجعه فلیتمتعوا بکفرهم قلیلا فلا تسأل عن الناکثین
یا ایها الرسول قد جعلنا لک فی اعناق الذین امنوا عهدا فخذه وکن من
الشاکرین ان علیا قانتا باللیل ساجدا یحذر الاخرة ویرجوا ثواب ربه قل
هل یستوی الذین ظلموا وهم بعذابی یعلمون سیجعل الاغلال فی اعناقهم
وهم علی اعمالهم یندمون انا بشرناک بذریته الصالحین وانهم لامرنا
لا یخلفون فعلیهم منی صلوات ورحمة احیاء وامواتا یوم یبعثون و
علی الذین یبغون علیهم من بعدک غضبی انهم قوم سوء خاسرین
وعلی الذین سلکوا مسلکهم منی رحمة وهم فی الغرفات امنون والحمد
لله رب العالمین طریق اخباریین این طریق را مروج درین ایام ملا محمد امین استرابادی شده و گو
بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی بمکه معظمه گرائید و بعد از مقابله حدیث مبین معنی پی برد و کتاب فواید مدنی
تصنیف کرد و او در دانش نامه قطب شاهی که برای دارای سکندر دستگاه محمد قلی قطب شاه نوشته آورده
بدانکه مطلب اعلی و مقصد اقصی معرفت خصوصیت مبدا و معاد است و تعبیر ازین در آیات کریمه الایمان
بالله والیوم الاخر شده و حدیث شریف امیر المومنین و امام المتقین صلواة الله و سلامه علیه
و علی اولاده الطاهرین رحم الله امرأ عرف من این وفی این والی این در یعنی وارد شده
و افاضل در تحصیل این مقام چند فرقه شده اند یک فرقه تحصیل این مقام بفکر و نظر کرده اند پس طایفه این
فرقه التزام این کرده اند که مخالف اصحاب حق نگویند و ایشان را متکلمین میگویند ازین جهت که فن کلام را تصنیف کرده
اند از روی افکار عقلیه و در فن کلام در مسئله کلام رب العزت تطویل کلام کرده اند و طایفه دیگر التزام نکرده اند

وایشانرا حکماء مشائین میگویند ازین جهت که اوایل ایشان در رکاب ارسطو میرفتند وقتی که ارسطو وزیر اسکندر شده بود و نزد دبدو نبت خانهٔ اسکندر میکردند در آن اثنا اخذ علوم از ارسطو میکردند و یک فرقه دیگر تحصیل این مقام بریاضات کرده اند پس طایفهٔ ازین فرقه التزام کرده اند که مخالف اصحاب وحی گویند وایشانرا صوفیه متشرعین میگویند وطایفهٔ دیگر التزام این نکرده اند وایشان را حکماء اشراقیین می گویند و افلاطون که استاد ارسطو است تعلم وتعلیم بطریق ریاضات کرده است و فرقهٔ دیگر تحصیل اینمقام از روی کلام اصحاب عصمت کرده اند و التزام این کرده اند که در هر مسئله که ممکن باشد عادتا که عقل در وی غلط کند متمسک باحادیث اصحاب عصمت شوند وایشانرا اخباریین میگویند و اصحاب ائمهٔ طاهره علیهم الصلوٰة والسلام همگی این طریق داشتند وائمه علیهم السلام ایشانرا نهی کرده بودند از فن کلام واز فن اصول فقه که از روی انظار عقلیه تدوین شده وهمچنین از فن فقه که از روی استنباطات ظنیه تدوین شده ازین جهت که عاصم از خطا منحصر است در تمسک بکلام اصحاب عصمت ولهذا در فنون ثلاثه اختلافات وتناقضات بسیار واقع شد چنانچه مشاهد ومعلوم است ونقیضین حق نیستند البته یکی از ایشان باطل است وائمه تعلیم فن کلام وفن اصول فقه وفن فقه باصحاب خود کرده اند وآن سه فن در کثیری از مسائل مخالفت دارد با فنونی که عامه تدوین آن کرده اند واهل البیت علیه السلام فرموده اند که در فنون ثلثه عامه آنچه حق است از ما بایشان رسیده وآنچه باطل است از اذهان ایشان صادر شده وطریق اخباریین در اواخر زمان غیبت صغری که به بعضی از روایات هفتاد وسه وبه بعضی از روایات هفتاد وچهار است شایع بود و اصحاب ائمه علیهم السلام بعد از آنکه اخذ فنون ثلثه از اهل البیت علیهم السلام کرده اند تدوین آن در کتب نموده اند با مر ایشان تا در زمان غیبت کبری شیعه اهل البیت در عقاید واعمال بآن رجوع کنند وآن کتب بطریق تواتر منتهی بمتاخرین شده وکتاب کافی که ثقة الاسلام محمد بن یعقوب الکلینی قدس سره تالیف آن کرده اند مشتمل بر فنون ثلثه است پس چون محمد بن احمد الجنید العامل بالقیاس وحسن بن حسین بن علی بن ابی عقیل العانی المتکلم بظهور رسیدند وفقیه شدید بودند در زمان ایشان در مدارس ومساجد مدار بر تعلیم وتعلم طریقهٔ عامه بود ومطالعه کتب کلام وکتب اصول عامه کردند چون مهارت تمام در فن اصول فقه وفن کلام که از ائمه منقول است نداشتند ودر بعضی از مباحث فن کلام وفن اصول فقه موافقت با عامه کردند واختیار طریقهٔ مرکب از طریقهٔ اخباریین وطریقهٔ عامه کردند و بنای اجتهادات برین نهادند وبعد از ایشان شیخ مفید رحمة الله علیه یعنی شیخ ابوجعفر از روی غفلت وحسن

وحسن ظن باین دو فاضل موافقت ایشان کرده در کلام و اصول فقه سلوک طریقه مرکبه از طریقه عامه و اخباریین قدیمین
کرد و از جهت علمای امامیه منقسم شدند باخباریین و اصولیین چنانچه علامه حلی یعنی شیخ جمال الدین مطهر در بحث خبر واحد
از نهایت ذکر کرده است و در آخر شرح مواقف و اوایل کتاب ملل و نحل نیز تصریح بآن شده است چون شیخ مفید
استاد علم الهدی یعنی سید مرتضی و استاد رئیس الطایفه بود آن طریقه در میان افاضل امامیه شایع شد تا نوبت بعلامه
المشارق و المغارب علامه حلی شد و چون تبحر علامه حلی در علوم از ابن جنید و ابن ابی عقیل و شیخ مفید بیشتر بود
ایشان طریقه مرکبه را در کتب کلامیه و اصولیه بجا و رواج بیشتر دادند و در اجتهادات فقهیه بنا بر آن طریقه مرکبه نهادند
چون احادیث عامه از باب خبر واحد خالی از قراین بود و ایشان بتقسیم احادیث کتب خود باقسام اربعه مشهور کرده بودند
و علامه حلی رحمه الله از روی غفلت احادیث کتب خود و کتب طایفه محقه را باقسام اربعه تقسیم کرد تا آنکه علم الهدی
و رئیس الطایفه و ثقة الاسلام و شیخنا الصدوق یعنی محمد بن بابویه القمی و غیرهم تصریح کرده اند باینکه اجماع طایفه
محقه بر صحت آن شده و بعد از علامه حلی شیخ شهید اول یعنی شیخ محمد مکی رعایت طریقه او کرده و بنای تصانیف
خود در آن نهاده و بعد از ایشان سلطان المدققین شیخ علی رحمة الله علیه موافقت ایشان کرد و العالم الربانی
شهید الثانی یعنی شیخ زین الدین جبل العاملی رحمه الله تعالی نیز رعایت آن طریقه کرد تا آنکه نوبت باعلم العلما
المتاخرین فی العلم حدیث و علم الرجال و اورعهم استاد الکل فی الکل میرزا محمد استرابادی نور الله مرقده
الشریف رسید پس ایشان بعد از آنکه جمیع فنون احادیث را بفقیر تعلیم کردند بفقیر اشاره فرمودند که احیای
طریقه اخباریین بکن و شبهاتی که معارضست بآن طریقه است دفع آن شبهات بکن و مرا این معنی در خاطر نشست
لیکن رب العزت تقدیر کرده بود که این معنی بر قلم تو جاری شود پس فقیر بعد از آنکه جمیع علوم متعارفه
را از اعاظم علمای فنون اخذ کرده بودم چندین سال در مدینه منوره سر بگریبان فکر فرو میبردم و تضرع بدرگاه
رب العزت میکردم و توسل بارواح مقدس اصحاب عصمت می جستم و مجدد رجوع باحادیث کتب عامه یعنی مخالفان
امامیه و در کتب خاصه یعنی امامیه میکردم از روی کمال تعمق و تامل تا آنکه بتوفیق رب العزت و برکات سید المرسلین
و ائمه الطاهرین صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین باشارت لازم الاطاعت امتثال نمودم و بتالیف
فواید مدنیه موفق شدم و بمطالعه شریف ایشان مشرف شد پس تحسین آن تالیف کردند و ثنا بر مولفش گفتند رحمه
الله نزد امامیه مقرر است که امام محمد بن حسن عسکری زنده است و از نظر نهان و آن را تعبیر بغیبت صغری
و غیبت کبری کنند غیبت صغری که مدت آن هفتاد و سه سالست در زمان معتمد عباسی در سنه ست و ستین

واین بود غیبت کبری در عهد راضی ابن مقتدر عباسی بود و فرق درمیان دو غیبت آنست که در صغری سفری و وکلا میان صلحای امت و امام واسطه بودند و در کبری آمد و شد منقطع گردید و وکیل اول عثمان بن سعید العمری الاسدی در ناحیه مقدسه بود و بعد از او بحکم امام زمان به پسرش ابوجعفر مفوض شد و او قریب به پنجاه سال کرد و بعد از او ابوالقاسم حسین ابن روح ابن ابی بحر نوبختی و او بعد از خود بابوالحسن علی ابن محمد السمیری وصیت کرد و او آخر وکلاست چون بیمار شد شیعه سوال کردند که بعد از و وکیل ناحیه مقدسه که خواهد بود او توقیعی مشعر بر منع وصیت بیرون آورد و آن اینست بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيْمِ يَا عَلِيَّ بْنَ مُحَمَّدٍ السَّمُرِيَّ اَعْظَمَ اللهُ اَجْرَ اِخْوَانِكَ فِيْكَ فَاِنَّكَ مَيِّتٌ مَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ سِتَّةِ اَيَّامٍ فَاجْمَعْ اَمْرَكَ وَلَا تُوْصِ اِلٰى اَحَدٍ فَيَقُوْمُ مَقَامَكَ بَعْدَ وَفَاتِكَ فَقَدْ وَقَعَتِ الْغَيْبَةُ التَّامَّةُ فَلَا ظُهُوْرَ اِلَّا بَعْدَ اِذْنِ اللهِ تَعَالٰى ذِكْرُهٗ وَذٰلِكَ بَعْدَ طُوْلِ الْاَمَدِ وَقَسْوَةِ الْقُلُوْبِ وَامْتِلَاءِ الْاَرْضِ جَوْرًا وَسَيَاْتِيْ مِنْ شِيْعَتِيْ مَنْ يَدَّعِي الْمُشَاهَدَةَ قَبْلَ خُرُوْجِ السُّفْيَانِيِّ وَالصَّيْحَةِ فَهُوَ كَذَّابٌ مُفْتَرٍ وَلَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيْمِ و در منصف شعبان سنه ثمان و عشرین و ثلثمائه وفات یافت باید دانست که حدیث نزد شیعه امامیه اصولیه منقسم بچهار قسم میشود صحیح و حسن و موثق و ضعیف و حدیث صحیح آنست که سند آن برسد بمعصوم بنقل عادل امامی که ارباب حدیث در وصف او عدل گفته باشند و اگر راوی یک تن باشد و اگر زیاد از یکی باشد و متصف بمجموع همین عبارت واقع شده باشد و حدیث حسن آنست که بطریق حدیث صحیح سند آن بمعصوم برسد بنقل امامی ممدوح باین روش که از اهل حدیث اگرچه در شان راوی آن ثقه عدل وارد نگشته باشد اما بالفاظ دیگر مدح کرده باشند و حدیث موثق آنست که از ارباب حدیث ثقه عدل در تعریف روات آن بوضوح پیوسته است اما بعضی از روات یا مجموع امامی نیستند و حدیث ضعیف آنست که شروط ثلثه در آن یافت نشود که عبارت از توصیف ثقه عدل باشد و مدح بغیر این دو لفظ وصف ثقه عدل مع فساد عقیده راوی و حدیث متواتر می شود و غیر متواتر آنست که جماعت بسیار از جماعت بسیار در هر عصری روایت کنند تا معصوم برسد چنانچه کثرت هر جماعت از ایشان در آن عصر بحدی رسیده بود که عقل تجویز اتفاق ایشان بر دروغ نکند و حدیث غیر متواتر آنست که عدد راویان آن در جمیع مراتب یا بعضی

الا من ادعی المشاهدة [illegible]

یا بعضی مراتب بآن کثرت نرسد و این قسم حدیث را در اصطلاح ارباب حدیث خبر واحد می نامند نزد هم
باین ترتیب و تقسیم درست نیست و العلم عند الله و در طریق اخباریین نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی
از آن محمد رضای قزوینی است شنیده می نویسد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد
نکنند ملا محمد امین بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی و شرعی بمکه معظمه رفت و آشکارا کرد که اجتهاد طریقه قدمای شیعه نیست
و آنچه از عارفان و امینان اسرار او نامه نگار شنیده مینگارد و آنکه طالب زیادتیست بفواید المدنیه که گرد آورده
است بگراید گویند در حدیث آمده رَحِمَ اللهُ امْرَأً عَرَفَ مِنْ اَیْنَ وَفِی اَیْنَ وَاِلَی اَیْنَ و
غرض از من این مبدا است و فی این اشارت باین نشاء است و مراد الی این معاد است پس ما را معرفت سه نشاء
شاید آماده بطریقه جمعی که از اهل بیت اند بلکه باید بمدینه علم که رسول است گرائیم و از ابواب علوم که ائمه اثنا عشرند در آئیم
پس هر چه ورای آن طریق است طریق اهل بدعت خواهد بود و آن دو طریق است یکی طریق اهل ریاضت و ایشان نیز
دو گروه اند نخست قدمای ایشان که اشراقیان اند و پیغمبری نگرویده اند دوم متاخرین این طایفه که معروف صوفیه اند که
ایمان بنبی دارند و علم و عمل خود منسوب بنبی و ائمه دارند و گویند راه تحقیق و سلوک باطن نبی و ائمه معصومین همین بوده
و از ایشان بما رسیده و ائمه بریاضت تهذیب اخلاق کردند و در تقلیل غذا و نوم میکوشیدند حضرت رسالت پناه
این طریق را بعلی سپرد و وکیل این ریاضات صاحب سر امیر المؤمنین علی بود و حسن بصری از ارادت کیشان او سیر و بایزید
مرید امام جعفر صادق بوده و معروف کرخی دست ارادت بامام رضا داده و مانند ایشان جمعی شگرف که خود را نایب
امام و قایم مقام نبی علیه السلام دانند باقوال ایشان نباید گروید چه در مذهب ثابت نشده بلکه ایشان بهوای نفس گرفتار
اند و این پیشه رهبانین است و رهبانیت بدعت است و فرقه دوم اهل استدلال اند و قدمای ایشان را مشائین گویند
که به نبی نگرویده اند و متاخرین ایشان را متکلمین نامند و ایشان طایفه اند که اصول دین اسلام را بعقاید مشائین آمیخته گویند هم
از اهل بدعت است طریق سالم آنست که حضرات داشته اند آن طریق اخباریین است و ایشان را اخباریین از آن گویند
که مدار این طایفه بر خبر است و عمل بحدیث کنند و نامه نگار آنچه از امینان این راه که یکی از آن محمد رضای قزوینی است
شنیده مینگارد و ایشان را اخباریین بدان نامند که مدار بر خبر نهند و اجتهاد نکنند ملا محمد امین خطاب بگروه مجتهدین
اجتهاد پیشه متاخرین میکند که شما خود قایلید و مقر که آئین سلف و طریق قدما اجتهاد نبوده و راه سلف و طریق
قدیم که در هنگام محمد و ائمه علیهم السلام بوده راه اخباریین است پس ما را همین دلیل بسند است که راه ما طریق مستقیم است
اما شما دلیل بر جواز اجتهاد بهم رسانید و بما نمائید که بفرموده کدام یکی از اصحاب عصمت این طریق پیش گرفته اید

پس بعد از محمد علیه السلام پیغمبری نباید و دینی نیارد و همچنین در کتاب پیغمبر و احادیث نبوی و ائمه وارد نشده که
تا ظهور امام هنگام عمل باختیار کنند و بعد از غیبت امام اجتهاد پیشه سازند پس یقین معلوم شد که شما اصول خود را
با اصل سنت و جماعت آمیخته اید و مذهب شما حکم سکنجبین گرفته که نه شهد است و نه سرکه و شما نه از سنیان اید
و نه از شیعه و وجه اجتهاد پیشه کردن متاخرین آنست که چون هنگام تقیه شدید شد رفتند و از کتب مخالفین
تحصیل علوم کردند تا آن مطالب در قلوب شما جا گرفت پس آنچه رسوا بود از کتب خود افکندند و بعضی از آن به
آیین خود آمیختند باید دانست که بعضی امور از ضروریات دین است چنانچه مخالف و موافق میدانند
مثلا نماز که کافران نیز میدانند در دین محمد صلعم واجب است و بعضی چیزها که از ضروریات مذهب است
مثل امامت که مخالف و موافق میدانند که در مذهب امامیه دانستن آن ناگزیر است محکم و مبرم استوار
باید دانست که آنچه از آیات قرآنی محکم است عمل بدان ناگزیر بود و آنچه متشابهات است ما را نیروی دریافت
آن نیست پس معلوم شد که آن مخصوص نبی و ائمه است و بکار ما نیاید پس ما را بحدیث نبی و ائمه عمل باید کرد
چون احادیث ضد یکدیگر بسیار اند و تمیز در آن دشوار لاجرم اگر دو حدیث بنظر آید که مخالف هم باشند
امام معتقدان قانونی استوار که عاصم ذهن است از خطا عطا فرموده و آن چنانست که چون دو حدیث مخالف
هم بهم رسند رجوع کنند بمحکمات قرآنی آن حدیث که مطابق آیه باشد بدان عمل کنند و حدیث دیگر را حمل بر
آن کنند و اگر در محکمات بهم نرسند چون متشابهات را شگافتن فوق طاقت شماست پس نظر کنند بمذهب مخالفین
که ایشان بکدام عمل میکنند هر چه ضد ایشانست آن حدیث را حق شمارند و آنچه مطابق مخالفین است بنا بر تقیه دانند
و اگر هر دو حدیث در مذهب مخالفین ستوده باشند بنگرند که آنچه نزد ایشان ترجیح را شاید ضد آن گیرند
و اگر کسی گوید که مخالفین شما بسیار اند و متضاد و دو فرقه اند آرای ایشان مختلف امام فرموده که بر آن ره که مخالفان
و حکام و علمای مخالفین روند بضد آن راه گرایید و اگر همه را بر یک راه بیابید پس دو حکمت بر هر کدام از
احادیث که عمل کنند بهر وجه در آن حدیث سخنی نیست که از معصوم وارد است بلکه یکسان از امام است
و امام مفترض الطاعت است پس بهر کدام که عمل کنند گفته امام کار کرده باشند دیگر آنکه توقف تا هنگام سعادت
ملاقات امام اگر کسی گوید که ما را ناگزیر است از عمل کردن ما تا چند صبر کنیم امام معین نیست جواب آنکه بار عمل کرده
چه توقف کن عبارت از آنست که اگر در معاملات است صلح کن و اگر در طاعت است طریق احوط پیشه ساز
اگر کسی گوید بدین قانون عمل کردن نیز اجتهاد است جواب گوییم این قانونی است که امام وضع کرده اگر

اگر اجتهاد واجب است اجتهاد و امام خواهد بود نه اجتهاد و نه طریق سنجیدن و حدیث شنیدن هم آنست که در طهارت شراب
و در نجاست شراب حدیث است پس رجوع کردیم بمحکمات قرآنی آیه محکم نیافتیم و در متشابهات دیدیم که خمر را
رجس خوانده و رجس بچند معنی آمده و چون ما را توانائی دریافت حقیقت متشابهات نیست رجوع کردیم بمذهب
مخالفین ایشان شراب را نجس میدانند پس ضد آن گرفتیم و آنرا طاهر شمردیم چه احادیث بر طهارت شراب
آمده پس احادیثی که بر نجاست شراب دال است حمل بر تقیه کردیم و باید دانست که مجتهد باید بظن خود عمل کند
و ظن شبهه است و شبهه را شبهه از آن گویند که باطل است شبیه بحق و طریق اخباریین آنست که بی لم و لا
نسلم ابلهانه هرچه از امام شنوند دلیل قطعی دانند پس عمل براه اخباریین طریق قطعی است و قطعی بالظنی چه
نسبت و متأخرین شیعه گفتند مجتهد را رسد که بظن خود عمل کند و دیگران از اطاعت کمان او کردن و این
طریق قدما نبوده پس عمل باجتهاد سهو و خطا باشد ذکر اسمعیلیه از میر امیر که سالار نواحی شهر شکوه است
شنیده شد اسمعیلیه گروهی اند از شیعه و این کیش منسوبست بحضرت امام اسمعیل ابن حضرت امام جعفر صادق
و این طایفه آن حضرت را امام دانند گویند امام جعفر امامت را بدو مفوض داشت و با مادر آن حضرت هیچ زن
و جاریه انباز نساخت چنانکه نبی با خدیجه و علی با فاطمه و در گذشتن اسمعیل ازین دار فنا اختلافست بعضی
گویند در زمان حیات جعفر عمرش سپری شد فایده نص انتقال امامت این است از امام جعفر باولاد اسمعیل چنانکه
موسی بر هارون نص فرموده و در زمان حیات موسی در گذشت و نص بقهقری باز نمیگردد و دو قول
بدا محالست و جعفر بی اسناد مسموعی از آبای کرام تعیین از اولاد کرام نفرماید و ابهام و اجمال بر امام جایز
نیست و در آنکه نص کرده امام جعفر در حق او اثنا عشریه نیز قایلند و بعضی گویند اسمعیل نگذشت لیکن اظهار کردند
فوت او را بجهة تقیه تا مخالفان بهلاک او نشتابند و فوت او محضر نوشتند گویند منصور خلیفه رسانیدند که اسمعیل
را در بصره دیده اند و بدعای او رنجوری از آزاره یا شفا یافت منصور از امام جعفر استفسار نمود و امام همان
محضر را که خط عامل منصور نیز در آن بود برای خلیفه فرستاد گویند بعد از اسماعیل محمد ابن اسمعیل بود و باو
دور شیعه تمام شد بعد از آن ائمه مستور اند و اعیان ظاهر و زمان بی امام ظاهر یا مستور نباشد و چون امام
ظاهر شد حجتش البته ظاهر گردد و مدار احکام ائمه بر هفت است مانند هفته و سموات هفت گانه و کواکب
سبعه و نقبا را مدار بر دوازده است و امامیه از اینجا غلط کرده اند و ائمه را بعدد نقبا شمردند و باطنیه
ایشانند و ایشان بظاهر شرع کار نکنند گویند ما نحو نیم خدا موجود است یا موجود نیست عالم است یا عالم

نیست که داناست یا قادر نیست و چنین در سایر صفات و گویند از اثبات حقیقی در میان او و موجودات
انبازی شود و آن تشبیه است و از نفی مطلق انباز گردد بمعدومات و آن تعطیل باشد و اطلاق این صفات
بر حضرت واجب الوجود بطریق نفی است که هیچگونه مشارکت متصور نیست گویند ایزد متعال آله متقابل و خالق و
عالم متضاد نیست گویند چون حضرت ایزد متعال بعالمان موهبت علم فرمود او را عالم گفتند و چون
قدرت در باره قادر افاضه نمود قادر خواندند هر آینه اطلاق عالم و قادر بذات ایزد متعال باعتبار آنست
که واهب علم و قدرت است گویند بامر واحد عقل را آفرید که از جمیع جهات تام است و بتوسط آن عقل تام
نفس را که تام نیست پدید آورد و نسبت عقل با نفس نسبت نطفه است بطفل مخلوق و یا نسبت بیضه است با مرغ یا
نسبت پدر بفرزند یا نسبت شوهر است بزن پس مشتاق و آرزومند باشد نفس بکمال فیض تام که از و فیض بگیرد
لاجرم نیازمند گشت بجنبش از نقصان بکمال و حرکت تمام نگردد مگر بآلت پس پدید آورد اجرام سپهر را جنبید
بحرکت دوری فلک بتدبیر نفس حادث شد طبایع بسیطه عنصری و بتوسط او بسایط عنصری پس پدید آورد
مرکبات از کانی و رستنی و انواع جانوران بهترین آن مردم مانند از استعداد انواع قدسی و پیوند بعالم علوی
چنانکه گیتی مشتمل است بر عقل کامل کلی و نفس ناطقه کلیه که مصدر کاینات است واجب است که در جهان سفلی
عقل کامل کلی و نفس باشد تا وسیله نجات جهانیان گردد و آن عقل رسول ناطق است و نفس امام است چنانکه
افلاک متحرک اند بتحریک عقل و نفس همچنین بر سکار شوند نفوس دیگر بتحریک ناطق و وصی او و چنین باشد در هر عصر
زمان و در هر زمانی هر دور بر هفت شخص دائر است تا منتهی شود بدور آخر و زمان قیامت در آید و تکالیف
شرایع و سنن برخیزد و چه انبعاث حرکات فلکی و التزام شرایع جهت وصول نفس است بکمال و کمال انسانی
آنست که بمرتبه عقل رسد و این قیامت کبری است و چون کسی را خواهند بدین در آرند نه به تحقیق کیش او را
بشک اندازند نه آنکه در آن غرضی بد باشد بلکه تا راه بخدا یابد و بحق رسد و داند که غیر ازین مذهب مذاهب
دیگر دور از یقین و نااستوار است و آن تشکیک است در ارکان شریعت بمقطعات سور که پرسند که معنی
حروف مقطعات که در نخست سور است چیست و قضای حایض دون قضای صلوات و وجوب غسل از
منی بدون بول چرا است و عدد رکعات که بعضی چار است و چندی سه و اندکی دو از چیست و بدینگونه در امور
تعبدیه چون طالب حق دین سوالها کرد گرفتار شک شده حق پژوهد تا پاسخ دهند و او را بتحقیق هدایت فرمایند
چنانکه شک از دل سترده شود و پس پشیمان نگردد و براه حق شود پس از تشکیک ربط است و آن اخذ میثاق است

است چه سنت الله جاری شده باخذ مواثیق و عهود إِذْ أَخَذَ مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ پس از پیمان خواستن
بر امام در حل چیزهای دشوار که مشکل است برود و از امور یکه درود بر خورد ره چه بدان بذات حمیده صفات امام
داناست و دیگر پیرایه نیروی آن نه که بدان و لا بپایه بر آید پس تدلیس است و آن دعوی موافقت با اکابر دین و دنیای
ایشانست تا زیاده شود میل او بر آنچه بیچوید و میخواهد پس تأسیس است و آن تمهید مقدمات است که پذیرد و از آن ألم
دارد و باشد پوینده آنچه جوینده است آنرا پس خلع است و آن ظلمانیه است باسقاط اعمال بدنیه پس سلخ
است از اعتقادات دین ظاهریه پس از این هنگام گرایش است بر اباحت و انگیختن خود را باستعمال لذات و
تأویل شرایع که آن رتبه والا است چه در دنیا آنچه مقر منیت نیکان حذار رسد مانند شراب که باعتدال خوردن
آن بی شر و شور سراسر منفعت است و امثال آن گویند وضو عبارت از پذیرفتن آئین بود از امام و تیمم از
ماذون در غیبت امام که حجت است و نماز عبارتست از رسول بدلیل قول ایزد تعالی اَلصَّلٰوةُ تَنْهٰى عَنِ
الْفَحْشَاءِ وَالْمُنْكَرِ احتلام عبارتست از افشای سر نزد آنکه از ایشان نیست بغیر قصد هدایت کس و غسل تجدید
عهد است و زکوة تزکیه نفس بمعرفت دین ایشان و صوم اشارت از محافظت اسرار امام و زنا عبارت از افشای
اسرار دین و نیز گفته اند نماز بجماعت متابعت امام معصوم است و زکوة کنایت از آنست که خمس اموال بامام
معصوم دهند و کعبه پیغمبر است و باب علی و صفا نبی و مروه وصی میقات ایناس و تلبیت اجابت مدعو
و هفت طواف خانه موالات اند که ائمه شیعه باشند علیهم السلام و جنت راحت ابدان از تکالیف و سقر زحمت
ابدان بتکالیف و بدین سان همه را تأویل کنند و گویند هر ظاهری را باطنی بود که آن باطن مصدر آن ظاهر باشد و آن
ظاهر مظهر آن باطن و هیچ ظاهری نبود که آنرا باطنی نباشد والا بحقیقت هیچ نبود و هیچ باطن نباشد که او را ظاهری
نباشد والا خیالی باشد چون حق عالم ظاهر و عالم باطن آفریده عالم باطن عالم ارواح و نفوس و عقول بود
عالم ظاهر عالم اجسام علوی و سفلی و اعراض آن باشد امام حاکم بود در عالم باطن و هیچکس را علم باطن نبود جز
بتعلیم او و نبی حاکم باشد در عالم ظاهر و شریعت که مردم بدان محتاج باشند جز به نبی تمام نشود و شریعت را
ظاهری بود که آنرا تنزیل خوانند و باطنی دارد که آنرا تأویل نامند و زمان خالی نبود از نبی یا از شریعت همچنین
تهی نبود از امام یا از دعوت او گویند که دعوت گاه پنهان بود اگر چه امام ظاهر باشد و وقتی بود که دعوت
ظاهر باشد اگر چه امام پنهان بود همچنانکه نبی را بمعجزی قولی و فعلی شناسند امام را بدعوت و دعوی دانند و باری
تعالی را نتوان شناخت الا بامام گویند واجب بود که وجود امام در هر زمانی از زمان بود یا ظاهر یا مستور همچنانکه

هیچ فی از اوقات تهی نبود از روشنی روز و تاریکی شب کتابی دیده شد از حسن صباح که نایب امام بود و فصل اول آن گوید که مفتی را در معرفت حضرت حق یکی از دو قول است یا آنکه گوید خدا را بنظر و عقل شناسم یعنی بنیاز تعلیم معلم صادق یا گوید معرفت حضرت حق با عقل دشوار است و حاصل نمی شود الا بتعلیم معلمی صادق و گوید هر که فتوی دهد بقول نخست او را انکار بر غیر نرسد زیرا که چون انکار کند و انکار تعلیم است و دلیل است بر آنکه منکر علیه محتاج است بغیره گوید هر دو قسم ضروریست و دلیل است زیرا که مفتی چون بقولی فتوی دهد یا قول او باشد یا غیر او همچنین چون اعتقاد آرسوخ پذیرد یا از غیر این مضمون آن جز است که فصل اول متضمن آن بود و در ضمن این فصل کسر است بر اصحاب عقل و رای و در فصل دوم از کتاب خود ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلم شد هر معلمی باطلاق صلاحیت تعلیم دارد یا از معلم صادق ناگزیر است و گوید آنکس که قایل شد بآنکه هر معلمی صلاحیت تعلیم دار داو را روا نباشد انکار معلم خصم کردن و چون انکار کند بر معلم خصم هر آینه مسلم داشته باشد که لابد است از معلم صادق معتمد گویند آن فصلست که متضمن کسر است بر اصحاب حدیث و فصل سیوم ذکر کرده است که چون احتیاج بمعلمی صادق ثابت باشد اما لابد است از معرفت معلم اول و ظفر به بعد از آن تعلیم از و یا تعلیم از هر معلمی بی تعین تشخیص جایز است بتعیین صدق و چون سلوک طریقی بی رفیقی میسر نشود هر آینه اول رفیق باشد و بعد از آن طریق این کسر است بر شیعه در فصل چهارم گوید که افراد بشری بر دو صنف اند فرقه گویند در معرفت باری محتاجیم بمعلمی صادق و تعیین تشخیص او واجب است و بعد از آن بتعلیم از و فرقه گویند بمعرفت هر علمی از هر شخص اخذ توان کرد خواه معلم باشد خواه غیر معلم چون بمقدمات سابق معلوم شد که حق با فرقه اولیست هر آینه رئیس و مقدم فرقه اول رئیس محققان باشد و چون دانسته شد که فرقه ثانیه بر باطل اند رئیس ایشان رئیس مبطلان و گوید این طریقه ایست که محقق را بالحق میشناسیم معرفتی مجمل و بعد از معرفت مجمل محق را بالحق می شناسیم معرفتی مفصل ما را در آن مسایل بباید و مراد ما بحق درین مواضع احتیاج است بحق و گوید باحتیاج امام را شناسیم و بامام حق را شناسیم چنانچه بجواز وجوب را دانیم یعنی بممکنات کمال ذات واجب الوجود دانیم و گوید طریقه دانستن توحید همین است بعد ازین بیان در فصلی چند تقریر مذهب خویش معین گردانیده و در بعضی تمهید مذهب خویش کرده و در بعضی کسر مذهب غیر نموده و اکثر آن فصول کسر است و الزام و استدلال باتفاق بر حقیقت مذهب خویش از جمله آن استدلالات تمیز است میانه حق و باطل و تفرقه میانه حق و باطل و تفرقه و بیان صغیره و کبیره گوید در عالم حق و باطل هست و علامت حق وحدت است و علامت باطل کثرت و وحدت مقرون بتعلیم است و کثرت مقارن رای و تعلیم با جماعت است و جماعت با امام و رای با فرق مختلفه و بیان

کسند با از فصل خویش مبدا این اعتقاد

باختلاف ... بر ابطال ... و استدلال

وایشان با نوسهای خویش متفق اند وافتراق حق از باطل و تشابهی که حق را با باطل هست وجهت تمایز از وجهی و تضاد طرفین را میزانی باید ساخت که جمیع را در آن وزن کند و گوید که این میزانی از کلمهٔ شهادتین اقتباس کردیم و آنکه مرکب است از نفی واثبات و آنچه مستحق نفی است باطل است و آنچه مستحق اثبات است حقست و باین میزان خیر و شر و صدق و کذب و سایر متضادات را وزن کنیم و نکته و سر این سخن اینست که درین مقاله هر کلمه بحقیقت راجع است باثبات معلم و توحید واثبات داخل است امامت یا نبوت بمرتبهٔ که نبوت با امامت نبوت باشد و نهایت سخن درین مباحث اینست و منع عوام کرد از خوض در علم و خواص را منع کرد از مطالعهٔ کتب متقدمان الا کسی را که بر کیفیت احوال کتب و درجات مردم که سخن گفته اند مطلع باشد و با اصحاب خویش در الهیات برهمین اقتصار کرد که الله الله محمد انت شما و مخاصمان گویند الله الله عقول است یعنی آنچه عقل هر عاقلی بجانب آن هادی گردد و از ایشان چون سؤال کنند که باری تعالی موجود است یا نه واحد است یا کثیر عالم یا جاهل قادر است یا نه در جواب بهمین قدر اکتفا نمایند که الله با الله محمد است که آن خدائیست که رسول را بهدایت کردن بخلق فرستاده و رسول هادی خلق است واین فرقه در اکثر جا هستند اما در نواحی کوهستان مشرق و در نواحی ختا و کاشغر و تبت بسیار اند نامه نگار این گروه در هزار و پنجاه و چهار میر علی اکبر نامی در ملتان دیده و اکثر این سخنان از و شنید خلفای اسمعیلیه مدتها در مغرب بخلافت گذرانیده اند و نسبت اولین خلیفه را بنوعی که مرضی اسمعیلیه است خواجه نصیر طوسی در هنگامیکه خود را اسمعیلی مینمود یا بود چنین آورده محمد المهدی بن عبد الله بن احمد بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادق رتبهٔ امامت را با امارت صوری جمع فرموده و گفته اند مهدی آخر الزمان عبارت از محمد بن عبد الله است از جعفر صادق روایت کنند که فرمود علی رأس الف و ثلثمائة یطلع الشمس من مغربها گویند لفظ شمس درین حدیث کنایت از محمد بن عبد الله است و ابویزید را که بر آن حضرت خروج کرده دجال دانند و اکثر عقلا تابع اسمعیلیه شده اند چنانچه باسمعیل ملقب بمنتصر از جملهٔ افاضل شعرا امیر ناصر خسرو معاصر بود و ولادت امیر ناصر در سنه سه صد و پنجاه و نه روی نمود و چون بسن تمیز در رسید آوازهٔ حسن سیرت اسمعیلیه شنیده در زمان خلافت امام برحق منتصر از خراسان بمصر شتافت هفت سال آنجا توطن نموده هر سال بحج میرفت و باز می آمد و بغایت مقید امور شرعی بود و در نوبت آخر بمکه رفت و از راه بصره باز گشته عزیمت خراسان نمود و در بلخ ساکن شده مردم را بخلافت منتصر و روش اسمعیلیه

دعوت مینمود و مراتب میکرد و جمعی از دشمنان اهل بیت رسول قصد امیر ناصر خسرو نمودند خوف و
هراس بر وی استیلا یافته در جبلی از جبال بدخشان پنهان گشت و بیست سال بآب و گیاه قناعت کرد جمعی
از نادانان او را باسمعیلیه الموتیه مصاحب شمرده اند و بعضی از جهال ندامت نامه از و در باب معاشرت
بالموتیه که و آن مجبور بوده ساخته اند حال آنکه او تابع اسمعیلیه مغرب نسبت بالموتیه موافقت و مصاحبت
نداشت اینست آنچه در باب ناصر از اسمعیلیه شنوده شد و هم در کتب تواریخ دیده و ائمه اسمعیلیه بغایت
برخلایق مهربان بودند چنانچه منصور بن عزیز المعروف الحاکم بامر الله اسمعیلی در مصر حکم کرد که شب جمعت
بیع و شرا ابواب دکاکین واگذارند و دروازهای مصر نه بندند و بر سر کوچها مشاعل برافروزند همه شب در
اسواق و محلات مردم آمد و شد میکردند و آن حضرت در جمیع علوم ماهر و بر معجزات چون جد بزرگوار
یعنی محمد مختار قادر بود چنانکه فرمود در فلان شب آسیبی بمن برسد آخر چنان شد و ائمه اسمعیلیه مغرب همه
مقید بامور ظاهر شرعی بودند و احوال ایشان در تواریخ مشهور است اسمعیلیان ایران مشهور باسمعیلیه قهستان
و رودبار اند اول ایشان حسن صباح است چون احوال او در تواریخ باقلام تعصب نگارش یافته لاجرم به
تحریر آن چنانچه نزد اسمعیلیه است مبادرت مینماید نسبت حسن بمحمد صباح ضمیری می پیوندد و جد او که از اولاد
صباح ضمیری است از یمن بکوفه و از کوفه بقم گرائید و از قم بری آمد و پدر حسن را علی نیز میگفتند شخصی زاهد و
عالم اسمعیلی مذهب بود در مملکت ری بسر میبرد و حاکم آن ولایت ابو مسلم رازی بواسطهٔ خلاف مذهب
با او عداوت میورزید چون امام موفق نیشاپوری از علمای اهل سنت خراسان بود والد حسن جهت
دفع مظنهٔ اعدا فرزند سعادتمند را به نیشاپور آورده بمجلس امام موفق باستفاده مشغول گردانید و خود در
زاویهٔ قناعت نشسته بعبادت اشتغال داشت گاهی سخنی بلندتر از ادراک عوام از و سر میزد ناکسان
آن استخوان اصحاب اعتزال و الحاد نسبت میدادند بل بزندقه و کفر منسوب میساختند حسن با نظام الملک
طوسی و عمر خیام نیشاپوری همدرس بود چون پدر بزرگوارش خبر داده بود که نظام الملک بپایهٔ والای
دنیوی و حسن بمرتبهٔ بلند صوری و معنوی خواهد رسید لاجرم حسن با نظام الملک گفت هر کس از ما به
مرتبهٔ بلند رسد دولتی که او را میسر شود در میان ما سه علی السویه مشترک باشد و بدینموجب پیمان
بستند چون خواجه وزارت یافت در ایام الپارسلان حکیم عمر خیام بدو پیوسته بگوشه نشینی و نشر
فضایل کوشید و خواجه امداد دریغ نداشت حسن انتظار میکشید که نظام الملک او را بخواند چون آن صورت

چون آنصورت منسبت بسلطنت الپ ارسلان بخواجه نپیوست اما در وقت دولت سلطان ملکشاه
در نیشاپور بحضور خواجه آمد اما خواجه بدانچه پیمان رفته بود نپرداخت بل بمجالس پادشاه پیشش هم نرسانید تا جا
سیدنا الطایفه یعنی حسن با خواجه گفت ای خواجه تو از اهل تحقیق و اصحاب یقینی و میدانی که دنیا متاعیست دلیل
روا باشد که از جهت جاه و محبت ریاست نقض میثاق نمائی و خود را در زمره ینقضون عهد الله
داخل گردانی بیت دست وفا در کمر عهد کن تا نشوی عهد شکن جهد کن خواجه ناچار او را بمجلس
سلطان در آورد و از وفور کیاستش با سلطان گفت وهم بعرض رسانید که تند و گرم و صاحب طیش است
اعتماد را نشاید چون حسن مردی دانا و مدبر بود بنابر دیانت و صیانت در اندک فرصتی در مزاج سلطان
تصرف بسیار کرده و در بسی از امور خطیره و مهمات جلیله پادشاه بنا بر سخن او نهاد چون سلطان دانست که
خواجه آنچه از طیش گرمی در حق حسن گفته محض افتراست و از خللهای دیگر سلطان را از خواجه اندک غباری بر حاشیه
ضمیر نشست روزی از خواجه استفسار نمود که بچند گاه دفتری منقح که محتوی بر جمع و خرج ممالک باشد ترتیب
توان داد خواجه جواب داد که در دو سال سلطان فرمود که دیر می شود حسن از سلطان متعهد شد که در
عرض چهل روز آن مهم سر انجام یابد مشروط بدانکه در مدت مذکور نویسندگان در ملازمت او باشند سلطان را
این عهد مستحسن افتاد و حسن بوعده وفا نموده در چهل روز دفتری مشتمل بر جمع و خرج ممالک در غایت تنقیح ترتیب
داد خواجه از استماع این خبر مضطرب گشته بروایتی غلام خواجه که با خادم حسن دوستی می ورزید و بقولی خود خواجه از
چهره حسن که بیرون بارگاه اوراق دفتر در دست داشت گرفته دفتر را ابتر کرد و چهره آن اوراق را بی ملاحظه ترتیب
فراهم آورد و آنصورت را با حسن نگفت لاجرم در وقت عرض دفتر را ابتر یافت و بتنظیم و ترتیب آن مشغول
گشت اوراق ابر هم نهاد و سلطان بجمع و خرج حاصل ولایات تعجیل مینمود و حسن نمیتوانست جواب داد هان و هون
گفت سلطان از حلول لکنت ملول شده گفت موجب تعلل چیست چون جواب مطابق سوال نیافت متغیر گشت
خواجه نظام الملک فرصت یافته گفت دانایان در اتمام امری که دو سال مهلت خواهند جاهلیکه دعوی نماید
که در عرض چهل روز آن مهم را کفایت کند جواب آن جز هان و هون نخواهد بود سابقا بعرض رسانیده بودم که در طبیعت
او طیش تمام است سخن او اعتماد را نشاید لاجرم سلطان رنجید لهذا حسن قرار بر فرار اختیار کرد بری باز شتافت
و در آن ولایت با عبد الملک عطاش که داعی اسمعیلیه بود در آمد از آنجا باصفهان رفته از بیم سلطان و خواجه
در خانه رئیس ابو الفضل نهان شد روزی در اثناء محاوره بر زبان آورد که اگر دو یار موافق می یافتم ملک این ترک

و دوستی را بر هم سپردم رئیس ابوالفضل این سخن را حمل بر خبط دماغ نموده پی آنکه سیدنا یعنی حسن اظهار کند
که تعلق بتقویت دماغ دارد حاضر ساخت سیدنا از کمال فراست بر مافی الضمیر او اطلاع یافته از انجا بجای دیگر شتافت
و بعد از آنکه بر قلعه الموت مستولی شد رئیس ابوالفضل نزد او آمد سیدنا فرمود دماغ من مخبط است یا از آن تو دیدی
که چون دو یار موافق یافتم حکومت بچه عیار رسید القصه سیدنا بمصر رفت و در آن زمان مستنصر اسمعیلی بر مسند خلافت متمکن بود
و او را منظور نظر الطاف گردانیده حسن یکسال و نیم در پناه دولت مستنصر بسر برد و بعد از آن میان او و میان امیر الجیوش
بساط خصومت ممهد شد بسبب آنکه مستنصر پسر خود نزار را از ولایت عهد خلع کرده آن منصب را به پسر دیگر خود احمد
که المستعلی بالله لقب داشت تفویض فرمود ظاهر الحکم ثانی بنابر هجوم عوام بوده امیر الجیوش بدین معنی همداستان شده
حسن گفت اعتبار نص اول دارد و مردم را بامامت نزار دعوت کرد امیر الجیوش باتفاق بعضی امرا بعرض مستنصر رسانید
که حسن را باید بدین جهت در قلعه دمیاط محبوس کرد چون چنان کردند بمجرد آن برجی از بروج قلعه که در کمال متانت
بود بیفتاد مردم این را بزرگترین کرامات از حسن ترسیدند آخر الامر امیر الجیوش حسن را با طایفه از فرنگیان در کشتی نشانده
بجانب مغرب گسیل کرد چون سفینه بمیان دریا رسید بادی تند در وزیدن آمده آب متموج گشت ساکنان کشتی
آغاز اضطراب نمودند حسن همچنان بر حال خود بود امیر خسرو گوید بیت تا بهر بادی نجنبی پای دامن کش چو کوه
کادمی مشت غبار و عمر باد صرصر است در آن اثنا یکی از مسافران از حسن پرسید که سبب چیست که ترا اضطراب
نمی بینم جواب داد که مولانا یعنی امام مرا خبر داده که آسیبی بساکنان کشتی نمیرسد همان لحظه شورش تسکین یافت
محبت حسن را در دل خلایق جا داد و ناو کشتی بشهری از شهرهای نصاری افتاد و حسن از آنجا باز در کشتی نشسته در
حدود شام از سفینه بیرون آمد و از آنجا بحلب شتافته باز از آنجا عازم بغداد شد و از بغداد بخوزستان از آن ولایت
باصفهان رفت و بدین قیاس پوشیده و پنهان در ولایت عراق و آذربایجان سیر کرده مردم را بروش اسمعیلیه
و امامت نزار دعوت مینمود و اعیان بقلعه الموت و دیگر قلاع و بلاد رودبار و قهستان فرستاد تا خلایق را بمذهب
حق دعوت نمایند باندک روزگاری مردم بسیار آن کیش را قبول کردند پس در قصبه که نزدیک الموت بود ساکن
شده در کمال زهد و صلاح و تقوی که گوهر او بود بسر میبرد و آنجائیان و متابعان او شنیده بیعت کردند
و در ماه رجب سال چهارصد و هشتاد و چهار هجری شبی فوجی از سکان الموت آنجا را بقلعه در آوردند القصه چون
بقلعه در آمد علوی مهدی نام را که از قبل سلطان ملکشاه حاکم آن سرزمین بود بی اختیار گردانید مخالفان اسمعیلیه
گویند روزی علوی مهدی گفت که حیله در شرع جایز است و بعضی از حیل شرعی ذکر کرد سیدنا فرمود که هرگاه

که مدار شرع بر راستی است حیله نشاید و جمعی که حیله کنند حق ایشان را بدین طریق گرفتار سازد و بعد از
روزی چند مهدی را گفت ازین قلعه بقدر زمین که پوست گاوی محیط آن تواند بود بمبلغ سه هزار دینار بمن بفروش.
مهدی در مقام مبایعت آمده سیدنا پوست گاو را ریشهای باریک ساخته و آنرا بر سر یکدیگر بسته و برگرد قلعه
کشید رئیس مظفر که در گردکوه دامغان بحکومت اشتغال داشت و متابعتش را قبول کرده رقعه باین عبارت
نوشت که رئیس مظفر حفظه الله تعالی مبلغ سه هزار دینار بهای قلعه الموت بعلوی مهدی رساند علی النبی
المصطفی و آله السلام حسبنا و نعم الوکیل و آن نوشته بمهدی داده او را
از قلعه بیرون کرد بعد از مدتی بدامغان رسید بواسطه احتیاج آن رقعه نزد رئیس مظفر برده سه هزار دینار
زر سرخ بگرفت القصه کار سیدنا بعد از صعود بر حصار الموت بالا گرفت و باندک مدتی تمام رودبار و
قهستان بتحت تصرفش درآمد و مدت سی و پنجسال بدولت و اقبال گذرانید بعد از آن هفت کس دیگر از
اتباع او حکومت کردند و مدت دولت این طبقه هشتاد و یکسال امتداد یافت و سیدنا در کمال صلاح و تقوی
بسر میبرد و مبالغه آنحضرت در ترویج شرع بمرتبه بود که شخصی که نی مینواخت از قلعه بیرون کرد و هرچند
مردم درخواست نمودند دیگر او را بقلعه نگذاشت و در اوقات حکومت دو نوبت زیاده ببام خانه که می‌نشست
نرفت و هرگز از حصار بیرون نیامد و همواره بتدبیر امور ملک و ملت اشتغال میفرمود و در ایام او فدائیان بسیاری
از اکابر و اشراف مخالفین اکناف را بقتل رسانیدند و رحلت سیدنا از دار الملال بروضة الجنان در ماه ربیع الآخر
پانصد و هشتاد و نمود و کیا بزرگ امید و لیعهد آن جناب بود چون حسین قاینی که از عمده اصحاب سیدنا است
با طایفه از رفیقان قهستان را در حیطه ضبط درآورده یکی از امرای ملکشاهی که در رودبار بود چند نوبت قلعه الموت
را مالان کرده مراسم قتل و غارت مرعی داشت چنانچه کارکنان آن حصار باضطرار رسیده خواستند که قدم
در وادی فرار نهند سیدنا ایشان را بصبر و ثبات وصیت نموده فرمود که امام یعنی منتظر مرا گفته است که الموتیان
نباید بهیچ طرف روند که در این موضع اقبالی بدیشان خواهد رسید بهر آن ایام آن شخص بعالم عقبی رفت و سیدنا
از تشویش نجات یافت و آن قلعه را بلدة الاقبال نام نهادند و در اوایل چهارصد و هشتاد و پنج امیر ارسلان
شاه و بعز موده ملکشاه سلطان لشکر به بلدة الاقبال کشید چون کار اهل قلعه باضطرار انجامید ابو علی که
از جمله اتباع سیدنا بود و در قزوین بسر میبرد سه صد مرد مکمل فرستاده و آنگروه با شکوه شبی خود را بقلعه افگندند
آنگاه شبخون بر ارسلانیان زده او را منهزم گردانیده غنیمت بی نهایت بدست آوردند چون کرنجکان

باردوی سلطان رسیدند قزل سارق را با سپاه فراوان بدفع ایشان فرستاد حسین قاینی با رفیقان در
مؤمن آباد متحصن شده بلوازم محاصره پرداخته چون نزدیک بآن رسید که پیکر ظفر جلوه گر آید ناگاه خبر قتل
خواجه نظام الملک بر دست ابوطاهر اوانی که از جمله فدائیان سیدنا بود انتشار یافت و متعاقب آن واقعه
فوت ملکشاه نیز بتواتر پیوست لاجرم آن لشکر از هم فرو ریخت و نزاع برکیارق و سلطان محمد علت ضعف
ایشان شده کار اسمعیلیه ترقی کرد و قلعه گرد کوه و لامسر نیز در تحت تصرف سیدنا درآمد آنگاه فدائیان جهت
قتل علما و فقها که با فرقهٔ ناجیه اسمعیلیه کین داشتند و تعصب بیگان بودند در اطراف آفاق متفرق شده
بسیاری از آن طایفه را بضرب کارد و خنجر کشتند بنابرین علما و فقهاء مخالف بترسیدند چون سلطان برکیارق
بن ملکشاه وفات یافت سلطان محمد دولت خدیو گشت احمد بن نظام الملک را با سپاه بولایت
رودبار فرستاد و در اوایل پانصد و نود و یک اتابک نوشتکین شیرگیر را مدد وزیر ارسال نمود قریب
بیک سال جنگ بود چون نزدیک بدان رسید که قلعه بلدة الاقبال را بگیرند خبر فوت سلطان محمد
در معسکر اتابک شایع گشت بنابران لشکر شب بگریختند چون سلطان سنجر افسر سلطنت بر سر نهاد چند نوبت سپاه بمحاربه
فرقهٔ ناجیه فرستاد و در آن اثنا سیدنا یکی از خادمان سلطان را که دعوت اهل حق اسمعیلیه قبول کرده بود
گفت بالای سر سلطان کاردی بخاک فرو بر و اما آسیبی بدو مرسان چه تو پروردهٔ نمک اوئی و
دست بولی نعمت رسانیدن نه سزا است خادم چنان کرد چون سنجر از خواب درآمد آن کارد دید
بغایت خایف گردیده در اخفاء آن امر کوشید بعد از روزی چند رسول سیدنا بملازمت رسید
و گفت اگر ما را نسبت بسلطان محبت نبودی آن کارد که در فلان شب بر زمین سخت فرو بردند
در سینهٔ نرم سلطان می توانستند برد از استماع این سخن توهم سنجر بیشتر شده صلح کرد و ازین معنی کار سیدنا
قوی تر گشت در خلال این حال حسین قاینی بافساد استاد حسین بن حسن شهید شد سیدنا حکم کرد تا پسر خود را
بقصاص کشتند مقارن این حال ولد دیگرش بشرب خمر اشتغال نمود بفرمان پدر نامور از عقب برادر شربت
مرگ چشید و سیدنا در پانصد و هشتاد بیمار شده کیا بزرگ امید را ولیعهد گردانید و منصب وزارت
او را بابو علی تفویض نمود و باین دو شخص وصیت کرد که در امور از صوابدید حسن قصرانی بیرون نروند و چون
از امثال این قضایا فارغ گشت در بیست و هشتم ربیع الآخر سال مذکور بروضة الجنان انتقال نمود کیا بزرگ
امید که در اصل از ولایت رودبار بود بدستور سیدنا بعبادت و تقویت ملت کوشید بعد از آن

آن محمد بزرگ امید حکومت یافت در اوایل ایام امامت الراشد بالله عباسی بر دست جمعی از فداییان
کشته گشت و از آن زمان خلفا از ضرب تیغ الموتیان ترسیده روی نهان کردند و او نیز بدستور حسن گذرانید
بعد از آن محمد بن حسن بن محمد رسید که مشهور است بین الانام بعلی ذکره السلام و در نسبت حسن روایت بسیار
است مخالفان ایشان او را پسر محمد میدانند و طایفه از اسمعیلیان رودبار و قهستان گفته اند که در ایام دولت
سیدنا شخصی از اهل اعتماد موسوم و ملقب بابو الحسن سعیدی بعد از فوت مستنصر علوی بیکسال از مصر بالموت
آمد و کودکی را از اولاد نزار بن مستنصر که شایسته امامت بود همراه خود آورد و غیر سیدنا یعنی حسن هیچکس برین
مطلع نشد و سیدنا در تعظیم و تبجیل ابو الحسن کوشیده امام را در قریه که پایان قلعه بود متوطن گردانید و بعد از
انتظار شش ماه ابو الحسن را اجازت انصراف داد و امام بعبادت حق و ازدواج مایل بوده مستوره در آن
قریه بعقد خود در آورد و چون حامله شد او را بمحمد بن بزرگ امید سپرد و باخفاء آن امر حکم فرمود و گفت چون
پسر بهم رسد آن زن را بخواه محمد بفرموده عمل نموده و در زمان حکومت محمد بن بزرگ امید دین بطلعت پسری
که عبارت از علی ذکره السلام است روشنی پذیرفت و شهرت چنان یافت که او پسر محمد است جمعی
گفته اند هر حرکت و فعلی که از امام صدور یابد مجوز بلکه مستحسن است پسر نزار که ابو الحسن سعیدی بالموت
آورده چون بدرجه بلوغ رسید با منکوحه محمد بن بزرگ امید مباشرت نمود و علی ذکره السلام حاصل شد
هر چند بنا بر آنکه پیغمبر و امام این فعل جایز است اما واقع نشد نسبت علی ذکره السلام برین موجب بالمنتصر بالله
میرسد القاهر بقوة الله حسن ابن المهدی بن الهادی ابن نزار ابن المنتصر اسمعیلیه او را امام بحق دانند نفس نفیسش را
قیامت خوانند زیرا که اعتقاد ایشانست که قیامت فی حق قایم گردد که مردم بخدا رسند و تکالیف شرعیه ارتفاع یابد
و این معنی عبارت از قیامت و آن حضرت در زمان امامت خود خلایق را بکلی واصل ساخته رسوم شریعت را بر انداخت
آورده اند که چون آن حضرت قدم بر وساده خلافت گذاشت در پانصد و پنجاه و نه هجری اشراف و اعیان
قلمرو او در بلده الاقبال جمع آورده فرمود تا در عیدگاه آن همایون قلعه منبری روی بجانب قبله نصب
کردند و چهار علم اولین سرخ دومین سبز سومین زرد چهارمین سفید بر چهار طرف منبر نهادند و در هفدهم
ماه مبارک رمضان سنه مذکور بر سر منبر بر آمده زبان معجز بیان گشاده فرمود من امام زمانم و تکلیف امر و نهی
از جهانیان برداشتم و احکام شرعیه را نابود انگاشتم حالا زمان قیام قیامتست باید که خلق باطناً با خدا
باشند ظاهراً بهر نوع که خواهند با خود معاشرت کنند آنگاه از سر منبر فرود آمده افطار کرده فرمود تا بدستور ایام

عید شادی و طرب و لهو و لعب مشغولی نمودند و آن روز متبرک را عید القیام نام نهادند و تاریخ ساختند
و آن روز بیست که بعقیده اکثر مورخان در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی از عبد الرحمن زخم خورد و چون
رستن از دنیا پیوستن بعقبی باعث لذت ارواح کامله است درین روز این شادی بتقدیم رسانند و اعتقادات
حضرات آن بود که عالم قدیمست و زمان نامتناهی و معاد روحانی و بهشت و دوزخ معنوی و قیامت
هر کس مرگ اوست آنحضرت را حسن ابن ناموَر که از آل بویه بود در ربیع پانصد و چهل و یک بزخم کارد شهید کرد
بموجب وصیت ولدش امامت رسید دین را چون والدنا مدار برپا داشت جلال الدین از اولاد و پدر را
بزهر شهید کرد چون امامت را نشایستی و بمنصب حکومت نشست ترک مذهب اسمعیلیه داد بعد از یازده سال
در ماه رمضان در سنه ششصد و هشت بعلت اسهال گذشت بعد از آن علاء الدین محمد ابن جلال الدین حسن
جمعی با که بگفته جلال الدین جدش را زهر داده بودند و هم در مشرب با جلال الدین موافق بودند بکشت و شیوه
مرضیه اجداد و پیش گرفت و از پدر انکار کرد و بعد ازین حال بمشورت طبیبی فصد کرد خون بسیار برداشت علت
مالیخولیا بر او مستولی گشت اسمعیلیه گویند انبیا و اولیا از عیوب جسمانی سالم نتوانند زیست چنانچه موسی الکن بود
و شعیب نابینا و ایوب آنهمه زحمت کشید در زمان آن حضرت علاء الدین محمد ناصر محتشم که حاکم قهستان بود
اخلاق ناصری بنام اوست و خواجه نصیر را بالموت برد حسن مازندرانی مرد غیر اسمعیلی بود علاء الدین را شهید کرد
در زمان علاء الدین از مشایخ روزگار شیخ جمال گیلی بود در قزوین بارشاد خلایق مشغول و در خفیه شیخ دعوت
اسمعیلیه قبول کرده بود و بنابرین علاء الدین او را تعظیم نمودی و بر مردم قزوین سنت نهادی که اگر شیخ در آن
بلده نبودی خاک قزوین را در توبره کرده بالموت بردمی اما علمای غیر اسمعیلی شیخ را اسمعیلی ندانستندی در
تاریخ فوت او گفته **بیت** جمال ملت و دین قطب اولیای خدا که آستانه او بود قبله آمال بسال ششصد و پنجاه
و یک بحضرت رفت شب دوشنبه و روز چهارم شوال بعد ازین علاء الدین محمد رکن الدین خورشاه در الموت
پادشاه شد و حسن مازندرانی را با اولادش بکشت و اجساد ایشان را بسوخت هلاکو خان بر او مستولی شد رکن
الدین درخواست که او را بدرگاه منکو قاآن فرستد این التماس مبذول افتاد و در آن سفر عمرش بپایان رسانیدند سلطنتش
از یکسال ممتد نشد در الموت چند حوض کنده بودند و حیاض از سرکه و عسل و شراب پر کرده بودند آن اشیا و ستاد
ذخایری که در زمان سیدنا یعنی حسن صباح ترتیب یافته بود غیر متغیر یافتند همه تعجب نمودند اسمعیلیان این معنی
را از کرامات سیدنا دانستند **در بیان علی اللهیان** در کوهستان مشرق نزدیک بجاجیست

جامیست ازیل نام که از احوال خبر گویند و مانند نجار ابائت بسند و ایشان گویند چون آشنای بحر حقایق اشیا پیدا است
که شبستانیان را بغیر از آبادیان در گفتار بسته و منبریان را با سپهریان راه آمیزش بازنگشته هنگام مبارزان ای
زمانیان رابطهٔ خویشی مفقود و مکانیان را بلامکانیان نسبت ناموجود و ازین سبب خرد و شرع بجای آشناسی و یزدان
پرستی مامورند ملایکه علوی و انبیای سفلی را نیرو شناخت ذات برکات آیات آن هستی نه ما عرفناک
حق معرفتک منادی این آواز است بنابراین برایزد متعال و خداوند لایزال واجب که از مرتبه
صرفیت و پایهٔ تحیت و اطلاق فرود آمده در هر قرنی و دوری از فرط شفقت به جسم روحی بپیوندند تا آفریدگان او
آنحضرت مقدس مرتبت را بنگرند و هر گونه که فرماید او را بشناسند و پرستند و آیات و احادیث و روایات اشارت بدین
برورست چون ظهور روحانی در صورت جسمانی امریست ممکن و عقلا بدان قایل و در اخبار رسیده آن نجات آباد اسلام
مقررست که محبت و متمثل میشود چنانکه ظهور جبرئیل به پیکر دحیهٔ کلبی مثالی از آنست و چنین در محال شد ظهور شیاطین و جن به پیکر بشر
پس قادر متعال بطریق اولی و اتم بجسد جلوه تواند نمود و همچنین افراد مردم دیگار زیست بهمدیگر نیاز سرشت اند و این
گروه را از قاعده که همه بر آن همداستان باشند تا ستم در مشارکات انباز نگردد و نظام جهان پایدار ماند گزیر نیست
باید این و الا قاعده از حضرت رب العزت باشد تا همه کس آن را پذیرند بنابرین حکمت حکیم مطلق اقتضا فرمود که بقدرت
خویش در جلباب نوع بشر آشکار اشده برای انتظام خلق قانون نو آورده بنابرین آهنگ احوال کارستان جهان منتظم
شود و بیاوری عقل و نقل و دین و قمر خورشید سپهر کمال جز علی مرتضی نیست حقا که پیغمبر امی همایون وجودش را بجز این
نبی و انبیا برشمرده و صفات حمیدهٔ انبیا در آن خیر الوجود مجتمع دیده از نیست که مردم صاحب نظر کاهش از هستت
وحدت و آمده در پیکر ابو البشر نگرند و قومش از سکان کشتی نوح آشنا شمرند و هنگامی در کسوت ابراهیم کرم آتش بار
مشاهده کنند نوبتی در لباس کلیم اللهیش سخن گوی یابند و قول آنحضرت مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ
رَبَّهُ مؤید آنست که نفس نفیس آن روح مجسم و عقل مصور ذات جهان آفرین آفرین سزاست و
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ هم بدین انبا زاست چه آدم اولیا ابو البشر اصفیا جز علی مرتضی
نیست و حدیث رَأَیْتُ رَبِّیْ فِیْ صُوْرَةِ اَمْرَدٍ اشارت بدان قدیم ذات حادث جسم است
که در نظر صوری پیغمبر در پیکر مردی مردانه ظهور فرموده و شرف دادن نبی دوش خویش را بدستیاری توفیق
از پای آنسرور جز این نیست که واجب التعظیم اوست چنانکه حق بین سراجی فی سروده بیت غرض زیست
شکنی با جز این نبود نبی را که دوش خود بکف پای مرتضی برساند و خانهٔ کعبه مسجود از وجود جود آمود

آن حضرت گویند که بر دوری حق با جسد انبیا و اولیا پیوسته چنانکه آدم شد تا احمد و علی همچنین تناسخ نور
حق در ائمه قایلند و بعضی از ایشان گویند که ظهور حق درین دور در علی الله بود و بعد از وی در اولاد او تا مدار
و محمد علی را پیغمبر و فرستادهٔ علی الله دانند و گویند چون حق دید که کاری از وی بر نیاید خود نیز معاونت پیغمبر
بجسد در آمد احمد نامی از ایشان دیده شد که میگفت این مصحف که در میان است عمل را نشاید چه مصحفی که علی
الله بمحمد داده بود نیست بلکه این تصنیف ابو بکر و عمر و عثمان است اما شمس الدین نامی دیده شد که گفتی ای
این مصحف کلام علی الله است لیکن چون جمع کردهٔ عثمان است خواندن را نشاید و بعضی از ایشان دیده
شدند که نظم و نثری که منسوبست بامیر المؤمنین علی گرد آورده داخل مصحف کرده بودند بلکه آن را ترجیح
میدادند بر مصحف چه بواسطهٔ عنصری از علی الله بخلق رسیده و فرقان بواسطهٔ محمد بدست مردم آمده و جماعتی
در ایشان هستند ایشان را علویه گویند خود را از نژاد علی الله گیرند و در عقاید با گروه مذکور شریک اند الا
آنکه گویند مصحفی که اکنون در میان است کلام علی الله نیست چه شیخین در تحریف آن کوشیدند و انجام
عثمان همه را افکند چون فصیح بود مصحفی در برابر آن تصنیف کرد و فرقان اصلی را بسوخت و این طایفه هر جا
مصحف یابند بسوزانند و عقیدهٔ ایشان آنست که چون علی الله جسد بهشت با آفتاب پیوست اکنون
آفتابست چه اول نیز آفتاب بوده چند روزی بجسد عنصری پیوست و گویند ازین بود که آفتاب بفرمان
او برگشت چه او عین شمس است بنابرین آفتاب را علی الله گویند و فلک چهارم را دلدل و آفتاب پرستند
و گویند حق تعالی است و ایشان گروهی اند عظیم و جمعی از ایشان دعوی کنند که آفتاب را میخوانند و او اجابت میکند و در
واقعه ایشان را دستگیری می فرماید عبد الله نامی از ایشان ذکر میکرد که از خویشان ما مردی بود عزیز نام که بشوق
علی الله گفتی و بسماع در آمدی و بر وی شمشیر کار نکرد چنانکه یکی از مخالفان انکار این معنی مینمود و آن عزیز
گرم گشت و علی الله گفتن گرفت و کف بر دهن او نشست و با منکر گفت بزن ای ملعون آمد و بدو چند شمشیر
انداخت اصلا بدو کار نکرد و اکنون آن شخص بعلی الله پیوست و نزد ایشان جاندار کشتن روا است و هیچ
گوشت خوردن را نشاید چه علی الله گفته لَا تَجْعَلُوا بُطُونَكُمْ مَقَابِرَ الْحَيَوَانَاتِ و آنچه در
مصحف کشتن بعضی حیوانات و اکل لحم ایشان سزد آن گوشت ابو بکر و عمر و عثمان و توابع ایشان است و
جمیع محرمات را گویند عبارت ازین سه تن است و گویند ابلیس و مار و طاوس عبارت ازین سه تن است
و همچنین شداد و نمرود و فرعون ایشانند و صورت علی الله را سجده توان کرد و بت شکستن و بت پرستیدن

و بت پرستیدن اشارت بدین سه کس است صنمی قریش علی الله شیخین را لعنه و تناسخ قائلند و گویند چون علی
بصورت انبیاء ادوار گذشته ظهور میکرد این سه تن بصورت منکران می آمدند و بعد ازین نیز چنین خواهد بود

تعلیم هشتم در عقیدهٔ صادقیه که تابعان مسیلمه باشند و اهل اسلام مسیلمه را مسیلمهٔ کذاب خوانند و ایشان
خود را رحمانیه نیز گویند چه مسیلمه را رحمن میگفتند و گویند بسم الله الرحمن الرحیم اشارت باوست یعنی خدای مسیلمه
رحیم است محمد علی نام مردی بود در مشهد مقدس در هزار و پنجاه و سه با نامه نگار آشنا شد و گفت و بعد از اتحاد
بر مسلم واجب است که مسیلمه را مخبر صادق و پیغمبر داند و گرنه اسلام او مسلم نیست و بر طبق این معنی بعضی از آیات
فرقانی شاهد آورد و گفت مسیلمه در نبوت با حضرت رسالت پناه محمدی ع شریک بود چنانچه هرون با موسی
گفت پیغمبر دو باید چه ایشان گواه اند و شاهد دو نفر شاید اگر دو پیغمبر باشد بهتر پس از فضایل و معجزات و نبی خواند از
آنجمله آنکه ماه را بخواند تا فرود آمد بحضور اصحابش در کنار او نشست بر درختهای خشک شده گذشت و دعا کرد تا سبز
شدند و همچنین طفل نوزاده بر نبوت او گواهی داد تا جمعی از سعدا و تمنداران بر نبوت او ایمان آوردند گفت فرقان محمدی
معجز او است فصحای عرب را زبان برابری فرو بست و همچنین مسیلمه را حق تعالی نامه فرستاد که آنرا فاروق اول نامند
آن نیز بند زبان فصحا شده و این هر دو نامه را غیر از محمد و مسیلمه کس نیارد فهمید و قراءت آنها سودمند دنیا و
آخرت است تا تغییر کردن کتابی عظمت و مسیلمه را ایزد متعال کتابی دیگر واجب التعظیم عنایت فرمود موسوم
بفاروق ثانی که در آن احکام هست عمل بدان ناگزیر و آنچه محمد علیه السلام آورده همه حقیقت و مسیلمه هم بر آن ره
سپر بود و اگر بعضی جا کلام مسیلمه و کتاب آسمانیش مخالف اقوال محمد است از آنست که مسیلمه بعد از محمد ع آمده بود و بعضی
از آن بفرمان ایزدی منسوخ گشت چنانکه در حیات محمد ع هم بعضی از آیات ناسخ آیات گشته و گفتی در کتاب آسمانی
مسیلمه آمده که ایمان بیاورید که خدای ما خدای عالم است و بدانید که او آفریدگار جهان و جهانیان است و
مخلوقات نماند و از مخلوقات هیچیک چون او نیست نگویید که جسم نیست چه شاید که جسم باشد نه چون اجسام
مخلوق و از ید و بصر و سمع آنچه در قرآن که بهم آگاه نازل شده و آنچه در فاروق اول که کتاب مسیلمه است آمده همه
حق است اما ید و بصر و سمع او نه چون دست و پا و چشم و گوش مخلوق است و همچنین ایمان بلقاء الله و رؤیت
خالق و جهت چه هر چه موجود بود او را توان دید اما رؤیت بصر و عدم آن قید نباید کرد چه ایمان باید آورد
که حق خود را به بندگان نماید هر سان که خواهد و گفت در قدم و حدوث و پائیدن و معدوم گشتن عالم سخن
گذار مشوید چرا که عالم آفریدهٔ خداست و بقیامت و بعث بعد الموت ایمان آورید و بدانید که شما از زنده

گرداند و بدین پردازید که بهمین تن یا بجسدی دیگر باز درین دار یا سرای غیر ازین و بهشت و دوزخ و شادی
و راحت و ثواب و عقاب ایمان آورید و تمسک کنید که درین سرا یا آن سرا و بفرشتگان خدای ایمان آورید اما مگوئید که
ایشان را بال و پر هست یا آنکه این صورت اصلی ایشان نیست و بدین صورت خود را بنمایند و بدانید که خیر و
شر و خوب و زشت موجود است اما مگوئید که این خیر است و این شر سزد که خیر باشد آنچه شما شر خوانید یا برعکس
بلکه هرچه فرموده اند بکنید و گفت در وقت محمد جهت قبله معین نبود گاه رو به بیت المقدس و گاهی بکعبه و گاهی
بجهت دیگر توجه میفرمودند و بعد از محمد علیه السلام این بدعت جهت معین را که کعبه باشد اصحاب گذاشتند و گفت
بعد از محمد از مسیلمه حکم شد که رو بمحراب کردن و بجهت معین متوجه شدن کفر است و علامت شرک چه هرگاه پیکر انسان
و مانند آن از جانوران را نشاید قبله ساخت کی سزد که خانه را قبله کنند پس در وقت نماز بهر جهت که خواهد رو
آورد و نیت کند که بجهت می جهت نماز می کنم و در نمازهای سه گانه که مقرر مسیلمه هست یک جهت رو نیارد بلکه
ظهر اگر رو بمشرق گذارد و عصر رو بمغرب آرد و بجهت معین بقصد مکان معین متوجه نشود چه آن شرک است و کعبه را
بیت الله نگویند که خدا تعالی را خانه نباشد چه آن حکم است بر جسم بودن حق نماز سنتی نگذارند چه نماز آنست
که خدا فرموده باشد نه آنکه پیغمبر خوش کند اگر خواهند خدا را پرستند کلام الهی خوانند و باذکار پردازند در
نماز نام پیغمبر نبرند چه آن سوء ادب است که در بندگی خدا عبادت مخلوق میبرند و در نماز غیر از کلام الهی بر
زبان نیارند اگرچه حدیث نبی باشد و گفت نماز سه است چه از اوقات پنجگانه عشا و بامداد در امسیلمه
بسجاح که مرسله بود و بقومی مبعوث بعوض مهر بزنان الهی بخشید و گفتی این از نوازشهای خداوند است
مسیلمه را که خود رسول است و جفت او هم مرسله آنچه گویند حق ابلیس را بسجده آدم امر کرد و چون او سر باز زد بنا
برین مردود درگاه گشت این قول کفر است چه حق تعالی سجده غیر نفرماید و کسی را بطاعت نگزیند چون ابلیس
موجودی که مردم را بضلالت افکند نیافریده دبستان وقوع ثانی آمده که ابلیس هیچ نیست حق سبحانه و تعالی آدم را
اختیار داده بعمل نیک و بد توانا ساخته بنابرین از نیک و بد کردار می پرسد و گفت در نکاح شهود و صیغه
حاجت نیست ایجاب و قبول و دو تن در خلوت کافیست و مکیفت اگرچه دختر خویشان چون عم و خال در عهد
محمد صلعم خواستن جایز بود اما بعد از محمد حرام شد چنانکه جمع میان اختین کردن که در سلف بوده در هنگام محمد
منع گشت به مسیلمه فرمان ایزدی رسید که دختر کسی گیرند که اسلامیان او و خواهنده خویشی معلوم نباشد بلکه از یک
زنان بنکاح دائمی خواستن روا نیست اما اگر زیاده جوید بطریق متعه سزاست و تیمم با وجود آب درست نباشد

نباشند و اگر کسی غلام و کنیزی کافر داشته باشد چون ایمان آورد آزاد شود بدون اعتاق مولی و بیرون
بنجاست آلاید خوردن آن ناروا است و گفتی مرغ خانگی نباید خورد که آن خوک پرنده است و روزه داشتن
رمضان را منع کرد بلکه حرام نمود و بجای سی روزه شبها را بدین طریق که از غروب آفتاب گرفتن تا بر آمدن آفتاب چیزی
نخورید و میاشامید و جماع نکنید و غله را برافکند که مانند شدن است به یهود و جمیع مسکرات حتی افیون و چرس و مانند
آن حرام ساخت و محمد قلی از فاروق که کتاب مسیلمه است چیزی بسیار خواندی و آنرا پیوسته قرائت نمودی و گفتی از
آبا و اجداد این آئین بما رسیده که شرف صحبت مسیلمه را دریافته اند و گفتی و امر کردی که چون فرزند آید اولی
است که با جفت نزدیکی نکند و زن و مرد باید حق سپید آرند و اگر نتوانند بیش از یکبار روزی با زن نیامیزند
در فاروق ثانی بنا مباح است چه آن نیز چون دیگر سودا است و گفتی من مسیلمه را در خواب دیدم و آنچه
بر من معلوم نشده بود حل فرمود و گفتی چون بفرمان ابوبکر مسیلمه شهید شد و خلفای دیگر هم محرک این معنی بودند لاجرم
حق سبحانه و تعالی ایشان را ابغض خلایق گرفتار گردانید چنانکه یهود را بسبب قتل عیسی ع بذلت و خواری انداخت
قاتل مسیلمه کذاب وحشی است که هم قاتل سید الشهدای حمزه است **تعلیم هشتم در عقیده واحدیه**
و آن مشتمل بر چهار نظر نظر اول در ظهور شخص واحد یعنی محمود و حقیقت جسد او نظر دوم در بیان بعضی از
اعتقادات شخص واحد نظر سیوم در بعضی از اقوال او که در میزان آورده نظر چهارم در بعضی تقریرات و اصطلاحات
و حکایات ایشان **نظر اول در ظهور شخص واحد و حقیقت جسد او** شخص واحد محمود از پسیخوان
که دهی است از گیلان زمین سر بر زد عالم و عامل و متقی و پرهیزکار و فصیح بود در ششصد هجری ظاهر شد
گویند چون جسد محمد کاملتر شد از آن محمود سر بر زد و **فیبعثک مقاما محمودا** اخبار آنست یعنی چون
در عناصر ترقی بهم رسد که در امتزاج صورت معدنی برو غالب شود که استعدادش بیشی بپذیرد تا
خلعت نباتی در برش کشند بود که توانائی و شایستگی زیادتی یابد تا کسوت حیوانی بر قامتش راست آید و سر زد
که عناصری که بقدره ترکیب انسانی سزاوار است شکوهی بهم رسد که از آن انسان کامل جلوه گر گردد و بدین سان
اجزای جسد انسانی از ظهور آدم صفی در ترقی بودند تا برتبه محمدی ص که معراج است بهره ور شدند در این وقت
چون اکمل و اصفی گشت محمود سر بر زد بنابرین گفته اند بیت از محمد گریز در محمود کاندران کاست و اندرین افزود
و اینکه حضرت محمدی ص با علی ع گفت **انا و علی من نور واحد و لحمک لحمی و جسمک جسمی** اشارت
بدان است که صفوت و قوت اجزای جسد همه انبیا و اولیا بهم آمد و از آن جسد محمد و علی مجتمع گشت بدینسان

ازینده اجزای جسد محمد و علی فراهم شده و باهم آمیخت از آن پیکر محمود درسرشت **نظر دوم در بیان بعضی از اعتقادات** شخصی از درویش صفا و درویش بقای واحد و درویش اسمعیل و میرزا تقی و شیخ لطف الله و شیخ شهاب که از امثال اند نامه نگار شدند که شخص واحد نقطه میگوید و خاک را میخواهد و عناصر دیگر بزعم او از خاک موجود اند آفتاب را بعض آتش دانند و کعبه عبادت و آتشکده طاعت ذات اقدس او را خوانند حکیم خاقانی گوید بیت ای کعبه رهرو آسمان‌ها ای زمزم آتشین جهان‌ها و آسمان‌ها را هوا و ماه را نفس آب شناسند و برجهت قابلیت برین آئین که چون بمیرد و بخاکش برند اجزای بدنی او بصورت جمادی و نباتی جلوه کند تا آن نبات غذای حیوان شود یا بخورد انسان رسد پس بکسوت انسانی درآید و این هم گوید در خورد علم و عمل باشد و اجزای پراکنده جسد در خورد عمل و علم هم یکجا گرد آیند و پراکنده نگردند خواه از نشار جمادی خواه نباتی خواه حیوانی یا انسانی اگرچه ترکیب گشاده شود و قائل بوجود نفس ناطقه مجرد نیست و افلاک را بیرون از عنصر ندانند و واجب و مبدء اول نقطه خاک را شمرد و بجای بسم الله الرحمن الرحیم استعین بنفسک الذی لا اله الا هو نویسند و بجای لیس کمثله شیء انا مرکب المبین گوید **نظر سوم در بعضی اقوال شخص واحد** که در میزان مذکور است او را تصانیف بسیار است و آن موسوم بنسخ و رسایل و هر نسخه و رساله را نامی از آن جمله در میزان که از نسخ معتبره اوست آمده که انجام عالم از ابتدای آغاز که کنایه از اول ظهور افراد که محمد یعنی اصل مذکور اند تا مدتی که این افراد باهم سرشته نبات گردد و انده حیوان آید که دابة الارض نام اوست تا باز آدم مصور آید این مذکور شانزده هزار سال توانند بود که هشت هزار سال درین مذکور و در عرب باشد که دور فوق شرعی است و هشت هزار سال دور عجم که دور تحت شرعی است تا بعد از آن که آن عالم مذکور که نوبت افراد مذکور است باهم سرشته شده باشد تا آدم مصور آمده باشد و مدت عمر دور آدم نیز شانزده هزار سال باید بود که از این شانزده هشت هزار سال باهشت مرسل کمل عرب بگردد و هشت هزار سال دیگر با هشت مبین کمل عجم بگردد تا بعد از آنکه دایره مذکوره صورت این دو کامل کرده باشد باز نوبت افراد باشد بدان و هشت مذکور که مدت شانزده هزار سال است علی هذا القیاس تا دوره کامل از آدم و عالم بشرط ظهور و بطون و سر و علانیه بشصت و چهار هزار سال بنوبی تمام گردد والختم **نظر چهارم در بعضی از معتقدات و اصطلاحات و حکایات این طایفه** محمود را شخصا و رسمها ست در برابر شرایع انبیا و برابر مصحف را الحق

مطابق عقیدهٔ خویش تاویل کرده از مقررات او آنست که بحسب آئین او را واحد میگویند و متعلق را آئین
شوده و پیش او آنست که در مدت بعثت اسم بیار بسائی و درویشی و تجرد گذرانند چون او امینی متعلق شود یکبه
حد رغذای لابدی چنین کس در ترقی باشد و واحد گردد و بمرتبهٔ الله که مرکب مبین است برسد و اگر امینی را میل
آمیزش زن باشد در همه عمر یکبار شود و گر نتواند در هر سالی یکبار و اگر نتواند در چله یکبار و اگر نیارد در ماهی
یکبار و اگر نتواند در هفته یکبار از واحدی منقولست که گفت که چون کسی از نشاء مردمی به نشاء حیوانی و از جانوری
به نباتی نزول کند و از نباتی بجمادی گراید همچنین بر عکس آثار و خوی او را در هر نشاء محصی شناسند و احصاء کنند
از خلق بخلق او پی برد و اِتَّقُوا مِنْ فِرَاسَةِ الْمُؤْمِنِ لِاَنَّهُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ محصی در لغت شمارنده و در
اصطلاح اینقوم آنست که از خلق و فعل هر کس بخلق نشاء اولی او پی برد چنانکه از مسلمات ایشانست که هر کسی
که بمجلس در آید بار اول نام هر چه از موالید بر زبان آورد احصای او چنان کنند که در نشاء سابق همان چیز بوده
که نام آن بر زبان آورده گویند حاجیان غریب پیشه که جامهای مخطط در بر دارند که آنرا عبای کربلائی خوانند
دریا نوشیده روند چون در خور و خوی خود به نشاء حیوانی در آیند جانوری گردند که آنرا بهندی کلهری گویند
و چون بنشاء نباتی گرایند هندوانهٔ مخطط و خسته سخت شوند چون به نشاء جمادی در آیند سنگ سلیمانی باشند
و محصی بدین معنی عارف بود و فقهای وسواسی و جمعت و هین آب کش سپید جامه دوست قاز شوند که
هردم سر در آب فرو برند و در نشاء نباتی چوب مسواک و رحل و حصیر جانماز و در حالت جمادی سنگ
یا خاره و لوح مزار و قبله نما گردند و کرم شب تاب مشعل داریست که بتدریج نزول کرده بدین پیکر در آمده
و سگ در نشاء سابق ترک قزلباش بوده که شمشیر کشش دم شده و بفعل تنگی می فهمد چون خچ گوئی بیرون
رود و خچ بترکی برون آی باشد گوید بکمال حیدین آهن آنست که بدان آهن نبی یا ولی کشته شود بیت عارفان
چون شفر ملک بقا میخواهند از سر تیغ تو تکبیر فنا میخواهند و گفته که امام حسین در نشاء از نشاء موسی بود و یزید فرعون
موسی در آن نشاء فرعون را در آب نیل غرق کرد و بر وی فیروزی یافت و درین نشاء موسی حسین شد و فرعون
یزید حسین را آب فرات نداده باب تیغ آبدار ترکیبش را بتفرید برد گویند از جماد و نبات و حیوان هر چه
سیاه است مردم سیاه رو بوده اند و هرچه سفید است مردم سفید پوست و ایشان مر آفتاب را
تعظیم کنند و گویند قبله است و اینکه در کعبه روی شمس بود اشارتست بدینمعنی که قبله شمس است و ایشانرا
دعائی است که رو بآفتاب میخوانند گویند چون دو عجم شود مردم بحق راه برند و ایشان را پرستند و ذات

او میراث خود دانند و سلام ایشان الله الله باشد چون دور عجم با تمام رسد مردم در مانند و این اندیشه کنند که آن مردمی را که ما می‌پرستیدیم در رتبه فوق این مردم که اکنون هستند بوده اند بنابرین بروند و برانند مردم بتها سازند و بپرستند و بت‌پرستی آشکارا شود تا باز دور عجم آید و همیشه برین منوال باشد و محمود را شخص عجم نامند و مهدی موعود دانند که نبی بظهور او خبر داد گویند که دین محمد منسوخ شده اکنون دین دین محمود است چنانکه گفته اند بیت رسید نوبت رندان عاقبت محمود گذشت آنکه عرب طعنه بر عجم میزد و پیروان او در ربع مسکون متفرق‌اند و در ممالک ایران زمین بسیار اند اما خود را آشکار نیارند ساخت چه علیین آشیانی شاه عباس بن شاه خدابنده صفوی جمعی کثیر از ایشان را کشت و عقیده محمودیان آنست که شاه عباس چون به تراب و کمال که واحدی کامل بودند رسید و از ایشان مطالب فرا گرفت و بخواست که خود را فاش کند هر دو را کشت گویند اگرچه خود را شناخت اما کامل نبود چه بهر دنیا و آشکارا ساختن خود کمال را کشت و هم از امینی شنیده شد که شاه عباس این کامل بود و هر کسی را در دین این رسائی یافت می کشت چنانکه با من صحبت داشت و التماس بردن در اصفهان نمود و چون نپذیرفتم زاد راه و توشه سفر هند داد و گویند در آن اوان که شاه عباس پیاده بمشهد آمد با تراب گفت از پیادگی چه خواهم او پاسخ داد که این دنائت طبعیست چه این امامی که برای او راه می‌پیمائی اگر بحق پیوسته چه از خشت و گل مشهدش میجوئی و اگر بحق نپیوسته از وی چه توقع داری امام زنده را دریاب شاه پرسید که امام زنده کجاست کمال گفت من جواب داد که ترا به بندوق بزنم اگر بندوق بتو کار نکند بتو بگروم تراب پاسخ داد که امام رضای شما بدانکه مرده است من از گوله بندوق چسان رهم انجام بضرب گوله بندوق شاه درگذشت کمال چون اظهار ستم این تراب کرد او را نیز با تراب ملحق ساخت گویند یکی از امنا با حسین خان شاملو رسیده بود او را آئین کرده از این یاد داد و این سخن سر زد در روزی که در محرم روضة الشهدا میخواندند او هم میگریست شاه عباس گفت شما چرا میگریید یعنی شاملو که از شمایانند انکار کرده اند جواب داد که برای حسین نمیگریم از ما هم جوانان خوب کشته شده بیت آن چشمی که می‌بینید ما را همان چشم است می‌بینید شما را و دنیه این را خوش طبعی دانند و در اصطلاح ایشان کردهی اند که از دنائت بدین محمود ترقی نکرده اند عزیزی از مسلمانان شیراز در لاهور با نامه نگار گفت که محمود را نکوهش میکردم شبی به واقعه دیدم که محمود آمده با چهره درخشان و بمن در آویخت و گفت تو بر تصانیف من گذشته گفتم چنین گفت پس چگونه مرا نفرین میکنی من بعد اگر بدین عمل نمائی ترا تادیب کنم از واحدی منقول است که خواجه

خواجه حافظ شیرازی نیز این کیش داشته و چون محمود بسیار بر ساحل رود ارس بوده خواجه فرموده بیت
ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک این وادی و مشکین کن نفس واز فخر الدین نامی
که ازین طایفه بود شنیده شد که و بعضی گویند که محمود خود را به تیزاب انداخت این غلط است و از کین ساخته اند
و ازین دست جمعی کثیر از علما و اولیا را معاصر شخص واحد بوده اند یا بعد از او ظهور کرده اند همه را پیرو و تابع
او دانند **تعلیم نهم از کتاب دبستان در حال روشنیان مشتمل بر سه نظر** نظر اول
در ظهور میان بایزید و بعضی از سخنان او نظر دوم در لحقی از حالتش نظر سیوم در ذکر فرزندانش

نظر اول در ظهور میان بایزید در حالنامه که نگاشتهٔ قلم تحقیق اوست مسطور است که حضرت
میان بایزید انصاری خلف شیخ عبدالله است که بهفت پشت بشیخ سراج الدین انصاری میرسد و
در ایام اواخر حکومت افغان در شهر جلندهر پنجاب متولد گشت و بعد از سالی این واقعه حضرت فردوس مکانی
ظهیرالدین محمد بابر پادشاه بر افاغنه مسلط شده تسخیر هند نمود و در تاریخ مغول آمده که در نهصد و سی و دوم
هجری حضرت فردوس مکانی بابر پادشاه بر ابراهیم خان افغان فیروزی یافت و در حالنامه مذکور است
که مادر میان بایزید بنین نام داشت و پدر بنین و جد عبدالله برادران بودند و در شهر جلندهر سکونت داشتند
و میان بایزید در آن مکان متولد گشت و پدر عبدالله بنین بنت محمد امین نام را برای عبدالله خواست و
پدر بایزید عبدالله در کانی گرم که از کوهستان افغانان است می بود و چون تسلط مغول زیاده شد بنین
نیز با بایزید بکانی گرم آمد عبدالله را با بنین میل نبود لاجرم او را مطلقه ساخت و میان بایزید بدشمنی زن
دیگر عبدالله و پسران زن یعقوب شبی بی پروائی عبدالله آزارها کشیده قاعده میان بایزید آن بود که چون
بپاس داشتن زراعت خود رفتی زراعت دیگران هم نگهداشتی و از دیگران هم خبر گرفتی و از خود وی بانبه
او را میل مبدا بود و چنانکه پرسیدی که آسمان و زمین موجود است اما خدای کجاست چون خواجه اسمعیل که
از اقربای ایشان بود در واقعه مبشر شده بریاضت پرداخت و جمعی از ارادت او منفعت دیدند بایزید
خواست مرید او شود عبدالله مانع شده گفت ننگ است مرا که نزد فرومایه از خویشان مرید شوی پسران
شیخ بهاءالدین ذکریا بره و بایزید گفت شیخی بارث نیست آخر بایزید را از غیب ریاضت فرمودند و بمراتب
شریعت و حقیقت و معرفت و قربت و وصلت و سکونت گذشت و مردم باو پیوستند و حاسدان
و جمعی را که بدین مراتب نرسیده بودند دعوت کردند و بایزید عزت به نسبت نبود بلکه بعلم و ادب بود

که الجنة للمطیعین وان کان عبدا حبشیا والنار للعاصین وان کان سیدا قرشیا وحق را آشکارا میدید لعلکم ترون ربکم عیانا و حکم شد به بایزید که بکو رأیتک بک وعرفتک بک وحق با او کفت فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة استعملوا بالحسنة ولا تستعملوا بالسیئة وخداوندبا وسرود وجعلنا عبادة الظاهر والباطن فرضا وجعلنا عبادة الظاهر فرض المفتی والباطن فرض الدائم بایزید درماند اگر نماز می کنارم مشرک میشوم واگر نمیکذارم کافر قال ع الصلوة شرکة وان لم اصل کفرت پس فرمان رسید که نماز انبیا کذار پرسید که آن کدامست حق تعالی فرمود صفت معبود بود پس آن صلوة اختیار نمود عبادة الموحد کان عند الناس کعبادة العبد وکان عند الله کالمعبود وبذکر خفی بیشتر میپرداخت قال ع افضل الذکر ذکر الخفی وافضل الرزق ما یکفی قال الله اذکر ربک بالغدو والآصال ولا تکن من الغافلین یاران بجواب دیدند وخود آواز شنید که بایزید را سیان روشن میکفته باشند ونه مگی جاوید باقیست قال الله تعالی ولا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء ولکن لا تشعرون صم بکم عمی فهم لا یرجعون ای صم عن سماع الحق بکم عن قول الحق عمی عن رؤیة الحق واچنین کروه خود را بانید واکثری باد الهام میرسید الحدیث الالهام نور ینزل فی القلب یعرف بها حقیقة الاشیاء وجبریل بروحی می آمد در قرآن است تنزل الملئکة والروح من امره من یشاء من عباده وحق تعالی او را به نبوت بر کزید وپیغمبری دست کرفت وما ارسلنا قبلک الا رجالا نوحی الیهم وحضرت پیان روشن یعنی بایزید بغایت نیکوکار بود قال ع اذا اراد الله بعبد خیرا جعل له واعظا من نفسه وزاجرا من قلبه یامره وینهیه میان روشن یعنی بایزید با عالمان کفت کلمه شهادت چکونه میکوئید کفت اشهد ان لا اله الا الله یعنی کواهی میدهم نیست خدا سزاوار پرستش دیکر مکر خداوند تعالی میان بایزید کفت اکر از خدای تعالی اکر کسی آکاه نباشد دکوید آکاهم دروغست بانه من لا یری الله لا یعرف الله مولانا ذکریا با میان بایزید کفت که تو کفته من از دل با خبر وخود را صاحب کشف القلوب میخوانی از دل من خبر ده وچون از دل من آکاهی بخشی بتو از روی یقین بکروم میان روشن بایزید کفت من صاحب کشف القلوبم ولیکن در تو دل نیست اکر در تو دل می بودی خبر میدادم

میدادم پس مولانا ذکریا گفت اوّل اکثر اگر از وجود من دل بیرون آید بایزید را بکشید و اگر بر نیاید او را رها
کنید میان بایزید گفت این دل که تو میگوئی اگر کوساله را بکشند یا بز غاله و سگی را از وی بیز بیرون آید این پاره
گوشت دل نیست رسول عربی فرماید قَلْبُ الْمُؤْمِنِ اَكْبَرُ مِنَ الْعَرْشِ وَاَوْسَعُ مِنَ الْكُرْسِيِّ وَ
الْقُلُوبُ مَعَ الْقُلُوبِ بِشَاهِدٍ و با او مولانا ذکریا گفت تو خود را صاحب کشف تو میگیری با تو
بگورستان رویم تا مرده با تو متکلم شود میان بایزید گفت شما آواز مرده می شنیدید شما را اگر نمیخواندم
با میان اصل روشنی نامه نگار گفت که با یشی حضرت میان فرموده که آواز شما اگر می شنوم این آواز مرده است
و از قبور اجساد بر می آید خوشدل شده بر کنار حالنامه نبشت که این نیز سخن حضرت میان است مؤید گوید بیت
میان یار خود دیدیم و دادیم   به جویان نشان بی نشان را   پس عالمان گفتند میان بایزید مردم بکدام
گفته و کرده تو اعتبار کنند میان روشن بایزید گفت از شما یکی در پیش آنکس که نزد شما بهتر و فاضلتر است
ارادت پیشه کند و ریاضت کشد و بعده پیش من آید و بر آئین من عبادت و ریاضت بجا آورد و اگر نفعت
بیشتر یابد من کرده و ملک عزانام مردی گفت ای بایزید از پی گوئی خدا یکی کن و خلق را گمراه مخوان هر که خواهد
راه تو پوید و آنکه نخواهد براه تو نرود میان روشن بایزید گفت مثال آدم اگر در خانه که جز یک راه نداشته نشد
جمعی کثیر بخواب رفته باشند و در آنخانه آتش افتد ناگاه یک کس بیدار شود و دیگران را بیدار سازد و یا نه منافقان گفتند ای
بایزید چون حق تعالی بتو امر کرده است بگو نزد من جبرئیل می آید و من مهدیم و خلق را کافر و گمراه مخوان میان
روشن بایزید مذبوح آنکس که او را شناختی و براه وحدت وجود ننموئیدی خوردن روا نداشتی بایزید ذات
الْعَاقِلُ عِنْدَ النَّاسِ حَيَاتٌ وَعِنْدَ اللّٰهِ مَمَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْاِنْسَانِ وَصِفَتُهُ
كَوَصْفِ الْاَنْعَامِ الْعَارِفُ عِنْدَ اللّٰهِ حَيَاتٌ صُورَتُهُ كَصُورَةِ الْاِنْسَانِ وَصِفَتُهُ
كَوَصْفِ الرَّحْمٰنِ بایزید با عبدالله پدرش فرمود رسول عربی گفته است اَلشَّرِيعَةُ كَمِثْلِ اللَّيْلِ وَالطَّرِيقَةُ
كَمِثْلِ النُّجُومِ وَالْحَقِيقَةُ كَمِثْلِ الْقَمَرِ وَالْمَعْرِفَةُ كَمِثْلِ الشَّمْسِ وَلَيْسَ فَوْقَ الشَّمْسِ شَيْءٌ
میان بایزید روشن گفت فعل شریعت پنج بنای مسلمانی است کلمه شهادت گفتن و راستی با کلمه ضم کردن
فعل شریعت و تسبیح و تهلیل و مدام بذکر زبان شاغل بودن و دل از وسوسه نگاه داشتن فعل طریقت
است و روزه ماه رمضان داشتن و خود را از خوردن و آشامیدن و جماع کردن منع نمودن فعل شریعت
است و روزه نفل و شکم پر ناساختن و به کم خوری گماشتن و اندام از بدی باز داشتن فعل طریقت است

زکوه مال و عشر دادن فعل شریعت است و فقیر و صائم را طعام و جامه دادن و دور ماندن کارها دست گرفتن
فعل طریقت است طواف خانهٔ خلیل کردن و بی هوی و بی گناه و بی جنگ بودن فعل شریعت و طواف خانه خلیل
یعنی دل کردن و با نفس کارزار کردن و طاعت فرشتگان کردن فعل طریقت است دایم بیاد حق تعالی بودن
و تلقین خود یقین کردن و برقع ماسوی زوال دور کردن و نظر بجمال دوست نمودن فعل حقیقت است آفات
حق بچشم دل دیدن و بنور عقل روبروی در هر خانه هر سوی دیدن و مضرت هیچ آفریده حق را نرسانیدن
فعل معرفت است و حق دانستن و آواز تسبیح دریافتن و فهم داشتن آن فعل قربت است و ترک وجود اختیار
نمودن و هر کار بهشتی بدور دکار کردن و پرهیز از فضول نمودن و فهم با وصال لیل کردن فعل وصلت
است خود را فانی حق مطلق کردن و باقی مطلق بودن و موحد با احد شدن و از شر حذر کردن فعل توحید است
و سکون و ساکن شدن و صفت حق مطلق گرفتن و از وصف خویش حذر کردن فعل سکونت است و از سکونت
بالاتر مقامی نیست قربت و وصلت و وحدت و سکونت اصطلاحیست مخصوص حضرت میان روشن
بایزید که این مراتب فوق شریعت و طریقت و معرفت میشمارد و در آن زمان رسم چنان بود که چون کسی از
آشنایان جدا شده بهم رسیدندی در اول ملاقات پرسش ایشان از تن و مال و فرزندان بود یاران
میان روشن بایزید اول از ایمان و ذکر و فکر و محبت و معرفت حق پرسش میکردند پس از تن و جان و
چون حال کسی پرسیدندی این بودی که در دین و ایمان چونست و اخلاص دوستان خدا دارد و از این شاد
می شدند قال النبی اِنَّ اللهَ لا یَنْظُرُ اِلیٰ صُوَرِکُمْ وَلا اِلیٰ اَمْوالِکُمْ وَلٰکِنْ یَنْظُرُ اِلیٰ قُلُوبِکُمْ
وَاَعْمالِکُمْ میان بایزید در صغر سن در پنج بنای مسلمانی در آمد چون کلمه گفتن و پنج وقت نماز گذاردن
و روزه داشتن و صاحب نصاب نبود که زکوه بروی واجب گشت و میل حج داشت ولی در صغر سن بود
تا آنکه حقیقت کار دریافت قال الله تعالی اَنا اَقْرَبُ اِلَی الْاِنْسانِ مِنْ حَبْلِ الْاِنْسانِ لَیْسَ
اَلْفَرْقُ بَیْنِی وَبَیْنَ الْاِنْسانِ وَاِنّی واحِدٌ مَعَ الْاِنْسانِ لٰکِنْ لا یَعْلَمُ الْاِنْسانُ وَ
لَمْ یَجِدِ الْاِنْسانُ مَعْرِفَتی اِلّا بِکَثْرَةِ الْقِرائَةِ وَلا بِسَیْرِ الْاَقْدامِ وَلٰکِنْ یُوجَدُ مَعْرِفَتی
بِذِکْرِ الدَّوامِ وَبِطاعَةِ کامِلِ الْاِنْسانِ تا اینجا از حالنامه میان بایزید است نظر دویم در
بعضی از احوال حضرت میان روشن بایزید و او خود را نبی دانستی و مردم را بریاضت
فرمودی و نماز بگذاردی اما جهت تعین را از میان برداشت که فَاَیْنَما تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللهِ فرمود

وفرمود غسل با آب حاجت نیست چه همین که باد رسید تن پاک میشود چه چار عنصر از مطهرات است و گفت
هر که خدا را و خود را نشناسد آدمی نیست او اگر موذیست حکم گرگ و پلنگ و مار و کژدم دارد و پیمبر عربی گفته
اَفْضَلُ الْمُؤْذِيْ قَبْلَ الْاِیْذَاءِ و اگر نیکوکار و نمازگذار است حکم گاو و گوسفند دارد و کشتن آن
جایز است بنابرین مخالفان خودشناسی را کشتن فرمود چه اینها حیوانانند چنانکه در قرآن آمده اُولٰئِکَ
کَالْاَنْعَامِ بَلْ هُمْ اَضَلُّ و گفت هر که حق و ما نشناسد چون از زندگی جاوید و حیات ابدی ندارد مرده
است و مال مرده که وارثان آن چنین مرده باشند بنده کان رسد بنابرین نیز حکم بر قتل تاوان کرد اگر هندو را
خودشناس یافتندی بر مسلمان ترجیح میدادندی او با فرزندانش ده تهارا میبرد و اموال از مسلمانان و
غیره ستده خمس اموال در بیت المال میداشت چون حاجت شدی بر اهل استحقاق قسمت کردی واو و فرزندانش
همه از فسوق مجتنب و از زنا و از اعمال ناشایسته و از بردن مال همدمان و ستم بر بیگانه بینان بر کران بودند و اورا
تصانیف بسیار است بعربی و پارسی و هندی و افغانی مقصود المؤمنین بعربی است گویند حق با او بی
میانجی جبرئیل سخن کردی و کتابی دارد خیر البیان نام و آن بچهار زبانست اول عربی دوم پارسی سیوم
هندی چهارم پشتو یعنی لغت افغانی همان یک مطلب بچهار زبان گفته و آن خطابیست از حق تعالی
مر حضرت بایزید را و آن را صحیفهٔ آلهی خوانند و حالنامه نام کتابی دارد که در آنجا احوال خود را باز گذارده
و غریب تر آنکه او عامی بود و معنی قرآن بیان میفرمود و سخنان حقایق آمود می گفت مردم دانا از آن متحیر
میشدند گویند مامور شد بقتل خدا ناشناسان و تا سه مرتبه بهم حق امر میفرمود دست بشمشیر نیازید چون مکرر
فرمان در رسید ناچار کمر جهاد بربست با حضرت میرزا محمد حکیم ابن حضرت همایون پادشاه معاصر بود
نامه نگار از میرزا شاه محمد مخاطب بغزنی خان شنیده که گفت میان روشن در نهصد و چهل و نه قوی
شد و مذهب او رواجی یافت پدرم شاه بیگ خان ارغون مخاطب بخانه دران میان بایزید را دیده بود
میگفت پیش از خروج او را بمجلس میرزا محمد حکیم آوردند علما از مناظرهٔ او باز ماندند لاجرم او را رخصت
انصراف ارزانی داشته در اوایل سنه اربع و تسعین و تسعمائه خبر شکار شدن حضرت میرزا محمد حکیم از کابل
بسمع حضرت عرش آشیانی رسید و قبر میان بایزید در بهته پور است از کوهستان افغانان نغز

سیوم در احوال فرزندان حضرت میان بایزید عمر شیخ کمال الدین و نور الدین

و جلال الدین و صبیه اش کمال خاتون و بعد از حضرت میان جلال الدین خلافت و برتری یافت و

وبغایت مستقل شد و اظهر فرموده حضرت میان تجاوز نمی نمود و عادل و ضابط بود و کمر جد و جهد بر میان
بست و در سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در حینی که رایات جلال حضرت عرش آشیانی یعنی اکبر پادشاه از کابل
متوجه مستقر سلطنت بود بملازمت آمده بعد از روزی چند فرار نموده بتاریخ سنه الف جعفر بیگ
قزوینی بخشی که بخطاب آصفخانی سرافراز شده بجهة استیصال جلال الدین روشنی حضرت جلال الدین محمد اکبر
پادشاه اورا جلاله خواندی تعین شد و در همین سال بهادران پادشاهی اهل و عیال میان جلال الدین را
با وحدت علی نام فردی مقید بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و در سنه هزار و هفت در عهد حضرت عرش
آشیانی جلال الدین اکبر پادشاه میان جلال الدین غزنین را گرفته و آن نواحی را نیکو تاخت اما در آنجا مقام
نتوانست کرد هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و میان جلال الدین بدست شادمان
هزاره زخمی شد بکوه رباط گریخت مراد بیگ و چندی از ملازمان شریف خان اتکه بدو رسیده کارش را
تمام کردند و بعد از و میان احداد بن عمر شیخ ابن بایزید که مشهور بین الامجاد با حداد است بر مسند ارشاد
نشست و مردی بود عادل و ضابط و برایین آبای رفیع المقدار خویش ثابت اصلا مال نیندوختی و حق کوشش
مردم را بمردم رسانیدی و خمس اموال که از جهاد بهم رسیدی در بیت المال داشتی و آنرا نیز بغازیان رسانیدی
در هزار و سی و پنج هجری در عهد حضرت جنت مکانی نور الدین جهانگیر پادشاه احسن الله بظفر خان مخاطب
پسر خواجه ابو الحسن تربتی و بهادران پادشاهی کار برو تنگ کردند و در محل نواغر نام حصاری شد تفنگی
که روز یورش قلعه برو رسید روزش بسر آمد گویند پیش از روز فوت که ایشان از آن روز وصال نامند میان
احداد خیر البیان را گشود و مطالعه فرمود با مخلصان گفت که فردا روز وصال ماست چنان شد که گفته
بود و شخصی مرتاض از کابلیان را نامه نگار دید که میگفت که من روز رحلت احداد شادی کردم او را بد
یاد نمودم شب در واقعه مرشد خود را دیدم که از آن عمل مرا منع کرده گفت قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ در بارهٔ
احداد است و احداد را مریدانش احد نامند گویند بعد از وصال احداد افغانان عبد القادر بن احداد
را بر داشته بکوه گذاشتند و لشکر پادشاهی که گمان مسخر شدن قلعه نداشتند داخل قلعه شدند دختر
احداد که راه گریز نیافته بود در قلعه میگردید یکی از لشکریان آهنگ گرفتن او کرد دختر چادر بر چشم
افکنده خود را از دیوار قلعه بزیر افکنده هلاک گشت مردم همه متحیر شدند و بعد از میان احداد عبد القادر
بن احداد بر مسند خلافت نشست و او در وقت فرصت بر ظفر خان تاخت و او سعی تمام کرد بخت همه سپاهش

ساماش با شبستانیان بدست افغانیان افتاد آمازن ظفرخان بزرگ خانم تنها بسعی بهادران چون نواب
سعید خان بن احمد بیگخان در مهد عفت برآمد نامه نگار از پی سلطان ذو القدر ذو القدر نژاد که اکنون
مخاطب به ذوالفقار خانست شنید که گفت چون بفرمان سعید خان نگاهبانان عبدالقادر در قسم اقسام اطعمه و
اشربه بهر او می آوردم تا بدآن فریفته شود روزی یکی از افغانان پیر بعد از چشیدن حلوا بر پا خاست و
گفت ای عبدالقادر از زمان نیای بزرگوار تو تا این زمان قدم مغول اینجا نرسیده است اینمردی که آمده
میخواهد ترا بجامهٔ سرخ و زرد و اطعمهٔ چرب و شیرین که رغبت بدان دین اصحاب بطن و نفرت از آن آئین
درویشانست بفریبد صلاح در اینست که او را بکشیم تا دیگری از هراس بدینجا نیاید آما عبدالقادر و مادرش
بی بی علائی که دختر میان جلال الدین است راضی نشد روزی که عبدالقادر داخل اردوی سعید خان
می شد آواز نقاره و کرنای اسپ و چتر رسید و از میان مردم بر کنار رفت افغانی با او گفت آنچه حضرت
میان روشن فرموده است اسپ بجای آرد و شما نه خمار این مستی خواهید کشید عبدالقادر پرسید میان
چه فرموده است افغان گفت از مغولان دوری و اجتناب و چون عبدالقادر بدرگاه حضرت ابوالمظفر
شهاب الدین محمد صاحبقران ثانی امیر المؤمنین شاه جهان پادشاه غازی آمد بمنصب بزرگانه سرافراز
شد در هزار و چهل و سه روز بروز بسر آمد در پشاور مدفونست میرزای ابن نور الدین در عهد حضرت
امیر المؤمنین شاه جهان بود و در جنگ دولت آباد کشته شد و کریمداد ابن جلال الدین را قوم جلالیان محمد
یعقوب کشمیری وکیل سعید خان ترخان شاد سپردند در هزار و چهل و هشت مقتول گشت و الهداد خان بن
جلال الدین بخطاب رشید خانی سرفراز شده در دکن بمنصب چهار هزاری کامیاب گشته در هزار و پنجاه و هشت
وصال یافت **تعلیم دهم در عقاید الهیه مشتمل بر چهار نظر** نظر اول در ظهور خلیفه الله و بعضی
از معجزات که آنرا براهین گویند نظر دوم در بحثهای ارباب ادیان و مذاهب در خدمت حضرت خلیفه الله و
براهین خلیفه الله نظر سوم در فضایل کواکب نظر چهارم در دستور العمل **نظر اول در ظهور خلیفة الحق**
ذکر حضرت خلیفه الله خواجه مسعود بن خواجه محمود ابن خواجه مرشد الحق که مرتاض صاحبدل بود بانگارنده
نامه گفت که پدر بزرگوارم میگفت که من از بزرگان اولیا شنیده بودم که صاحب دین و دنیائی سر بر کشد
میپنداشتم که آن صاحب فضل گذشته یا خواهد آمد تا آنکه شبی در واقعه دیدم چون از خواب برآمدم بدان زمین
رسیدم و آن سعادتمند متولد شد یعنی بتاریخ روز یکشنبه شهر رجب سنه تسع و اربعین و تسعمائه حضرت

جلال الدین اکبر فرزند سعادتمند همایون پادشاه از حمیده بانو بیگم متولد شد از میرزا شاه محمد مخاطب
بغزنین خان خلف شاه بیگ خان دوران خطاب ارغون شاه در هزار و پنجاه و سه در لاهور نامه نگار شنید
که گفت که از نواب عزیز کوکه مخاطب بخان اعظم پرسیدم که چه میفرمائید در حرف دون حضرت عرش آشیانی
مسیح وار با والده ماجده جواب داد که والده میگفت حق است **نظر دوم از تعلیم دهم در بحث**
با هم اهل ادیان در بندگی خلیفة الحق و دانشمند سنی و شیعی را که بر جوی بودند بخواندند و بالتماس ایشان پی
تحقیق مذهب ایشان شدند شیعه گفت بدین شیعیان از آن ظاهر است که پیمبر از امعصوم میدانند و میگویند
داود او ریا را انگشتن داد سنی گفت این معنی در قرآن نیز مذکور است و در توریت بتفصیل و تشریح آمده یهودی
حاضر بود گفت در توریت هست شیعه گفت توریت محرف است یهودی گفت به از آن نیست که بگویم
اگر کتب شما محرف است تا محتاج نشویم بدانکه توریت محرف باشد شیعه را پاسخ نیامد و نامه نگار در تعلیقات
بعضی از فضلای متاخرین دیده که این جواب را بخود منسوب داشته اند بار شیعه گفت حضرت مرتضی علی اعلم
و اصلح بود بجز و گوشت خوک دیخته کفره لب نیالودی سنی جواب داد که چون پیش شما دست کافر نجس است
و گریش همه شراب و گوشت خوک میخورند پیمبر پیوسته طعام خانه اعمام میخورد و چنین حضرت مرتضی علی شیعه
جواب شایسته این سوال نداده گفت در ملل و نحل آمده که نخلستان فدک را حضرت مطهره فاطمه ادعا نمود که میراث
ملت حضرت رسالت پناه و تملیک من فرموده در حال حیات و بروایت این حدیث که رسول گفته
نحن معاشر الانبیاء ما ترکناه صدقة صدیق دعوی رارد فرمود بر تقدیر صحت این حدیث
دعوی تملیک را بچه طریق رد توان کرد چه این حدیث اگر راست باشد بغیر از ارث رد واقع میشود سنی
جواب داد که زهرا گواهی که شارع پسند داشت چه گواهی شوهر و پسر و نبیره بر نشاید شیعه گفت غلطهای
صدیق و سوختن فجات را در مرض الموت و نادم گشتن از آن و امثال آن را چه گوئی عمر منع وصیت کرد
در مرض الموت پیغمبر چنانکه امام اسمعیل بخاری از عبد الله ابن عباس روایت کرده که در مرض الموت منزل
رسول پر بود از اصحاب نبی گفت هلموا اکتب لکم کتابا لن تضلوا بعدی مرا ای اشارت آنکه
بشناسید تا از جهت شما مکتوبی بنویسیم که بعد از آن از ضلالت گمراهی ایمن باشید عمر فرمود که پیغمبر را غلبه مرض
و وجع مزاحم است کتاب آسمانی و نصوص آیات قرآنی ما را پسند است از این جهت اختلافات متراکم
و منازعات متصاعد گشت نبی فرمود قوموا عنی برخیزید از پیش من سنی گفت پیغمبر خود گفته

گفته بفرمان حق قُلْ إِنَّمَا أَنَا بَشَرٌ مِثْلُكُمْ وَلَكِنْ يُوحَى در خورد و پوش و آسایش و رنج و راحت و مرض
و زحمت و حیات و ممات حال بشر داشت چنانچه دندان مبارکش شهید شد و در مرض الموت بغایت بیمار
بود چون در هنگام اشتداد مرض چیزها گفته شود که نه مطابق اقوال هشیاری باشد بنا بر آن منع کرد
شیعه گفت در وقت جان بگذاشتن پیغمبر عمر شمشیر آهیخت که هر که گوید نبی مرد او را هلاک کردانم بلکه او زنده
است این اعتقاد با اعتقاد منع وصیّت بنابر وجه مذکور چون جمع شود سنی گفت انسان جایز الخطاست
شیعه گفت بعد از شوری چون عثمان خلیفه شد خویشانش از بنی امیه بر مراکب جور سوار شدند و حکم ابن
مروان ابن امیه را بمدینه باز گردانید رسول او را رانده بود چنانچه او را طرید رسول میگفتند و صدیق و فاروق
او را نخواندند دیگر آنکه ابازر را از مدینه راند دیگر مروان بن حکم را دختر خویش داد و خمس غنائم افریقه را باو داد
که آن دو صد هزار دینار سرخ میشد دیگر آنکه عبد الله ابن سرح را امان داد بعد از آنکه حضرت رسالت پناه
خون او را هدر فرموده بود و حکومت اعمال مصر را باو تفویض کرد و عبد الله ابن عامر را والی بصره کردانید
تا در بصره آنچه میخواست از کردار قبایح بکرد و از امرای لشکرش معاویة بن ابی سفیان بود عامل شام و
سعید بن العاص عامل کوفه و بعد از و عبد الله بن عامر و ولید بن عقبه عبد الله بن سعد بن ابی سرح و جمله را اغنام
و رزیدند و طریق ناسداد سپردند سنی جواب شایسته بداد و شیعه گفت پیغمبر بغزای تبوک با اسامه سه یار را
فرستاد ایشان تخلف کردند بعد از آنکه پیمبر گفته بود هر کس تخلف کند از جیش اسامه نفرین خدا بر وی باد سنی گفت
در وقت رحلت نبی رفتن مقتضی مصلحت نبود ایشان خلاف غرض اکر دند بلکه تجهیز و سامان رفتن نمودند
و درنگ در این امر بمنزله استعداد سفر و سامان رفتن است شیعه گفت آنچه سنیان در حق خدا و انبیا
میگویند در حق فرومایه نتوان گفت سنی پرسید آن کدامست شیعه گفت یکی از آنها آنکه در کتب احادیث
شما آمده که حضرت پیغمبر عایشه را رقص و بازی نموده پس پرسید سیر شدی اینچنین در حق بی ننگی نتوان گفت دیگر آنکه
خود کارهای ناشایسته اصحاب چون منع وصیت از عمر و امثال آن در کتاب خود می آرند باز این طایفه
را برزک میدانند سنی گفت نخست آنچه از نمودن بازی گفتی قبیح نیست چون تو بنابر عادت و کمان فاسد
این را زشت میدانی منکری نبی فرمود بُعِثْتُ لِرَفْعِ الرُّسُومِ وَالعَادَاتِ اگر بنی بود و اتم نمیشد
چرا می نوشتند شیعه گفت ساخته اند و دروغ بسته اند سنی جواب داد که چون بزعم تو صاحب صحیح بخاری و
امثال آن دروغ گویانند و چنین دروغها نقل کرده اند پس چرا باور میکنی که عمر منع وصیّت کرده

وچنین خبرهای دیگر که بهر دو تو از مطاعن اصحابست هرچه بزعم تو ناشایسته است همه را آن پندار که صاحب
صحیح بخاری و مانند آن او دروغ گفته اند تا طعن بر اصحاب و یاران رسول نکنی و اگر راستست پس آنچه
در حق انبیا گفته اند حق دان و آنچه بر فضایل اصحاب مذکور است راست شمار و اینکه انبیا را مطلقا
از بشریت ممتاز سازی اعتقاد کفره است که می گفتند پیغمبر را نشاید که خورد و آشامد چنانکه در کلام الهی
آن خبر داده شیعه را شگفت و گفت این نیست که بحضرت پیغمبر تهمت استماع ساز و رقص بستند و اکنون دعوی
پاکی شیخین و عثمان میکنند سنی گفت نخستین بار گفتم که استماع ساز عقلا نکوهیده نیست و چون شارع نیز شنیده
باشد ستوده بود و گفتم تو بنا بر رسم و عادت آنچه بد شنیده بد پنداری چون انکار رقص میکنی چگونه
و تحریم نساء بر ازواج وقت خواهش رسول که بنزد تو مثل عادتیان بد نماید در وقوع آن خود سخنی نیست
و همچنین اگر شیخین پاک نمی بودند بمصاهرت حضرت رسول سرفراز نمی گشتند و دختر حضرت علی و حضرت
رسول در خانه فاروق اعظم و ذو النورین نمی بود و راه اعتراض گشودن ستوده نیست و گرنه بزعم تو که حضرت
اسد الله علی بر جمله اسرار ضمایر آگاه بود چرا با معاویه که مسلمان بود جنگ کرد و چندین کس را کشتن
داد و دانسته مردم را کشتن دادن ستوده نیست و همچنین معروفست و نزد شما بصحت پیوسته که در گذار
پیغمبر مسلمانی سیر و پیاز فروختی رسول او را گفت اگر بگوشه نشینی و از سر راه من بر خیزی خوبست او
عذر خواست و پیغمبر در گذشت بعد از آن علی آمد با وی گفت پیغمبر را بوی پیاز و سیر خوش نمی آید از سر راه
او بر خیز آن مرد جواب داد که یا علی مرا پیغمبر فرمود بر خیز بر نخواستم علی گفت تو بگفته پیغمبر بر نخواستی شمشیر کشید
و سر او را بر داشت این در شرع نکوهیده است چه حضرت رسالت پناه را از قتل کفار حربی حضرت کبریایی
الهی منع کرده و گفته لَا تُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ اِنْ كَانَ مَنْصُوْرًا و در اخبار متعارفست که ابراهیم
را بسبب آنکه کافری را از سر خوان راند حق عتاب کرد و نوشیروان که متوج بتاج اسلام نبود بنا بر آن
که بر تخت عدالت تمکن داشت پسندیده ترین اعمال او بر نداشتن خانه پیر زنست از پیش قصر و پذیرفتن
تباهی میدان خود و حضرت رسالت پناه بدانکه در زمان او بعرصه شهود آمده مفاخرت و مباهات
فرمود اِنِّي وُلِدْتُ فِي زَمَنِ الْمَلِكِ الْعَادِلِ کی روا باشد که پیغمبر آخر الزمان راضی بقتل مسلمانی
باشد که بنا بر ضرورت پیشه و کسب و فراز آوردن روزی از سر گذار ایشان برنخیزد با آنکه داند مَنْ
قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَآؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدِيْنَ فِيْهَا اَبَدًا و بان امر نکرده و حاشا که امر کند لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا

الّا وُسْعَهَا و انکار نه کار مردم نیک است و این عمل علی علمای شما نقل کرده‌اند و همچنین بر آن سخن که دال بر عدم وقار است بر ده غالب بود شیعه گفت هر آینه از همه اصحاب افضل بود سنی گفت بعلم یا بعمل شیعه گفت هم بعلم هم بعمل سنی گفت مسلم نمیداریم چه در عمل امیر المؤمنین عمر ابن الخطاب است شیعه گفت علی تمام شب نماز میکرد سنی پاسخ داد که بزعم تو حضرت علی هر شب زنی خواستی و نکاح متعه شعار او بود و چندان جماع کردی که لنگ او خشک نشدی چنین کس ایشان همه شب نماز نکند نماز مگر در مذهب شما جماع را میگویند شیعه جواب داد که شما دعوی دروغ گوئید ابو حنیفه که امام اعظم شماست مردی بود کابلی نژاد و بشاگردی امام جعفر صادق اختصاص داشت انجام برگشته مطابق مذهب پدرانش که مجوس بودند رای وسیع بیکبخت و نشان آئین مجوس آن که مثلث خوردن درست دانست و احتیاط را از میان برگرفت و کافر را اجنس نشمرد و گفت نجاست معنوی دارد و امثال آن سنی گفت تو خود قایلی که ابو حنیفه شاگرد امام جعفر بود پس آنچه مذهب امام جعفر است آشکارا که ما قایل نیستیم که مردم شما را ربطی با امام باشد بلکه مردم شما مجوسانند چون مقهور و مغلوب شدند ناچار باسلامیان پیوستند و اسلام را با عقاید مجوس آمیختند چنانکه از نماز نوروز که رسم مجوس است معلوم میشود همچنین سه وقت پرستش حق آئین مجوس بجای می آرند تا یا سر که میل بچپ کرفتن و از جهت قبله منحرف شد سنت گزیده می شمارند چون میتوانند که صریح بگویند پنج وقت نماز نسزد میگویند وقت ظهر و عصر و همچنین شام و خفتن مشترک است و همچنین متعه پژوهی را از مزدکیان برداشته‌اند و جمیع شیعه عقیده خویش را امام بر دو قول کردند یکی قول بداء که چون ظاهر کردانیده اند که ما بقوت شوکتی یا بقدر دولتی محیط خواهیم گشت و از آن بی نصیب می آمدند می گفتند حضرت کبریای آلهی بداء فرمودند دوم تقیه که هر چه مشتهای طبع باشد با آن مذهب شدند و بآن قایل کردند چون وجه آن پرسند گویند جهة تقیه بصورت ظاهر کردیم و بداء در علم آلهی ظاهر شود و بداء در ارادت آنکه از مرید بخلاف اراده حکم ظاهر شود و بداء در امر آنست که امر متوجه چیزی کرده و بعد از آن هم سابقا بچیزی دیگر متعلق بوده باشد و کافران که اعتراض بر پیمبرها میکنند و می گویند کلام امیر المؤمنین را بر داشته با مصحف در آمیخته و همچنین اکثر مضامین شیعه را در آنست و اکثر رسوم جاهلیت که خود وضع کرده بود بجا گذاشت و اعتراضات دیگر مشهور است بیشتر متوجه جواب باید شد شبهات شیعه را چه ایشان بر خلفای اهل سخن دارند چون جواب کرده اول زبان غیبت ایر طایفه دوم را نیز چنان سزد

مزدک
مردی بود از ...
در زمان قباد ...
کردی و کیش آن ...
بر تو ار گذاشت و ...
بر طرف ساخ...
عمر بر زبان ...
ا...

چون سخن بدینجا رسید خلیفة الحق گفت بروید روزی نصرانی بخدمت خلیفة الحق آمد دانشمندی را از مسلمان طلبیدند تا با او بحث کند بعد از حضور نصرانی گفت شما بعیسی ایمان دارید مسلمان گفت آری پیغمبر خدایش میدانیم و پیمبر ما از پیمبری او خبر داده نصرانی گفت آن پیغمبر یعنی مسیح خبر داده که بسیار کس بعد از من ظاهر شوند و دعوی پیغمبری کنند شما اصلا باور نکنید با ایشان نگروید که دروغ گویانید و پیمان من پایدار و ثابت باشید تا من باز آیم و در انجیل از پیغمبر شما خبری نیست مسلمان گفت در توریت و انجیل بوده است اما بر... شما آنرا از میان برده اند نصرانی گفت آن انجیل که درست است شما دارید مسلمان گفت نه نصرانی جواب داد که ازین معلوم شد نادرستی شما چه منکر انجیلید و گرنه میداشتید چنانکه ما عیسی انیم بوده که کتاب موسی است داریم و شما توریت و انجیل ندارید و اگر در انجیل چیزی از پیغمبر شما بودی بی گمان ما گفته عیسی بد و میگرویدیم چه غرض از دینداری ما را بجز فرمان عیسی است و اکنون ما از کجا دانیم که پیغمبر شما راست گفته مسلمان گفت بمعجزه او که یکی از آن انشقاق قمر است نصرانی گفت شق قمر اگر واقع شدی جهانیان دیدندی و بدایع نگاران هر قوم تسلیم و مورخان هر قوم باقلام صدق نبشتندی حال آنکه جز مسلمان کسی ازین خبر ندیده پس هندوئی دانا بود ازو پرسیدند که در کلجگ که دور چارم است هیچگاه ماه شکافته شده و از پارسیان و ترکان هم پرسیدند همه گفتند ما چنین چیزی در تواریخ خود ندیده ایم مسلمان فرو ماند روزی یهودئی آمد حضرت خلیفة الله نصرانی را با او روبرو ساخت یهودی گفت در توریت از عیسی خبری نیست نصرانی جواب داد چون نیست داود میگوید کافتند دستهای مرا و پاهای مرا و همه استخوانهای مرا شمردند این خبر بچوبی صلیب عیسی است یهودی گفت چیزی که داود درباره خود گفته باشد و حق از زبان داود نقل کند خبر ظهور حضرت عیسی میشود نصرانی گفت از آبستن شدن زن دوشیزه آگهی داده ند مریم چنین بود یهودی جواب داد که دوشیزگی مریم نزد ما ثابت نشده چه او بعقیده شما پیش از تولد عیسی هم در عقد یوسف نجار بود و عیسی را پسر یوسف نجار میگفتند نصرانی گفت راست است اما یوسف دست بمریم نرسانیده بود یهودی برخروشید که این کجا ثابت شد ازین هم چه نصرانی گفت یهودی چنان پاسخ داد که نصرانی فرو ماند فرزانه دانشمندی آمد و در خلوتی که هم هندوان بودند سه فاضل مسلمان و نصرانی و یهودی را بخواندند و با حکیم فاضل روبرو ساختند حکیم گفت نبوت پیغمبران ایشان ثابت نشده بچند وجه اول آنکه پیغمبر باید چیزی گوید که عقل پذیرد دوم مهذب و کم آزار باشد و موسی بزعم ایشان پرورده فرعون بود چون در آب نیل بحیله او را غرق کرد توبه او نشنود و آنکه گویند

گویند آب نیل او را راه داد غلط است و توبه قارون را نپسندید و بطمع زر فرمود تا وی را زمین پنهانش کردند
عیسی تجویز قتل و قمع جانوران کرده و محمد خود مدتها قافله قریش را زده و خونها ریخت و به دست خود جانداران
کشت و افراط میل بازدواج و گرفتن زن مردم که به نگاه او زن به شوهرش حرام شده و امثال آن
با این ملکات ردیه پس پیغمبر را چه شناسیم همه گفتند معجزه فرزانه گفت معجزه پیغمبران شما چیست یهودی گفت
که عصای موسی شنیده که مار شدی حکیم کمند و حدت خود را برآمیخت و دمی در وی دمید و بهیئت ماری شد
سترگ رو به یهودی آورد حکیم دست بیازید و آن را بگرفت گفت اینک معجز موسی یهودی از بیم جان خود را
از دست داد که دم نیارست زدن عیسوی گفت مسیح بی پدر زاد حکیم جوابداد که خود میگوئید که مریم را
یوسف نجار بزنی خواسته بود از کجا معلوم شد که او پسر یوسف نیست نصرانی فرو ماند محمدی گفت پیغمبر ما قرآن
آورد و شق قمر کرد و بمعراج برآمد فرزانه گفت در مصحف شماست وَقَالُوا لَنْ نُؤْمِنَ لَكَ حَتّٰى تَفْجُرَ
لَنَا مِنَ الْأَرْضِ يَنْبُوعًا أَوْ تَكُونَ لَكَ جَنَّةٌ مِنْ نَخِيلٍ وَعِنَبٍ فَتُفَجِّرَ الْأَنْهَارَ خِلَالَهَا
تَفْجِيرًا أَوْ تُسْقِطَ السَّمَاءَ كَمَا زَعَمْتَ عَلَيْنَا كِسَفًا أَوْ تَأْتِيَ بِاللّٰهِ وَالْمَلٰٓئِكَةِ قَبِيلًا أَوْ
يَكُونَ لَكَ بَيْتٌ مِنْ زُخْرُفٍ أَوْ تَرْقٰى فِي السَّمَاءِ وَلَنْ نُؤْمِنَ لِرُقِيِّكَ حَتّٰى تُنَزِّلَ عَلَيْنَا كِتَابًا
نَقْرَؤُهُ قُلْ سُبْحَانَ رَبِّي هَلْ كُنْتُ إِلَّا بَشَرًا رَسُولًا گفتند ای محمد ما ایمان نیاوریم بتو تا از بهر ما از
زمین چشمه آب پیدا نکنی یا آنکه ترا بستانی باشد از نخل و عنب و در میان آن نخلستان جویهای آب روان سازی
یا آنکه آسمان را پاره پاره بر زمین افکنی یا آنکه خدایتعالی و ملائکه او را بیاوری یا آنکه خانهٔ باشد ترا از زر یا آنکه بالا
روی بر آسمان و ایمان نیاوریم ببالا رفتن تو تا فرود نیاری از بهر ما نبشته که بخوانیم پس جبرئیل جواب میگوید که بگو ای
محمد پاکست پروردگار من نیستم مگر بشری پیغمبر از اینجا مصحف تواند دانست و هرگاه نتوانست جویهای آب
روان کند چون معجزات که نقل کرده اند نمود و چون قادر نبود که آسمان را پاره سازد بکدام طریق شق القمر
فرمود و چون نتوانست ملائکه را بنمود چگونه جبرئیل را بچشم سر میدید و اصوات او میشنید و اصحاب هم بصورت
اعرابی نگریستند چون نتوانست بحضور منکران جسد با آسمان برآید چسان معراج او جسمانی بود چون نیاورد نوشته
بچه طریق مصحف بر وی نازل شد زردشتی در گوشهٔ ایستاده بود گفت بگو اینها و انکار معجزات مکن که پیغمبر ما نیز بر
آسمان رفت حکیم پاسخ داد که شما به یزدان و اهرمن قایل شدید تا میگوئید که یزدان بدی نمیکند باز میگوئید
که اهرمن از فکر بد حضرت حق پدید آمد اول از حق باشد بدی از حق است در اصل غلط کرده اید اغلاط دیگر

فرع آنست که میگوئید برهمنی دانا گفت که تو انکار انبیا کردی و اوتاران بمنزله انبیا اند حکیم گفت اول شما حق
را مجرد میدانید و باز میگوئید که حق از تجرد فرود آمده جسدی عظیم گرفت حق لابس جسد که عبارت از امکان و
احساس است نباشد و همچنین فرشتگان را زنی قرار داده اید و بشن را که در بعضی عبارات آفریننده دوم و در
بعضی جا خدای مطلق میدانید میگوئید از پایه خود فرود آمده در ماهی و خوک و کشف و انسان بنوبت در آمده ذبیشان
را می زدن اعدا بردند و نادان بود و کسب علم شاگردی یکی از دانایان میکرد تا از تن رست و در کسوت کشتی
پرستی و دروغ او خود نقل میکنید گفتید در بنشن در عالم اطلاق حق اندکی مانده بود و بسیار در جلد کشن در
آمده و انسان را که اعدل و اکرم انواع حیوانست به پرستیدن خوک و کشف می گمارید صورت ذکر مهادیو
که او شما هم بعضی جا خدا میدانید و فرج زن او را ساخته می پرستید و این پایه نداشید که نادان آفریننده
دانا نتواند بود و مجرد و بسیط قسمت نپذیرد و تعدد واجب محالست و از پرستش خسیس شریف را کمال
نیفزاید و برین دلایل و براهین اقامت نمود و برهمه منقطع شد پس حکیم گفت بیقین بدانید که نبی کامل و رسول
فاضل صاحب ناموس اکبر یعنی حضرت عقل علیه السلام دلالت فرماید بر آنکه واجب الوجود حکیم است و خلق
را تعبدی امر فرماید که عقول ایشان بآن تواند رسید و چون عقل دلالت میکند بر آنکه عالم را صانعی توانا و عزا
هست و بر ساحت احوال عباد امکان نژاد انواع نعم افاضه فرموده که موجب سپاس و شکر است هر آینه باید
عقول خویش در دقایق آفرینش فکر کنیم و بحسب دانش خود بر آلای او سپاس گذاریم و چون بمعرفت مبدا تعالی
هدایت یافته باشیم و بتوفیق شکر مهتدی شوا بآن فایض گردیم چون بانکار وحدانیت و کفران نعمت مبتلا
شویم مستحق عقاب گردیم چون حال برین منوالست چرا اطاعت شخصی کنیم که در بشریت مماثل ما باشد و
بغضب و شهوت و حرص و آز و حب جاه و ریاست بیش از ما گرفتار که آن شخص از بشر اگر ما را بمعرفت و شکر امر کند
بامعاونت عقول خویش بآن فایض می شویم و اگر بمخالفت عقل آنچه اقتضا کند امر نماید آن قول دلیل بر کذب او
باشد چه عقل دلالت کند که عالم را صانعی است حکیم و حکیم خلق را تعبد و نهی امر کند که در عقول ایشان قبیح نماید
و بد آید زشت نماید مامور ندارد و شریعت به بسیار امور که عقل آنرا قبیح و بشمرد مثل تکلم حق و نزول ملک مجرد
بصورت بشر یا جسد کثیف و صعود با جسد عنصری بر سماوات و توجه بخانه مخصوص در عبادت و طواف
و دخول آن و سعی و رمی جمار و تلبیه و تقبیل حجر الاسود اگر گویند بی جهتی مبدا تعالی را نتوان پرستید و مکانی
ارتباط معین باید کرد دانید ذکر و سپاس گذاری را جهتی و مکانی نباید و چون مکانی معین شده صور علویه کواکب

جمار سنگ ریزه‌ها در دل حرم هم گویند

کواکب اولی اند اگر گویند آن از فساد توهم شرک خالی نمی تواند بود که برای مکانی معین شده از امکنه که بخصوصیات
از سایر امکنه مختص باشد باید چنین توجه سزاوار بود چون بقیاس اوزان قدس ارباب علوم هندسه و ریاضی این
مکانی است با سایر اجزای ارضی و اماکن نسبت مرکز دایره است با دایره و بی شبهه هر جزو را از محیط دایره
نسبتی بخصوص با نقطه مرکز خواهد بود هر آینه برتر از این سایر امکنه معین را جهت نسبتی مخصوص با این مکان خواهد بود
هر آینه این مکان از سایر امکنه بتعیین جهت توجه لایق نماید این زعم اتفاقی نیست چه با این بنای این یعنی مرکز دایره
و نقطه آشکار بودن این مکان بسیاری از علما قائل نیستند و جمعی کثیر از پیامبران مکان زمین مکانی دیگر را باین صفت یعنی
میانه بودن مخصوص ساخته اند چنانکه در کتب حکمای برامهه و غیرهم معلوم میشود و بر تقدیر تسلیم این نیز از توهم
شرک خالی نباید بود چه کسی مکان سود حق عبادت از مکانست یا آنکه جسم است بنابرین آنرا بیت الله میگویند و اگر
چنین است یعنی کعبه وسط ارض است انبیای دیگر جاهای دیگر برگزیده اند مثل بیت المقدس و امثال آن بر غلط باشند
همچنین در اوایل حضرت محمد نیز نماز بکعبه نمیبرد و اگر فساد توهم شرک در سنگ و خاک و اجسام پرستیدن نبود
آب و آتش و کواکب بتوجه سزاوار اند و گر میانه منظور است خورشید میانه بابس افلاک سبعه است و همچنین د
حیوان و تحریم آنچه ممکن باشد که غذای انسان شود و تحلیل آنچه بنیه را ناقص گرداند چنانکه خوک خوردن نشد و عیسی
چرا برگزیده اگر وجه تحریم آن آلایش بر اکل نجاسات و قاذورات است همچنین خروس باین بلا مبتلاست و مانند
این تمام امور مخالف قضایای معقول است و بزرگترین ابتلائی که در رسالت مندرج است آنست که بمثابت بعثت
ممائل خویش از صنف بشر مبتلا باشند که بعوارض و لواحق بشری متخصص باشد از اکل و شرب و غیر آن تصرفات
متوجه ایشان گردد مانند حیوانات بهر صورت که اراده کنند ایشان را رانند و زن بهر مطیعی که خواهد بر خویش حلال
و بر حرام سازد و نه زن گیرد و متابعانرا بقوت بیش از چهار زن نگذارد و از آن هم هر کرا خواهد بخود گیرد و خون
هر تن که پژوهد هدر گرداند و بچه مزیت و چه فضیلت این استخدام واجب نماید و چه دلیل بر صدق این
دعوی خواهد بود و اگر بمجرد قول آن رسول است قول او از آن رو که قول است بر دیگر اقوال مزیت ندارد
با آنکه قولی که بصحت رسد قول او ست معلوم نیست از کثرت اختلاف داستش و اگر بحجت معجزه این انقیاد منوط
است معجزه ثابت نشده الا بنقل و دیو افسانها چون از دیرگاه خانه نقل خراب است اعتماد در آن نشاید و بر تقدیر
تسلیم علوم غریبه بسیار و خصایص اجسام بی نهایت و بی شمار است چرا نشاید که این صنف که آنرا معجزه می
انگاری از خصایص بعضی اجسام باشد و در علم غریب رخ نماید و نزد تو شق القمر که شنیده معجزه است چرا

نمو
معلق خار را گویند
بضم اول یا بیر
باشد جائیکه بی درآن
نشند و رنگ کنند و
پیکان بضوط سازند
(۱۲)

بابس
یعنی قدیم باشد
که در مقابل حادث
است و ترس و بیم را
نیز گویند و بمعنی
قوت و قدرت هم
باشد

تا ماه کاشغر محبت نباشد و چون موسی را کلیم الله خوانی چرا سامری را که گوساله گویا دارد کلیم ترا ز موسی نخوانی و اگر گویند که هر عقل را قوت آن نیست که بعقل امری حالی کند بلکه فضل مبدأ تعالی مراتب عقول و نفوس را ترتیبی خاص فرموده که بعضی را از بعضی حلی عطا نموده و رحمت نور الانوار بفیض هدایت انبیا بشتر از آن عقول رسد پس نبی خلایق بکار نیاید چه چیزی گوید که ایشان درک نکنند و عقل ایشان نرسند و اگر بشتر خواهد او را روان کرده اند چه با خرد تران گوید آورده من از عقل شما والاتر است و فکر شما بدان نرسید بعقلا گوید آئین من فوق طور عقل است پس آئین او نه بکار فرمایه آمده و نه بکار خردمندان فساد دیگر آنکه در ابداع عقل و اعطار آن مردم تکلیفی و فایده نباشد و نبی خود گوید لا یُکَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا اِلَّا وُسْعَهَا و هر چه ادراک آن در وسعت عقل نگنجد درستی آن پوشیده ماند و اقرار بدان ابلهی تا آنکه سخنان عقلای دیگر بمراتب بهتر از حدیث و کتاب آن نبی باشد دیگر آنکه چون این قاعده گسترده آید که انبیا برحق اند هر کس هر دعوی که خواهد کند سوم چرا الهیان ملیان گرویدند که عقل او فوق عقل ما است چه عقل ما بدین وافی نیست از نیست که در اهل اسلام و فرق دیگر مذاهب بسیار و گفتار و کردار بیشمار است و ناصوابی دیگر آنکه چون دین نبی را در پذیرفتند در خداشناسی و حق پرستی اقتدا به وی کردند و بعد از چند گاه نبی دیگر آید و در خداپرستی و حق شناسی خلق را امری دیگر فرماید و ایشان درمانند که مگر آن نبی دروغ گو بوده اگر گویند در هر دوری خلق را شریعت موافق زمان باید اما در حق شناسی اختلاف نشود و اختلاف در حق شناسی در چهار کتاب بسیار است گویا در اول حق خود را نمی شناخته و مکان اول را نسبت بخود خطا کرده و در کتاب ثانی چیزی دیگر گفته و همچنین در ثالث و رابع پس نزد عقول انتصف رستگاری در شناخت حق بمتابعت فرمان نبی کامل صاحب ناموس اکبر عقل است و عمل امتناع و تخلی از دنیا نقض شهوات و لذات و هنگامه قتل بیجا و نابود روح و استحلال اموال مردم و زنا و کذب و تهمت و شتم و ایذاء و سفه و شناعت انقلاب و حجد بجزای آن حرکت و اشکال حق به ده خصلت تمام شود اول جود و کرم دوم عفو از بدکار و دفع غضب بحلم سیوم تعفف از شهوت دنیاویه چهارم فکر خلاص از بند عالم کون و فساد و اذخار اسباب التذاذ آن عالم دایم الوجود پنجم ریاضت عقل و ادب و کثرت نظر در عواقب امور ششم قوت تصریف عقل در طلب عالیات امور هفتم صوت نرم و لین قول و طیب کلام با هر فردی هشتم حسن معاشرت با اخوان تا آنکه اختیار ایشان بر اختیار خویش مقدم دارد و نهم اعراض از خلق بکلی و توجه بالکلیه بحق دهم بذل روح از شوق بحق و وصول بحضرت کریم بدین منوال که تا در جسد است

ماه کاشغر یعنی پاسبام است که کنایه است از خوبان و ماه وشان ترک هم هست

در جسد است پیوسته خود را باو وابسته و خواهان پیوند او باشد تا نوبت انقطاع از جسد برسد بهترین مردم آنها
که بتقلیل غذا اکتفا کنند و از عالم فانی اجتناب نمایند و از لذاید اطعمه واشربه و لباس و نکاح اصلا درگذرند و
فروتران قوم آنکه رغبت به تناسل و التذاذ شراب و طعام بقدری که خواهند حلال دانند و چون ایشان طریق سواد است
که نبی کامل و رسول اکبر عقل فرمود که متابع آن آینه شیطان نفس حیوانی و آیین انگیخته انبیا که ایشان هم گرفتار شهوت و غضب
ولذاید اطعمه واشربه و نفائس ثیاب و نسوان جمیله و ستم بر بنی نوع که کافر خوانند جایز است و نبینند بدان گرایند و بعضی
از علما و متابعان ایشان که برای دنیا طاعت انبیاء اختیار کرده اند و بجبال انکار و در وغ آن طایفه واقف اند
هنگام فرصت باحتیاط وقت و رعایت ساعت آیین را انگیزند و در انجمن از جمله جواب حکیم فاضل کسی بر بنیاد
حکیم از تجردی که داشت ربن رفت حضرت خلیفة الله مریدان را فرمودند که حق را پرستیدن ناگزیر است و
مقربان او را ستودن ضرور و انسان بر تبه کواکب کسی نیست چه انسان را پایه کواکب نبوده بزد متعال سالک
را چیزی دیگر غرض نباشد یعنی هر کار که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد مثلا چیزی از آن میخورد تا بندگی خدا تواند کرد و
نوکری از آن میکند تا در بندگی خدا عاجز و محتاج نباشد و زن از برای آن خواهد که ولد صالح خداپرست از آن بوجود آید
و انوار و کواکب را برای آن تعظیم میکند که مقربان حق اند خواب از آن میکند تا روح بعالم علوی بر آید پس سالک در جمیع
اوقات در بندگی و طاعت حق است و لحظه از نماز غافل نبود و از آزار جاندار پرهیز واجب شناسد و آفریدگان
حضرت حق را گرامی دارد و درخت و گیاه سبز را بی احتیاج قطع ننماید و هر جای زمین را بخبث ملوث نکند الا امکان
مخصوص و آب و آتش را نکوهیده جا نینداز و کواکب را درود دهد پس با خیال کم گفتن و کم خوردن و کم خوابیدن عادت
کند و ایشان را اشغال بسیار است یکی آنست که حواس ظاهر بانگشتان فرو بندد و تصور حضرت نیر اعظم کند تا در این
ورزش بجائی رسد که بمجرد چشم پوشیدن حاضر شود پس هر کرا از بزرگان و سترگان هند و ایران و یونان و
جز آن خواهد بر وی حاضر آید و او را ببیند و اطوار در نوردد و صاحب فنا و بقا شود مطیعان حضرت خلیفة الحق
الهی را از آن گویند که در هر کار مقصود ایشان خداست و حضرت بامر الهی مامور بودند به پرستش کواکب و قبله شمردن
اختران و در کتب متقدمین هند و پارس سعد و فضایل کواکب مسطور است از نقات مسموع شنیده شد که در عهد حضرت
علما باهم در افتادند مخدوم الملک فتوی داد که درین ایام حج رفتن واجب نیست بلکه اگر کسی رود مستوجب
عذاب است بدین دلیل که راه مکه از خشکی منحصر از عراق است و از راه دریا منحصر به گجرات و بنادر فرنگ در
خشکی از قزلباشان ناسزا باید شنید و از راه دریا بعهد و قول از فرنگیان گرفته زبونی باید کشید زیرا که در آن

زبون
یعنی ضایع و بد
و زیر دست و بیچاره
ضعیف و نالنده
و گرفتار باشند
۱۲

عیسی را صورت عیسی و مریم تصویر کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد و حضرت روزی فرمودند که از شیخ عبد
النبی شنیدم که بعضی از مجتهدان اهل سنت تا نه زن تجویز کرده اند و علما گفته اند این دلیل مجتهد برین رفته و عمل بظاهر
عبارت فَانْكِحُوا مَا طَابَ لَكُمْ مِنَ النِّسَاءِ مَثْنَى وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ نموده تا هژده زن هم روا
داشته و هم علما فتوی دادند که بطریق متعه انعقد که زن خواستن هر چه میسر باشد مباح است و این در مذهب امام
مالک جایز است و اهل تشیع گفتند فرزندی که از متعه حاصل شود از غیر آن گرامی تر است و نقیب خان موطا
امام مالک را نمود که در انجام تصریح بر جواز متعه اسناد کرده و اهل تشیع گفتند که در قرآنست که نِسَاؤُكُمْ
حَرْثٌ لَكُمْ فَأْتُوا حَرْثَكُمْ أَنَّى شِئْتُمْ نظر بدین راه قبل و دبر رفتن جایز است و دخول پیش و
پس روا بدین جهت گویند همچنین چون تاریخ مسلمانان میخواندند مردم از صحابه اعتقاد فاسد کردند و حکما جمیع
شرایع را تقلیدیات نام گذاشتند و گفتند مدار دین بر عقل است و همچنین با ایشان در بحث برابری نکرد علمای خرنک
می‌دمند و سخنها می‌گفتند و شیخ بهاون نام برهمنی دانا از ولایت دکن بکیش خویشان خود آمده مسلمان
شده بود و این نام یافته و بید چهارم داشت در بعضی از احکام آن کتاب عبارتی مینمود که لام بسیار دارد
مشابه کلمه لا اله الا الله است و در آنجا بود که تا این عبارت را نخوانند نجات نیابند و دیگر آنکه گوشت گاو خوردن
بشرطی چند مباح است و دیگر آنکه میت را دفن بکنند و نه سوزند و شیخ مذکور بر همه غالب شده بود بدین جهت
گوید من گفتم این عبارت را ترجمه کن چون ترجمه کرد معنیش سراسر مخالف و ضد لا اله الا الله بود و آن شروط
گوشت گاو خوردن نیز مخالف طریق مسلمانان و همچنین مرده دفن کردن بنوعی دیگر مذکور که در دین مسلمان
جایز نیست حضرت و همه بدان برهمن خندیدند و فرمودند بنگرید مسلمانان و هندوان را که با چندین مباحثه
هیچ یکی پی نرسید که معنی این عبارت چیست و مراتب عبادت ستوده اند میر سید شریف آملی در منزل دیپالپور
آمده حضرت را دید و علانیه از طرف محمود بساجوانی با علما بحث کرده ایشان را ملزم ساخت حضرت بر وی هم
سایه عاطفت گستردند و اختلاف مذهب بجائی رسیده بود که علما تکفیر هم میکردند و حکما و صوفیه در مجلس
بهشت آئین می‌گفتند که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند و ترجیح بلا مرجح از کجاست تا آنکه زیاده از هزار
سال بدین دین نگذشته و همچنین جمعی از اطفال را بمحل موسوم بگنگ محل گذاشتند و جمیع ما یحتاج با ایشان
نمودند اما کسی حرف نیارست زد اینها چهار ده ساله شده گنگ ماندند و معلوم کردند که حرف و زبان
طبعی مردم نیست یعنی وضع نیارند کرد الا بعد از آموختن پس بر وضع تکلم قادر شوند از این پی بردند که

پی بردند که عالم قدیم است و لغات دائمی و برانچه دلایل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش و بطلان غیر آن کیش
و تاج العارفین شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا جودهنی دهلوی شطحیات متصوفه و مقدمات و حدت وجود
و مسئله ایمان فرعون که در فصوص الحکم است و ترجیح رجا بر خوف بیان مینمود چون حضرت طریق ملوک
عجم چنانکه ایشان را نماز می بردند پسندیده صوفیه انسان کامل را عبارت از خلیفه زمان دانسته سجده تجویز کردند
چه صوفیه انسان کامل را سجده می کنند گفتند مراد از آن رمز که ملائکه آدم را سجده کردند آنست که عقلا ملائکه
ارضی اند انسان کامل را که خلیفه خداست نماز بردند و بدین رتبه رسید کان بهر شبه بدین پیروانند و کعبه و قبله
نیز انسان کامل را خوانند چه منزل حق دل انسان است و توجه در پرستش حق بدو درست و یعقوب فرزندان
را سجده کردند و شیخ یعقوب صرفی کشمیری که مرشد عصر بود از عین القضاة همدانی نقل کرد که محمد مظهر اسم الهادی
است و ابلیس مظهر اسم المضل الا محمد یزدی خلفای ثلاثه را طعن کرده و تفسیق صحابه کبار و تابعین کرده از فضلای شیعه
ضال مضل خوانده و باب النخیل آورده دلایل بر ثالث ثلاثه گذرانید که حق است و نصرانیت اثبات نمود و چون
حضرت اقسام مردم را دوست میداشتند نواب علامی شیخ ابو الفضل که مکرر معجزات حضرت را دیده بود ترجمه
آن گاه عبور گشت و بجای بسم الله این بیت ای نام تو ژیزو و کرستو سبحانک لا اله الا هو راجه بیربر خاطر
نشان ساخت که آفتاب مظهر تام است و نضج غله و زراعت و میوه و سبزی و روشنی و حیات از وست
و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت همه مظاهر حق اند و قشقه و زنار را جلوه داد و حکمای معتبر به قوی آورده
اند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش عالم و مربی پادشاهانست و نیز دانایان گفتند که شمس عالم مجردات واجب
الوجود است و شمس عالم اجسام آفتاب که خلیفة الله است و طایفه از آفتاب پرستان باز نمودند که علما را
در وجود مجردات و تجرد واجب الوجود خلافست و طایفه نفی اینها کرده اند و در وجود آفتاب و ضیا و فیض
او هیچ یک انکار نتواند کرد و حضرت چون از حق بازگویند ادعیه که مشتمل است بر تعریف آفتاب بپارسی و هندی
و ترکی و تازی میخواندند از آنجمله بود دعائی که هندوان هیر انند نیم شب و وقت طلوع میخوانند و کشتن گاو و خوردن
آن حرام ساختند چه اطبا گفتند گوشت گاو موجب قوبا و جذام و داء الفیل و امثال آن امراض و دیر هضم
است و هندوان سرودند که چندین منافع از گاو است و از کشتن بی انصافی است و نیز دانایان گفتند جاندار
بی آزار کشتن ستمگریست و ظالم دشمن خداوند تعالی و علمای وقت نیز کتاب صراط المستقیم امام مجد الدین
محمد ابن یعقوب ابن محمد فیروزآبادی آورده نمودند که میگوید آنکه مشهور است افضل الطعام اللحم نبا

والآخرة الحکم ثابت نشده و در باب فضل هریسه چیزی واقع نشده و در باب فضائل خروس سفید چیزی
واقع نشده و در باب ولد الزنا که مشهور است وَلَدُ الزِّنَاءِ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ ثابت نیست و باطل
است و حضرت خلیفة الحق خود هم مشعر گشتند که گاو نباید کشت و همچنین آتش پرستان که از قصبه نوساری
که از ولایت گجرات است آمده بودند دین زردشت را حق و تعظیم آتش را عبادت عظیم می گفتند حضرت
ایشان را بجانب خود خواندند از راه و روش کیانیان وقوف حاصل نمودند و هم اردشیر نام زردشتی دانا را از
فرستاد از ایران آوردند و آتش را باهتمام تمام بنواب علامی شیخ ابوالفضل سپردند و مقرر ساختند که بر
آئین موبدان بطریقی که آتش کده ملوک عجم همیشه برپا بود دائم الاوقات چه در شب و چه در روز در اندرون شبستان
نگهدارند که آیتی است از آیات خداوند و نوریست از انوار ایزد دلبند و همچنین از کرمان آتش پرستان را خواندند و دقائق
دین زردشت از ایشان پرسیدند و نامها بآذر کیوان که سرگرده یزدانیان و آبادانیان بود نوشتند و او را بهند
طلبیدند آذر کیوان از آمدن عذر خواست و نامه از تصانیف خود فرستاد در ستایش واجب الوجود و عقول
و نفوس و سماوات و کواکب و عناصر و در نصایح پادشاه مشتمل بر چهارده جزو هر اول سطر آن پارسی بحت دری
بود و تصحیف آن میخواندند عربی میشد چون قلب میکردند ترکی بود و چون تصحیف آن میخواندند هندی میگشت و آن
علامی شیخ ابوالفضل اعتقادی تمام بآذر کیوان داشت عجم عربان را قطاع الطریق نام نهادند و اهل اسلام
را مطعون و علامی شیخ ابوالفضل در فتحپور با عبدالقادر بداونی گفت که مارا از مصنفین کتب گلهاست از دو
سبب یکی آنکه چرا احوال انبیای سابق را بتفصیل ننوشتند چنانکه احوال پیغمبر خود دوم آنکه هیچ یک از اهل حرفه
نمانده که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و امثال آن اسم آنها مذکور نشده اهل بیت رسول را چه جرم بود که در
آن داخل نکردند عبدالقادر جواب شایسته نداد و غازی خان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب
تفضیل امام عادل بر مجتهد میکوشید و تجویز و ترجیح او جمعی دیگر روایت درست کردند و علما بر آن تذکره
مهر کردند کان ذلک فی شهر رجب سنه سبع و ثمانین و تسعمائه و حضرت مامور شدند که کلمه لا اله الا الله
اکبر خلیفة الله بگویند اگرچه مردم سراسر خواستند بدین در آیند آنحضرت گفتند این دین باید بخواست ایشان
روائی گیرد نه بجبر [بگفتن] لاجرم چند کس که مرتاض و صاحب حال یا دانا بودند بخوشی خود این آئین اختیار نمودند و فرمان ایزدی
در رسید که اخلاص بخداوندگار و صاحب خود چهار مرتبه باشد که ترک مال و ترک جان و ترک ناموس
و ترک دین باشد امر الهی اشارت بدانست که اگر قضیه ناگزیری پیش آید که اگر ترک صاحب خود نکند بایدش

بایدش ترک این چار چیز کرد پس امرا ایزد دانست که این چار چیز بگذرد و ترک خداوند خود نکند. و گفتند هزار سال
که آغاز آن زمان بعثت و مدت بقای این دین بود تمام شد دیگر وجوب غسل جنابت مطلقا ساقط گشت
و عقلا می‌گفتند که خلاصهٔ انسان منی است که تخمهٔ آفرینش پاکانست چه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب
نشود و بخروج این طور شیئی لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست که اول غسل کنند و بعد از آن جماع و همچنین
طعام جهت روح میت نمودن که جماد است چه معنی دارد بلکه روزی که این کس متولد شده باید آن روز جشن
سازند و آن را آتش حیات نام کردند مگر روح کسی را که معرفت تمام بمبداء رسیده و جامه گذاشته او را روز جامه
گذاردن هم شادی کنند و آن را روز وصل گویند و برای اختلاف تواریخ هند تاریخ هجری عربی را هم تغییر داده
ابتدا از سال جلوس همایون کردند که نهصد و شصت و سه باشد و ماههای رسم ملوک عجم اعتبار کردند و عیدها
موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده قرار یافت و آن را سال و ماه الهی نامیدند و این خدمت حکیم شاه فتح‌الله
شیرازی بجای آورد و شنیدن مناظرهٔ علما در میان مردم بالطبع خواندن تفسیر و فقه برطرف شد و نجوم
حکمت و حساب و تصوف و شعر و تاریخ مقرر گشت و عجم این دو بیت بسیار میخواندند نظم ز شیر شتر خوردن و
سوسمار عرب را بجائی رسیدست کار که ملک عجم را کنند آرزو تفو بر تو ای چرخ گردون تفو خواجه
عبداللطیف که از بزرگ‌زادگان ماوراءالنهر بود در شمایل ترمذی از آن حدیث که کانّه جید وثن
شبه آورد که گردن حضرت محمد را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد پس بت‌پرستی ستوده است و
همچنین حدیث ناقهٔ عضبی که در سیر مشهور است و زدن قافلهٔ قریش در اوایل هجرت و همچنین نه زن خواستن
و تحریم نساء بر ازواج بخود کردن پیغمبر و وقوع آن و تن در دادن اصحاب بدان در وقت خواندن کتب سیر مذکور میشد
و در خلافت خلفای ثلثه و قصهٔ فدک و جنگ صفین شیعیان غالب و سنیان مغلوب گشتند در مجلس نوروزی
قاضی و مفتی را قدح نوشی آوردند و شیخ ابوالفضل بر عکس تفسیر آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بر
مهابهارت که جنگنامهٔ قدمای بزرگان هند است نوشت و بعضی علما قصهٔ زفاف محمد را با صدیقه مطلقا
منکر بودند و چنین نکوهش داد و برای زن او را پیکر دند چون سلطان خواجه که از الهیان بود در وقت تن گذاشتن کیفیت
مرا حضرت بآئین دیو مردم دفن نفرمایند لاجرم او را در قبر با چراغی خاص و شبکه مقابل حضرت نیر اکبر گذاشتند که
فروغ او پاک کننده گناهانست و فرمانها صادر شد که بر مانند ملوک عجم اراذل را از خواندن نامهٔ دانائی و
طلب علوم مانع آیند و دیگر معاملهٔ هند و از ایشان بیمینی دانا بقطع رسانند و قاضی مسلمان معاملهٔ مسلمانان را فیصل

دهند و چنین ادیان و مذاهب دیگر را مأمور شدند که سر میت بجانب مشرق و پای او باطراف مغرب دفن کنند و خوا
کردن نیز بهمین طریق قرار دادند حکم شد که الهیین از علوم عربیه نجوم و حساب و طب و فلسفه بخوانند و عمر
گرامی صرف آنچه معقول نیست نکنند تحریم گوشت گاو قرار یافت و حکم شد که زن هندو که همراه شوهر
خود را بسوزاند مانع نیایند و فرمودند بجبر و اکراه نیز نسوزانند دیگر آنکه اگر کسی با شخصی که پیشهٔ او ذبح حیوانات
باشد طعام بخورد دست او را ببرند و اگر از اهل خانه اش باشد انگشت قطع نمایند و دیگر زنی که در کوچه
و بازار میگردیده باشد و در آن حال رو نپوشد شوهر با او نزدیکی نکند و زن ناسازگار که با شوهر بستیزد به
محلهٔ فواحش برند که کار ایشان متعه کردن است و دیگر در هنگام مخمصه ضرورة پدر و مادر را میرسد که فرزندان
نابالغ را بفروشند و چون استطاعت یابند زر داده از قید رقیت خلاص سازند و دیگر هندو را که در وقت
طفولیت باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد که دین آبای خود اختیار نماید مختار است منع نکنند و
هر کس هر دینی که خواهد بپذیرد و از هر دینی که خواهد بدینی دیگر انتقال کند مانع نیایند و اگر زن هندو بمسلمانی عاشق
شده خواهد بدین مسلمانی درآید جبراً گرفته باهل او سپارند و چنین زن مسلمان را که اگر هندو فریفته شده
خواهد بکیش شوهر منع کنند و نگذارند و از احداث بتخانه و کنیسه و آتشکده و دخمه مانع نیایند و مسلمانان
را نیز از ساختن مسجد مانع نشوند صدر جهان الهی کیش شد و زمله بار را حیوانات سلیمه طینامند و از قتل آنها
بیزار بودند خلاصه هر آئینی را با آئین خود آمیختند از ملا ترسون بدخشی که مسلمانیست حنفی کیش در هزار و پنجاه و
هشت شنیده شد که روزی با یکی بطواف مرقد و زیارت حضرت عرش آشیانی رفتیم و یکی از رفقا، با پا
از مقبرهٔ مطهره کشیده مشغول نکوهش خلیفة الحق شد یاران گفتند اگر حضرت عرش آشیانی باطنی دارد او را
آسیبی رسد مقارن بدین انگشت پای او بدرزی از درزهای سنگ فرو شده شکست و در ناموس
اکبر آمده که حق را پرستیدن ناگزیر است و مقربان او را ستودن ضرور و در انسان برتبهٔ کواکب کسی نیست
چه انسان را پایهٔ کواکب نبود و حضرت مریدان را فرمودند که جز ایزد متعال سالک را چیزی دیگر غرض نباشد
یعنی هر کاری که سالک کند غرض از آن کار خدا باشد **نظر سیوم در فضایل کواکب بطریق
عقل و کشف و وحی** آنجانا دمون یعنی شیث و هرمس الهرامسه یعنی ادریس فلاسفه گفته اند که مبدا
تعالی اجرام افلاک و کواکب را چنان آفریده است که از حرکات ایشان در جهان فرودین آثار ظاهر
میشود بلکه حوادث سفلی مطیع حرکات ایشان و هر برجی را و درجه را طبیعتی علاحده و بتجربه معلوم شده

شده و بر خواص درجات و بروج و تاثیرات اطلاع افتاده و همچنین عیانست که ایشان مقربان حق اند
و محل دعا و کعبهٔ حقیقی و قبلهٔ تحقیقی فلک است و عقیدهٔ حکما آنست که هر صاحب ناموسی یکی از کواکب را می پرستیدند
چنانچه موسی زحل را از آنست که نزد یهود شنبه گرامیست و موسی بسحره و جادوگران که منسوب بزحل اند
غالب بود و عیسی آفتاب را بدین سبب یکشنبه نزد او مسعود است و آخر روحش بخورشید پیوست و محمد
زهره را لاجرم پیش او آدینه مقرر است چون آشکار اعوام این معنی نمیخواستند بگویند پوشیده داشتند و از
وضع پیغمبر عربی آشکار است که تعظیم زهره میکرده یکی از آن رغبت ببویهای خوش و امثال آن در اخبار پارسیان
آمده که فرهوش ملکی بود در عهد آباد و هم سخن پیوندان بعید داشت و از آن جمله هفت شاعر بودند
هر یکی در هر روزی از روزهای هفته کاشانه در پیش شهریار نظم خویش میگذرانیدند روز یکشنبه که ایشان ایزد
خورشید روز گویند پادشاه بگرمابه رفت و از گرمابه برآمده بهیکل حضرت نیر اعظم جا امید پرستش بجا آورده بخانه
آمد و ملک سخن طرازان که شیدوش نام داشت حضور پادشاه بود چون پادشاه آئین یزدانیان داشت
و ایشان زند بار نیازارند با آن روز خورشید بود برای شهریار سرودی یعنی خشکه و پروین که دبستانیان
بهشتی گویند آورده بودند و پوست ماش را بر داشته و مقشر کرده بودند خسرو از شیدوش پرسید که این خورش را
بچه میخوانند جواب داد بیارانی که از همه کناره و سرتاپا برهنه گشته باشند شهریار را خوش آمد و دهان او را پر خوش آب بیاکند
و زن شاه شکر نام دل از خسرو بر داشته بدان سخن سرای شیرین تکلم بست چون شب شد شکر او را خفته پنداشته
بحیله بیرون رفت خسرو نیز از پی او روان شد چون شکر بخانه شیدوش رسید در میان او و شیدوش سخن
بسیار رفت پس شیدوش با او گفت من از هیچکس نترسد از زن باید ترسید که تو فرهوش خسرو را گذاشته بچو
من پرستاری میخواهی بپیوندی لاجرم زن ناامید بخانه آمد و شیدوش بهیکل مهر روی آورد و نظر او بیکی از دختران
که از پرستاران مهر بود افتاد و او را با مینش خویش خواند دختر خشمگین بپیکر مهر رسیده گفت من پرستار توام
و این وقت هنگام آمدن مردان نیست این سخن پیوند شهریار مرا بناسزا خواند چون شیدوش بهیکل آمد خود را
رنجور یافت شرمنده بازگشت پس نزد خسرو رفت شاه که شب صحبت او با شکر دیده بود گفت ای
شیدوش اگر راست نگوئی کشته شوی آن چیست که زن از هیچکس نترسد شیدوش گفت بیت زن شاه است
و زداور زر دادای که نذر کرد و ندارد بیم از کس   و ز در پارسی بمعنی شجاعت و صعب هر دو آمده و
گردامی دریای محیط را گویند پادشاه را این سخن خوش آمده شکر را بدو بخشید شیدوش هر چند تحذر

خسرو نه رسید لاجرم حشمت پادشاه را بخانه برد اما از بحور رحمی گوشت او ریختن گرفت و چنان شد که
از خانه نتوانستی برآمد تا آنکه پسر شهریار بدین پادشاه آمده و با پدر گفت سخن پیوندان خود را با من نمای شهریار
نشستن را اگر داوری ده فرمود تا شیدوش در پس پرده نشسته اشعار خود بخواند شیدوش از استماع این
فرمان در ساعتی موافق فرمود تا آتش را فروختند و در میان وادی آهنین بر پا کردند و بالای آن نشیمنی
ساختند و با خود قرار داد که بفراز آن رفته حضرت نیر اعظم را ستاید اگر پذیرفت بهتر و گرنه خود را در
آتش اندازم تا بسزا رسیم پس بالا رفت و ابیاتی که در مدح خورشید نظم گرفت در زمان جذام برطرف شد کرده بود خواندن
و هنوز ابیات بانجام نرسیده بود متعلقان او پنداشتند که حضرت نیر اعظم خواست و نپذیرفته وانیم ۴
جان خود را بآتش نمی اندازد آن نشیمن را بزنجیر با کشیده در آتش انداختند چون شیدوش در آتش افتاد
آتش در وی تصرف نکرد و افسرده با نخجسته ستایش بکران رسانید پس برآمد و نزد شاه رفت آنچه بر دل گذشته
بود برخواند و گفت ای شهریار از من کار زشتی در پن شمار بوجود نیامده اما آن روز در هنگامیکه زنان هیکل رو
رفتیم و نگاهبانان مرا نشناختند نفس سرکش مرا بدان باز داشت که او را بی شوهر شمرده با آن یار سازی
سخنان ناسزا گفتم لاجرم بپاداش رسیدم و همچنین شکرباد رمست و هوشنگ شاه در همین فره که از داد آب
تقدیس کواکب است از هر ستاره معجزات شگرف برشمرده و همچنین در مهابهارت آمده که راجه جدشتر
از پرستاری آفتاب بکام رسید چون مهابهارت همه رمز است چنین باز نموده که آفتاب بصورت
شخصی برو پدید آمده فرمود که از تو خوشنودم دوازده سال ترا خورش رسانم پس از سیزده سال سلطنت
شگرف یابی آنگاه دیگی بدو داد و گفت خاصیت این دیگ آنست که هر روز هر لون طعام آنانکه
خواهند از و برآید بشرطیکه اول برهمنان و فقرا را دهی پس برادران کهتر بسال را دهی و قس صاحب
قصص یونان آورده که در مدینه رومیه در هیکل اسکلاپیوس که مشهور بهیکل اپلو یعنی آفتاب است صنمی بود
بصورت انسان ساخته بودند که هر چه از وی سؤال کردند جواب گفتی و واضع آن صورت اسکلاپیوس
بود در زعم مجوس رومیه آنست که تکلم آن صورت بنابر آن بود که او را بملاحظه حرکات سبعه سیاره در
غایت مناسبت اوقات کرده بر وجهی نصب کرده بودند که یکی از روحانیات آن کواکب در وی
حلول کرده بود و لهذا هر چه از وی سؤال کردندی جواب گفتی و نام آن صورت سکلاپیس بود
و صابیه را عقیده آنست که در بعضی از هیاکل ایشان ید بیضائی ظاهر میشد و علم طب آن نوشته

نوشته بودند این خجسته دانش را از آنجا ایطالیه بر داشتند و حکمای فرس و یونان و هند و صابیه همه کواکب را
قبله دانند و حضرت عرش آشیانی نیز بدین مامور بودند و در تواریخ ترکان آمده که چنگیز خان کواکب پرستیدی
و او را چندین سعی عجیب بود اول آنکه حالی داشت گویند بعضی اند و جانیات کواکب او را یاور بودند
بر چند روز او را غشی روی دادی و در آن بیهوشی هر چیز خان جهان کشای بر زبان راندی همه بعینه
واقع شدی و گفته اند در اول ظهور آن حادثه از اتحاد باره و جانیات و فتوح و خبر دادن از مغیبات
آن جامه و قبا که داشته و پوشیده بود همان جامه و قبا در جامدانی گذاشته و مهر کرده با خود میگردانید هر گاه
که خان نامدار را آن حال پیدا شدی آن جامه را بر و پوشانیدندی و هر حادثه و فتوح و غنیمت و ظهور خصمان
و شکست و گرفتن ولایت که خواسته بودی بر زبان او رفتی و یک کس آنجا را در قلم آوردی و در خریطه کرده
مهر بر آن نهادی چون خان عالم ستان بهوش باز آمدی یکیک بر وی خواندندی و بر آن جمله کار میکردی و سر آن
چیزها که گفته بودی شدی و علم شانه را نیکو دانستی و آن را سوخته احکام بیان کردی به خلاف شانه بینان
که بر شانه نظر میکنند گویند خان جهان کشای وقتیکه بدست دشمنان گرفتار شده بود بیاوردی امیر شیرعان
رست و اسیر مذکور مادیان کرنگی سنجان داده او را بجانب مردم خود روانه کرد اقوام او از حیات خان نا امید
گردیده بودند تولی خان که در آن ایام کوچک طفل بود روزی بر زبان آورد که پدرم بر مادیان کرنگی نشسته
اینک می آید و بهمان روز خان با مادیان چنان بیورت خود رسید چون ترکان از و خوارق عادات دیده بودند
راه اخلاص او نیکوی سپردند و عدل و داد چنان بود که در لشکر او کسی را یارای برداشتن تازیانه در راه افکنده
بودی جز مالک آن و دروغ و دزدی در اردوی خان نبود و هر عورتی که از خراسانیان شوهر زنده داشت
کسی بدو تعلق نیارستی گرفت چنانکه در طبقات ناصری آمده که چون ملک تاج الدین که او را حسن و عوز لقب
داده بودند از طرف طالقان باجازت چنگیز خان بغور باز آمد این حکایت از وی استماع افتاد که گفت
وقتی ما از دیگ چنگیز خان بیرون آمدیم و در خرگاهی نشستیم اغلان حربی که من با او آمده بودم و چندین نوئین
دیگر حاضر بودند مغلی دو مغل را آورد که ایشان دوش بوقت تیاق یعنی پاس بخواب رفته بودند و تازیانه بر اسپ
ایشان زدم که شما گناه کار شدید که در خواب شدید و بگذاشتم و امروز ایشان را حاضر گردانیدم اغلان روی بدان
دو مغل کرد که شما در خواب بودید هر دو اقرار کردند که بودیم فرمان داد که تا یکی را بکشند سر او را در حد دیگری
بندند و گرد لشکر بگردانند و آنگاه آن دیگر را بکشند چنان کردند من در تعجب مانده با اغلان حربی گفتم که گواه صحت

آن مغول الحاح نمود و این دو مغول چون دیدند دانستند که جزای ایشان کشتن خواهد بود چرا اقرار کردند اگر منکر شدندی اغلاق چنگیزی
از کشتن رستندی می گفت مرا عجب می آید ترا شما تاجیکان چنان کنید و دروغ گویند اگر هزار جان رود مغولان
دروغ نگویند و چنگیز خان اوکتای قاآن را بهتری و خلافت برگزید و جغتای خان با آنکه برادر بزرگ بود در
مستی با اوکتای قاآن اسب تاخته درگذشت چون بهوش آمد اندیشید که این را بی خللها زاید و عنقریب اوضاع
پادشاهی منهدم گردد پس مجرم وار رفته با برادر گفت امثال ما مردم چه یارا که با پادشاه گرو بندیم و اسب تازیم از این
جهت گناهکارم و بجرم خود معترف اگر سیاست شاید اگر چوب میزنند حاکمید اوکتای گفت چنین محقرات را چه محل
این باشد دیگر تو آقا و من اینی یعنی تو بزرگ و من کوچک عاقبت جغتای نه اسب پیشکش داده گفت بشکرانه آن
میدهم که پادشاه در مقام سیاست نشده گناه بنده بخشید چون اوکتای قاآن جرماغون نویان را با تومان
لشکر بدفع سلطان جلال الدین خوارزمشاه فرستاد در حین ارسال لشکر یکی از امرا که تابع جرماغون بود
فرمود که مهم جلال الدین بر دست تو کفایت خواهد شد آخر همان امیر در کردستان بر سلطان جلال الدین
ریخته او را مستاصل گردانید جود و کرم قاآن اظهر من الشمس است چون طایر بهادر در سنه خمس و عشرین و ستمائه فوجی
از ابطال مغول را بولایت سیستان روانه داشت ایشان قلعه ارک را محاصره نمودند و بای خاص در میان
مسلمانان روی نمود بنوعی که دهان درد میگرد و دندانها می جنبید و روز سیوم فوت میشدند ملک سالنکین
خوارزمی حاکم قلعه شبی چنان مقرر کرد که هفتصد جوان در کمین باشند چون آواز طبل جنگ از دروازه شرقی
بر آید ایشان از پشت دروازه از کمین گاه برون آمده در عقب فرو آیند بنا بر آن صباح دروازه
شرقی مفتوح شد و مسلمانان بجنگ اشتغال نمودند چون طبل نواختند کسی از کمین گاه برون نیامد تا سه نوبت
بعد از آن شخصی را جهت احتیاط بدان جانب فرستادند آنکس همه را مرده یافت خان جهان گشای چنگیز خان
با فرزندان در حین شتغار شدن فرمود که از دین گردید و ادیان دیگر را قوی مسازید زیرا که تا در دین خود
ثابت و راسخ اید مردم شما هم بنیان شما را بزرگ دین خود دانند و مفترض الطاعت شمارند چون از دین خود
بدین دیگری نقل کنند آنکس که دین بزرگ است او را مردم بزرگ دانند نزد قوم شما آبرو نماند چه آنکس که با شما باشد
دین چو را آید بزرگ آن دین را بزرگ شمارد و آنکه بدین من باشد نیز از شما بیزار شود که ایشان بدین پدر رستند غرض
تا بوصیت خان کار کردند عزیز بودند چون از گفته او تجاوز نمودند خوار و ذلیل گشتند و ایشان را کواکب همه
کار یار بودند گویند کیک خان که از نژاد جغتای خان است روزی با طایفه خواص و مقربان در صحرا و بیابان

وبیابان طوائف بیمودند که ناگاه نظر شش من استخوان آدمی افتاد در آن لحظه تأمل نموده پرسیدند که هیچ میدانید این شش تن
استخوان این چه میگویند گفتند پادشاه بهتر داند گفت از مردم او میخواهند مطلع باشند امیر هزاره در آنکه آن
سرزمین با و تعلق داشت طلب نموده در تحقیق حال آن استخوانها تکلیف نمود امیر هزاره از امیر صده که آن
نواحی تعلق بدو داشت پرسش نمود بعد از مبالغه و تفتیش چنان معلوم شد که شش سال قافله باین
موضع رسیده طایفه از قاطعان طریق ایشان را زده اموال را تاراج بردند هنوز چیزی از آن مالها
در دست مجرمان باقی بود آخر اموال را با خونبهای مقتولان که خراسانی بودند عنایت فرموده گویند
چون لشکر مغول بمحاصرهٔ قلعهٔ ایلال که مادر و بعضی حرمهای خوارزمشاه در آنجا بود مشغول گشتند و در هیچ زمان
کس نشان نداده بود که مردم آنجا از قلت آب بتنگ آمده باشند زیرا که در برکهای آن قلعه آب باران جمع میشود
که سالها آب بدین احتیاج نمیداشتند و در آن مدت که لشکر مغول عزم تسخیر آن سرزمین نشست باران باز
ایستاده در اندک روز در برکها قطرهٔ آب نماند و ترکان خاتون و ناصر الدین وزیر و دیگر با لب تشنگان
باضرورت فرود آمدند و همان ساعت که ایشان بپای قلعه رسیدند و لشکر مغول در آن
بارانی عظیم باریدن گرفت چنانچه آب از آشیانه حصار بیرون آمد چون این خبر بسلطان محمد خوارزمشاه
رسید بیهوش شد چون بهوش آمد مرد و در آوان موت او گفتن نیافتند غرض آنکه تا سلاطین مغول پرستش
کواکب میکردند بر عالمیان مستولی بودند همین که دست باز داشتند اکثر ولایات از دست ایشان رفت
واکثر باندرون و بیقدر شدند **نظر چهارم در بعضی از سخنان حضرت عرش آشیانی**
نخست آن دستور العملی است که نواب علامی فهامی شیخ ابوالفضل بحر نموده حضرت عرش آشیانی از نزد
خانهٔ تحقیق گردانیده تا مالکان ممالک محروسه و متصدیان مهمات بدان عمل نمایند و آن اینست الله اکبر
این منشور الادب الهی و دستور العمل کار آگاهی از منبع عاطفت و معدن رافت شاهنشاهی صدور یافت
که منظمان کارگاه سلطنت و کارپردازان بارگاه خلافت از فرزندان اقبالمند و نوئینان اخلاص منش
و امرای عالی مقدار و سایر منصبداران و عاملان و کوتوالان باین روش عمل نموده در انتظام مهام امصار
و قریات و سایر قصبات فرمان پذیر باشند اول بطریق اجمال آنکه در جمیع کارها از عادات و عبادات
رضای الهی را جویا باشند و نیازمند درگاه ایزدی بوده خود را و غیر خود را منظور نداشته شروع در
کار کنند دیگر آنکه خلوت دوست نباشند که آن طرز درویشان صحراگزین است و پیوسته با عام

نشستن و در کثرت بودن عادت نکنند که طریق اهل بازار است بالجمله در ماندن و بودن توسط و میانه روی بکار
برند و سررشته اعتدال از دست ندهند یعنی نه کثرت کثرت گزینند و نه وحدت وحدت و بزرگ کردهای
ایزد بیچون را عزیز دارند و بیداری صبح و شام علی الخصوص نیمه شب عبادت کنند و در هنگامی که از کار خلق
خدا فارغ باشند بمطالعه کتب ارباب صفوت و صفا و کتب علم اخلاق که طب روحانی است و خلاصه
جمیع علوم چون اخلاق ناصری و منجیات و مهلکات احیاء العلوم و کیمیای سعادت و مثنوی مولوی روم
مشغولی کنند تا از غایت مراتب دینداری آگاه شده از تسویلات اباحیز و بیره و خداع از جا نروند که
بهترین عبادت الهی در نشاء تعلق سرانجام مهام خلایق است که دوستی و دشمنی و خویشی و بیگانگی را منظور
نداشته بگشاده پیشانی بتقدیم رسانند و بفقیران و مسکینان و محتاجان بتخصیص گوشه نشینان و مجردان
که در خرج و دخل بر خود بسته و زبان بخواهش نمیگشایند بقدر طاقت خبر گیرند و صحبت گوشه نشینان
خدا جو رسیده التماس همت نمایند و تقصیرات و زلات و جرایم مردم را بمیزان عدالت سنجیده پایه هر یکی را
بجای خود دارند و باین میزان دانش اساس پایه دانش هر یکی نمایند و بدانای فقه شناس دریابند که ازین گروه
کدام تقصیر پوشیدنی و گذاشتنی است و کدام گناه پرسیدنی و بزبان آوردنی و سزا دادنی است که بسا
تقصیر اندک سزاوار جزای بسیار است و بسا تقصیر بسیار اغماض کردنی است و متمردان را به نصیحت و ملامت و
بدرشتی و نرمی بر تفاوت مراتب رهنمونی کنند چون کار از نصیحت گذرد به بستن و زدن و بریدن عضوی
و کشتن بنا بر تباین مدارج عمل نمایند و در کشتن آدمی دلیری نکنند و تامل فراوان بجای آرند مصرع که نتوان سر
کشته پیوند کرد و تا توانند آن قابل کشتن را بدرگاه فرستند و حقیقت آن را معروض دارند اگر نگاه داشتن آن
متمرد فتنه و یا فرستادن موجب فساد دیگر باشد در آن صورت او را از بیم گذرانند و از پوست کندن و در ته
فیل افکندن و امثال آن که سلاطین جبار کنند احتراز نمایند و سزای هر یکی از طبقات مردم فراخور
حالت او باشد که بحالی فطرت را نگاه تند برابر کشتن است و پست همت را لت سودمندی و هر کس
را که بعقل و دانش و دیانت او اعتماد می داشته باشند رخصت دهند که آنچه ناشایسته بزعم خود بیند در
خلوت بگوید و اگر احیاناً گوینده غلط کرده باشد او را سرزنش ننمایند که سرزنش سد راه حق گفتن است
و کسی را که ایزد بیچون آن توفیق داده باشد که حق گوید عزیز دارند که مردم در گفتن حق بغایت عاجزند و جمعی که
بد ذات و شریرند میل گفتن حق ندارند و میخواهند که همانطور در بلا باشند و آنکه نیک ذات است ملاحظه مند

سند می باشد که مبادا در گفتن سخن صاحب سمع برنجد و من در بلیه افتم و نیک اندیش که زبان خود را
برای نفع دیگران گزیند حکم کبریت احمر دارد و خوشامد دوست نباشد که بسا کار از خوش آمد گویان ناساخته
میماند و یکبارگی با نیان بد نباشند که ملازم را خوشامد گفتن هم ضرور است تو در پرسیدن دادخواه
بنفس خود بقدر وسع آن تمام نمائید بیت بدیوان مبیدار فریاد او که شاید ز دیوان بود داد او
و اسامی داد طلبان را بترتیب آمد نوشته می پرسیده باشند تا پیش آمده محنت انتظار نکشد و پیش دستان
خدمت را مایه ای تقسیم و تاخیر ننمایند و هر که بدی از کسی نقل کند در سزای آن شتاب زدگی ننمایند و تفحص
کنند که سخن ساز مفتری بسیار است و راست گوی نیک اندیش کم یاب و در هنگام غضب سررشته عقل از
دست ندهند و باهستگی و بردباری کار کنند و چندی از آشنایان و ملازمان خود را که بفزونی خرد و
اخلاص ممتاز باشند مختار گردانند که در زمان هجوم غم و غصه که عقلا دست از سخن باز میدارند از کلمة الحق و خود را
بد سرع گوئی متهم ساختن است و مخاصب را بدکافی نسبت دادن و بدشنام عادت نکنند که شیوه اجلاف
است و در افزونی زراعت و استمالت رعایا و تقاوی دادن اهتمام کنند که سال بسال امصار و قریات
و قصبات افزون می شده باشد و چنان آسان گیرند که زمین قابل زراعت همه آباد شود و پس از آن در افزایش
جنس کامل کوشند و دستور العمل عامل را جداگانه نگاشته پیش نهاد خاطر جدکزین خود سازند و بالجمله بجمیع رعایای
ریزه خرد تا فرود رسیده از قرار هیچ اسم و رسم نگردند و سعی نمایند که سپاهی و غیر آن در خانه مردم بی رضای
ایشان فرود نیایند و در کارها بر عقل خود اعتماد نکنند و مشورت با دانایان از خود نمایند اگر نیابند
هم مشورت را از دست ندهند که بسیار باشد که از نادانی راه حق یابند چنانچه گفته اند بیت گاه باشد
ز پیر دانشمند برنیاید درست تدبیری گاه باشد که کودکی نادان بغلط بر هدف زند تیری و نیز
با بسیار کس مشورت ننمایند که عقل درست کار معامله دان داد خدائی است نه بخواندن بدست افتد و نه به
رو کار در گذرانیدن پیر شود مبادا جمعی نادان در امری مخالفت نمایند و ترا در آن کار خدوک شود و از عقل
خود و درستکاران که همیشه کمتر باشند باز دارند و هر کاری که از ملازمان شود بفرزندان نفرمایند و هر چه
از فرزندان شود خود متکفل آن نشوند که آنچه از دیگران فوت شود تدارک آن توانی کرد و آنچه از تو فوت
شود تلافی آن مشکل باشد و عذر نیوشی و اغماض بطرز اقتضای خوی او باشد که آدمی بیگناه و بی تقصیر نیست
گاه از تنبیه دلیرتر میشود و گاه بعزت آوارگی اختیار میکند آدمی باشد که بیک گناه تنبیه او باید کرد و آدمی باشد

در بعضی از سخنان عرش آشیانی

کرانه و مرز گیهان که از غرضکه کار سیاست نازکترین مهمات سلطنت است و با آهستگی و فهمیدگی بتقدیم رساند چه ابها
بمردم خدا از حد آور سپارد و نیک و بدانرا از ایشان پرسد و همواره خبرگیر آن باشد که پادشاهی و سرداری
عبارت از پاسبانی است و نگهبانی خلق خدا متعرض نشود که خردمند در کار دنیا که فنا پذیر است زیان خود
نگزیند و در معامله دین که پاینده و باقی است چگونه زیان مندی اختیار خواهد کرد اگر حق با اوست خود با حق
سر مخالفت و تعرض دارد و اگر حق با دیگریست و او نادانسته خلاف آن برگزیده است خود هنجار پیمای نادانیست
محل ترحم و اعانت است نه جای عرض انکار و نیکوکاران و خیراندیشان هر گروه را دوستدار باشد و
خواب و خورش را از اندازه نگذراند و از مقدار ضرورت تجاوز نکند تا از پایه حیوانات متنفر ترک شده و برتبه
انسانیت اختصاص یابد تا تواند شب بیدار باشد و با مردم شدید العداوت نباید بود و سینه را زندان
کینه نباید ساخت و اگر از بشریت گرانی بهم رسد زود برطرف سازد که در نفس الامر فاعل حقیقی ایزد بیچون است و این
خرخشها برای نظام ظاهر تجویز فرموده اند و خنده و هزل کمتر کند و پیوسته از جاسوسان خبردار باشد و بسخن یک
جاسوس اعتماد نکند که راستی و بی طمعی بس کمیاب است پس در هر امری چند جاسوس و خبردار تعیین کند که از یکدیگر
خبردار نباشند و تقریرات هرکدام جدا جدا نویسانده از آن بمقصود پی برد و جاسوسان شهوت گزین را معزول
ساخته از نظر اندازد و بدذاتان و شریران را بخود راه ندهد اگرچه این جماعت برای بدکاران دیگر خوب اند اما شیشه
حساب از دست ندهد و آن گروه را در دل خود همیشه متهم دارد که مبادا در لباس دوستی قصد نیکان کنند و از نزدیکان
و خدمتگاران خبردار باشد که بوسیله نزدیکی ستم نکنند و از چرب زبانان نادرست گو که در لباس دوستی کار
دشمنی میکنند خبردار باشد که فسادها از این گذر پدید می آید بر کارها بواسطه فزونی شغل فرصت کم و این گروه
بدکار فراوان و از اطراف جوانب خود خبرگیر آن باشد که دراز نفسی را کوتاه ساخته لایق عرض را معروض دارد
و در ترویج دانش و کسب کمال اهتمام نماید که صاحبان استعداد از طبقات مردم ضایع نشوند و در تربیت خاندانهای
قدیم همت گمارد و از سامان سپاهی و یراق غافل نباشد و خرج را کمتر از دخل کند که سرانجام معامله در گرد
آنست که گفته اند هر که خرج او زیاده از دخل باشد احمق است و هر که خرج را با دخل برابر دارد چنانچه عاقل نیست احمق
هم نیست و طرح اقامت هم نیندازد و همواره مستعد ملازمت و منتظر طلب باشد و در وعده تخلف نورزد و درست
قول باشد خصوصا با متصدیان اشغال سلطنت و همواره در مشق تیراندازی و بندوق اندازی باشد و سپاهیان
را در ورزش فرماید و بشکار مشغوف نباشد بلکه بجهت ورزش سپاهگری و نشاط خاطر که ناگزیر است تعلق است گاه

هنجار معنی راه و روش و طریق و طرز قاعده قانون و رنگ و لون باشد و معنی جاده و راه راست هم آمده ۱۲

گاه گاهی بان پردازد و یکباره غله را بجنس از رعایا گرفته بنیت گرانی انبار نسازد و نقاره در وقت طلوع نیّر
نوربخش عالم و نیم‌شب که در معنی آغاز طلوع از آنجاست می‌نواخته باشد و در وقت تحویل حضرت نیّر اعظم
از برجی ببرجی بندوقچیان و توپچیان بندوق و توپ سر دهند تا جمهور انام آگاهی یافته شکرانهٔ الهی بجا آرند و
یک کس را بدرگاه گذارد که عرایض او را بنظر اشرف در آورده باشد و اگر کوتوال نباشد فصول و قانون آنرا نیک
نگاه داشته در ترویج آن کوشد و روستائیانه این اندیشه بخود راه ندهد که کار کوتوالی را چین پردازم بلکه از عبادت
عظمی دانسته اهتمام نماید بدین تفصیل نخستین باید که کوتوال هر شهر و قصبه و ده باتفاق اهل قلم خانها و عمارات
آن را نویسد و ساکنان هر محله را خانه بخانه در قید کتابت در آورد که چه قسم مردم اند و خانه بخانه ضامن گرفته با یکدیگر
اتصال بخشد و محلات قرار داده در هر محله میر محله مقرر سازد که نیک و بد آن بصوابدید او شود و جاسوس محله وارد
که وقایع شبان روزی و آمد و شد محله را می‌نویسانیده باشد و مقرر سازد که هر گاه دزدی آید یا آتشی افتد یا دیگر امر
ناخوش سر زند آن همسایه در ساعت معاونت او نماید و همچنین سایر محله داران رعایت نمایند و اگر بضرورت
حاضر نشوند گناه کار باشند و بی خبر همسایه و میر محله و خبر دار هیچکس مسافرت گزیند
و کسی را در محله نگذارد که فرود آید و جمعی که ضامن نداشته باشند آنها را در
سرای علحده آبادان سازد و میر محله و خبرداران سرای تعیین نماید و
پیوسته احوال دخل و خرج هر کدام از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید و پیوسته احوال دخل و خرج بهر کدام
از روی دوربینی دریافته ملاحظه نماید چه هر کس که دخل او کمتر است و خرج او بسیار یقین که بی بلائی نیست
پیروی نماید و نیک فراتی و خیر اندیشی را از دست ندهد و این کاوش را پایه انتظام داند نه سرمایه اخذ و جر باید که دلالان
هر قسم را ضامن گرفته در بازارها تعیین کنند که هر چه خرید و فروخت شود اعلام نموده باشند و مقرر سازد که
هر که بی اعلام خرید و فروخت نماید جرمانه بدهد و نام مشتری و بایع در روزنامچه می‌نوشته باشند و گر
چیزی که در بازار خرید و فروخت شود باتفاق هر محله و خبردار محله واقع شود و گو آنکه چه کس محله بمحله و کوچه بکوچه
و نواحی شهر بجهت حفظ چوکی شب تعیین نماید و سعی کند که در محله و بازار و کوچه مردم بیگانه نباشد و به تجسس
پیروی دزدان و غیر آن بواقعی سعی نماید و اثری از آنها نگذارد و هر چه اسباب گم شود یا
تاراج رود آنرا با دزدانش پیدا سازد و الا از عهدهٔ جواب برآید و اموال غایب و متوفی تجسس نماید که اگر وارث
باشد باو بگذارد و اگر نه بامین بسپارد و شرح آنرا بدربار نویسد تا هر گاه که صاحب حق پیدا شود باو وصول

باید و درین معامله نیز خیراندیشی و نیک ذاتی بکار برد که مبادا چنانچه در بوم و روم شایع است بظهور آید و نهایت پرهیز نماید که اثری از شراب نباشد و خرنده و فروشنده و کشنده و کننده آن را باتفاق حاکم آنچنان تنبیه نماید که مردم عبرت گیرند و اگر کسی از حکمت و هوش افزائی چون دوا بکار برد تعرض احوال او نباید کرد و در ارزانی غله اهتمام نماید و نگذارد که مالداران بسیار خریده ذخیره نمایند و بمرور فروشند و در لوازم جشن نوروزی و عیدها اهتمام نماید چه نیک روزیست که ابتدای آن از وقت تحویل نیر نوربخش عالم ببرج حمل و آغاز ماه فروردین است و عید دیگر نوزدهم ماه مذکور که روز شرف آفتابست و عید دیگر سیوم اردی بهشت ماه است و عید دیگر ششم ماه خورداد است و عید دیگر دهم آبان ماه است و عید دیگر نهم ماه آذر است و در دی ماه سه عید است هشتم و پانزدهم و بیست و سیم و عید دیگر دوم بهمن ماه است و عید دیگر پانزدهم اسفندارمذ است و عیدهای متعارف را بدستور میکرده باشد و شب نوروز و شب شرف بطریق شب برات چراغان روشن کنند و در اول شبی که صباح آن عید باشد نقاره نوازند و روزهای عید بر سبیل نقاره نوازند و زنان بی ضرورت بر اسپ سوار نشوند و گذرهای آب دریا را برای غسل مردان و آب برداشتن جدا سازند و برای زنان گذرهای دیگر مقرر کرده‌اند و هم حضرت عرش آشیانی اندر زمانه برای شاه عباس صفوی رقم زده‌اند و آن نیز نگاشتهٔ شیخ ابوالفضل است و سخن چند از آن نامی نامه اینست طبقات خلایق را که ودایع خزاین ایزدی اند بنظر اشفاق منظور داشته در تالیف قلوب کوشش باید فرمود و رحمت عامه الهی را شامل جمیع ملل و نحل دانسته بسعی تمامتر خود را بگلشن همیشه بهار صلح کل درآورد و همواره نصب العین مطالعه دولت افزای خود باید داشت که ایزد توانا بر خلایق مختلف المشارب متلون الاحوال در فیض گشوده پرورش می‌نماید پس بر ذمت والای سلاطین که ظلال ربوبیت اند لازم است که این طرز را از دست ندهند که دادار جهان آفرین این گروه عالی را برای انتظام نشأه ظاهری و پاسبانی جمهور انام آورده است که نگاهبانی عرض و ناموس طبقات انام نمایند و شاه سلام الله در ملتان دیده شد مردیست مجرد و موحد و مرتاض و از خلایق رمیده گفت با جلال الدین اکبر صحبت بسیار داشتم مکرر ازو شنیده شد که این دانش که اکنون مراست اگر پیشتر بودی از بهر خود جفت نگرفتمی چه زنان بزرگ‌تر مادر و همسالان خواهر و خورد تران بنات من اند و این معنی عزیزی از زبان نواب ابوالحسن مخاطب بلشکر خان مشهدی هم نقل کرده که از حضرت عرش آشیانی ذکر نموده بدرجه مسطور و هم شاه سلام الله فرمود که حضرت

که حضرت خلیفة الحق کرارا فرمودی که کاشکی جسد من از همه بزرگ شدی که جهانیان از مه خود گرفتندی و آن ارجا پور نکردندی و از دوربینی آن پادشاه نامدار یکی آنست که مردم هر قسم از فرنگی و یهودی و ایرانی و تورانی را به بندگی نواخت چه چون یک گروه باشند آهنگ فساد کنند چنانکه اوزبکان و قزلباشان سلاطین خود را اغوا میکردند و شاه عباس ابن سلطان خدابنده صفوی اقتدا باو کرده گرجی را تربیت فرمود و همچنین نظر بدولت میراثی نداشت و نسب و حسب را منظور نداشته قابل فرهنگ و آداب را تربیت میکرد **تعلیم یازدهم در عقاید حکما مشتمل بر سه نظر** نظر اول در عقاید حکما و بعضی از روش مطالب ایشان نظر دوم در ناموس نظر سیوم در حکما و فلاسفه متاخر و این طایفه در جمیع طوایف بنی آدم بوده اند و هستند چنانکه بپارسی ایشان را زیرک و فرزانه گویند و بهندی بده وان و بدبیشر و ست است و تی و کیانیشر و چتر و یه و ترجامی خوانند و بیونانی فلسفی و بتازی حکیم نامند **نظر اول در عقاید حکما و بعضی از مقاصد ایشان** و عظمای این گروه بر دو گونه اند یکی اشراقیه دوم مشائیه در دبستان قواعد عقاید اشراقیین که ایشان را اواقین و بپارسی شیشی و پرتوی و روشن دل و بهندی نرمل من و جوگیشر گویند بطریق ریاضت است و از مشائین که ایشان را بپارسی رهبری و جویا و بهندی تارک نامند بفکر و اندیشه هرچند عقاید اشراقیان آنست که در باب یزدانیان که ایشان را آذرهوشنگیان نیز گویند گفته شد اما اینجا از هر دو طایفه اندکی گفته شود و فرزانگان باستان یونان تا افلاطون اشراقی بوده اند بعد از آن ارسطو شاگرد او طریق نظر پیش گرفت مدار این طایفه به براهین عقلی است بهمداستانی هر دو گروه کنه واجب الوجود نمی توان یافت وجود و وحدت و تشخص و همه صفات عین ذات مقدس اوست چنانکه گفتم در عقاید آذرهوشنگیان گفته اند حق عالم است بکلیات و جزئیات متغیر بر وجه کلی چنانکه در اعتقادات یزدانیه موده آمد و گویند فعل ایزد بر وفق خواسته اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند اما فعل خیر لازم ذات اوست چنانکه سایر صفات کمال و اطلاق ایجاب باین معنی بر ذات حق می کنند سُنَّةَ اللّٰهِ الَّتِي قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللّٰهِ تَبْدِيلًا گویند حق فاعل قریب نیست چه شایسته مرتبه پادشاهی و دارائی نباشد که بخودی خود همه کارها پردازد بلکه مناسب آنست که یکی از پیشکاران که به بسیاری زیرکی و توانائی بر کارها موصوف باشد برای امور سلطنت و رعایت رعیت تعیین نماید او هم بفرمان پادشاه در کارهای دیگر وزرا و نواب بر پا کند و هر یک از نایبان کماشتگان و کارکنان معین سازند

تا همه امور پادشاهی بدانگونه که خواسته خسرو و فرمان او باشد مضبوط شود بنابرین عقل اول را که بپارسی بهمن
و الله خدای بر و سعد و خرو سو و سروش سروشان و فرهنگ آمیغی گویند ابداع فرمود و آدم معنوی او را تا
اِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلیٰ صُورَتِهٖ یعنی مجرد و بسیط چون عقل برزخ وجوب و امکان جانب ایسر پس
نفس کل از جانب ایسر که طرف امکانست حاصل شده باشد از روی حقیقت صورت آدم عقل است و صورت
حوا نفس کل و ازین جهت گفته اند ظهور حوا از جانب ایسر آدم بوده و صوفیه نیز برین اند چنانکه همین عبارت
شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده و عیسی بن الله عبارت ازین عقل است چه از حق بی‌واسطه صادر شده و
حقیقت محمدیه نیز این عقل را دانند چون عقل خود را تعقل کند عقلش گویند و چون نقوش علوم و همه مصنوعات
بتوسط اوست قلم خوانند و چون کمالات حضرت رسالت پناه پرتوی از آن جوهر است نور محمدی گویند
لَوْلَاکَ لَمَا خَلَقْتُ الْاَفْلَاکَ صفت ذات اوست و جز این نام بسیار دارد و بتوسط
عقل نخستین عقل دوم و نفس و جسم فلک اطلس پدید آمد و آن ساده سپهر را جای معنوی گویند و بتوسط
عقل دوم عقل سوم و نفس فلک ثوابت و جسم فلک ثوابت بدین گونه ابداع عقول و نفوس شد تا عقول
ده گانه که عشرهٔ مبشره عبارت از ایشان است و افلاک نه گانه که نه چون نبی باشند موجود گشت و از عقل
عاشره هیولی عناصر و اعراض و نفوس عنصریه هستی پذیر شد محققان گفته اند که انحصار عقول در ده نه
بدانست که زیاده ازین عقل نیست بلکه نیاز بدین است و همچنین در افلاک برای حساب محتاج بانهائیم
زانکه منع کرده شده است بوجود افلاک دیگر و اشراقیان منع حصر عقول میکنند چه نزد ایشان هر نوع
را ربی است از جنس عقول و آنرا رب النوع خوانند و بپارسی دادار گویند مَلَکُ الْاَمْطَارِ وَ مَلَکُ الْبِحَارِ
وَ اَنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ مَلَکاً وَ یَنْزِلُ مَعَ کُلِّ قَطْرَةٍ مَلَکاً اشارت بدانست اشراقیه اجسام را
سایهای انوار مجرده دانند اَلَمْ تَرَ اِلیٰ رَبِّکَ کَیْفَ مَدَّ الظِّلَّ و نزد حکما عقول و نفوس آسمانی
فرشتگان علویه اند و ایشان جسم و جسمانی نیستند و پر و بال ندارند چون از انوار صفات واجب الوجود
فروغی بدیشان رسد بواسطه آن پرتو کردار گفت پاک از ایشان صادر میشود و آن ضد و نیاز بجنبیدن
و آلات نیست چنانکه قصد و فعل از ایزد دادار بسند است و این معنی را برای تفهیم عوام بدین گونه
نمودند که گویا فرشته با پر و بال هزار ساله راه رسیده گویند اسرافیل قوتیست از قوای آفتاب و ملک الموت
از زحل و میکائیل از ماه و جبرئیل عبارت از عقل عاشر است هر گاه بسبب حرکات افلاک و اوضاع

و اوضاع کواکب در ماده عناصر بسیط و مرکب قابلیت چیزی پدید آید از عقل فعال بروی فایض شود
و وحی انبیا و تعلیم کمالات بر انسان بمیانجی این فرشته باشد بنا بر پیوند معنوی میان عقل و ارواح پیغمبران و این
فرشته نزدیک و نزد اشراقیان جبرئیل رب النوع انسانست که بپارسی اورا وخشور و سروش پیام رسان
نامند و بر عقیده حکما فلک اطلس عرش و فلک ثوابت کرسی است و حضرت نفس ناطقه لامکانی است و در بدن جنت
پیوندی دارد بجسم چون تعلق عاشق بمعشوق و نزد اشراقیین قدیم است چنانچه گذشت و در مقالات آذر هوشنگ آمده
و نزد معلم اول ارسطو و توابعش حادث است اما باتفاق ابدی است لَا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ
أَمْوَاتًا بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ و پیوستن روح ببدن راندن آدم است از بهشت و
میل ببدن فرمان بردن حوا و گردانیدن بسوی خوردن شجره منهیه مار خشم و طاوس شهوت و گفته اند ابلیس
عبارت از قوت وهمی که پیرو محسوسات است و عالم معقولات را منکر ست و با قوت عقلی در ستیزه آنچه
در شرع آمده که همه فرشتگان آدم را سجده کردند مگر ابلیس اشارتست باین معنی که همه قوای جسمانی که فرشتگان
ارضی اند مطیع روح آدم اند مگر قوت وهمی که سرکش است و گاه بر خرد برتری می یابد چنانچه عقل گوید مرده
حکم جماد دارد و نباید ترسید و وهم سراید راستست اما باید هراسید اگر کسی با مرده در خانه تنها باشند شاید که از
ترس مزاج او انحراف پذیرد و صوفیه نیز برین اند چنانکه حضرت شیخ محمود شوشتری همین عبارت را درین باب
در مرآت المحققین آورده و در اخوان الصفا گفته ملا اعلی که عقول و نفوس اند مامور نبودند بسجده آدم چه در
پایه برتر اند چنانکه در قرآن آمده که حق خطاب کرد با ابلیس اَسْتَكْبَرْتَ اَمْ كُنْتَ مِنَ الْعَالِينَ و این دلیل
است بر آنکه مامور بسجده آدم فرشتگان ارضی بودند اشراقیین گویند چون نفس کمالات گوهری اصلی خود چنانچه
شاید بفعل آورد از پیوند جسمانی رستگاری یابد بعقول و نفوس رسد و این مرتبه فوق جنت است یا
أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً وَمَنْ كَانَ يَرْجُو لِقَاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ
عَمَلًا صَالِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِ أَحَدًا و دیدن دیدار خدا درین مرتبه تواند بس گروهی
که گویند حق دیدنی است راست گویانند چه نفس ناطقه بدیده معنوی بنگرد و جمعی که انکار رویت کرده اند
هم براست رفته چه بچشم سر نتوان دید لَا تُدْرِكُهُ الْأَبْصَارُ وَهُوَ يُدْرِكُ الْأَبْصَارَ اما انفصال از
تنگنای جسمانی بیرون آمده باشد اما بساحت دلگشای لامکان نرسیده بواسطه گرفتاری مکان بهر یک از
آسمانها که نسبت پیدا کرده باشد بجرم آن پیوند گیرد به ترتیب و تفاوت در مراتب سماوات آرام پذیرد و شاید

صور حسنه و اوصاف حمیده مرتسم در نفس آن سپهر که نزد بعضی خیال منفصل عبارت از وست نماید و بدین
تخیلات و تصورات محظوظ و متلذذ باشد و آنچه در شرع آمده که ارواح عوام مومنان در آسمان نخست باشند
یا در قول خود شمرند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ اشارت بدین مراتب است و جنت عبارت
از سماوات است چه طبقات بهشت هشت است و آن آسمانها زیر عرش است و عرش سقف جنت است
چنانچه در حدیث آمده اما اگر نفوس انسانی از چاه طبیعت ظلمانی احتیاجانی برون نیامده باشند اما خیریت ایشان
افزون بود بطریق ترقی منتقل شوند از بدنی ببدنی اصفی از بدن نخستین تا هنگام عروج بر معارج کمالات منتظره انسانیه
بل امکانیه بعد از آن پاک از لوث بدن گشته بکلیتی مقدس بپیوندد و این انتقال را نسخ نامند و مَا نَنْسَخْ
مِنْ آيَةٍ أَوْ نُنْسِهَا نَأْتِ بِخَيْرٍ مِنْهَا أَوْ مِثْلِهَا و بعضی گویند این مرتبه اعراف است چه اعراف عبارت
از بالاهای سوریست که در میان بهشت و دوزخ است و در آن جماعتی باشند که در عمل کوتاهی
نموده اند تا هنگام در آمدن اجازت به بهشت و اگر شر در آن نفوس بیشتر باشد تنزل نموده در ابدان جانوران
در آیند بمناسبت صفت غالبهٔ خویش چنانچه در ان شجاعان شریر و مهوران در شیران و از متکبران در
پلنگان و از ترسناکان در کرگان و از آزیان و حریصان در بدن مورچکان و چنین در همه درنده و چرنده
و پرندگان و خزندگان و این گردیدن مسخ را نامند که كُلَّمَا نَضِجَتْ جُلُودُهُمْ بَدَّلْنَاهُمْ جُلُودًا غَيْرَهَا
لِيَذُوقُوا الْعَذَابَ وَلَا طَائِرٍ يَطِيرُ بِجَنَاحَيْهِ إِلَّا أُمَمٌ أَمْثَالُكُمْ و گاه تنزل کرده با بدان
نباتی بپیوندند و این را رسخ نامند که فِي أَيِّ صُورَةٍ مَا شَاءَ رَكَّبَكَ و گاه بپیوندند با جسام جمادات
نمایند چون معدنیات و آنرا فسخ گویند که وَنُنْشِئَكُمْ فِي مَا لَا تَعْلَمُونَ حکیم عمر خیام گوید بیت در حسن
صفت کوش که در عرصهٔ دهر حشر تو بصورت صفت خواهد بود اقسام سه گانه را دوزخ دانند و عدد
طبقات دوزخ نزد اهل شرع هفت است و عناصر بسیط چهار است و مرکب سه با هم هفت باشند هر آن
روح که از عالم عناصر بگذشت در طبقه ایست از طبقات دوزخ و نزد مشائین روح آدمی اگر در هنگام
تعلق اخلاق نکوهیده فراهم آورده بکدورت صفات بشریت که نقصان روح است مبتلی و متألم گردد از
برای فوت لذات حسی که بآن معتاد بوده است متحیر باشد و اخلاق و صفات رذیله او در کسوت مار
و کژدم و آتش سوزان و سایر عقوبات که در شریعت مذکور است بروی ظهور کند چنانکه اخلاق حمیده بر
نیکان در کسوت حور و قصور و ولدان و غلمان و سایر نعمای بهشتی صراط عبارت از اعتدال قوت است

است چنانکه در حکمت عملی مقرر شده مثلا افراط غضب تهور و تفریط جبن و اعتدال شجاعت و چون چنین
میانه روی سخت دشوار است بمنزله آنست که بر چیزی که باریکتر از موی و تیزتر از دم شمشیر و بار حم که اعتدال
سه قوت است یعنی عاقله و غضب و شهوت و بروی دوزخ عنصری است باید گذشت تاویل درهای بهشت
که هشت و از دوزخ که هفت است چنین کرده اند حواس ظاهره پنج است و باطنه هم پنج اما همه مدرک نیستند
بل یاور وهم خیال اند که مدرک اند چه خیال مدرک صورت است و وهم مدرک محسوسات دو باطنی با پنج
حواس ظاهره هفت باشند چون فرمان خرد نبرند برای گرفتاری هر کدامی دری باشند از دوزخ که زیر چاک
ماه است و اگر فرمان برند با عقل هم هشت در شوند برای رستگاری و آزادی و درآمدن بهشت که
سموات است فَاَمَّا مَنْ طَغٰی وَ آثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیَا فَاِنَّ الْجَحِیْمَ هِیَ الْمَاْوٰی وَ اَمَّا مَنْ
خَافَ مَقَامَ رَبِّهٖ وَ نَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوٰی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوٰی در بیان فرشتگان
عذاب باید دانست که مدبران جهان این هفت ستاره اند که در دوازده برج میگردند و هفت و دوازده
نوزده باشند عَلَیْهَا تِسْعَةَ عَشَرَ و منشاء این نوزده یعنی کارکنان جهان بر این نوزده دیگرند از
برازخ سفلی هفت قوت نباتی غاذیه و مغیره و مولده و ماسکه و جاذبه و هاضمه و دافعه دوازده قوت
حیوانی پنج حواس ظاهر و پنج حواس باطن و دو قوت تحریک یعنی شهوت و دیگری غضب انسان تا در زندان
زیر آسمان ماه باشد و از لذات و پیوند آن نبریده ناگزیر اثری از آثار مدبران علوی و سفلی پیوسته باشد
و بجز دارد و اگر از این مقام بگذرد هم در اینجا و هم در آن سرا رستگار باشد و نکیر و منکر اشارتست بکردار
ستوده و نکوهیده که رتن است و شکم مادر مبطن فلک قمر در بیان صحایف اعمال و کرام الکاتبین و نزول
فرشتگان و شیطان بر نیکان و تبه کاران بدانکه هر گفتاری و کرداری که میگویند و میکنند اثری از آن گفتار و
کردار با ایشان می ماند و چون همانرا بازتکرار کنند اثر آن پاینده شود چنانکه کتابت از دانش فرا گرفتن
و هنر آموختن توان دانست چون آثار اعمال نیک و بد در روان انسان ثابت است و هر یکی را المی و لذتی
باشد گوئیا اعمال او را یک یک نوشته بر و عرض کرده اثبات نموده اند چنانکه حجت نتوانند نمود این است
کرام الکاتبین که قومی بر یمین باشند و قومی بر یسار او و آنچه از این گفتار و کردار ستوده است آن را فرشتگان
می گویند و آنچه نکوهیده است آن را شیاطین می نامند اینست آنچه پیغمبر عربی گفته از حسنه فرشته بوجود آید و از سیئه شیطانی
و مراد از میزان رعایت اعتدال است در جزای کردار چنانچه تفاوت هیچ واقع نشود و کفهای میزان اعمال نیک

و بدین موازین هر که گران آید در بهشت جاودانی باشد و از هر که سبک در دوزخ طبیعت که اَمّا مَن
ثَقُلَتْ مَوَازِيْنُهُ فَهُوَ فِيْ عِيْشَةٍ رَاضِيَةٍ وَاَمَّا مَنْ خَفَّتْ مَوَازِيْنُهُ فَاُمُّهُ هَاوِيَةٌ
که اقوال و افعال ستوده را خاصیت وقار و یقین و جمعیت است و گفتار و کردار نکوهیده را خاصیت
اضطراب و شک و تفرقه یقین و جمعیت و وقار رساننده است برضا و رضا گنجور بهشت است که رضوان
باشد و شک و اضطراب و بیتابی رهبر است بسخط و سخط خازن دوزخ باشد که مالک است در بیان کوهها
و دریاها و احوالیکه در زمین قیامت واقع است باید دانست که اشارت ببدن تواند بود که چون پشم زده شود
و دریا بعناصر و سر دکه کوهها عناصر را گویند که کثیف اند و دریاها سموات را و هم از کوه اجسام را توان خواست
که عالم ملک باشد و از دریا ملکوت چه راه ایزد پژوه و خداجو همه حجاب است و حجاب ظلمانی و نورانی
اینست چون منازل جسمانی و روحانی طی کند و در مقعد صدق عِنْدَ مَلِيْكٍ مُقْتَدِرٍ آرام
گیرد و حجابهای ظلمانی چون پشم رنگین زده شود که وَتَكُوْنُ الْجِبَالُ كَالْعِهْنِ الْمَنْفُوْشِ و دریاهای
حجاب نورانی از پیش برخیزد و چون تضاد و تقابل و ناسازگاری که از خواص جسم است بفنای جسم فانی شود
موافقت و اتحاد که یگانگی و سازگاریست آشکارا شود به آیینه درندگی و اخلاق رمیدگی نماند زهر مار با و
کژدم با منیت کرد د گرگ با گوسفند و باز با تیهو یگانه گردد و جمعیت میان رمیدگان پدید آید وَاِذَا
الْوُحُوْشُ حُشِرَتْ چون بدن نماند مرگ نیز نماند این است آنچه پیغمبر فرموده که مرگ را روز رستخیز حاضر
کنند و بکشند همچنین فرمود روز قیامت دوزخ را مشاهده کنند وَبُرِّزَتِ الْجَحِيْمُ لِمَنْ يَّرٰى و دوزخ
را جز در آن روز چنانچه دوزخ است نتوان دید چه آنچه در دریا غرق شود دریا را چون تواند دید چون
برآید نیکو ببیند ع باز یار کنار عرصه بهتر پیدا است تاویل جویهای بهشت و دوزخ و لذات و آلام در
هنگام ترقی روح و باز ماندن او گفتیم و جویهای آب اشارتست بحیات که عموم بهشتیان از آن بهره‌مند و شیر
سبب پرورش است در آغاز طفولیت و خاص تر است از آب زیرا که اگر چه سود او نیز رساست بهمه اما در بعضی
اوقات نه در همه و جویهای شیر عبارتست از جویهای دانش عوام است که در مبادی و ظواهر علوم است و لذات
بهشتیان از این جویهاست که در حکم اطفال اند و شهد سبب شفاست بیماران را و بچه را از او خواص تر است
از شیر زیرا که منفعت او خاص است به بعضی را و جویهای شهد در بهشت عبارت از جویهای علوم خواص
است و لذات خواص بهشت از این جویها باشد و شراب سبب دور شدن هراس و بیم و اندوه است

است و خاص تر است از عسل آن آنکه بر اهل دنیا حرام و بر اهل بهشت حلال و طهور است وَسَقَاهُمْ رَبُّهُمْ
شَرَابًا طَهُورًا و جویهای شراب بهشت اشارت از جویهای علوم خاص الخاص و لذات خاص
الخاص و بهشت ازین جویهاست مَثَلُ الْجَنَّةِ الَّتِي وُعِدَ الْمُتَّقُونَ فِيهَا أَنْهَارٌ مِنْ مَاءٍ
غَيْرِ آسِنٍ وَأَنْهَارٌ مِنْ لَبَنٍ لَمْ يَتَغَيَّرْ طَعْمُهُ وَأَنْهَارٌ مِنْ خَمْرٍ لَذَّةٍ لِلشَّارِبِينَ وَأَنْهَارٌ
مِنْ عَسَلٍ مُصَفًّى و در دوزخ مردود و دوزخیان را چهار جوی است بر ضد این چهار جوی آن حمیم و غسلین
و قطران و مهل گویند یعنی موت و جهل و جهل بسیط و جهل مرکب که تِلْكَ الْأَمْثَالُ نَضْرِبُهَا لِلنَّاسِ
وَمَا يَعْقِلُهَا إِلَّا الْعَالِمُونَ تاویل درخت طوبی که در بهشت است و درخت زقوم که در دوزخ
است باید دانست که درخت طوبی درختی است در بهشت که از او در هر کوشکی از کوشکهای بهشت
شاخیست و آن عبارت از درخت خرد است که از و شاخی است در هر کوشکی یعنی بدنی خواه عنصری
خواه مثالی یعنی بر هر دلی که پرتو از آفتاب عقل تابد منور شود و بنور عقل گفتار و کردار او بر مقتضای عقل باشد
و از انجام کار بیندیشد و پیوسته از قول و فعل خود پشیمان باشد که نشان نادانی اینست تاویل حور و قصور
باید دانست که حور و قصور اشارت باسرار مکنونات و علوم است که از منظر نامحرمان در پرده و در خیام
عزت پوشیده اند که حُورٌ مَقْصُورَاتٌ فِي الْخِيَامِ دست اهل حس و خیال بایشان نرسیده است
و نخواهد رسید لَمْ يَطْمِثْهُنَّ إِنْسٌ قَبْلَهُمْ وَلَا جَانٌّ از برای آنکه ایشان برای مردان خدایند که رسیده کان
و محققان اند هر نوبتی که این کاملان بایشان رسند ایشانرا همچنان دوشیزه یابند و هر باری لذتی یابند
که در بار نخست آن لذت نیافته باشند چه هر باری که در چیزی تامل کنند سر نو معنی تازه رو نماید و خوشتر از
اول اگر چه این چیزها پیش از مرگ میسر است چنانکه از بعضی عقلا منقول است که چون تعقل امر عالی میکردند
پس فراغ میفرمودند که پادشاهان و فرزندان ایشان کجا متلذذ شوند باین لذات و اما پس از آن بیشتر
باشد چرا که موانع برخیزد بدانکه اهل ظاهر گفته اند که آنچه قیامت عام است و نفس عالم تعلق دارد آنست
که از آن هنگام که ایزد تعالی سپهرها و ستارگان و آخشیجان و موالید طبایع را از نیستی بهستی آورده
مدت دنیاست تا آنوقت که باز همه را بعدم برد و آخرت آن خواهد بود و اهل حکمت گویند که ترکیب
کالبد آدمی و اجتماع روح او با کالبد یکنوبت است اگر چه زادن و زنده شدن او دو نوبت است یک نوبت
یک نوبت بعالم حس و محسوسات و یک نوبت بعالم عقل و معقولات مَنْ لَمْ يُولَدْ مَرَّتَيْنِ لَمْ

بلی ملکوت السموات والارض ابست سخن حضرت عیسی ونزد یک ایشان دنیا و آخرت نیز دو معنی دارد خاص و عام آنچه خاص است ظاهر و باطن عالم است یعنی عالم اجسام دنیاست و آخرت باطن آن و آنچه در ظاهر شرع آمده که زمین هفت طبقه است و آسمان نیز هفت تاویل چنین است که زمین منقسم است بهفت اقلیم پس هفت باشد و آسمان نیز هفت است چه کرسی و عرش را جا اقلیم ندو انچه میگویند که روز قیامت سماها در نورد ند که یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب کما بدانا اول خلق نعیده والسموات مطویات بیمینه ای بقدرته و قوته و زمین را بزمین دیگر تبدیل کنند که یوم تبدل الارض غیر الارض و این زمین و آسمان را بعد از تبدیل بعدم برند و زمین باشد چون نقره خالص و در آن زمین هیچکس گناه نکرده باشد بعد قیامت بهشت و دوزخ را در انجا حاضر سازند انچه گفته اند که آن زمین دیگر باشد اشراقیان گویند آن اشارتست بعالم مثال که آن را ارض حقیقی گویند و حاضر کردن بهشت و دوزخ نیز در آنجاست چه از اطلاق نیک و بد هر کسی در کسوت حور و قصور و مار و کژدم متمثل شده اورا مسرور یا رنجور دارد در تبدل زمین نیاز بتاویل نه چه شگفت اگر آبادی اقلیمی بکشور دیگر رود و رفتن از اقلیم محسوس باقلیم مثال ظاهر است در تبدیل طی سموات چنین گفته اند که کتاب الله دیگر است و کلام الله دیگر زیرا که کلام از عالم امر است که عبارت از جهان معنی و معقولات باشد و کتاب از عالم خلق که جهان اجسام است و کلام چون مصحف گردد کتاب شود چون امر که امضا یابد فعل گردد و معنی کن فیکون نزد ایشان اینست و عالم امر از تضاد و کثرت پاک است و واحد فی ذات است و عالم خلق مشتمل بر تضاد است و کثرت و هیچ ذره از ذرات وجود از این جهان بیرون نیست ولا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین پس عالم صور و محسوسات کتاب خدا باشد و هر جنبش سوره از سوره این کتاب و اختلاف روزها و شبها و تغیر و تبدل در آفاق و انفس اعراب این کتاب روزها و شبها این نامه را سوره سوره و آیه آیه و حرف حرف بر تو عرض میکند مانند نامه که بر تو خوانند سطری پس از سطری و حرفی بعد از حرفی تا معانی که در ضمن آن الفاظ و عبارات مکنون است دریابی و بدانی و بر مضمون کتاب مطلع گردی سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق و چون کتاب را کلی معلوم گنی مقصود رسی هر اینه نامه را بپوشانند و از دست بنهد که یوم نطوی السموات کطی السجل للکتب والسموات مطویات بیمینه و برای آن بیمینه گفته تا آشکارا باشد که اصحاب شمال را از طی سماوات بهره نیست و تاویل تبدیل

هر کسی است جسم و روح هر کسی مثال و آخرت اوست و آنچه عام است ظاهر دنیا و باطن ا

تبدیل ارض چنین کرده اند که اشارا ز دو نشاراست نخست در زمین کالبد و آسمان طبیعت فرمانروا خشم
و شهوت اند و درین نشار همه خلایق در رنج خیال و غرور پیدا زند پس نفخهٔ اول از جهت امانت که زمینیان که
صفات کالبد اند و آسمانیان که صفات طبیعت اند از رنج خیال و غرور پندار بمیرند مگر اندکی که از صفات
نشار اوّل زنده بمانند گویا آن صفات بقدر ضرورت احتیاج باشد وَنُفِخَ فِي الصُّورِ فَصَعِقَ مَنْ فِي
السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِي الْاَرْضِ اِلَّا مَنْ شَاءَ اللّٰهُ ونفخهٔ دیگر از برای زنده گردانیدن مردگان
است تا زمینیان که صفات طبیعت اند از مرگ جهالت و خواب غفلت زنده شوند و برخیزند و از
محسوسات و لذات جسمانی که عبارت از دنیا است رو بگردانند و معقولات و لذات روحانی که
آن سرا است روی آورند و چیزها چنانچه آن چیز است بدانند که ثُمَّ نُفِخَ فِيهِ اُخْرٰى فَاِذَا هُمْ قِيَامٌ يَنْظُرُوْنَ
و فرو مانده درین نشار در زمین کالبد و سپهر طبیعت عقل و شرع اند وَاَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ رَبِّهَا
وَوُضِعَ الْكِتٰبُ وَجِيْٓءَ بِالنَّبِيّٖنَ وَالشُّهَدَآءِ پس زمین ظلمانی بارض نورانی و آسمان طبیعت را
بسپهر روح تبدیل کنند يَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَيْرَ الْاَرْضِ وَالسَّمٰوٰتُ وَبَرَزُوْا لِلّٰهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و تاویل تاریک شدن ستارگان و بیفروغ گشتن خورشید و ماه چنان است که ستارگان عبارت
از حواس ظاهر و باطن است که هر یکی در برجی اند از آسمان و روح حیوان و نور ماه اشارت بنور نفس است چه
نفس انسانی فی الحقیقت نور ندارد استفاضت نور از آفتاب عقل میکند و بر مادون خود افاضت مینماید و
میرساند چون نفس انسانی آشکار شود حواس از کار خود باز مانند که اِذَا النُّجُوْمُ انْكَدَرَتْ و چون نور
عقل پیدا شود نفس انسانی نیز از کار خویش معزول گردد و چون مستفیض با مفیض جمع شوند صورت
یکتائی روی نماید که وَجُمِعَ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ و چون نور خدا و علم لدنی که عبارت از وحی است پدید
آید عقل و نظر نیز از کار خویش معزول گردد که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گویند مواقف عرصات پنجاه است
منتهی گرده آماده خالق داور بعد هر موقفی سوال و کر هر که گوید جواب خود بصواب طی هر موقفی کند شتاب
مواقف اینست بدین تفصیل پنج حواس ظاهره و پنج حواس باطنه غضب و شهوت هفت قوی نباتی سه نفس
یعنی جمادی نباتی حیوانی چار خلط سه موالید چار عنصر مثلث مزاج هفت اندام هیولی و صورت مکرر بانموده
اند بتقریبات و کتاب الله اشارت بعلم است و در قیامت و حشر احباد اهل ظاهر گفته اند که هر ذره از
اجزای بدن آدمی که پراکنده گشته در روز رستخیز همه را گرد کرده زنده میکردانند و در آن ساعت سوال از نکو

کردن نمی شاید بلکه بتقلید آنچه بما رسیده است از انبیا و کاملان بر ما واجب است اعتقاد کردن اما حکما
گویند که سخن در روح است که در روز حساب باز پس می آید و آن جوهریست مجرد که احتیاج بماده نیست
که قابل مقدار یا رنگی یا جائی باشد بلکه از اینها همه مجرد است و از این رو محل علوم و دانستن همه چیزهاست نهایت
کمال و آنست که همه چیزها از اول ازل تا آخر ابد در وی ظاهر گردد و او بداند که هر که بدین مرتبه برسد بمعاد
اصلی خود بازگشته باشد و آن عالم مجردات است که از آلایش و آمیزش جسمانی دور است حکما گویند شب قدر عبارت
از مبدا است و روز قیامت اشارت بمعاد زیرا که حقیقت شب آنست که چیزها در و پوشیده باشد و همه کس را
بر آن اطلاع نبود و حقیقت روز آنست که چیزها در او ظاهر شود و همه کس را بر آن اطلاع باشد پس جمله معلومات و
مقدرات فطری ازلی در علم خدای که مبدا عبارت از آنست ثابت و مقدر است و همه کس را بر آن اطلاع نیست
پس باین اعتبار که تقدیرات در وی پوشیده بود مبدا را شب قدر گفته اند و چون در معاد جمله پوشیدگیها ظاهر
خواهد شد و همه کس را بر آن اطلاع خواهد بود بدین اعتبار او را بروز نسبت کرده اند چون در آن روز جمله از گور قالب
برخیزند و از خواب غفلت بیدار شوند روز قیامت گفته اند مَنْ مَاتَ فَقَدْ قَامَتْ قِیَامَتُهُ کعبه نزد حکما
عبارتست از آفتاب که بدان جهت سجده کردن لحق است و زمزم نیز اعظم است چنانکه حکیم خاقانی بدان
اشارت کرده بیت ای کعبه مهر و آسمان را ای زمزم آتشین جهان را و حجر الاسود اشارتست بجرم زحل
است که آغاز افلاک ستاره سیاره است و حشر اجساد را بعضی چنین تاویل کرده اند که حکما بموجب
دوران افلاک و تاثیرات در کره خاک گفته اند رباعی هر هیئت و هر نقش که شد محو کنون در مخزن
روزگار گردد مخزون چون باز همین وضع شود وضع فلک از پرده غیبش آورد حق بیرون و دیگری
گفته رباعی چون دور فلک بسیصد و شصت هزار هر لحظه کند بمرکز خویش قرار ظاهر شود آنکه پیش
ظاهر شده بود بی هیچ تفاوت از یمین و ز یسار دور اعظم پیش ایشان بقول هرزاسپ شاگرد طهمورث
دیو بند سیصد و شصت هزار سال شمسی است یعنی چون حرکت افلاک دوریست هر چه اوضاع فلکی اقتضا
نموده باشد چون بحسب دوران اوضاع افلاک بظهور آید و از قرانات و ادوار و رتق و فتق و اتصالات کلی
و امتزاجات جزوی هیئات مجموع اوضاع همان اقتضا نماید بعینه من غیر زیاده و نقصان و بناهای حکمای
و نیز که چون حرکات افلاک دوریست البته پرکار بنقطه که دایره از آنجا که ابتدا کرده برسد و چون بر دور
دوم پرکار بر آن خط که اول دوران کرده دایر گردد هر آینه آنچه در اول دور افاده کرده افاده کند چون

چون اختلاف میان دورین نیست اختلافی میان اثرین نباشد زیراکه مؤثرات باین نسق که ابتدا یافته بود عود کرده نجوم و افلاک بمرکز اول دوران یافته ابعاد و اتصالات و مناظرات و مناسبات بهیچ وجه از وجوه اختلاف نیافته هرآینه متاثرات که از آن مولدات ظاهر شود بهیچ نوع مختلف نباشد و این را بپارسی مهین چرخ و بتازی دور کبری نامند فارابی گوید عوام معتقدات خود را بصور خیالیه مشاهده میکنند و خواهند کرد و موضع تخیلات[۳] اهل جنت است و در زیر فلک قمر و بالای کرهٔ آتش جرم کروی غیر منخرف است که موضع تخیلات اهل نار است باید دانست که این گروه جهانرا قدیم میدانند و گویند چنانکه فروغ خورشید با آفتاب است جهان با یزدان است هرگز نبوده که نبوده و هرگز نباشد که نباشد و نزد اهل شرع عالم حادث بالزمانست و حکما گویند مراد ازین حدوث ذاتی است و حدوث ذاتی را با قدیم منافات نیست پس قدیم بالزمان باشد

نظر دوم در ناموس و حقیقت نبوت

بدانکه حکما گویند که چون افراد انسان در کار معاش با یکدیگر نیازمندند و ایشانرا گزیری نیست از قاعده و قانون و آئین که همه بر آن آئین استوار باشند و ستم در معاملات و انبازی واقع نشود و نظام گیتی محفوظ باشد باید که قاعده و قانون را نسبت بخدا کنند و چنان فرانمایند که از پیش خداست تا همه کس آنرا بپذیرند بنابراین حکمت الهی اقتضای ظهور و بعث انبیا کرده تا قوانین برای انتظام آفریدگان وضع کنند و مردم را بلطف و عنف بر آن دارند تا همداستان شوند و احوال عالم منتظم گردد و این واضع را حکما صاحب ناموس نامند و احکام او را ناموس و در عرف متاخران نبی و شارع و احکام او را شریعت اما جانشین او که حاکم است شخصی باید که بتائید الهی ممتاز باشد تا او را تکمیل افراد انسان و نظم مصالح ایشان میسر شود چنین کس را فرزانگان ملک علی الاطلاق خوانند و احکام او را صناعت مملکت و متاخرین او را امام گویند و احکام او را امامت و تحقیق خوارق عادات که مسمی بکرامات و معجزات است چنین کرده اند که نفس یا سبب حوادث است که در کالبد پدید می آید چون خشم و شور مثلا باید که نفسی باشد سخت نیرومند در سایر کون که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه همچنان باشد که نسبت ما با کالبد پس اراده او سبب باشد حوادث را آنچه خواهد در عالم کون و فساد فراز آرد بنابر آن هم داستان اند دانشمندان بر آنکه هرگاه نفسی باشد بغایت مدرک و تیز فهم چنانکه هرگونه دانش که باشد چون بدان روی آورد در یک دم تمام آن علم را فرا گیرد و قوت حافظه او چنان باشد که هرچه یکبار شنود یاد گیرد و همچنین نفسی بود که در هر که نگاه کند احوال او باز گوید از گذشته و مانده دیگری باشد آنچه واقع شود پیش از وقوع او بداند در خواب یا بالهام و نفسی دیگر باشد که در صحبت ۲۷

[۳] ایشان جرمی از اجرام ... باشد و میل حضرت شیخ ... در تکوکیات بدانست ... جرم سماوی موضع تخ...
۴

ببیند آنچه همت اوست اشکار کرد و آن جمله خاصیات نفس است چون از ریاضات و مجاهدات روح نفسانی او در اعتدال همچون جوهر فلک شود و نفس ناطقه او از نفوس فلکی آنچه شدنی است فرا گیرد چنانچه آئینهٔ صیقلی از آئینهٔ منقش چون در نفس ناطقه پدید آید بطریق کلی نفس ناطقه آن را با متخیله بطریق جزوی حکایت کند و از متخیله بحس مشترک نزول کند و چون بحس مشترک آمد محسوس شد و جدائی نیست میان آنکه از برون چیزی بحس مشترک آید یا از درون و از همین جهت بعضی او را حس مشترک گفته‌اند که از هر دو طرف ادراک میکند پس هر گاه امزاج سلامت تر باشد و قوت متخیله و حس مشترک روشن تر بود و بعد از تعلقات خبر او راست تر باشد مانند خواب که خواب هم ازین قبیل است و وحی بعضی انبیا در خواب بوده است در معنی وحی و الهام و بعضی از بندگان که چنین حال ایشان را پدید آید چیزیکه معلوم ایشان نبود ناگاه دانسته میشود گمان برند که مگر از برون می شنوند و آن آواز را هاتف نام نهند گفته‌اند که در معجزات و کرامات شک نیست که نفس ما سبب حوادث است در قالب ما پدید می آید از خشم و شادی پس شاید نفسی قوی افتد و کامل که نسبت او بعالم کون و فساد بعینه چنان باشد که نسبت ما و کالبد ما پس ارادت او سبب باشد در عالم کون و فساد دیگر علوم غریبه است و خواص اشیا حضرت شیخ ابو علی در رسالهٔ معراجیه فرماید جمیع ارواح تابع عقل کل اند مگر روح القدس که او واسطه است میان واجب الوجود و عقل اول و آن امر است و کلام ایزدی کشف معنی است که روح القدس کند بوسیلهٔ عقل بروح نبی رساند پس آنچه نطق نبی است همه عین کلام ایزدی گردد و حکم او بخود باطل شود و نام قدسی با و افتد در تاویل معراج پیغمبر حکما را سخن بسیار است و بهترین تاویلات از حضرت رئیس الحکما بو علی سیناست که میگوید چنین گفت پیغمبر خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم که شبی خفته بودم در خانهٔ ام‌هانی شبی بود با رعد و برق و هیچ حیوان آواز نمیداد و هیچ پرنده صفیر نمیکرد و هیچکس بیدار نبود و من در خواب نبودم و میان خواب و بیداری موقوف بودم بدین رمز آن خواهد که مدت دراز بود تا آرزومند ادراک حقایق بودم به بصیرت شب مردم فارغ تر باشند که مشغلهای بدنی و توابع حسی منقطع باشد پس شبی اتفاق افتاد و من میان خواب و بیداری بودم یعنی میان عقل و حس بحر علم در افتادم و شبی بود با رعد و برق یعنی هفت مدد علوی غالب بود تا قوت غضبی مرده و قوت خیال از کار خود فرو ایستاد و غلبه پدید آمد فراغت را بر مشغولی و گفت جبرئیل فرود آمد در صورت خویش با چندان فر و بها و عظمت که خانه روشن شد یعنی قوت قدسی

روح قدسی بصورت امر بمن پیوست و چندان اثر ظاهر کرد که جملهٔ قوتهای روح ناطقه بدو تازه و روشن
شد و آنکه گفت از وصف جبرئیل که او را دیدم از برف سفیدتر بود و روی نیکو و موی جعد و بر پیشانی
او نبشته لا اله الا الله بنور چشم نیکو و ابروی باریک و او را هفتاد هزار گیسوی بافته بود از یاقوت سرخ
و ششصد پر از مروارید خوشاب یعنی چندان جمال داشت در بصیرت تجرد عقل که اگر اثری از آن جمال
بر حسی ظاهر کنند المحسوس بدینسان کرد که وصف کرد و مقصود از آنکه لا اله الا الله نوشته بود بنوری معین یعنی
هر کرا چشم بر جمال او افتد ظلمت شرک و شک و تعلق او برخیزد چنان شود در اثبات صانع بیقین و تصدیق
بدرجه رسد که بعد از آن در هر مصنوع که نگرد توحید او افزون گردد و چندان لطافت داشت که اگر کسی را
هفتاد هزار گیسو بود بحسن او نرسد چندان تعجیل داشت که گفتی ششصد پر و بال میپرد که روش او بمدت و
زمان نبود و آنکه گفت بمن رسید و مرا در بر گرفت و میان دو چشم من بوسه داد و گفت ای خفته چند خسپی برخیز
یعنی چون قوت قدسی بمن رسید مرا بنواخت و بکشف خودم راه داد و اعزاز نمود چندان شوق در دل من
پدید آمد که وصف نتوان داد و بخدمت ببرد و پس گفت چند خسپی یعنی بتخیلات مزوره چرا قانع شدی عالمهاست
ورای اینکه تو در اویی و جز در بیداری علم بدان نتوان رسید و من از سر شفقت ترا رهبری خواهم کرد
برخیز و آنکه گفت ترسیدم و از آن ترس از جای برجستم یعنی از هیبت او هیچ اندیشه بدل و خاطر نماند
و آنکه گفت ساکن باش که منم برادر تو جبرئیل یعنی بلطف و کشف او خوف من ساکن شد و آشنائی
قرار داد تا مرا از بیم باز نشد پس گفتم ای برادر دشمنی دست یافته است گفت ترا بدست دشمن ندهم
گفتم چه کسی گفت برخیز و هشیار باش و دل با خود دار یعنی حافظه را روشن دار و متابعت من کن تا اشکال
از پیش تو بردارم و آنکه گفت آشفته و دروا شدم و بر اثر جبرئیل روان گشتم یعنی از عالم محسوسات اعراض کردم
و بمدد عقل غریزی بر اثر فیض قدسی روان شدم و آنکه گفت بر اثر جبرئیل براقی دیدم یعنی عقل فعال که غالب
بر قوتهای قدسی است مدد او پیش از آن رسد بدین عالم کون و فساد که از عقول علوی عقل فعال است
که برترین پادشاه است و ارواح را مدد کننده است در هر وقتی بلبان چه لایق آن باشد به براق مانند از آن
کرد که در روشنی شب بود مدد رونده مرکب بود و در آن سفر مدد کننده او را خواست لاجرم نام
مرکب خواندش و آنکه گفت از خری بزرگتر بود و از اسبی کهتر یعنی از عقل انسانی بزرگتر بود و از عقل
اول کهتر آنکه گفت روی او چون روی آدمی یعنی مایل است بتربیت انسانی و چندان شفقت دارد بر

او میان که جنس را بر نوع و مانند کی او با دو میان برطریق شفقت و تربیت است آنکه گفت دراز دست
و دراز پا است یعنی فایدهٔ او بهمه جا میرسد و فیض او همه چیزها را تازه میدارد و آنکه گفت خواستم که بر وی
نشینم سرکشی کرد تا جبرئیل یاری داد تا مرا رام شد یعنی بحکم آنکه در عالم جسمانی بودم خواستم که بصحبت او
پیوندم قبول نکرد تا آنکه قوت قدسی مرا غسل کرد از شغلهای جهل و عوایق جسم تا مجرد گشتم و بوسیلهٔ او بفیض و
فایدهٔ عقل فعال رسیدم و آنکه گفت چون در راه روان شدم از کوههای مکه در گذشتم رونده را دیدم بر
اثر من می آید و آواز داد که بایست آخر جبرئیل گفت حدیثش مکن اندر گذر در گذشتم و بدین قوت وهم را خواند
یعنی چون از مطالعه اعضا و اطراف ظاهر خود فارغ شدم و تامل حواس نکردم در گذشتم قوت وهم بر اثر من
آواز همی داد که مرو زیرا که قوت وهم متصرف است و غلبهٔ عظیم دارد و در همه احوال کار کند و همه حیوانات
را بجای خرد است و روا نبود که متابع وهم گردد که آنگاه با حیوانات مساوی باشد و خلل در شرف او آید پس اگر
توفیق ایزدی یاری او کند در همه مواضع اقتدا بوهم نکند و آنکه گفت بر اثر من زنی آواز میداد فریبنده
و با جمال که بایست تا در تو رسم هم جبرئیل گفت در گذر و مایست یعنی قوت خیال که او فریبنده و مزخرف
است بزن مانند از آن کرد که بیشتر طبیعتها بدو مایل باشد مردمان در بند او باشند دیگر آنکه هر چه او کند
همه بی اصل بود مکر و فریب آلوده بود و اینکار زنان باشد که حیلت و دستان کنند پس قوت خیال نیز
فریبنده است و دروغ زن و بد عهد چندان بفریبد مردم را که صید کند بنمایش خود پس وفا نکند که بنود
آن بنوده باطل شود و چون آدمی بر اثر خیال رود هرگز بمعقول نرسد که همیشه در آثار مزخرفات بماند و
در بند محسبات بی معنی شود و آنکه گفت چون در گذشتم جبرئیل گفت اگر او را انتظار کشیدی تا در تو
رسیدی دنیا دوست می گشتی یعنی احوال دنیوی بی اصل است و زود در زوال و حطام و اشتغال دنیاوی
باضافت با معانی آخرت چون احوال و نمایش خیال است و باضافت با سرای عقل هر که بدو موقوف شود
از معقول باز ماند و در غرور هوا اسیر هاویهٔ جهل گردد و آنکه گفت چون از کوهها در گذشتم این دو کس را
باز پس کردم رفتم تا به بیت المقدس شدم و در رفتم یکی به پیش من آمد سه قدح بمن داد یکی خمر و یکی آب و یکی شیر
خواستم که خمر بستانم جبرئیل نگذاشت و اشارت کرد بشیر تا بستدم و بخوردم یعنی چون از حواس در گذشتم
و حال وهم و خیال بدانستم و در درون خود تامل کردم و بعالم روحانی در شدم سه روح دیدم در بیت
المقدس یکی حیوانی و دیگری طبیعی و سیوم ناطقه خواستم که بر اثر حیوانی روم و او را بجز از آن باشند کرده

کرده که قوتهای او فریبنده است و پوشنده و جهل افزاییست چون غضب و شهوت و خمر تیره کننده
این هر دو قوت است و طبیعی را با آب مانند از آن کرد که قوام بدوست و بقای شخص و تن بتربیت شاکردان
اوست که در بدن کار میکنند و آب نیز حیات حیوانات و مدد نشو و نماست و ناطقه را بشیر مانند از آن
کرد که غذای سفید است و لطیف و مصلحت افزاییست و آنکه گفت خواستم که خمر بستانم نگذاشت تا شیر بستدم
زیرا که بیشتر آدمیان از متابعت این دو روح در نگذرند طبیعی و حیوانی زیرا که ناقص باشند و کسیکه ناقص باشد
هرچه طلبد جسمی طلبد و لذت و فایده این دو روح بدنیست و آنکه گفت چون آنجا رسیدم و مسجد در شدم و
موذنی بانگ نماز کرد و من باپیش شدم جماعت انبیا و ملائکه را دیدم براست و چپ ایستاده یکیک
برمن سلام میکردند و عهد تازه میکردند یعنی چون از مطالعه و تامل حیوانی و طبیعی فارغ شدم[2] یعنی بمبلغ
روح رسیدم و بموذن قوت ذاکره را خواهد و بامامی خود تفکر خواهد و بملائکه قوتهای روح دماغی خواهد چون
تمیز و حفظ و ذکر و فکر و آنچه بدین ماند سلام کردن ایشان برای حافظه او بود در جمله قوتهای عقلی چون
کسی خواهد بر بامی شود نخست نردبانی باید که یکیک پایه بر شود تا بسطح بام رسد این جایگاه نیز این قوتهای
لطیفی چون نردبان پایه است که چون کسی یکیک پایه بر میشود بمقصود رسد و آنکه گفت چون فارغ
شدم روی ببالا نهادم نردبانی یافتم یک پایه از سیم و یکی از زر یعنی از حواس ظاهر بحواس باطن مقصود از
زر و سیم شرف یکی است بر دیگری بمرتبت و آنکه گفت رسیدم باسمان دنیا در باز کردند در شدم
اسمعیل را دیدم بر کرسی نشسته و جماعتی در پیش دیده بروی نهاده سلام کردم و بدیدم و درگذشتم
بدین فلک قمر را میخواهد باسمعیل جرم قمر را و بدان جماعت کسانی را که ماه بر احوال ایشان دلیل است و
آنکه گفت باسمان دوم در شدم فرشته را دیدم مقدم تر از همه ایشان با جمالی تمام خلقی عجیب داشت نیمی تن
او از برف و نیمی از آتش و هیچ بهم در نمی شد و بر یکدیگر عداوت نداشتند مرا سلام کرد و گفت بشارت باد
مرترا که همه خیرها و دولتها باتست یعنی فلک عطارد و مقصود از این آنکه هر ستاره را یک حکمی
معین داده اند یا در نحس یا در سعد اما عطارد را هر دو نوع اثر هست به پیوند نحس نحس و به پیوند سعد سعد
چنانکه نیمی نیک است و نیمی بد و اشارت به بشارت خیر و دولت قوت خاطر و کثرت علوم است
که او را این دهد و آنکه گفت چون باسمان سیوم رسیدم ملکی دیدم که مثل او در جمال و حسن ندیده بودم
شاد و خرم و بر کرسی نشسته و از نور ملائکه گرد بر گرد او در آمده یعنی فلک زهره و جمال او بشرح حاجت

[2] در مسجد شدم

نیست و او بر شادی دلیلست و آنکه گفت چون بر آسمان چهارم رسیدم ملکی دیدم پادشاه وار با اسباب تمام بر تختی از نور نشسته سلام کردم جواب باز داد بتکبر تمام و با همه کرّ و فرّ و کبر و بزرگی نه حدیث میکرد نه تبسم چون جواب سلام باز داد گفت یا محمد همه چیزها و دولتها در تو می بینم بشارت باد مر ترا یعنی فلک چهارم و بدین فرشته آفتاب را می خواند و بر احوال پادشاهان و بزرگان دلیلست و تبسم تاثیر اوست بخیر در طالع و بشارت او فیض اوست بخیر بر هر کس و آنکه گفت چون بر آسمان پنجم رسیدم در رفتم اطلاع افتاد بر دوزخ و ولایتی دیدم سیاه با هیبت و ظلمت مالک را دیدم بر طرف آن نشسته و بعذاب مردمان بدکار مشغول یعنی فلک پنجم و از مالک مریخ را خواهد و او بر احوال بدکاران و خونخواران دلیل است و بدوزخ تاثیر و صفت احوال کسانی را خواهد که بد مختص اند و آنکه گفت چون بآسمان ششم رسیدم فرشته را دیدم بر کرسی از نور نشسته و بتسبیح و تقدیس مشغول پرها و گیسوها داشت مرصع بدر و یاقوت بروی سلام کردم جواب باز داد و تحسین ها گفت و بشارت ها داد بخیر و سعادت و مرا گفت پیوسته بر تو صلوة میدهم یعنی فلک ششم و بدین فرشته مشتری را میخواهد و او بر اهل صلاح و ورع و علم دلیل است و بدان پرها و گیسوهای نور و اثر او خواهد و بصلوة تاثیر او خواهد بخیر که او سعد اکبر است و همه نیکوئیها از وی برخیزد و آنکه گفت چون بآسمان هفتم رسیدم ملکی دیدم بر کرسی از یاقوت سرخ نشسته و هر کس را بدو راه نبود اما چون کسی بدو رسیدی نوازشها یافتی بروی سلام کردم جواب باز داد و صلوة گفت بر من یعنی فلک هفتم و بدین فرشته زحل را خواهد و او نحس اکبر است اما هر اثری که کند بکمال کند و تمام کند و چون سعادت کند زیاده تر از همه بود و هر کسی بدو نرسد یعنی کم اتفاق افتد که او در محل خیر و سعادت افتد اما چون افتد آن اثر نیک کند که از همه بگذرد و آنکه گفت چون در گذشتم رسیدم بسدرة المنتهی عالمی دیدم همه نور و ضیا و چندان روشنی داشت که چشم من خیره می شد چپ و راست هر چند نگاه کردم فرشتگان روحانی دیدم بعبادت مشغول گفتم یا جبرئیل کیستند این قوم گفت اینها هرگز کاری نکنند جز عبادت و تسبیح و صومعها دارند معین که هیچ جای نشوند وَمَا مِنَّا إِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُومٌ بدین فلک هشتم را خواهد که ثابتات است و صورتهای کواکب انجا اند و بصومعها دوازده برج را خواهد و هر جماعتی از ایشان در طرف معین ساکن با همه یکر رحمت نکنند چنانکه جنوبیان را با شمالیان هیچ کاری نباشد و هر کس موضعی معین دارند بعضی از صورتها در منطقه و بعضی در جنوب و بعضی در شمال و آنکه گفت پنج سدره را دیدیم مهتر از همه

ز همه چیزها که سایهٔ او بر زمین و آسمان افتاده بود بدین فلک اعظم را خواهد که جمله فلک ها در بطن اوست و او
از همه بزرگتر است و آنکه گفت چون در گذشتم چهار دریا دیدم هر یکی آب از رنگی دیگر یعنی جوهریت و جسمیت
و مادیت و صوریت که حقایق آن جمله بتجرید و تصور هر یکی را از مرتبهٔ دیگر دریافت و آن مرتبه را هر یک عبارت
کرد و آنکه گفت ملایکه را دیدم بسیار به تسبیح و تهلیل مشغول همه در لطافت تهلیل لا اله الا الله گفتن مستغرق یعنی
نفوس مجرده که از سواد شهوانی آزاد و پاک باشند هر آدمی که او در عالم معرفت پاک و مجرد شود چون
از بدن جدا گردد حق سبحانه تعالی او را در موضع و مکان مانند ملکی گردانیده بسعادت ابدی آراسته کند
تشبیه بملایکه از آن کرد که ملایکه مسکن عصمت و تسبیح اند یعنی از فساد و هلاک دور اند و از تغیر شهواتی و اشتغال
باعراض غضب پاک و بدرجهٔ ملکی رسیده همیشه با دراک شناخت غیب مشغول اند و نیز بعالم زیرین نظر نکنند
برای آنکه بدن باضافت با نفس خسیس است و شریف که بمحل دون نظر کند بضرورتی بود یا برای مصلحت آن
مواضع چون از آنجا مفارقت افتد بکمال شرف خویش رسد و سعید گردد و در لذت و راحت چنان مستغرق گردد
که بعالم زیرین ننگرد که آن صورت بدنی از پیش او برخاسته باشد و آنگاه باندازهٔ علم و ادراک مرتبه و شرف
میفرماید فَمِنْهُمْ رَاكِعٌ وَمِنْهُمْ سَاجِدٌ یعنی راکع و حانی و بعضی مسبح و بعضی مهلل و بعضی مقدس و بعضی
مطهر مقرب هم برین قاعده میرود الی ابد و آنکه گفت چون از اینجا در گذشتم بدریائی رسیدم بیکرانه هر چند
تامل کردم نهایت و کرانه و ساحل او ادراک نتوانستم کرد در زیر آن دریا جوئی دیدم و فرشته دیدم که
آب آن دریا در آن جوی میریخت و از آنجا آب بهر جای میکشید و بدین دریا عقل اول را میخواهد و بدین
جوی نفس اول را و آنکه گفت در برابر آن دریا وادی دیدم عظیم که از آن بزرگتر هیچ ندیده بودم که
هر چند تامل کردم مبدا و منتهای او نیافتم و بهیچ چیزش حد نتوانستم کرد که هیچ منیت ازو تمامتر و ادراک
وجود مجرد جز بعقل کامل نتوان کرد و آنکه گفت در برابر دریا و وادی فرشته دیدم با عظمت و فر و بها که
هر دو نیمه بفراغت تامل همیکرد و مرا نجود خواند چون بوی رسیدم گفتم نام تو چیست گفت میکائیلم من
بزرگتر همه ملایکم هر حیثیت مشکلست از من بپرس هر چه ات آرزو کند از من بخواه تا ترا همه مراد ها نشان دهم
یعنی چون این جمله بدانستم و تامل کردم امر اول را دریافتم و بدان فرشته او را خواهد که روح القدس خوانند و ملک
مقرب گویند هر که بدو راه یابد و مدد ستاند از معلمش پدید آید و مطلع گردد در بلندیهای روحانی و آنکه گفت
چون از سلام و پرسش فارغ شدم گفتم باینجا رسیدم بسیار رنج دیدم و مقصود من از آمدن اینجا آن بوده

است تا معرفت و رویت حق تعالی رسم و دلالت کن مرا بوی تا مراد خود رسم و بخانه خود باز گردم یعنی از
امر پاک که کلمه محض است درخواست تا چون مطالعه موجودات شده از راه بصیرت دیده دل او
شد که هر چه بود چنانکه بد بید خواست که موجود مطلق و علت اولی و واجب الوجود محض را دریابد و
بشناسد وحدت و چنانکه در آن کثرت نگنجد آنکه گفت آن فرشته دست من بگرفت و مرا چندین هزار حجاب
گذر داد و ببرد بعالمی که هر چه دیده بودم در این عالمها آنجا هیچ ندیدم تا بحضرت عزتم رسانید خطاب
آمد بمن که فراتر آی یعنی جناب قدس ایزد پاکست از جسم و جوهر و عرض که درین عالمهاست و آنکه گفت در آن حضرت
رسیدم و حس و حرکت همه فراغت و غنا و سکون دیدم یعنی معرفت تجردی وجود او چنان یافتم که بحس
هیچ جانور نگنجد که اجسام محض ادراک کند و صور و خیال نگهدارند و جواهر تحفظ عقل تصور کنند اما واجب الوجود
از این مراتب برون است و بحس و خیال و تحفظ او را نتوان یافت و در آن حضرت حرکت نباشد که حرکت
تغیر است در حق خودش و آن واجب الوجود است که محرک همه چیزهاست و آنکه گفت فراموش کردم از
هیبت خداوند همه چیزها را که دیده بودم و دانسته و چندان عظمت و کشف و لذت قربت حاصل
آمد که گفتی مستم یعنی چون علم من راه یافت بمعرفت وحدانیت پرداختم با دراک و تحفظ جزویات
و از آن علم چندان لذت بنفس ناطقه رسید که جمله قوتهای حیوانی و طبیعی از کار خود فروایستاد و چندان استغراق
پدید آمد در وحدانیت که نیز بعالم جواهر و اجسام نظر نماند و آنکه گفت چندان اثر قربت یافتم که لرزه بر من
افتاد و خطاب آمد که فراتر آی فراتر شدم خطاب آمد که مترس و ساکن باش یعنی چون وحدانیت دریافتم
بدانستم که واجب الوجود ازین اقسام برون است بترسیدم از دلیری سفر خود که عظیم دور شده بود در
اثبات وحدانیت می پنداشتم که زیان دارد مرا گفتند نزدیک تر آی یعنی از سر پندار خود و از سر بیم و
خوف فراتر آی که عالم وحدانیت باید که همیشه مستغرق لذت روحانی باشد که هرگز بانفعال حیوانی باز
نیفتد و بیم امید از عالم حیوانیت است و آنکه گفت فراتر شدم سلام خداوند بمن رسید که هرگز مثل آن
سلام نشنیده بودم یعنی کشف شد بر من حقیقت کلام واجب الوجود که سخن او چون سخن خلق نیست
بحرف و صوت که سخن او اثبات علم است مجرد و محض در روح آنکه خواهد بطریق جملگی نه بطریق تفصیل
و آنکه گفت خطاب آمد ثنا کن گفتم نتوانم که تو خود چنانی که گفته یعنی چون ادراک افتاد جمال وحدانیت را
دریافت حقیقت کلام واجب الوجود را بدانست لذتی بوی پیوست که پیش از آن نیافته بود دانست که

دانست که واجب الوجود مستحق همه ثناهاست اما دانست که بزبان ثنای او نتوان گفت که از ترکیب حروف
باشد که تحت زبان افتد و این چنین چیزها بجزوی و کلی تعلق ندارد و در حق واجب الوجود درست نیاید که او
جزو نیست نه کلی و آنست که ثنای او بزبان راست نیاید که کار خواص نیست که بعقل راست آید و عقل دانست
که ممدوح کامل را مداح درخور او باید که علم او ضد قدرت ذات ممدوح باشد تا گفت مطابق مقصود
آید و واجب الوجود فرد واحد است مانند ندارد و پس مدح کس درخور او نباشد پس هم بعلم او حوالت
کرد که او همه علم است و علم او بیان ثنای ذات اوست بی حرف و بی صوت و نه بعقل خود زینت
خویش است و خود بهای خود و آنکه گفت خطاب آمد که چه میخواهی گفتم اجازتی که مرا هرچه پیش آید بپرسیم
تا اشکال برخیزد یعنی که چون مرا گفت چه میخواهی گفتم اجازت یعنی علم زیرا که درین سفر فکری جز عقل
محض نمانده بود که بحضرت واجب الوجود رسد که شناسا باشد بوحدانیت جز بعلم عطا نتوانست
خواست که درخور او بود و رتبت وی از علم تمام بوی دادند تا پس از آن هر اشکال که بود عرضه میکرد و
جواب شافی می یافت و برای مصلحت خلایق قواعد شرع ممهد میکرد بلفظی که موافق استماع خلایق آمدی
تا هم معنی برجا بماندی و هم پرده مصلحت برنخواسته باشد و هم مدد آن علم بود که چنین سفری را که شرح
داده آمد در حکایت سفر ظاهر تعبیه کرد تا جز محقق را وقوف اطلاع نباشد بر مضمون گفته و آنکه گفت
چون این همه بکردم و بخانه باز آمدم از زودی سفر جامه خواب هنوز گرم بود یعنی سفر فکری کرد و رفت بخاطر
در عقل بیت ادراک میکرد موجودات را تا واجب الوجود چون بفکر تمام شد بخود باز گشت هیچ روز
بکار نشده بود زودتر بود از باز آمدن در آن حالت از چشم زخم هر که داند داند که چه رفت و هر که نداند
معذور باشد و روا نیست این کلمات را بجاهل و عامی نمودن که برخورداری ازین جز عاقلان را نیست
تا اینجا سخن حضرت قدوة الحکما شیخ بوعلی سیناست در نامه محققین حکما دیده و از زبان عقلا شنیده
شد که قمر که یکی از فرشتگان بزرگست و مقرب خدای بواسطه آنکه جرمی از فلکست شکافته نگردد و استیلای
قدرت بر محالات صورت نبسته و نمی بندد پس شق القمر که در قرآن آمده رمزیست صریح و اشاره ایست
واضح زیرا که هر ستاره و سپهر را باطنی اثبات شده و از اعقل خوانند و باطن ماه را از آنجمله عقل فعال میدانند
و هم در اصول این طایفه والا مقرر است که غایت مرتبه و کمال آدمی که مرتبه جمعیت است آنست که بعقل
فعال پیوندد و با او یکی شود و هر که بدین مرتبه رسد بهر چه متوجه شود معلوم کند بی آنکه فکری از نو کند و هیچ

مرتبه درکمال آدمی ورای این نیست پس هرگاه این مقدمه معلوم شد شق القمر کنایت باشد که شتن از
ظاهر او باطن که عقل فعال است وچون حضرت نبی علیه السلام سرکرده دور قمر است شکافتن قمر این
باشد که بباطن قمر رسیده امّا این مذهب علمای مشائین است اشراقیان گویند حل این رمز آنست که
در اصول ایشان آمده که نور عبارت از اصل پیدائی عالمست وهرچه در اوست آزاید وقسم
نهاده اند یکی نوری که هیچ گونه ظلمت وتاریکی جسم با او نباشد دوم نوریکه بتاریکی جسم ممتزج تواند
شد نور اوّل را بکلیات وحقایق مجرده را از ماده حاصلست ونمودن ایشان از جزئیات مطلق خالی
افتاده است امّا قسم دوم نور بظلمت آمیخته شده وبهرطرف پرتو انداخته علم او بکلیات وجزئیات
محیط تواند شد بعد از آنکه از قوت بفعل آید وهم در اصول ایشان مقرر شده که نهایت وسلسلهٔ موجودات
وغایت تمامیت آن آنست که علم بتمامه ظاهر شود بکلیات وجزئیات چنانچه هیچ در مرتبه قوت نماند
هرگاه که این مقدمه مقرر شد پس قمر بزبان اشارت عبارت از آن باشد که نور ممتزج که قابلیت آن دارد که همه علمها
که در او بالقوه پنهانست بفعل آید وبواسطهٔ تعاکس اشعه کمال پیدا کند کسی در روی متحقق شده علمها چنانچه هست
از او بیرون آید پس قمر کنایت از آن نور ممتزج باشد وشق آن عبارت از بروز علوم وکمال وپیدائی پیدا
کند کیست که در باطن او بوده وشق صورت کرد وبیرون آمد ودر حل ختم رسالت وتمام شدن نبوت که بعد از
پیغمبر عربی نبی نیاید چنین گفته اند که ختم رسالت اشارتست به پیوستن عقل فعال چه هرکه بدو رسید از وبهره
اندوخت خاتم الانبیا باشد زیرا که اوّلین انبیا عقل اوّل است که آدم معنویست خاتم الرسل عقل
عاشر است وآنکه پرورده عقل فعال است حکم او بخود باطل کرد ودرنگ او گیرد چه اگر صد هزار رسول مثلا خود
را چون عقل فعال گیرند خاتم الرسل اند چه خاتم عقل فعال است وایشان خود را محو دانند وموجود او را
امّا اشراقیان گویند اوّلین انبیا حضرت نور الانوار است یعنی عقل اوّل وخاتم الرسل رب النوع انسانست
یعنی عقل که تربیت نوع انسان کند پس هرکه برب النوع بار یافت ومقرب او گشت قایم مقام او شد
بلکه حکم آنکس بخود باطل کرده بدید پس او را باسم خاتم الرسل گویند چنانکه عزیزی گفته بیت سراپای وجودم دوست
شد من بعد اگر خواهم که بینم دوست را آئینه پیش خویشتن دارم آقا قاسم خان گفته بیت یگانه خویش را با تو
چنان خواهم که گر روزی بجوئی خویش را من در میان پیرهن باشم ودر حل آنکه رسول سایه نداشت
اشارت بعدم فرزندیت قایل چون از محمد علیه السلام نبوت به پسر نرسید گوئیا سایه نداشت گویند آنکه گفته

گفته اند یعنی برتن پیغمبری نشست اشارت بدانکه از وحی بهره داشتند **نظر سیوم در پیروان حکما ورهسپران این مذهب والا** ازین گروه مردم دانا بسی بنظر رسیده اند اما گروهی که بدین آئین ثابت و کامل بودند برشمرده می آیند حکیم آلهی هیربد که در لاهور نامه نگار بدو رسیده او مردی بود از نژاد زردشت وخشور یزدان در دانش پارسی رسا و تحصیل عربیت و حکمیات در شیراز نموده و با فرهنگیان فرنگ صحبت داشته انجام بهند آمد پیوسته ریاضت میکشید و مجرد و پارسا میزیست و ادعیه پارسی و هندی و عربی در بزرگی نور الانوار و انوار قاهره و کواکب میخواند و اجسام فروغ بخش را قبله میدانست و تصانیف حضرت شیخ مقتول را نیکو بحال و قال دریافته بود دوم حکیم منیر است نامه نگار در سال هزار و پنجاه و سه مدکابل او را دریافت و او از سادات شیراز است اما در عراق عجم پیکر عنصری پذیرفته در حکمیات نیکو ماهر بود و مجرد و آزاد و مرتاض میزیست چون هیربد از حیوانی جلالی و جمالی پرهیز داشت و ادعیه که از شیخ مقتول در میانست در ستایش انوار میخواند و تعظیم کواکب کردی و این هر دو تن از آفتاب باشراق نور زنده و زنده دیگر حکیم دستور است که در سال هزار و پنجاه و چهار بلاهور آمده اصل او از اسپاهان است اما در بلخ متولد شده و در خدمت شاگردان ملا میرزا جان تحصیل حکمت نموده پس بایران خرامیده و با میر محمد باقر داماد و شیخ بهاء الدین محمد و میر ابو القاسم فندرسکی و فضلای دیگر و علمای شیراز صحبت داشته بسیار اندوخته و بر مسلک مشائیان پوییده است و ادعیه که از بزرگان این راه در عظمت واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب مسطور است میخواند و در تعظیم کواکب بغایت میکوشید اگرچه مرتاض بلیت اما از فسوق مجتنب و پیرو مسلک اعتدال است و بطریق سوداگری کام زن میباشد دیگر حکیم کامران شیرازی که او نیز ره سپر کیش مشائین است علوم عقلی و نقلی را نیکو مستحضر بود و بعد از کسب کمال بکوشه که از بنادر فرنگستان است بمجالست ایشان رغبت نمود و بکیش نصاری گرائید لاجرم انجیل را نیکو آموخت و از علوم ایشان بهرها اندوخت و بعد از آن بهند آمد و با براهمه آشنا شد بکیش ایشان کامزد شاستر هندوی یعنی علوم ایشان نزد براهمه فاضل بخواند و در آن نیز سرآمد دانایان هند شد اگرچه بظاهر بمذاهب مذکوره پی سپر داما بر عقاید حکمای قدیم بود و از دروغ و دزدی و زنا و اغلام سخت دوری نمودی و او چون حکیم دستور از کشتن جانور احتراز داشت اما گاه گاه شراب خوردی گفتی در و فایده بسیار است و ادعیه که در میان حکمای یونان بود که اکنون ترجمه کرده اند

در ستایش واجب و عقول و نفوس و کواکب خواندی و از کس چیزی نپذیرفتی بتجارت مشغول بود آنمایه که او را
پسند بودی بدان قناعت کردی و میر ابو القاسم قندرسکی او را برادر با جان برابر میگفت و همین برادر
مینوشت و در هزار و پنجاه در سرای شرخ که نزدیک باکبرآباد و سپهر بنیاد است تجرد گزید گویند در بیماری آنچه
داشت همه را بفقیران بذل فرمود زر نقد را برابر همه شنیده مانند آن انسان داد چه ایشان حیوان آزار نیستند پوششها را
بدست محمود نامی داد تا بدرویشان راه کشمیر و کابل که در آنجا سرمای شگرف است بدهد و محمود چنان کرد و
خورش آنچه موجود داشت بگاو و خران و مسافران و مساکین داد که ایشان بار میکشند و کتابهای حکما را بهشیار نامی
سپرد تا بمردم حکیم مشرب حکمت دان رساند و هوشیار آذر اگرچه کتابهای او را بخشش کرد و به یاران فرستاد و در
مرض الموت پیوسته بقرائت الهیات شفا و ترجمهٔ اسولوجیا مشغول و شادان می سرود که بالوهیت مبدع تعالی
و نبوت عقل و امامت نفس و قبله بودن فلک و نجات فلاسفه ایمان دارم و از ادیان و مذاهب دیگر بیزارم
و در هنگام گذشتن نام واجب الوجود و عقول و نفوس و کواکب میگفت و حاضران نیز بدان مشغول بودند
تا جامه گذاشت و عمر او نیز از صد سال گذشته بود و نیروش نکاسته قوت و قدرت داشت و همچنین بهشیار سروده
بود که بعد از مرگ سوختن کالبد ستوده تر است اما چون مردم ترا ازین مانع آیند پس مرا بمشرق و یا بمغرب
دفن کن که جمیع بزرگان چون ارسطو و متابعانش چنین خوابیده اند و هشیار چنین کرد و هم هشیار بفرمودهٔ او بر
قبرش ایک هفته هر روز و شب بخور آن کواکب که آن روز و شب بدو تعلق دارد بیفروخت و آن خورد و
پوشش که منسوب بدان کوکب است بر همه و مستحقان رسانید و ایشان همه دعا میکردند و آن کوکب را
شفیع می ساختند تا روح حکیم کامران بمجردات پیوندد پس هشیار نگارنده گرائید و کتابی دیدم بخط هشیار که نوشته بود
که پس از جامه گذاشتن کامران کامران را در واقعه دیدم با لباس نیکو با حضرت مشتری نشسته گفتم چون آمدی گفت
مجردات مرا چون بخواهش دنیوی یافتند جذب کردند و شفاعت همین را گویند اکنون مرا یکی از ملائکه گردانیدند
و عقیدهٔ حکیم بسیر بد و منش در حق نوامیس آن بود که صاحبان ناموس حکمای کامل و خداوندان طالع نیک
اند در گفتار و کردار بپایهٔ کمال رسیده بنابر حکمت مطالب حکمی علمی و عملی را مقربان صریح گفته اند و برای عوام برمز
و اشارات بیان نموده تا حکمای دیگر که عارفان و اولیای امت ایشان اند آن شرایع و ملل را کشند بدانچه عقیدهٔ
فلاسفه است و پیغمبران فارس که آباد و زردشت و امثال آنند و ایشان را وخشور گویند و رسولان یونان و روم
که آغاثاذیمون و هرمس و امثال ایشانند و ایشان را صاحبان ناموس خوانند و انبیای هند که رام و کشن و مانند

مانند ایشان را اوتاران نامند و پیغمبران ترک که مثل اغربت و اغورخان اند و ایشانرا بولاس سرایند و
پیمبران اسلامیه که از آدم صفی تا محمد علیه السلام اند ایشان را رسل گویند و چنین انبیای جمعی دیگر را از ترک و صادق
پیداستند گفتند میرزد که بعد از این نبی نیاید ختم نبوت اشارت به نهایت مرتبه بشریت است این مقنع صاحب
ماه کاشغر را هم نبی میشمردند و همچنین نزاعی که بر سر خلافت است و در تفضیل و در تقدیم و تاخیر اصحاب با یکدیگر منظور
نمیداشتند گفتندی هر چهار حکیم نامدار بودند اگر نزاعی در میان رفته آن از بشریت است چه انسان از اوصاف
بشری اصلا معصوم نیارد بود و همچنین در حق معاویه طعنه نکردندی گفتند او حکیم سترک بود اما عقیده حکیم
دستور آن بود که گفتی نوامیس پارس و هند و یونان و ترک و عرب و مانند آن ایشان گویند بتقریر
قسم علمی و بعضی اقسام علمی و حکما بامداد قوت عقل مستمد بوده تقریر قسم علمی نمایند و بطرف حکمت عملی
نیز توجه فرمایند غایت حکیم آنست که متحلی شود عقل او بجمیع اکوان و متشبه شود بحضرت واجب الوجود بقدر امکان
و نهایت مقصد نوامیس آنست که متجلی شود ایشان را نظام اکوان تا بر وفق آن نظام مصالح عباد منتظم
دارند و انتظام مصالح عباد از ترغیب و ترهیب و تشکیک خالی نتواند بود هر آینه هر چیز که اصحاب شرایع
و ملل را روش داشته اند مأول باشد بآنچه حضرات فلاسفه ذکر کرده اند و گفتی چون عالم قدیم است و ازلی
و ابدی بیکران بعد از این حکیمی دانا دعوی نبوت کند و دینی انگیزد و آنرا استوار سازد اما حکیم کامران
به نبوت قایل نشدی و گفتی در قدیم حکما قواعد و ضوابط وضع کرده بودند بهر نظام عالم و خلایق ایران
داشته و ظلم در معاملات اصلا واقع نشدی تا در اواخر گروهی بهم رسیدند هوا پرست دنیا دوست و
راست از خلایق پوشانیدند جمعی به نیروی خویشان و گروهی بغریب و اقران از سیمیا و امثال آن کردن
ابلهان بدام آوردند چون مستظهر باعوان گشتند ناچار عقلا با ایشان سرافکندگی کردند چه ایشان صاحب
طالع اند و پذیرفتن مردم ایشانرا به برتری از ضعف نفس خلایق است که نفوس ضعیفه اند و ایشانرا بسری
پذیرفتند و خلاف در عالم بهم رسید موسی را جادوگر دانستی و بی موسی خواندی و ربی یهودان دانا
را گویند و عیسی را الطبیب شمردی و حکیم عیسی بن یوسف نجار گفتی و محمد رسول الله را ملک الشعرای عرب
نامیدی و کشن اوتار را جهنال یعنی شهوت پرست و زانی خواندی و چنین انبیای مشهور را گفتی هر چند دانا
برین داناست که مبدع تعالی حرف نزند اما سخنی که عوام دریابند اینست که اگر این کتابها را که آسمانی منحول
مثلا فرقان اگر کلام الهی بود چنانچه از زمان گذشته و گذشتگان چون آدم و نوح خبر داده بایستی از زمان

آینده و آیندگان صریح خبر دادی که در فلان عهد و سال و ماه و هفته و روز و ساعت بعد ازین فلان کس
شهر از فلان کوه از فلان قبیله از فلان کس فلان نام بدین سیاست ظهور کند و حال آنکه در قرآن چنین نیست مگر تأویل
تا بعالم برو خبرها بسیار رسند و چنین انبیاء دیگر چه اگر در کتاب عیسی ع گفته که در وقتی معین چنانکه نمودیم شخصی که
بتازی نام او محمد باشد بشت عبد الله و شکم آمنه از بنی هاشم و قریش ساکنان مکه ظهور کند و او پیغمبر آخر الزمان باشد
همه عیسویه او را قبول کردندی و بدینسان در کتاب موسی ع از عیسی ع خبر دادی و از وقایعی که تا عیسی شده بشرح
بیان کردی و حال آنکه نکرده مگر آنکه پیروان عیسی ع بطریق رمز چیزی که بحسب اتفاق موافق یابند بر آن چسپند چنانکه
احد افغان گفته قُلْ هُوَ اللّٰهُ اَحَدٌ اشارت بمن است و گفت اگر نبوت ایشان را در پذیریم از کجا معلوم
شد که این طایفه نبی بودند چه اگر بتکلیف ایشان به پیغمبر و شریعت پر آنکه هر زمانی را شرعی در خور است قائل شویم
چرا عقائد شان مختلف است در شناخت واجب الوجود چنانکه در توریت یهود خدا را جسم و جسمانی دانند
و عیسویه عیسی را پسر خدا شمارند و محمدیه از قرآن بی شبیه اش میشمارند اگر خدا قایل این همه کتابهاست مثل انسان است
که خود را نشناسد و هر زمان و حقیقت خود حکمی کند و باز از آن برگردد و پشیمان شود و اگر گویند مدعا کیست
اما رمز و اشارات است ظاهر است که کتاب و رسول بدان فرستاده اند تا خلق بحق بگروند نه آنکه سرگردان شوند
و بعد از آنکه بگفته او مختلف شوند حکم کند که خون و مال ایشان مباح است و اگر گویند بندگان بمعرفت الله مکلف
نیستند پس انبیا و کتب آمده که مرا چنین شناسند و همچنین اختلاف در اعمال و اکثر این انبیا افعال مشهور شماریم عاقل
ایشان را به نیکو عملی نیز نپذیرد یکی با حکیم کامران گفت که خلاصهٔ عقیدهٔ سنی و شیعه بهر من بیان کن جواب داد که
عقیدهٔ سنی اینست بعد حمد الله تعالی و نعت رسول صلوة الله رحمة الله علی جمیع الفاسقین والفاسقات
والفاجرین والفاجرات و عقیدهٔ شیعه اینست بعد حمد الله و نعت رسول لعنة الله علی جمیع المؤمنین والمؤمنات
والمسلمین والمسلمات و او را ازین دست سخنها بسیار است ابو الحسن طهرانی مخاطب بآصفخانی پسر غیاث
بیگ اعتماد الدوله خطاب بقول یاران کامران شاگرد او بود چنانچه از مکاتیب خان رفیع القدر که بحکیم
کامران نوشته بود و نامه نگار نزد او دیده همین معنی ظاهر میشد که خود را شاگرد میگرفت و او را استاد و
بدانسان که شاگرد با استاد نویسد سخن گذارشته بود و همچنین زمان بیگ ارغون نژاد کابلی زاد بمهابت
خان خطاب که بمهابت و شجاعت و تدبیر از امرای سلاطین هند امتیاز تمام داشت بعقیدهٔ کامران
مخلص او بوده در مکاتیبی که خان والا بحکیم کامران نوشته بسیار به تعظیم یاد کرده و خود را مرید معتقد او نموده

نموده گویند در بزم مهابت خان حدیث كُنْتُ نَبِيًّا وَآدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ خواندند گفت این
کلام معنی ندارد و بعد از آن محمد را پیغمبری آنکس که قبول کند پس از چهل سال پیغمبرش میدانند و آنکه نکند خود آزاد است
و محمد میگوید من پیغمبر بودم و آدم در آب و گل چون و کامران بخانهٔ این گروه کمتر رفتی و از ایشان کناره کردی چون
بهواران التماس بخانهٔ اینها آمدی تغییر لباس مقرری دادی و لحظهٔ نشستی و زود برخواستی طعام این گروه نخوردی
و چیزی از ایشان نه پذیرفتی چون از دوری پرسیدندی فرمودی که نفس بهیمی و سبعی بر شما غالب است و با
بهایم و سباع همواره اختلاط نتوان کرد و بیش از چند نوبت ایشانرا ندیده بود عبد الرسول بکامران گروید
و کام بخجته او گذاشت و غضب و شهوت را مالید لاجرم حکیم کامران نیز مهربان شده او را بعد از صرف و
نحو شرح شمسیه آنگاه طبعیات شرح هدایهٔ حکمت حسین ابن معین الدین میبدی و پس امور عامهٔ شرح حکمت
العین و بعد از آن شرح تجرید با حواشی و بعد آن طبعیات شرح اشارات و پس الهیات شفا تعلیم کرد همچنین
ملا یعقوب نزد او تحریر اقلیدس و شرح تذکره خواند و بدو گروید و چنین سید شریف مطول و تفسیر بیضاوی خوانده
و براه او رفتن گرفت و غریب تر آنکه ملا عصام پیش او توضیح و تلویح که در اصول فقه حنفی است خوانده ره
سپر آئین او گشت اما ملا سلطان هرچند آن مراتب را نزد او دیده بد و نگرویده و حکیم کامران گفت نفهمید مگر شده
که ملا سلطان اثبات تجرد و بساطت نفس میکرد و بر طبق آن برهان و دلیل می آورد اما گفتی تعقل نفس نمی توانم
کرد درین میان منصب طوطی دارم و از شاگردان کامل حکیم کامران حکیم مرشد است که جمیع مراتب را پیش
کامران خوانده است و بدو اعتقادی شگرف داشت و چون کامران بتجارت کامرانست و حکیم کامران در علم
و حکمت سرود ست و پا بآب کشیدی و بوی خوش بر افروختی و جهتی که نیر اعظم بودی روی آوردی و ستارگان
نیز بدین عمل بنمودندی و هرکسی را تعلیم حکمت نفرمودی و فاسق و ظالم و شهوت پرست را تعلیم این علم نفرمودی و
با عوام کمتر صحبت داشتی **تعلیم دوازدهم در عقاید صوفیه مشتمل بر سه نظر** نظر اول در لمحتی
از عقاید نظر دوم در تاویل ظاهر اقوال نظر سیوم در بعضی اشخاص ایشان **نظر اول در لمحتی از**
عقاید صوفیه صفیه و این فرقه نیز مثل حکما در همه اهل عالم بوده‌اند و هستند چنانکه بپارسی ایشانرا زاوشیره
درون ور و روشندل و یگانه بین و بهندی گهیشر و تپیشر و کیانیشر و گیانی و اتماگیانی خوانند حضرت مولوی
جامی در رسالهٔ وجودیه آورده که وجود من حیث هو هو غیر وجود ذهنی و خارجیست بلکه هر واحدی از ذهنی
و خارجی از انواع وجودند من حیث هو اعنی لا بشرط شیئی مقید نیست باطلاق و تقید و نه کلی و نه جزوی و نه

خاص و نه عام و نه واحد است بوحدت که غیر ذات و زائد باشد بر ذات و نه کثرت بلکه این اشیا لازم
حضرتست بحسب مراتب و مقامات اما حقیقت وجود بشرط آن لاشی معها مسماست بمرتبهٔ احدیت و جمیع
اسما و صفات درین مرتبه مستهلک اند این مرتبه را حقیقت الحقایق خوانند اما حقیقت وجود بشرط جمیع
اشیاء که لازم اوست از کلیات و جزئیات مسماست باسما و صفات مرتبه الهیت و این مرتبه
را وحدت مقام و جمع گویند و حقیقت وجود نه بشرط شئ و نه بشرط لاشئ را هویت گویند و او ساریست
در جمیع موجودات و بشرط شئ و لاشئ صور عالمست بعضی از محققان آورده اند که چون آفتاب روشن
است که وجود حقیقی معلوم بدیهی است که در مقابل آن عدم است و از غایت ظهور زبان معرف
و لسان محدد از تحدید و تعریف آن ابکم است و غایت تعریف مر هر دو را یعنی وجود و عدم را این
باشد که وجود عدم عدم است و عدم عدم وجود و حضرت واحدیت مبدا کثرت اسما و صفات
است و نخست صفتی که ازین حضرت از باطن بسوی ظاهر گرائید علم بود و درین مرتبه جمیع اعیان
ثابته بصورت علمیه بودند و درین مرتبه اسم علیم بر حق تعالی اطلاق میکنند و مقتضای حکمت
الهی ترجیح دادن وجود اعیان ثابته را بر عدم ارادت خوانند و اسم مرید بر حق اطلاق نمایند
و هرگاه که علم حق باستوا و استیلا قرین شد مثل وجود علم را بر ماهیات ممکنه ترجیح داده درین مرتبه
آن استیلا را قدرت نامند و درین مرتبه اسم قدیر ظاهر شد و بواسطهٔ مشاهدهٔ حق که عبارت از علم
حضوریست قبل از وجود خارجی اعیان ممکنه درین مرتبه اسم بصیر هویدا گشته چون اطلاع حق بر ملتمسات
اعیان ثابته زمان استعداد است و قبول آن التماس را سمیع خوانند و اسم سمیع اینجا آشکارا شد
پس ارادت حقتعالی بآنحال منضم گشته متعلق شده کاف بنون پیوسته تا با مر کن فیکون ظاهر شده
اینحال را کلام گفتند و اسم متکلم درین محل بظهور رسیده حضرت شیخ محمود شوستری در رسالهٔ حق الیقین
آورده که فعل اختیاری بواجب الوجود زیاده از اضطراریست از آنکه اختیاری مسبوق است بخلق
قدرت و ارادت اختیار و دواعی و تحریک اعضا بر وفق داعیه و ارادت با زهر یکی ازین جمله محتاج
آمد بایجاد اسباب علل بی حصر که آن منتهی میشود باضطرار بخلاف اضطراری که مجرد ایجاد است چون
مختار در اختیار خود مضطر باشد اختیار عین اضطرار باشد و چنین ابن معین العین میبدی در فواتح
نقل کند که صوفیه گویند ذات معدوم از صحرای عدم محض و نفی صرف قدم بمنزل شهود و موطن وجود

وجود نمی نهند   پیرانیه موجود حقیقی هم رنگ عدم نمی گیرد و ذات هیچ چیز را معدوم نمیتوان ساخت مثلا
اگر چوب را با آتش بسوزی ذات او معدوم نگردد بلکه صورت او متبدل شود و بهیأت خاکستر ظهور کند واجب
الوجود ذاتی هست که در جمیع احوال ثابت است و در ممکن الوجود صور و احوال که تبدل می یابد ایجاد حق عالم
را ظهور نور حقیقت مطلقه اوست بصور مختلفه متعلقه که مشاهده میکنی إِنَّ اللَّهَ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَ
رْضِ در کتب محققین دیده شد که جمیل آن زمان از جمال خود بهره یابد که حسن خود را در آئینه ببیند و مشاهده نماید
بنابرین وجود مطلق در مرایای تعینات و مجالی تشخصات تجلی کرده حسن خود را در آئینه های مختلف دیده
در هر آئینه بصورت مناسبت او نموده بحسب تعدد مظاهر کثیر پیدا شد و صوفیه گویند حق بحسب ذات منزه
است از تنزیه و تشبیه و در مراتب اسما و صفات موصوف نسبت بهر دو و کسیکه از تشبیه تنزیه میگریزد و نمیداند
که تنزیه تشبیه است بمجرد ذات و دوستان خدا گویند اسم سه قسم است چه اطلاق او بر ذات یا باعتبار
امر عدمی است فلهذا اسم ذات گویند مثل قدوس یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف
بر تعقل غیر نیست او را اسم صفت گویند مثل حی یا باعتبار امر وجودیست که تعقل او موقوف بر تعقل غیر
است او را اسم فعل خوانند مثل خالق اسم جامع الله و رحمن است اما اسم اعظم در غایت خفاست از حضرت
شیخ بایزید بسطامی شخصی پرسید که اسم اعظم کدام است گفت تو اسم اصغر را بمن بنمای تا من هم اسم اعظم نمایم
یعنی اسمای حق همه عظیم اند و محققین گویند هر زمان نوبت ظهور و سلطنت اسمی است و چون نوبت او منقضی شود
مستور گردد و دیگر اسمی که نوبت دولتش رسیده گویند اسمای الهیه صور متمیزه در علم حق دارند و اشیا
اعیان ثابته گویند خواه کلی باشند و خواه جزئی و این صور علمیه در ازل فائض شده اند از ذات حق بفیض
اقدس پس صور علمیه بعین همی آینه با جمیع توابع و لوازم بفیض مقدس اعیان ثابته [illegible]
نسبت باسما ابدان اند و نسبت باعیان خارجیه ارواح و واسطه بهر موجود میرسد از وجه خاص که او را
با حق هست و جمیع حقایق ممکن الوجود در خارج موجود اند و تحقیق افراد موقوف بر اوقات معینه است
و هر یک در وقت خود موجود می شود و صوفیه گویند جمیع صفات کمال واجب عین ذات مقدس اند یعنی
مترتب می شود بر ذات ممکن با صفات مثلا ذات تو بر انکشاف اشیای تو بسند نیست تا صفت دانش
که مبدای انکشاف است بتو قایم نباشد پس انکشاف حاصل نشود بخلاف خدای تعالی که او در انکشاف
اشیا محتاج نیست بصفتی که قایم باشد باو بلکه ذاتش مبدا انکشاف است یعنی ذات و صفات متحد اند.

۲ بمجرد ذات او [illegible] میشود ۴

بنابراین امیر المؤمنین علی علیه السلام فرمود کَمَالُ التَّوْحِیْدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ وحضرت شیخ داود قیصری در شرح فصوص گوید علم ایزد تعالی بذات او عین ذات است و علم بعالم صور اشیا است و در خواه کلی وخواه جزئی واگر ذات محل امور متکثره باشد محذوری نیست چه اشیا عین حقند باعتبار وجود وحقیقت غیر اند باعتبار تقیید وتعیین پس در حقیقت حال ومحل نیست بلکه یکچیز است بصورت حالیه ومحلیه ظهور نموده قضا حکم اجمالیست باحوال موجودات چون حکم بموت بر انسان وقدر تفصیل این حکم است بتعیین اسباب وازمنه بحسب قابلیات مثل حکم بموت زید در فلان روز بفلان مرض وقضا علم ازلی است بموجودات واین علم تابع علم باعیان ثابته است بر شیئی باستعداد خاص فیض خدا می طلبد صوفیه گویند بحکم خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلٰی صُوْرَتِهٖ نسبت فعل با هم از آن روی بود که آئینه ذاتیم پس اگر گوئیم افعال از ماست راست باشد واگر گوئیم از حق است حق است صاحب گلشن فرماید مثنوی اثر از حق شناس اندر همه جا منه بیرون ز حد خویشتن پا هر آنکس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است چنان کان گبر یزدان اهرمن گفت مر این نادان احمق او ومن گفت بما افعال را نسبت مجازیست نسب خود در حقیقت لهو بازیست چه بود اندر ازل ای مرد نااهل که این باشد محمد آن ابوجهل در قرآن مجید آمده اِنْ تُصِبْهُمْ حَسَنَةٌ یَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَاِنْ تُصِبْهُمْ سَیِّئَةٌ یَقُوْلُوْا هٰذِهٖ مِنْ عِنْدِكَ قُلْ كُلٌّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وصوفیه فرمایند که سراسر فلکیات یکبدن است که عقل اول روح اوست ونفس کلیه قلب او وروحانیات کواکب سبعه سیاره وثوابت وغیر آن قوی مَا خَلْقُكُمْ وَلَا بَعْثُكُمْ اِلَّا كَنَفْسٍ وَاحِدَةٍ وشیخ محی الدین در فص هودی فرماید عالم صورت حق است واو روح عالم ومدبر اوست پس او انسان کبیر است حضرت مولوی جامی در نقد النصوص آورده که موجودات عالم بر دو قسم اند قسمی آنانند که بعالم اجسام بوجهی از وجوه تعلق ندارد بحسب تصرف وتدبیر وایشان را کروبیه خوانند وایشان دو قسم اند قسمی آنانند که از عالم وعالمیان بهیچ وجه خبر ندارند وایشان را ملائکه مهیمه خوانند وقسمی دیگر آنانند که اگرچه بعالم اجسام تعلق ندارند ودر شهود وقیومیت شیفته ومتحیر اند اما حجاب بارگاه الوهیت اند ووسایط فیض ربوبیت ودر پیش ایشان فرشته ایست که آنرا روح اعظم خوانند وازو عظیم تر فرشته نیست وباعتبار دیگر قلم اعلی وعقل اول گویند واین روح اعظم صلوة الله علیه در صف اول این طایفه است وروح که او را جبرئیل گویند در صف آخر وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ وقسمی دیگر آنانند که بعالم اجسام تعلق دارند

دارند بتدبیر و تصرف و ایشان را روحانیان گویند و ایشان نیز دو قسم اند ارواحی اند که در سماویات تصرف
میکنند و ایشان را اهل ملکوت اعلی خوانند و قسمی دیگر آنانند که در ارضیات تصرف میکنند و ایشان را اهل ملکوت
اسفل گویند و چندین هزار بر معادن و نبات و حیوان و اهل کشف گویند تا هفت فرشته نباشد برگ از شاخ
برون نیاید مراد بدین هفت فرشته همان قوای سبعه رحمانیه است و همچنین ارواح ناری که ایشان را جن و شیاطین
خوانند از جنس ملکوت اسفل اند و ابلیس مهتر و رئیس ایشانست و حضرت شیخ محمود شبستری گوید که ابلیس قوت
واهمه است آنچه حکیم او را هیولی گویند صوفی آنرا بنیاد جوهر هیأتی نقا گوید و هیولی پیش صوفیه معدوم است
و صوفیه جسم مطلق را جسم کل میگویند در فواتح آمده صوفیه گویند نفس انسانی مطلق نفس رحمانی است چنانچه
نفس انسانی بسبب عروض یعنی خاص صوت شود و صوت بسبب عروض هیأتی چند مختلف که در مخارج
طاری می شود و به ترکیب حروف کلمات تحقق یابد شیخ محمد لاهجی در شرح گلشن راز آورده که نفس رحمانی
عبارت از تجلی حق است در مجالی کثرات و در شرح مختصر گلشن دیده شد چنانچه نفس انسانی صوت میشود
و صوت حرف میشود و نفس رحمانی هم جوهر شده جواهر ارواح و اشباح شده چنانچه طبع انسانی مقتضی
است که شیون خفی او از بطون بظهور آیند و حضرات کلیه الهیه که در نفس رحمانی بارز شده پنج است حضرت
غیب مطلق و آن اعیان ثابته است و حضرت غیب مضاف که بغیب مطلق اقربست و آن عقول و نفوس
مجرده است و حضرت مضاف غیب که بشهادت مطلقه اقرب است و آن عالم مثالست و حضرت
شهادت مطلقه که از مرکز ارض است تا محیط عرش و حضرت جامعه و آن عالم است بتفصیل و انسانیت
باجمال و صوفیه گفته اند عالم حی و ناطق است حتی جمادات اما ظهور نطق در همه کس موقوف اعتدال مزاج انسانیت
کاو فیضی بر کمال وارد شود که باعث باشد بر سماع و بیشتر از استماع الحان شود و چه سنت رسول صلعم چنانکه از
انس مرویست که جبرئیل رسول علیه السلام را مژده داد که فقرای امت تو پیش از اغنیا پانصد سال به بهشت در
آیند رسول از خوشدلی فرمود که هیچکس از شما شعری تواند خواند یکی دو بیت سرائید شعر قَدْ لَسَعَتْ حَيَّةُ
الْهَوَى كَبِدِي لَيْسَ لَهَا طَبِيبٌ وَلَا رَاقِي إِلَّا الْحَبِيبُ الَّذِي شُغِفْتُ بِهِ
فَإِنَّ عِنْدَهُ رُقْيَتِي وَتِرْيَاقِي پس حضرت با صحابه وجد کردند بمرتبه که ردا از دوش مبارک بیفتاد
پیش محققین صور محسوسه ظلال صور مثالیه اند صوفیه گویند روح بی جسد نتواند بود و چون از جسد عنصری بگسلد جسد
مثالی موافق اعمال و افعال خویش دارد که آنرا بدن مکتسب گویند **نظر دوم در بیان نبوت و تاویل**

ظاهر اقوال مطابق کشف اهل حال صوفیه گویند نبی شخصی است که مبعوث باشد بخلق تا هدایت کند ایشانرا بکمالی که در حضرت علمیه برای ایشان مقرر شده باشد باقتضای استعدادات اعیان ثابته خواه آن کمال بیان باشد و خواه غیر آن و شیخ حمید الدین ناگوری در شرح عشق آورده که عبودیت و ربوبیت هر دو صفت حق است هر وقتیکه بر حضرت رسالت پناه تعین ربوبیت غالب آمدی و صفت عبودیت در او محو گشتی در آن حال هر چه فرمودی آنرا کلام الله گفتی مولوی معنوی فرماید بیت گرچه قرآن از لب پیغمبر است هر که گوید حق نگفت آن کافر است و چون بصفت عبودیت آمدی در آن وقت هر چه فرمودی آنرا حدیث میگویند پس هر چه بزبان عبودیت گفت حدیث شد مرا و از جبرئیل آنست در میان این دو صفت خاطری هست که در تعین عبودیت آگاهی دهنده از ربوبیت است و در صفت ربوبیت خود گنجائی ملکیت از اینجا بیت در عشق پیام در نگنجد خود بود که خود پیمبری کرد محققان صوفیه گفته اند که سبب تنزل اصل وجود در مراتب الهی و عالمهای کتابی و بر آمدن او بصورتی ظهور کمال اوست و آن کمال دو گونه است و او را دو مرتبه اول مرتبه ظهور است و پیدائی که هر چیز که هست تمام ظاهر شود و آن در تمام صورت تواند بود که آدم بعرف این طایفه عبارت از آنست یعنی حقیقی که جامع کلیات و جزئیات باشد بر مقتضای فرموده وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ از و فوت نباشد همه با او در خیر صورت و پیدائی در آید بیت بیرون ز تو نیست هر چه در عالم هست از خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی كُلُّ شَيْءٍ لَهُ لَطِيفَةٌ مُودَعَةٌ فِي هٰذِهِ الْمَجْمُوعَةِ و مرتبه دوم از کمال وجود پیدا کنندگی و اظهار است که هر چه هست چنانچه هست تمام هویدا گردانند و خاتم بعرف ایشان شخصی است که این منصب باو تواند بود و این کار بزرگ از و باید و آن در بیرون آمدن مانع باشد از صورتی که تمام باشد در مرتبه خود نمودن این صورت در عالم و این منحصر در یک فردیت بلکه چون این فضیلت در مظهری گرد آید او را خاتم این پایه در آن عصر دانند چون این مقدمه مقرر شد پس قمر در عبارت مذکور کنایه از آن صورت تامه است چه در عرف سخنوران صورت کامل را بقمر تعبیر کردن متداول جمهور است و شق او کنایه از برون آمدن تمام معنی است از آن صورت بی تامل آلات جبلی و ترتیب مقدمات کسبی چنانچه موعود حضرت ختمی پناه است حضرت امام محمد نوربخش در رساله معراج آورده که حضرت محمد مصطفی صلعم بمعراج باجسد رفت اما جسد لطیف مکتسب مثالی و در حالت غیب رفت که برزخ است میان خواب و

خواب وبیداری وازین سبب دراول حدیث معراج کُنْتُ بَیْنَ النَّوْمِ وَالْیَقْظَانِ امده
بدان وَفَّقَکَ اللّٰهُ لِتَعْبِیْرِ الْاَحْوَالِ الْمَکْنُوْنَةِ عَلَی الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَوْلِیَاءِ عَلَیْهِمُ السَّلَام
که از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردن صورت انتقال است در ملکوت سفلی از مقامی بمقامی امامت کردن در
نماز انبیا را صورت آنست که در امت وی ورثهٔ انبیا که اولیا و علمای زمان اند بسیار باشند براق مرکب
طاعت وصورت مثالی نماز است وزین ولجام صورت مثالی حضور خاطر وجمعیت تمام است
اجزای براق از جواهر نفیسه صورت متمثله صدق واخلاص ومحبت وخضوع وخشوع وتوجه کامل بحق بکلی
همت نفی ماسوی الله در نماز است رسیدن براق ومدد نمودن جبرئیل در سواری صورت متمثله نفی
خاطر بشریت بعقل خداشناس خود وجبرئیل صورت متمثله علم بالله است ورفتن بمدارج معراج صورت
متمثله ترقیت بتدریج بخطوات ذکر وتسبیح وتحمید وتکبیر وغیره از عالم سفلی نفس بعالم علوی دل رسیدن
باسمان اول که فلک قمر است صورت متمثله رسیدن بمقام قلبی کشادن ملائکه در آسمان از ابتدائی جبرئیل
صورت متمثله فتح دل است بذکری که بتدبیر کفته باشد رسیدن بفلک عطارد وصورت متمثله ترقیت
در اطوار قلبی بسبب تفکر در معرفت الله که تَفَکُّرُ سَاعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبَادَةِ سَبْعِیْنَ سَنَة
اشارت بدانست رسیدن بفلک زهره صورت متمثله ترقیت در ملکوت علوی بسبب ذوق و
التذاذیکه از محبت حق در باطن ظاهر شده باشد رسیدن بفلک شمس صورت مثالی ترقیت در معنی بسبب
اجرای حکمی دینی وامری معروف که ازو صادر شده باشد رسیدن بفلک مریخ صورت مثالی ترقیت
که بسبب غزا با نفس مکلد واقع شده باشد رسیدن بفلک مشتری صورت مثالی ترقیت بسبب طهارت و
تقوی وورعی که بر آن اقدام نموده باشد رسیدن بفلک زحل صورت متمثله ترقیت از مقام روحی
بمقام خفی ببرکت مجاهده وریاضتی اختیاری یا اضطراری که بلا عبارت از آنست رسیدن بفلک ثابتات
صورت مثالی ترقیت ببرکت رسوخ در دین وثبوت اقدام ثبات بر طریق حسنات واستقامت
در محبت حق واهل حق رسیدن بفلک اطلس صورت متمثله ترقیست تا نهایت ملکوت ببرکت صفای باطن
وظلول که از ماسوی الله بازماندن براق ورفرف وجبرئیل در هر مقامی صورت متمثله آن معنی است که درعوالم
عالیه ملکوت وجبروت مطایای قوای روحانی واطوار خیالی هر یکی از مقام معلوم تجاوز نتوانند نمود
وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهُ مَقَامٌ مَعْلُوْمٌ بیان آنجاییست چنانچه جسد عنصری از عالم عناصر تجاوز نتواند نمود

ونفس هرچند مطمئنه از ملکوت سفلی قدم نتواند فرا نهاد و قلب از اوایل ملکوت علوی نگذرد و روح از اواخر ملکوت علوی قدم بعالم جبروت نتواند نهاد و خفی از عالم جبروت تجاوز نتواند فرمود غیب الغیوب خفیه عبارت از آنست عنقای قاف فنا لاهوت و فانی فی الله است او کثرت و شرکت باقی لطایف و قوت قبول نفرماید و از آن مقام اعلی تنزل نماید و چون طایر وادی فناست همیشه اسمی بلا مسمی است واصل در انمقام اضافی اسماء از قید تعینات خلاص یابد و بمقام بقا بالله اختصاص یابد و از لباس عبودیت منسلخ و بصفات ربوبیت متصف شود در مقام فنا فی الله جبریل صورت متمثله عقل و مظهر علمست و محجوب فرموده لِی مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِی فِیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ محرم نیست چون در حین فنا علم و ادراک و شعور و سایر صفات محو می گردد و اضمحلال می یابد فنای صرف با علم مانعة الجمع باشند و خطرات انسانی از پرتو نور ذات سبحانی مضمحل و فانی میگردد و صفت علمیکه جبرئیل مظهر آنست در این مقام ذاتی مطلق است دیگر صعود و هبوط و حرف و صوت متمثله آن معنی است کما انسان مستجمع جمیع صفات علوی و سفلی است بمقتضای صفات جامعه خود گاهی مستغرق دریای وحدت گشته حیرانست و گاهی راغب حفظ طبیعت بوده با نسوان است بدانکه شیخ عزیز نسفی گوید که اهل وحدت گفته اند در طی سماوات که سما عبارت از چیزیست که بلند و فیض رساننده باشد بمرتبه که فرود اوست و این فیض رساننده شاید که عالم ارواح و شاید که عالم اجسام باشد این فیض قبول کننده شاید که از عالم اجسام و شاید که از عالم ارواح باشد پس یک چیز تواند که هم ارض باشد و هم سما چون معنی سماوات و ارضین معلوم کردی بدان انسان چهار نشاء است و نفخ صور هم چهار نوبت است زیرا که موت و حیات چهار نوبت است در نشاء اول بصورت اشیا زنده است و از طبایع و خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء دوم بصورت طبایع اشیا زنده است و از خواص و حقایق اشیا مرده و در نشاء سیوم بصورت طبایع و خواص اشیا زنده است از حقایق اشیا مرده و در نشاء چهارم بصورت طبایع و خواص و حقایق اشیا زنده است و در نشاء اول جمله در خواب غفلت و ظلمت و جهالت اند ظُلُمَاتٌ بَعْضُهَا فَوْقَ بَعْضٍ پس در نشاء اول از یک خواب بیدار شوند و در نشاء دوم از دو خواب بیدار شوند و در نشاء سیوم از سه خواب بیدار شوند و درین بیداری بدل بیدار بتمام تمام شوند و بکمال خود برسند و بدانند به یقین که آنچه در نشاء اول و دوم و سیوم دانسته بودند چنان نبود است بر وجهی که حق تصور

نتواند گذشت و سر از اواسط ملکوت علوی ۴

و آسمان و زمین را چنانچه معلوم کرده بود یکسان یافت
۴

تصور کرده غلط بوده است پس درین اشاره زمین نه آن زمین و آسمان نه آن آسمان باشد که ایشان می دانسته
اند اینست معنی يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ وَالسَّمَاوَاتُ وَبَرَزُوا لِلَّهِ الْوَاحِدِ
الْقَهَّارِ و چون بآن مقام رسیدند و صورت و طبایع و خواص حقایق اشیا را بیقین معلوم کردند بسبب آنکه
دانستند بطریق کشف و برهان که وجود بیش از یکی نیست و آن وجود خداست جل و علا بر مبادی و نهایات
و غایات اشیا چنانچه هست مطلع شدند در بیان تاریک شدن ماه و آفتاب و کواکب گفته اند که کواکب
عبارت از مبادی نور است که در دلهای قابلان مستفیضان پیدا شود و آفتاب عبارت از غایت
و نهایت و کل نور است و ماه متوسط است میان هر دو از غایت و کل استفاضت می کند پس آفتاب
مفیض مطلق باشد و ماه از وجهی مفیض و از وجهی مستفیض هرگاه که نور آفتاب که نور کلی است ظاهر شود و
منبسط گردد و وحدت نور پیدا آید نور ماه و نور کواکب در نور آفتاب محو می شوند بعبدی نماید که اِذَا
النُّجُومُ انْكَدَرَتْ و بمتوسط که وَخَسَفَ الْقَمَرُ و چون مستفیض بمفیض پیوند که وَجُمِعَ
الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ نه از استفاضت اثری ماند و نه افاضت که اِذَا الشَّمْسُ كُوِّرَتْ گفته اند
زمین قیامت عبارت از زمینی است که خلق عالم در آن زمین جمع شوند و آن زمین وجود انسانست
از جهت آنکه قیام جمیع موجودات بهیچ زمین دیگر ممکن نیست الا در زمین وجود انسان پس یوم قیامت
باشد و حاضر شدن خلق عالم در هیچ زمین مقصود ممکن نیست الا زمین وجود انسان پس یوم الجمع باشد
و حق از باطل در هیچ زمین جدا نشود مگر در زمین وجود انسان پس یوم الفصل باشد و هیچ سری از اسرار در هیچ
زمینی آشکار نشود الا زمین وجود انسان پس یوم تُبْلَى السَّرَائِرُ باشد و در هیچ زمین جزای هر کس بهر کس
نرسد الا زمین وجود انسان پس یوم الدین باشد از حضرت درویش سبحانی شنیده شد که گفت نزد صوفیه
جمال است هر آینه معاد مظاهر جمالی بجمال حق باشد و در دوزخ جلال است لابد معاد مظاهر جلالی به جلال
حق باشد و جلالیان ازین ملتذ شوند چنانکه جمالیان از جمال پس آنچه گویند دوزخ محل عذابست اشارت
بدان است که اگر مظهر جمالی بجلال پیوندد آزرده شود چنانکه جلال از جمال رنجور گردد و هم از حضرت درویش
سبحانی شنیده شده که محققین گویند فرعون مظهر اسم الله بوده و در وی تعین الهیت غلبه داشت و بر موسی
تعین رسالت بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ محی الدین در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون
کرده و او را ظاهر و مظهر خوانده و موسی را ظاهر و گفته اند زمین عرفات عبارت از زمینی است که قصد و نیت حج

کرده متوجه آن زمین اند و روی در آن زمین دارند و بسعی و کوشش هرچه تمامتر در آن سیر و سفر میروند اگر
در آن زمین روز عرفه را دریافتند و حج گذاردند حاجی شده اند و از آن سفر برخورداری یافته اند و
مقصود حاصل کردند که **من ادرک العرفة ادرک الحج** اگر در آن زمین روز عرفه را درنیافتند
حج نگذاردند حاجی نشده اند و مقصود حاصل نکرده اند چون این مقدمات معلوم کردی لازم آمد که زمین
عرفات عبارت از زمین وجود انسان باشد زیرا که جمله موجودات علوی و سفلی در سیر و سفر اند
تا بمرتبه انسانی برسند و چون بمرتبه انسانی رسیدند سیر و سفر تمام گشت اگر درین زمین که وجود انسان
است روز عرفه که معرفت الله باشد دریافتند بکعبه مراد رسیدند و حج گذارده حاجی شدند و
حج در لغت قصد کردن است و در شریعت قصد خانه ایست که ابراهیم پیغمبر علیه السلام در مکه بنا
کرده است و در حقیقت آن اشارت بدانست که خانه خداست بحکم این کلام قدسی است **لا
یسعنی ارضی ولا سمائی وانما یسعنی قلب العبد المؤمن** مؤید گوید بیت وقت
نماز مرتبه آدمیت است   دریاب وقت را که مبادا قضا شود محققین صوفیه گفته اند هر امری از
امور شرعی اشارتیست بسری از اسرار غسل اشارت به برآمدنست بالتمام از تعلق غیر و وضو اشارتست
بترک شواغل مضمضه اشارتست بوجدان حلاوت ذکر استنشاق اشارتست به تشمیم روائح عنایت
استنثار اشارتست بطرح صفات ذمیمه روی شستن اشارتست روی بحق آوردن و دست
شستن عبارتست از مناهی دست باز داشتن و پا شستن اشارتست بتقدیم اقدام بر بساط عبودیت
قیام اشارتست بوقوف در مقام عرض توجه قبله اشارتست بالتجا آوردن بحضرت صمدیت دست
بستن اشارتست بعقد عهد بندگی و دست گشاده داشتن در نماز اشارتست از ماسوی الله دست
باز داشتن تکبیر اشارتست بتعظیم فرمان و قرائت اشارتست بمطالعه توقیع ربانی از لوح محفوظ
دل بواسطه ترجمان زبان و تجدید و وقوف بر حدود و اوامر و نواهی رکوع اشارتست بمقام رضا خضوع
و سجود اشارتست بتحقیق ذات و اسقاط دعوی تشهد اشارتست بمقام رضا و خضوع و نشستن و برخاست
در حق گذاردن پنج وقت اشارتست بدریافتن و طی کردن حضرات خمس است که لاهوت و جبروت
و ملکوت و ملک و ناسوت باشد دو رکعت صبح اشارتست بذات مطلق و یقین و چهار رکعت اشارتست
بچهار تجلی که آن آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی باشد و سه رکعت اشارت بفرق و جمع و جمع الجمع دیدن

الجمع دیدن حق در خلق و خلق در حق که مشهود یکی از دیدن دیگری محتجب بدل نباشد و روزه داشتن اشارتست
بطهارت درون و رویت هلال دیدن ابروی مرشد کامل و عید معرفت الله قربانی کردن اشارتست
بکشتن نفس بهیمی روزه را سه درجه است درجهٔ اول نگاهداشتن بطن و فرج است از ناشایسته درجهٔ دوم
نگاهداشتن جوارح است از اقوال و افعال ناشایسته درجه سیوم نگاهداشتن دل است از غیر حق حج و کعبه
اشارتست به پیکار نفس بکار و مؤمن عبارتست از آنکه هیولی عقاید خداپرستی باشد و بهر راهی که خواهد
پوید که اَلطُّرُقُ اِلَى اللّٰهِ بِعَدَدِ اَنْفَاسِ الْخَلَائِقِ حضرت عین القضات فرموده که مراد سلوک
معلوم شد که اصل همه مذاهب حق بود و از جمله مذاهب سوفسطائیه اینست کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا
وَجْهَهُ وَ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ و معنی آیه کریمه آنست که وقتی نیست گردد چه امروز همه نیستند و این
خود عین مذهب اهل بصیرت است و در تقویت معنی حضرت القضات صاحب فتوحات گفته که
صیغهٔ اسم فاعل مفید استمرار است در همه اوقات پس هلاک همه اشیا در جمیع اوقات مستمر است
و تخصیص بزمان مستقبل ندارد و لهذا یهلک که صیغهٔ مضارع است نگفت که مفید وقوع هلاکست
در زمان مستقبل امام محمد نوربخش فرموده همچنانکه رویت حق مخصوص بندگان مقرب شمرده اند حق است
چه نفس ناطقه که عبارت از مردم است مجرد و بسیط است از دیدن او حق را جهتی لازم نیاید و
آنانکه بعدم رویت قایلند نیز محققند چه چشم سر ذات بحت را بنابر تجرد نتواند دید و محقق گفته آنانکه بتجرد حق
قائل اند صادق چه ذات بحت چنانست و آنانکه بجسمیت او گویا اند و یکی از اجسام را حق شمرده اند مثل
آتش و باد و آب و خاک راست چه در هر مرتبه موجود اوست چنین آنانکه خیر و شر از دو دانند درست
چه موجودی غیر او نیست که فاعل امری تواند بود و آنانکه شر از خود شمارند درست گویند چه در تعیین فاعل
کارها اند و چنین در امور دیگر مثل آنکه خدا را انصار را پدر دانند باعتبار صدور موجودات و این معنی
حق باشد و سنیان ابوبکر رضی الله عنه را خلیفه دانند بشرط کمال او پس درست است و شیعها
سرزنش کنند بگمان نقص او پس هر کدام از ابوبکرین مغایرت باشد بزعم ایشان و چنین در معاد اعتقادات
مختلفه قوم و اخبار رؤسای ایشان در عالم مثال مشخص گرده همه اختلافات علمیا از بدین قیاس باید کرد
که راجع بحقیقت است صوفیه فرمایند ولایت در لغت قربت و در عرف متخلق باخلاق الهی بودن نبوت
ظاهر است و ولایت باطن ماخذ نبوت نبی ولایت اوست و ماخذ ولایت ولی نبوت نبی است و ولایت

رسول اکمل از رسالت و الهام بواسطهٔ فرشته است و وحی بواسطهٔ فرشته و وحی خاصیت نبی است و الهام
خاصیت ولی است عارف سبحان سبحانی گوید اکمل اولیای عصر مهدی وقت است پس جمعی از اولیا
که دعوی مهدیت کردند حق بودند چنانچه هر مرضی جسمانی را مسهلی و دوائی خاص است هر مرضی روحانی
را هم سببی و دوائی است چنانچه نبض و قاروره دلالت بر احوال ابدان دارند واقعه و خواب دلالت
بر احوال نفس دارد و بنا بر این سالکان واقعات را بر شیخ که طبیب روحانی است عرض کنند صوفیه گویند
در سلوک حق هفت مرتبه است اول توبه و طاعت و ذکر است درین مرتبه نور سبز متمثل شود ثانی
تزکیهٔ نفس است از صفات شیطانی و سبعی و بهیمی چه نفس تا بصفات شیطانی گرفتار اماره است و آن
صفت نار است درینحال ابلیسی است سترگ و چون از آن خلاص یافت بصفات سبعی مبتلا است
که لوامه است و آن بصفت هوا است پس ملهمه است و آن آب است بعد از آن مطمئنه است و آن صفت
خاک است در مرتبهٔ اطمینان نور کبود متمثل شود و نهایت سیرش ملکوت سفلیت ثالث تجلیهٔ قلب
باخلاق حمیده است که متمثل نور سرخ است و نهایت سیرش اواسط ملکوت علویت و درین مقام
دل ذاکر گردد و نور طاعت و صفات روحانیه ببیند و قلب پیش صوفیه صفیه عبارتست از صورت
اعتدالیه که حاصل شود نفس را در اخلاق بر گونه که اصلا او را میل هیچ یک از طرفهای افراط و تفریط
نباشد و صاحبدلی را که این مقام روزی شود او را صاحب قلب و خداوند دل خوانند رابع تخلیهٔ سر
از غیر حق که متمثل نور زرد است و نهایت سیرش اوا ملکوت علویت و خامس مرتبهٔ روح که متمثل
نور سفید است و نهایت سیرش اواخر ملکوت علویت و سادس مرتبهٔ خفی که متمثل نور سیاه است
و نهایت سیر او عالم جبروت است و سابع مرتبهٔ غیوب الغیوب است که فنا و بقا است و نیز نک
است فنا فی الله انعدام و محو وجود موهوم است در وجود حقیقی مثل انعدام قطره در بحر و بقا
اتحاد قطره ایست بدریا و ارتفاع غیر از پیش دیده دل و بر آمدن از تصور باطل که سالک بواسطهٔ آن
وجود قطره غیر دریا می پنداشت و فنا بر دو نوع است جزئی و کلی جزئی آنست که شخص سالک بیکدفعه
محو شود یا بتدریج بعضی از اعضا محو گردند پس باقی اعضا و حواس و قوی اول مقتضی سکر است و ثانی
مقتضی صحو و فنای کلی آنست که جمیع تعینات ملکی و ملکوتی و جبروتی بیکدفعه محو شود یا بتدریج اول
موالید محو شوند پس عناصر پس سموات پس ملکوت پس جبروت پس سالک اول مقتضی تجلی جلالیت و ثانی

و ثانی تجلی جمالی از درویش سبحانی نامه نگار شنید که آنچه نبی خبر داده که زمین و آسمان از العدم برند
مراد ازین فناست نه آنچه اهل ظاهر گمان برده اند رحمه الله اعلی فنا فی الله است که حق با همه جمیع صفات بسالک
تجلی کند و او در کل فانی شود و بقا که مقابل فناست هم چهار قسم است مرتبه اعلی بقا بالله است که
چون سالک از فنا فی الله باز آید خود را عین وجود متصف بجمیع صفات بیند مَنْ رَآنِی فَقَدْ رَأَى
الْحَقَّ اگر در فنا شعور ماند اثنینیت باقی است در شرح مختصر گلشن آمده که تجلی چهار قسم است اول
آثاری که وجود مطلق بصورت بعضی جسمانیات یا جمیع متمثل شود و بصورت انسان اکمل است و ثانی
افعالی که سالک وجود مطلق را ببیند متصف بصفتی از صفات فعلیه مثل خالقیت و رازقیت و غیر آن
یا خود را عین وجود متصف بیکی از صفات بیند و اکثر تجلیات افعالی با نوار ملونه باشد و بهمه رنگی نماید
ثالث صفاتی که وجود مطلق را ببیند متصف بصفات ذاتیه مثل علم و حیات یا خود را عین وجود متصف
بآن صفات بیند رابع ذاتی که از تجلی در لباس نور ملون باشد یا بی نور تجلی باشد شاید که نور رنگی
از انبیا و اولیا یا خلق باشد و علامت تجلی فنا چیست یا علم متجلی در حین تجلی و گواه بر صحت تجلیات
از قرآن و احادیث است إِنِّی أَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعَالَمِینَ موسی از درخت شنید و مصطفی ع فرمود
رَأَيْتُ رَبِّي فِي أَحْسَنِ صُورَةٍ از درویش سبحانی نامه نگار شنید اینکه هندوان و جمیع دیگر اصنام
مختلف ساخته اند و خدا را برین پیکر میدانند از آنست که بزرگان ایشان را تجلیات آثاری شده
و همچنین ده اوتار اشارت بدین تجلی است و اینکه بعضی از اوتاران خود را حق میگفته اند از آنست
که صاحب این تجلی بوده اند و آنچه یهود و گروهی دیگر که حق را جسمانی میدانند براهی همین تجلی است و آنکه
فرعون خود را حق میگفت ازین تجلی است چه حق را فرعون بصورت خود دید بنابرین حضرت امام الموحدین شیخ
محی الدین رح در بعضی از تصانیف خود اثبات ایمان فرعون کرده فرعون را ظاهر و مظهر گفته موسی حق را بصورت
جسم دید و خود را عین آن نیافت و فرعون خود را بصورت حق دید و خود را عین آن یافت اینکه عیسی
خود را پسر حق خواند آن بوده که درین تجلی خود را پسر حق تعالی یافت حجاب بر دو نوع ظلمانی که آن از جمله
است مانند اخلاق و اشغال صوریه نورانی که از حق است چه آثار حجاب افعال اند و افعال حجاب
صفات و صفات حجاب ذات کشف که اطلاع بر غیب است یا بصورت متعلق است یا بمعانی
و حقایق اول را کشف صوری گویند و قسم ثانی را کشف معنوی و کشف صوری یا بمشاهده است یا

۲ فنا باید و صاحب تجلی صفاتی آن شود که از واثی فنا و هیچ شعور نداشته باشد لانهم نیستا که ۱۲

بسماع یا بلمس یا بشم یا بذوق و کشف صوری متعلق بحوادث دنیویه است آنرا رهبانیت گویند چه راست بحسب مجاهده این مشاهده هست و بعضی این کشف را از قبیل استدراج و مکر الهی شمرده اند و بعضی از کشف امور اخروی هم اعراض کرده مقصد خود را منحصر در فنا و بقا ساخته اند تا نامه نگار از سبحانی شنیده که کشف صوری امور دنیوی را رهبانیت از آن گویند که رهبان از اهل ظاهر است و عبادت او بر طریق بر ظاهر و غرض او از بندگی جزای اعمال و پاداش بهشت و پیروی پیغمبر خود و امثال آنست پس تابع رمز است که موقوف بر امور دنیوی است لاجرم کشف او بر امور دنیوی متعلق است زاهد مسلمان نیز حکم رهبان دارد نه آنکه علیسوی را فنا و بقا میسر نیست و باید دانست که در خدمت ملوک که دو امیر مقرب باهم دوست نباشند و دشمن بوند توانند آشنایان خود را بپادشاه رسانند پس انبیا در بارگاه تعین چنین اند و گرنه وجود مطلق بدین وسعت ملک را بهبری منحصر چون در یکتن دارد و دیگر آنکه عارف محقق که مشاهده نور حق در جمیع مظاهر دنیوی و اخروی میکند و از هیچ ذره اعراض ندارد از نظر و این اعتبار معتبر برخاسته است و او را آئین مذهب و ملت نمانده و هرکه در بند دین و آئین از ذوقی نرسته و هرکه گوید پایهٔ مسلمانان برتبه برتر از علیسوی است از وجود خبر ندارد و گفتی پایهٔ جبروت شناسی برابر معروف کرخی یافتم گفتی بعدد کثرت طرق انبیا از فروعی اسماست و چون بر اسما تقابل و تضاد مبنیست غلبهٔ ایشان بر یکدیگر به تسلط اسماست و صوفیه گویند نفوس کامله انسانی خلع بدن نموده بعالم ملکوت روند اولیا مکلف اند بتاویل قرآن و عامه مکلف اند بتفسیر این دو و بعضی بر آنند که اولیا مکلف نیستند و متمسک اند بدین آیه وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و شیخ نجم الدین کبری گفته اسقاط تکلیف از عبادت خواص را معنی آنست که آن تکلیف که ماخوذ از کلفت است از ایشان برخیزد بلکه در عبادت مشقت و کلفت بدیشان راه ننماید از آن خرم و شاد ملتذ گردند در حقیقت بروز حضرت سید محمد نوربخش فرماید که فرق در بروز و تناسخ آنست که تناسخ وصول روح است چون مفارقت کند از جسد بجسدی در جنین و قابل روح باشد در شهر چهارم از ایام سقوط نطفه و قرارش در رحم و این مفارقت از جسد و حلول ببدن دیگر معاً واست و بروز آنست که فایض میشود روح مکمل بر کاملی و فایض شود برو تجلیات و او شود مظهرش یعنی تواند بود که روح کامل بعد از مفارقت جسد سالها در عالم علوی باشد و

باشد و بعد از آن برای تحصیل خلق تعلق گیرد ببدنی و هنگام تعلق نیز ماه چهارم است از تکوین جسد چنانچه
در تناسخ گفته شد در شرح مختصر گلشن آمده که روح بی جسد نتواند بودن چون از بدن عنصری
جدا شود او را جسدی مثالی در برزخ باشد که آن را ابدان مکتسب گویند و برزخیکه روح بعد از مفارقت
آنجا منتقل شود غیر برزخی است که میان ارواح و اجسام است اول را غیبت امکانی گویند و
ثانی را غیبت محالی چه بعضی که مشاهده غیبت امکانی کنند از حوادث آینده واقف باشند بسیار
اند بخلاف غیبت محالی که مکاشفه احوال موتی نادر است حضرت شیخ محمد لاهیجی در شرح گلشن آورده
که در قصص و تواریخ مذکور است که جابلقا شهریست در غایت بزرگی در مشرق و جابلسا نیز شهریست
بغایت عظیم در مغرب در مقابل جابلقا و ارباب تاویل درین باب سخنان بسیار گفته اند آنچه بر
خاطر این فقیر قرار گرفته بی تقلید غیری بطریق اشارت دو چیز است یکی آنکه جابلقا عالم مثال است
که در جانب مشرق ارواح واقعست برزخ میان غیب و شهادت و مشتمل بر صور عالم پس البته
شهری باشد در غایت بزرگی و جابلسا عالم مثال و عالم برزخی است که ارواح بعد از مفارقت نشأه
دنیویه در آنجا باشند و صور جمیع اعمال و اخلاق و افعال حسنه و سیئه که در نشأه دنیا کسب کرده اند
چنانچه در آیات و حدیث وارد است در آنجا باشند و این برزخ در جانب مغرب عالم اجسام است
و هر آینه شهریست در غایت بزرگی و در مقابل جابلقاست و خلق شهر جابلقا الطف و اصفی اند زیرا
که خلق شهر جابلسا بحسب اعمال و اخلاق ردیه که در نشأه دنیویه کسب کرده اند بیشتر آنست که مصور بصور
مظلمه باشند و اکثر الصور آنست که هر دو برزخ یکیست فاما باید دانست که برزخیکه بعد از مفارقت
نشأه دنیا ارواح در آن خواهند بود این از برزخی است که میان ارواح مجرده و اجسام واقعست زیرا
که مراتب تنزلات وجود و معارج او دوریست چه اتصال نقطه اخیره بنقطه اول جز در حرکت دوری
متصور نیست و آن برزخی که قبل از نشأه دنیویست از مراتب تنزلات او را نسبت بنشأه دنیوی اولیت است
است و آن برزخیکه بعد از نشأه دنیویست از مراتب معراج است و او را نسبت با نشأه دنیوی آخریت است
است دیگر آنکه صوریکه لاحق ارواح در برزخ اخیر میشوند صور اعمال و نتایج اخلاق و افعال و ملکات
است که در نشأه دنیوی حاصل شده بخلاف برزخ اول پس هر یکی غیر از آن دیگر باشند فاما درین که هر دو عالم
روحانی و جوهر نورانی غیر مادی اند مشتمل بر مثال صور عالم اند مشترک باشند و شیخ داود قیصری نقل کند

و شیخ محی الدین عربی قدس سره در فتوحات تصریح کرده است که البته برزخ اخیر غیر اول است و جهه تسمیه اول بغیبت امکانی و اخیر بغیبت محالی فرموده اند از برای آنکه هر صورت که در برزخ اول است ممکن است که در شهادت ظاهر شود و صوریکه در برزخ اخیر است ممتنع است که رجوع بشهادت کند مگر در آخرت و از مکاشفان بسیار اند که صور برزخ اول بر ایشان ظاهر میشود و میدانند که در عالم حوادث چه واقع شود فاما بر احوال سوقی کم کسی از مکاشفان مطلع می شوند از عارف بحق سبحانی نامه نگار شنید که در عقاید صوفیه صفیه مماثلت کرا اشراقیان راست اما صوفیه اکنون عقاید خود برمز و اشارت در آمیخته اند تا نا اهل در نیابد بر سنت انبیا و اولیا و قدمای حکما از و شنیده شد که ذات ایزد تعالی نور مطلق است و بیاض مطلق و هویت غیب و از جمیع الوان و اشکال و صور و تمثال منزه و معراست و عبارات فصحا و اشارات عرفا از بیان آن نور بیرنگ و نشان قاصر است و افهام علما و عقول حکما از ادراک کنه ذات تحت آن نور قاصر است و چون ذات باریتعالی بمقتضای كُنْتُ كَنْزًا مَخْفِيًّا فَأَحْبَبْتُ اَنْ أُعْرَفَ فَخَلَقْتُ الْخَلْقَ لِأُعْرَفَ طلب ظهور خارجی عین خود نمود که بجز او موجود حقیقی نیست درین مرتبه تعین ملحوظ گشت که حکیم او را عقل اول نامد زیرا که آن حضرت ظهور تفصیلی هر یک از معانی معقوله را ملاحظه فرمود و چون ذات باریتعالی ظهور تفصیلی هر صورتی را بموادی که ممکن بود که بدان صورت ظاهر کرد و ملاحظه فرمود درین مرتبه تعینی ملحوظ گشت که آنچه نفس کل گویند جز و نیست و از و شنیده شد در نامهها دیده که ابو الحسن نوری گفت که خدای تعالی لطیف کرد نفس خود را پس نامید آنرا حق و کثیف ساخت و مسمی کرد آنرا بخلق و وجود مطلق دو سر دارد اول اطلاق صرف و وحدت محض دوم مقید و کثرت و بدایت این نزد جمهور از احدیت است پس عقل کلی است که او محیط است بحقایق بر وجه اجمال و آنرا عرش مجید گویند و حقیقت انسانیه اوست و میان او و حضرت الوهیت نزد محققین واسطه نیست و آنچه نزد بعضی فرق هست سبحانی گفتی رمز است چه از این جدائی از حق فیضی که بدو میرسد منقطع باشد پس نفس کلیه که محیط است بحقایق بر وجه تفصیل و او را عرش کریم و لوح محفوظ گویند پس طبیعت کلیه که ساریست در جمیع موجودات جسمانی و روحانی و او را عقاب گویند و نزد حکما طبیعت خاصه اجسام است و سبحانی فرمودی سریان طبیعت در روحانیات رمز است و مراد ازین آنست که وجود حق راست و باقی ضلال پس جوهر هیئت است که حکما او را هیولی و صوفیه عنقا گویند نظر

حضرت مولانا ۴

نظر سیوم در بیان حال بعضی از متاخرین اولیا و توابع صوفیه که نامه
نگاره دریافته عارف بالله شاه بدخشی است که چون از وطن مالوف بهند آمد تا بشید ایزدی مرید
میان شاه میر قادری سلسله که در دار السلطنت لاهور آرام پذیر بود گشت و بکوشش کلیات
شناخت شد و از زادهای طبع آن جناب ولایت مآبست رباعی ذاتیکه شد از قدس اعلی نازل
از عالم مطلق بمقید مایل اینها همه تا که حضرت انسان را سازند رباعی العناصر کامل و حضرت
محی الدین محمد خداوندمکان و مکین و صاحب زمان و زمین داراشکوه در خدمتش بکام ارادت
شتافته بکام رسید چنانکه از تحقیقات آن حضرت است که برای بعضی رهسپران این دشت دریافت
تحقیق نموده بکشمیر که حضرت مولانا شاه سکونت دارند ارسال داشته اند هُوَ الْکُلُّ اِنَّ اللهَ
یَنْطِقُ عَلٰی لِسَانِ عُمَرَ رضی الله عنه سؤال هر سائلی سؤال مسئول عنه هست اگرچه از زبان سائل باشد و
استماع هر مسئول عنه از سائل است اگر سائل هم آن را نداند و نفهمد کُلُّ الْمَوْجُوْدَاتِ وَاحِدٌ
بعضی ازین طایفه علیه قدس الله اسرارهم بر آنند که ترقی کمال را نهایت نیست چه تجلی بی نهایت است
چون هر لحظه تجلی میشود پس میباید که ترقی را نهایت نباشد چنانچه گویند اگر صوفی هزار سال عمر یابد
در ترقی است و از مشایخ سلف مثل این اقوال دلیل آرند که شیخ الاسلام فرموده که هیچ نشان
نیست بدبختی را روشن‌تر از روز بهتری هر که در زیادتی است در نقصانست و از نبی صلعم نقل کنند
که مَنِ اسْتَوٰی یَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُوْنٌ و نیز گفته اند دو روز سالک که بیک روش بگذرد او در نقصانست
باید که در صدد تلافی و تدارک گردد و جمهور این طایفه چنین نقل کنند اما برین فقیر از برکت شیخ
خود غوث الآفاق استاد اهل الله عارف بالله حضرت مولانا شاه سلمه الله و ابقاه همچو آفتاب
روشن گشته و حالی شده که مراتب صوفی را کمال و نهایت هست از ترقی میماند بعد از کمال بلکه در
این فقیر شکسته از ترقی ماندن از قابلیت چه در هر مرتبه کمالی هست و کمال مرتبه ترقی عدم ترقی است چنانچه
از همان حدیث که سند آرند مفهوم میشود که در حق سالکان مقید است و به واصلان مطلق و لفظ
یوماه دلالت بر زمان کند و همچنین قول مشایخ را رحمهم الله نیز سند آرند و حقیقت حال آنکه سخن را
نفهمیده‌اند و بر باطن سخن نظر نکرده اند چه باطن سخن بلکه ظاهر سخن در حق سالک ناقص است و این مثل
آنست که این حدیث صحیح نبوی را صلی الله علیه و آله و سلم لِیْ مَعَ اللهِ وَقْتٌ لَا یَسَعُنِیْ فِیْهِ مَلَکٌ

مَلَكٌ مُقَرَّبٌ وَلَا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ دلیل آرند بر تنزل احوال او گویند که پیغمبر صلعم راهمیشه یک وقت
و یک حال و یک قسم جمعیت نبوده و درین چنین نیست از عین همین حدیث ظاهر است که پیغمبر صلعم را
یک حال بوده و ترقی و تنزل را در آن امکان نه چه میفرماید که مرا بخدای من یکوقتی است متصل که
هیچ ملک مقربی و نبی مرسل در آن حال من میگنجد نفرمودند که مرا گاهی هم چنین حال است وقت
نبی عام است که از زمان منزه است و آنوقت را اولیت و آخریت نیست لَیْسَ عِنْدَ رَبِّكَ
صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ وجز آن حدیث شریف را معنی نباشد که هم از عبارت صریح ظاهر است
وهم متضمن کمال حال و جمعیت محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم و در آن معنی که ایشان گویند نقصان
لازم آید همیشه حال سید عالم در کمال وحدت باشد بهتر است یا گاه در تفرقه و گاه در جمیع الا
تصاف و نیز این قول مشایخ رحمهم الله تعالی دال است بر آنکه درجات اولیا را نهایت میباشد چه در
نفحات الانس از مشایخ نقل میکند که بعضی از اولیای بی نشان و بی صفت اند و کمال حال و نهایت درجات
اولیا را در بی صفتی و بی نشانی گفته مصرع آن را که نشان نیست نشانش مائیم ونیز آنانکه ترقی را بی
نهایت دانند اگر در ذات بحت و حقیقت صرف حق جل شانه که مبرا و منزه است از ترقی و تنزل و رنگ
و بو و ظهور و بطون و کمال و زوال ترقی جائز دارند اندر ذات صوفی موحد هم جائز باشد و اگر در آن
مرتبه ترقی را تجویز نکنند پس در ذات موحد که در مرتبه صرفیت و بحتیت عین آن شده هم باید که تجویز
نکنند چون انسان کامل از قرب نوافل گذشته بقرب فرائض برسد و حق او مَا رَمَيْتَ إِذْ رَمَيْتَ
وَلَٰكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ گفته شود یقین که عین حق شده و ذرهٔ از وجود بی بود او از وجود کونین در
نظرش نمانده در مراتب یگانگی هم بمرتبه کمال صرفیت رسیده و از حق بحق حق شده پس بالاتر از حق چه
خواهد بود که موحد ترقی کند المشهور ع بالاتر از سیاهی رنگ دگر نباشد اَلْفَقْرُ إِذَا تَمَّ فَهُوَ اللّٰهُ
و هر کس تا در مقام ترقی باشد بمرتبهٔ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ نرسیده باشد چه حزن
و خوف از ترقی و تنزل باشد و خوف از ترقی امید ترقی است که شود یا نه و چون ترقی و تنزل برخیزد
و حزن و خوف مرتفع گردد آرام در آرام و استقامت در استقامت حاصل شود و از آیه کریمه
فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ نیز مفهوم میگردد که صوفی در مرتبه کمال می ایستد چه استقامت ایستادن
است ای محمد بایست و مستقیم شو در مرتبهٔ وحدت که محرز است از آفات تغیر و آیه کریمه اَلْيَوْمَ

اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ خود صریح براین معنی دال
است که هم ازین کمال پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر میشود وآنانکه ترقی را بجهت بی نهایت تجلی ثابت
می‌کنند درست نبود چه تا نظر در تجلی باشد متجلی له غیر تجلی ومتجلی است وعین تجلی ومتجلی نشده درین
حال در عین دوکانگی وشرک است وهنوز از دوئی خلاص نشده وآن را که ذره از غیریت باقی بمانده
ونزد جمهور موحدان وکاملان شرک است ودر نقصان مثنوی ترا باید که جان وتن نماند وگر
برود بماند من نماند ز تو تا هست موئی مانده برجای بدان یکموی ماند بند برپای تو تا یکبارگی جان
در نبازی جنب دایم تراو نامانه‌ی چرا خود تجلی نکنی که همیشه متجلی له باشی وچون این مسئله بسیار دقیق
بود برین فقیر بدین روش حل شده بدوستان ارسال داشت اگر در جائی سخن باشد البته بنویسند
که ازین هم واضح‌تر کرده شود والله ما بس ما سواه هوس تا اینجا سخن شاهزاده عالم است باید دانست
که در مراصد العنایة همایونیه آمده که طایفه را که نشار جذبه وجمع ودو حالت در مذاق غالب است بواسطه
استیلا اسم الظاهر حق ظاهر وخلق باطن ومختفی گشته این طایفه را بزبان صوفیه صاحبان قرب فرائض
گویند واین قرب را قرب فرائض دانند وطایفه را که بنا بر خاصیت اسم الباطن نسبت خلقیه
باشد ونسبت حقیت مضمر باشد این طایفه را بعد از جمع فرقی حاصل شود که آن را قرب نوافل نامند
وحضرت شیخ محمد لاهیجی فرماید که جمع در اصطلاح صوفیه مقابل فرق است وفرق احتجاب است از حق
بخلق همه خلق بیند وحق را غیر داند وجمع شاهده حق بخلق یعنی همه حق ببینند وخلق بنظر او در نیاید دیگر
مریم روزگار فاطمه زمان واعصار عفت عنصر عصمت بیگم جهان آرا بیگم بنت ابو المظفر شهاب الدین
محمد صاحب قران ثانی امیر المسلمین شاه جهان پادشاه غازی غایبانه بعز مان حضرت ملا شاه
بحضور دل رو بسلوک آورده وکامیاب شناخت تام گشت یکی از کرامات آن حضرت رفیع مرتبت
که نامه نگار دید آنست که در هزار وپنجاه هجری در حیدرآباد در خانه عزیزی وارد شد یکی از حضار
بطریق سرزنش کیفیت آسیبی که از آتش به بیگم صاحبه رسیده بود پرسیدن گرفت وگردار گفت
با وگفت جامه نازک روغن زده را چون آتش در گیرد زود سوزد وازین ره گذر آسیب به بیگم اطهر آن
حضرت رسید آن شخص منخندید وسرزنش میکرد قضارا کسی از خانه خواهرش آمد که چه نشسته که خواهر
تو سوخت وآتش در جامه او افتاد گفتم بیگم صاحبه را بدینسان آسیب رسیده بود حق ترا نمود

بیت چراغی را که ایزد بر فروزد ٭ هر آنکس پف کند ریشش بسوزد ملا اسمعیل صوفی اصفهانی از ایران
کام جوئی را بسواد اعظم هند گرائید در لاهور بحضرت میان میر رسید و راه درویشی پیش گرفت و
از لاهور بکشمیر شتافت و دست از کار دنیوی باز داشت و لختی ریاضت کشید نامه نگار او را در هزار
و چهل و نه هجری در کشمیر دید صاحب این نظم است بیت شکستم هر بتی که در راهم بود باقی است بت
خدا پرستیدن من و از میرزا محمد مقیم جوهری شنیده شد که میر فخر الدین محمد تفرشی در کشمیر بنکوهش و
سرزنش ملا اسمعیل و فخر اشتغول شد و گفت اینها از ملاحده اند و جهنمی ملا اسمعیل جوابداد که درین نشاه از
دنیوی دست باز داشته ایم و در دنیا با تو انباز نگشتیم و همچنین در آخرت چون بزعم تو ملحدیم بدوزخ
رویم به بهشت با تو در نیائیم پس باید تو ما را راضی و شاکر باشی که دنیا و آخرت را بتو باز گذاشتیم مؤید گوید
قطعه زاهد و سامان پرستان راضی اند از ما که ما ٭ خود شریک هیچیک در دنیا و عقبی نه ایم دشمنی خیزد
ز شرکت ما بقصد دوستی ٭ آخرت را باختیم و در پی دنیا نه ایم میرزا محمد مقیم جوهری گوید که فخر ای فال
حضرت را شخصی دشنام میداد و او متوجه جواب نبود چون وجه آن از و پرسیدیم گفت مردی الحق بنابید
و هو المتوح گشت از ما چه برد فخر التهذیب الاخلاق بریاضت نکرده بود لا بنابر نصایح و اتقان آنمایه خود را
باصلاح آورد ترسا تخلص کردی سفرنامهٔ خود را دیر نامیده بود و در آن نامه آورده مثنوی ماده
سگی گشت براهم دوچار ٭ همچو سگ نفس بکرد شکار پنجهٔ خود کرده زخون رنگ رنگ ٭ بر سر ره خفته
برنگ پلنگ ٭ باز هوس بازی بند خویش ٭ قوت جگر ساخته فرزند خویش ٭ من ز تماشای جهان
بوالعجب ٭ دست ز دن بسته و بگشاده لب ٭ گفتمش ای کلب طلبکار چیست ٭ بر دل خود این همه آزار چیست
نوک زبانم چو در را سفت ٭ همچو دم خویش بر آشفت و گفت ٭ کای تو نه واقف بهم احوال خود ٭ من بچه
سان عرضه دهم حال خود ٭ چون ز سگ این نکته بگوشم رسید ٭ شعله زن خرمن هوشم رسید ٭ یافت
در آن مرغ ز دیوانگی ٭ مرغ دلم منصب پروانگی ٭ رفت ز خاطر هوس سیر باغ ٭ لاله صفت گشت دلم
داغ داغ ٭ هیچ نیدازه آوارگی ٭ دل بجز از چارهٔ بیچارگی ٭ بار دگر گفتمش ای شیر سگ ٭ باج طلب
کسب کند از تو تگ ٭ حال دل خویش عیان کن بمن ٭ صورت احوال بیان کن بمن ٭ بانگ بر آورد
فغان ساز کرد ٭ شانهٔ احوال خود این راز کرد ٭ خون جگر گوشه از آن میخورم ٭ تا نخورد سنگ کسی
سرم ٭ در هزار و پنجاه و شش شنیده شد که فخر ای ترسا در احمد آباد گجرات ازین کهنه سرا بردن

برون رفت عارف سبحانی درویش سبحانی بدپرستش ازمردم هرات است اما تولد او در هند واقع
شد وآن حضرت در علوم عقلی ونقلی مهارتی نیکو بهم رسانید وجاه مند گشت انجام سر از آن باز زده
ترک وتجرد اختیار فرموده وسالهای دراز در پی مرشد کامل میگردید وصوامع وخوانق می پیمود تا آنکه
نزد شیخ محب الدین محمد بلخی قادری که مجاهد پارسا واز خلایق دور بوده مرید شد وشیخ مذکور جمیع تصانیف
شیخ محی الدین عربی را پیش اوستاد خوانده واستادش چنین با شیخ صدر الدین قونیوی که او همه را
از شیخ محی الدین شنیده وعارف سبحانی اکثر جا کلام حضرت رئیس الموحدین شیخ محی الدین عربی
وصوفیه صفیه را رمزی شمارد وچون بسر حد تصریح میرساند با حکمت اشراق موافق است وعارف
سبحانی جمیع تصانیف شیخ نامدار را در خدمت شیخ کامل بگذرانید بعد از استحضار همه را در خدمت
شیخ کامکار گذاشته روی بریاضت تام آورده وبها اوقات داد خلوت وعزلت داد تا آنکه مرشد
فرمود که اکنون بکمال رسیدی عارف سبحانی جز پوشش عورتین با خود چیزی نمیدارد وحیوانی
جلالی وجمالی نمیخورد واصلا سؤال نمیکند اگر کسی چیزی پیش او میگذارد اگر حیوانی نبود اندکی
میل میفرماید ومسجد وبتخانه را تعظیم میکند ودر بتکده بر آئین هندوان پوجا وندوت یعنی مراسم
پرستش بجا می آورد ودر مساجد بطریق مسلمانان نماز میگذارد ونکوهش هیچ دین وآئین نمیکند
وکیشی را بکیشی ترجیح نمیدهد وتعصب در سرشت او نیست وپیوسته صائم میباشد وقت افطار
بقدری از میوه های کوهی چون چلغوزه وامثال آن دست آلاید واز تعظیم وگرامی داشتن
خرم نمی شود واز حقارت واهانت رسانیدن رنجور نمیگردد بنابر آنکه مردم او را نشناسند در کوهستان
افغانان وکافری وامثال آن میباشد کافری طایفه اند از کابلستان که ایشان را کافرکتور نیز گویند وبیشتر
در کوه ودشت وبیشه از چشم این گروه هم نهانست نامه نگار او را در هزار وچهل وشش در بنگش بالا
دیدشب اصلا نمیخوابد وبیدار ومتوجه بدل می نشیند هر کس وهر چه بنظر او در آید او را وجود مطلق شمرد
وگرامی میدارد شیخ سعدی فرماید بیت ندانی که چون من رسیدم بدوست   که هر کس که پیش
امدم گفتم اوست   وصاحب تجلی وافعالی وآثاری وصفاتی وذاتیت ومراتب سلوک را نیکو
پیموده از آن حضرت شنیده شد که مردم در باب امور اخروی چند گروه اند گروهی نفی مطلق میکنند
وفرقه تاویل آن بامور معنویه عقلیه می نمایند چه از فطانت بغیر قانع وقایل نیستند وصوفیه صفیه

بی تاویل عقاید مختلفه خلایق را که در مذاهب جداگانه و ادیان متمایزه مذکور است در اجسام
لطیفهٔ مثالیه ملاحظه مینمایند و خضر و الیاس و برهما و گنیش و سایر هندوان و امثال این اخبار که در
عالم راست نماید همه در خیال منفصل است موید این است آنچه معلم دوم ابونصر فارابی قدس سره
فرموده که عوام معتقدات بصور خیالیه مشاهده کنند و هم از حضرت عارف سبحانی نامه نگار
شنیده که سالک هر کس را که دوست دارد و بزرگ شمارد اگر او قات او را در واقعه بحال نیکو گرد
مرتبهٔ او را رفیع یابد اگرچه نزد قومی دیگر او بدکار باشد و آنرا که بد داند بیشتر هنگام به بدی حال او را
مشاهده نماید اگرچه پیش گروهی او جلیل القدر بود و از ینست که عرفا در اوایل سلوک سلب عقاید
میفرمایند تا آنچه حقیقت کشف شود اگر کسی شخصی را که بزرگ و صاحب مرتبه مثل پیغمبری یا امامی یا
بزرگی بحال تباه نگرد و نقصی در عقل یا روح یا قلب یا خلق بیننده است که این چیزها بنقصان آن بزرگ
متمثل شده باید که در دفع آن کوشد و همچنین نیکمردی را اگر کسی تباه حال بیند تباهی در حال خویش
هست و اگر او را بد داند بعقیدهٔ خود کم روی دهد که آنکس را نکو بیند طالبی از دو التماس شغلی نمود
پرسید که ریاضت کشیدهٔ گفت آری پس فرمود اگر مسلمانی بفرنگ رو و با آن گروه نشین و نصرانی
با یهودی و اگر سنی بعراق شو و سخنان طعن ایشان شنو و اگر شیعی میان خوارج رو و کلمات ایشان
گوش کن برین قیاس در هر آئین که هستی بر مردم ضد آن گرای که بشنودن سخنان اندک مایه رنجور گردی
نفس تو در ریاضت مانده و اصلا رنجه نشوی و با ایشان چون شیر و شکر در آمیزی بپایهٔ اعلی صلح کل
رسیده و صاحب خلق الهی گشته بویف درو مردیست صاحب وجد و او در جوانی زاهد بود و
انجام بنا بر کوشش بعالم معنی راه یافت و از جانب الله بدان مامور شد که در سلک مریدان
سناسئی بریاضت معروف و بعرفان مشهور که در ده بارهٔ موله که دهی است در کشمیر میبود در آمد
چون بخدمت او رسید آنچه میجست یافت شیخ عطار فرماید بیت کفر را با عاشقی خویشی بود
عاشقی را مغز درویشی بود آفاق و انفس پیموده و صاحب تجلیات آثار گشت چنانکه در کشمیر
از و نامه نگار شنید که گفت در سلوک شبی در واقعه دیدم که جهانرا آب گرفته است و نشانی از خشکی
نمانده و منهم در آب فرو میروم و مقارن اینحال دیدم شاه سواری در رسید دیدم بر اسپی باد پا
برنشسته بر روی آب اسپ میتاخت چون بمن نزدیک شد مرا گفت با من بیا تا ترا وارهانم گفتم

گفتم تو کیستی پاسخ داد منم واجب الوجود و موجد کل شیٔ پس در جلوه دیدن گرفتم و بر روی آب
همی رفتم تا بباغی رسیدم پا در آن گذاشتم بسوی راست نگاهی کردم گلشنی دیدم پر از انواع ریاحین و
کوشکها افراشته و حور و قصور و ولدان و سایر نعمای بهشتی و سعدا در آن بعیش مشغول و بر طرف چپ
چاها دیدم تیره و تنگ و تار و خاشاک و کروهی در آویخته و اشقیا در و مغلول شده بند سوار بعد از
سیر نمودن باغ خواست مرا از گلشن بیرون آورد دامن او با خود اندیشیدم که باید ازینجا دریس وار برون نروم
پس بر در چسپیدم و آن چو بهار استوار گرفتم چون از خواب بر آمدم دیدم لبهای خود را بدو دست استوار
گرفته ام لاجرم بر من مکشوف شد که هر چه هست در وجود انسانی است ع از خود بطلب هر آنچه
خواهی که توئی گویند بها در نام مردی از هندوان کار آمدنی از گروه کار که در خانه او فرزندی نرینه
نمی پائید نیز و بابا یوسف آمد و از و دعای خیر درخواست نمود بابا یوسف لختی از خاک سفید بدو داد
و گفت این را بزن بخوران چون بفرموده عمل نمودند پسری در خانه اش بوجود آمده او را رهبو نام گذاشتند
و او با آشنائی دوستان خدا عارف شد و مخاطب آبزاده گشت چنانکه در باب کیانیان حقیقت او
رقم زد خامهٔ صدق نگار گشت ملا عمر می بابا یوسف را از استماع ساز منع کرد بابا هر چند با او ملامت
کرد نشنود آخر بابا از روی آشفتگی ریزه سنگی بر وزد چنانچه بیهوش شد و مدتی بیخود بود چون بهوش
آمد بابا را سجده کرده بیرون رفت دیگر کسی ملا عمر را ندید یوسف دیوانه درویشی بود بحبس نفس ریاضت
و کار بجائی رسانید که چار پاس دم بستی یکی از مخلصان او با نامه نگار در کشمیر گفت که او مدتی چیزی
نخورد من شبی پیش او بر خواستم گفت بچیز خوردن میروی گفتم آری اما چه خوش بودی که تو چیزی
تناول نمودی جواب داد که از عهده خورش من بیرون نتوانی آمد گفتم توانم فرمود برو آنچه داری
بیار من بخانه شدم طبقی مستر کرنج خشکه و کاسهٔ بزرگ پر ماست با دیگر نان خورشها دیگر نیز نزد
او بردم که ده مرد اکول را بسنده بود همه را بخورد و گفت دیگر بیار بخانه رفتم و طعام بیست کس
اهل خانه را از ایشان گرفتم و نیز و بردم همه را خورده گفت دیگر بیار بخانه شدم و اطعمه نیم پخته و
چیزهای دیگر پیش او بردم همه را زد و گفت دیگر بیار من بپای او افتادم گفت من نگفته بودم
که از عهده خورش من بیرون نیاری آمد یکی از مریدان او گفت یوسف میفرمود که حق تعالی را
به پیکر انسانی دیدم در خانه نشسته نامه نگار با بسیاری از سالکان مسلک صوفیه و عرفا می

این طایفه والاشان صحبت داشته اگر همه را بنگارد نامه مطول گردد و تقسیمیکه ضابط جمیع فرق
تواند بود آنست که طایفهٔ قائل بوجود محسوسات و معقولات نیستند و همه موجودات را خیالات
میدانند ایشانرا سوفسطائیه و بپارسی سمرادی خوانند و جماعتی که هستی را منحصر در محسوسات دانند
و معقولات را مطلقا منکر اند مسمی بطبیعیه اند و بپارسی مینی و معتقد طبیعیه آنست که عالم منحصر است
بمحسوسات و افراد بنی آدم و حیوانات گیاه مانند اند که یکی خشک میگردد و دیگری تازه بر می آید
و این وضع را هرگز انتهائی نخواهد بود و لذات منحصر است در خوردن و آشامیدن و زن و سواری
و امثال آن و ورای اینجهان نشاء دیگر نیست و برخی که قائلند و محسوس معقول را اما بجدود احکام
قائل نیستند ایشانرا فلاسفهٔ دهریه و بپارسی جایکاری خوانند این طایفه جز از جهان محسوس اثبات
عالم معقول کنند اما عقیدهٔ ایشان آنست کمالیکه مطلوب انسانست آنست که بعد از اثبات مبدع
تعالی سعادت روحانی خود را بمرتبه عالم معقولات رسانیده بدرائی جمیع سعادات فایز گردند و بهر
کوهر خرد را در تحصیل این سعادت مستقل دانند و با وجود عقل را هیچ احتیاجی بدیگری از بنی نوع
نمی شود و شقاوت عبارتست از انحراف اوضاع مستحسنه عقل و شرایع اوضاع است که مصالح تمام
افراد انسانی با حسب ریاست عقلا بر نهادند اما گروهی دیگر که با وجود اثبات عالم محسوس و معقول
و نیروی خرد و ایمان بانبیا دارند گویند این طبقه برای نکوئی آفرینه کار حق و انتظام بلاد شریعت بر نهادند
و ایشانرا علم بدین امور بر وجه اتم و اکمل حاصل است مؤیدند از جانب واجب الوجود باثبات احکام
و تبیین حلال از حرام و آنچه خبر میدهند از احوال عالم ارواح و ملائکه و عرش و کرسی و لوح و قلم و امثال
آن همه امور معقول اند جهت تفهیم عوام تعبیر آن بصور خیالی و جسمانی میکنند و همچنین از احوال معاد جسمانی
از جنت و حور و قصور و انهار و طیور و اثمار باز می نمایند محض از قبیل غیبیات است از برای تسخیر قلوب
عوام کالانعام اکثر میل طبایع ایشان باین امور میباشد و آنچه از سلاسل و اغلال و دوزخ آگهی می بخشند نیز از آن
قبیل ترهیب و تخویف آن طایفه است و این طبقه یعنی این حکما هم ازین دست رمز و اشارات دارند و متابعان
ایشان گویند غرض این طبقه از رمز آوردن پیروی انبیاست که حکمای کامل اند و ایشانرا فلاسفهٔ الهیه و بپارسی
جانفشای دانند و گروهی که قایل اند بمحسوس و معقول باحکام عقلیه نیز قایل اند و قایل شریعت انبیا نیستند
ایشانرا صابیه گویند و فرقهٔ که بمحسوس و معقول احکام عقلی و دینی قائل اند گویند شریعت انبیا عقلی باید

باید و هر نبی که می آید مخالف نبی اول نباشد و شریعت خود پسند معتبر نگردد و یزدانی اند بعضی که قلل شریعت
نقلی اند که بعضی از ظاهر اقوال مخالف عقل نماید مشهور است در پنج فرقه اند هندوان و یهود و مجوس و
نصارا و مسلمان و این هر پنج فرقه دعوی کنند که شریعت ایشان موید است و تایید شریعت خود نص آرند
بر عقیدهٔ خویشتن پس از انجا بدین نامه باز نموده می آید که بعضی اعزه مبرهن نمودند که در ملل و نحل تبصرة
العوام که عقاید و مذاهب باز نموده شد خالی از جانب روی نیست لاجرم حقیقت این پوشیده میماند
دیگر آنکه بعد از ایشان بسی گروه بهم رسیدند بدین خواست نوشتن این نامه پرداخت و در تحریر ارباب
عقیدهٔ آباد از اعتقادات فرق مختلفه آنچه نگاشته آمد از زبان صاحبان آن عقیده و کتاب ایشانست
و در گذارش اشخاص در حال هر فرقه چنانکه مطیعان و مخلصان بتعظیم نام برند ثبت نمود تا بوی
تعصب و جانب روی نیابد و نامه نگار را ازین گذارش جز منصب ترجمانی نیست بیت

غرض نقشی است کز ما باز ماند   که هستی را نمی بینم بقائی

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

حسب الفرمایش عالیجناب سیادت مآب سید میرن صاحب در معمورهٔ بمبئی بتاریخ چهاردهم
شهر ذیقعدة الحرام من شهور سنه ١٢٧٧ سبع و سبعین و مائتین بعد الف
من هجرة المقدسة النبویه سمت تطبیع پذیرفت
اللهم اغفر لکاتبه و بانیه بحق محمد و آله
الامجاد